الابنية عن حقايق الادوية

بیادگار کنگرهٔ بین‌المللی هنر و باستان‌شناسی ایران

تهران - فروردین ۱۳۴۷

انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۱۶۳

گنجینهٔ متون ایرانی

شمارهٔ ۶۳



تهران ۱۳۴۶

الابنیه عن حقایق الادویه

یا

روضة الانس و منفعة النفس

تألیف

موفق الدین ابو منصور علی الهروی

بتصحیح

شادروان احمد بهمنیار

بکوشش

حسین محبوبی اردکانی

شمارهٔ مسلسل ۱۲۶۰

از این کتاب یک‌هزار ودویست‌نسخه در چاپخانهٔ دانشگاه تهران

در اسفند ماه ۱۳٤٦ چاپ شد

بها ۱۸۰ ریال

مقدّمه

اشاعه وترویج زبان وفرهنگ وتمدن ایران از طریق بحث و فحص یا تصحیح وتنقیح و نشرکتب و متون ارزندهٔ فارسی یکی ازوظایف مهمّ دانشگاهی است. باعث کمال خوشوقتی است که این وظیفه تا کنون درحدود امکانات موجود در دانشگاه تهران بخوبی صورت عمل یافته است.

کتاب مشهور «الابنیه» که اکنون دردسترس دوستداران زبان فارسی ومشتاقان مباحث مربوط به تاریخ علم قرارمیگیرد یکی ازامّهات آثارفکرو زبان ایرانی و ازبهترین نمونه‌های نثرقدیم است. ازاین گذشته واجد مزیّت دیگری است که نسخهٔ آن بخط اسدی طوسی شاعرمشهور وضمناً قدیمترین نسخهٔ موجود درزبان فارسی است. ازلحاظ اهمیت علمی آن همان بس که گفته شود که این کتاب بیش از هزار سال پیش تألیف و نهصد و چهل سال پیش تحریر و یکصد و ده سال پیش در اروپا چاپ شده و بزبان آلمانی نیز ترجمه و طبع گردیده است.

این کتاب چنانکه بر اهل علم پوشیده نیست در مفردات طبّی و خواصّ ادویه وگیاهان و معالجات امراض گوناگون است که از قدیمترین روزگاران سرچشمه میگیرد وبه زمان محمّد بن‌زکریای رازی پزشک بزرگ ایران ختم میشود و اگر چه دنیا از لحاظ عقاید طبّی امروز هزار سال پیش‌تر رفته لکن از نظرگیاه شناسی از ارزش کتاب کاسته نشده است و بسیاری از نکات طبی آن طبعاً قابل تحقیق و رسیدگی و نتیجه‌گیری بر اساس و پایهٔ علم امروزی امست.

فایدهٔ ادبی و لغوی آن خود بحثی علیحده دارد که یقیناً اهل ادب با دقت هر چه تمامتر از آن بهره‌مند خواهند گشت .

* * *

مرحوم بهمنیار استاد فقید دانشگاه هفده سال پیش این کتاب را با نوشتن حواشی و تعلیقاتی برای چاپ آماده و مشکلات آنرا تا حد امکان حل کرد و اکنون که با انتشار آن دانشگاه خدمت مفید دیگری در راه مقاصد علمی خود انجام میدهد امیدوار است که دانشمندان و اهل تحقیق ، بخصوص پزشکان و داروسازان، حداکثر استفاده را از این کتاب ارزنده بنمایند .

رئیس دانشگاه تهران

دکتر جهانشاه صالح

شناسائی کتاب

درشناسائی این کتاب مقالاتی چند بزبان فارسی و زبانهای اروپائی نوشته شده ولی جامع‌تر ازهمه دومقاله است که درضمن آن دو، همهٔ گفتنی‌ها گفته شده‌است. این دومقاله، یکی ازعلّامهٔ فقید میرزا محمد خان قزوینی است رحمة‌الله علیه که درست چهل و شش سال پیش نوشته شده است. دیگری ازاستاد دانشمندگرانمایه آقای مجتبی مینوی است که دوسال پیش برشته تحریردرآمده‌است. با این دومقاله دیگرحاجتی به بسط کلام و طول مقال درشناسائی کتاب نیست، چه بفرمودهٔ مولانا: «چونکه صدآمد نودهم پیش ماست.» علی‌الخصوص که ادب تعلیم و تعلّم نیز همین را مقتضی است. لکن ازآنجاکه ضمن خواندن کتاب نکاتی دستگیر شده است که ذکر آنها خالی از فایده نیست به‌اختصار کلمه‌ای چند نوشته میشود، امّاپس‌ازآنکه خوانندگان گرامی از نوشتهٔ دواستاد عالیقدر استحضارحاصل فرمودند.

اینک ازباب مزید فایده بدرج قسمت‌های اساسی آن دومقاله مبادرت مینماید.

۱ ـ ازمقالهٔ مرحوم قزوینی[1]

... «کتابی است در مفردات طبّ موسوم به کتاب الابنیه عن حقائق الادویه تألیف ابومنصور موفق بن علی الهروی که ... درعهد ... منصور بن نوح سامانی ... یعنی ما بین سنوات ۳۵۰ ـ ۳۶۶ تألیف شده است. از این کتاب فقط یک نسخهٔ منحصربفرد که بخطّ علیّ بن احمدطوسی اسدی شاعرمعروف صاحب گرشاسب‌نامه

۱ـ تحت‌عنوان «قدیمترین کتاب درزبان فارسی‌حالیه» نوشتهٔ سال ۱۳۴۱ قمری درپاریس مندرج دربیست‌مقاله جلداول ص۶۵ و ۲۶۴ چاپ‌دوم

ومؤلّف فرهنگ فارسی معروف به‌لغات اسدی‌است ودرماه شوّال‌سنهٔ ٤٤٧ استنساخ شده ، درکتابخانهٔ وینه موجود است . خطّ این نسخه خطّ کوفی یا نسخ بسیار شبیه بکوفی است. . . ازخصایص این نسخهٔ کتاب الابنیه‌عن‌حقائق‌الادویه‌آنست‌که علاوه برقدیمی بودن اصل‌کتاب ، خود این نسخه نیز قدیمترین کتاب خطّی فارسی است که تاکنون موجود است . یعنی تا آنجاکه ما از روی فهرست‌های کتابخانه‌های اروپا و مصروعثمانی‌وهندوستان که فهرست‌های آنها بطبع‌رسیده‌است اطلاع داریم واِلّا ممکن است در ایران یا ترکستان یا جای دیگرکه فهرست‌کتابخانه‌های آنها هنوز طبع نشده است‌کتابی خطّی قدیمتر باشد‌که‌کسی تاکنون اطلاعی از آن ندارد .

موسیو زلیگمان Fr. R. Zeligmann درسنهٔ ١٨٥٩ مسیحی از روی این نسخهٔ وحیدهٔ کتابخانهٔ وینه‌کتاب الابنیه عن حقائق الادویه را درکمال مرغوبی و نظافت بحلیهٔ طبع درآورده است . . . و این‌کتاب بتوسط عبدالخالق آخوندوف بادکوبه‌ای به‌آلمانی نیز ترجمه و طبع شده است.

. . . آنچه در دیباچهٔ کتاب در خصوص‌آن امیر یا پادشاهی که اینِ‌کتاب را مؤلّف به اسم او تألیف نموده ذکر شده این عبارت است : « تاآن هنگام‌که حاصل آمدم اندر حضرة عالی مولانا الامیرالمسدّد المؤیّد المنصور ادام‌الله علوّه پس او را دیدم ملکی بزرگواردانا . . . الخ »

فلوگل وسایر مستشرقین ازاین عبارت چنان فهمیده‌اندکه مقصود منصور بن نوح بن نصربن احمد بن اسماعیل سامانی (٣٥٠ـ٣٦٥) است و بنظر بنده این مسئله بسیار بسیار مشکوك میآید زیراکه ظاهرعبارت چنین مینماید‌که‌کلمات الامیرالمسدّد ـ المؤیّدالمنصور همه‌ازالقاب‌تعظیم‌وتفخیمی‌معموله باشندکه‌به‌اغلب ملوك وامرا اطلاق میشده است نه اینکه مراد المنصور اسم آن پادشاه بوده است زیرا که این سه کلمه المسدّد ، المؤیّد ، المنصور همه درعرض هم ذکر شده‌اند پس چه ترجیحی‌داردکه

بگوئیم المنصور اسم یا لقب او بوده است نه المؤیّد یا المسدّد . وانگهی لقب رسمی منصور بن نوح مذکور بتصریح عموم مورّخین الامیر السّدید بوده‌است نه الامیر ـ المسدّد . ولی معذلک کلّه حدس فلوگل و سایر مستشرقین در اینکه مراد منصوربن نوح باشد بکلی محال و غیر ممکن نیست بخصوص که کلمهٔ المسدّد با لقب رسمی منصوربن نوح السّدید هردو ازیک مادّه‌اند ، این مسئله که مورث شکّ است .

مسئلهٔ دیگر که انسان را درصحّت مقولات مستشرقین . . . درموضوع عصر مؤلّف بشک می اندازد اینجاست که در پشت صفحهٔ اول نسخهٔ این عبارت بهمان خطّ کاتب اصلی مسطور است : « کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابومنصور موفق بن علی الهروی حرّسه‌الله » که جملهٔ دعائیّهٔ حرّسه‌الله تقریباً صریح است که مؤلّف کتاب درحین استنساخ این نسخه بتوسط اسدی یعنی درسنهٔ ٤٤٧ درحیات بوده است ودرین صورت چگونه معاصر منصور بن نوح سامانی میتواند باشد ولی احتمال ضعیفی نیزمیرود که اسدی تمام عبارت مذکوررا عیناً ازروی نسخهٔ اصلی که در حیات خود مؤلّف نوشته‌شده بوده استنساخ کرده‌است پس‌دراین صورت جملهٔ « حرّسه‌الله » راجع به عصر اسدی نخواهد بود بلکه متعلّق به اصل نسخهٔ منقول عنها خواهد بود.

۲ ـ ازمقالهٔ آقای مجتبی مینوی(۱)

« . . . این نسخه بالفعل قدیمترین نسخهٔ خطّی تاریخ‌دارفارسی‌است که بدست ما رسیده است . تاریخ آن سنهٔ ٤٤٧ هجری قمری است وکاتب آن اسدی طوسی شاعر (ابو نصر علیّ بن احمد) بوده است . نسخهٔ اصلی درکتابخانهٔ وین به نشان

---

۲ ـ تحت عنوان « الابنیه در مفردات طبی » درمقدمهٔ چاپ عکسی قسمتی از نسخهٔ الابنیه درسلسلهٔ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران (تهران ، ۱۳٤۵).

A. F. 340 محفوظ است (فهرست فلوگل ج۲ ص٥٣٤ تا ٥٣٦) و دارای ۲۱۹ ورق است . عکس تمام آن بسفارش مرحوم محمد خان قزوینی برای وزارت معارف (وزارت فرهنگ سابق ووزارت آموزش وپرورش امروزی) برداشته شد ودر کتابخانهٔ ملّی درطهران محفوظ است . درقدیم از روی آن نسخهٔ چاپی به حروف سربی [و به دو رنگ سیاه و سرخ بصورتی نفیس و ظریف و با تقلید رسم الخط نسخهٔ خط اسدی] به اهتمام زلیگمان مستشرق منتشرشده است (وین ۱۸٥۹) که طابق النّعل بالنّعل با نسخهٔ خطّی موافق است . . . . به آلمانی هم دوتحقیق در بارهٔ همین کتاب در قرن نوزدهم میلادی کرده‌اندکه چاپ شده است . . . . کاتب نسخه مشهورتر از آنست که محتاج به تعریف باشد . لغت فرس او و گرشاست نامهٔ او، هریک چندین بار چاپ شده است ، و دراین امر که این نسخه بخطّ اوست هم عقلاً نمی‌توان تردید کرد ؛ ولی نسخهٔ اصل را بنده در وین درسال ۱۹۳٦ میلادی دیدم و بنظرم رسید که ورق پنجم آن ازحیث خطّ با اوراق دیگرفرق‌دارد وشاید بتوان حدس زد که ازنسخهٔ خطّ اسدی ورقی ساقط شده بوده است وشخص دیگری مدّتی بعد این ورق را باقید به تقلید خطّ اصل کتابت کرده و بجای ورق مفقودگذاشته است .

مؤلّف کتاب ابو منصور موفق بن علیّ الهروی ظاهراً در زمان کتابت نسخه (٤٤٧) درحیات بوده است زیرا که اسدی در حق او دعای حرّسه‌الله نوشته است ؛ بنابراین ملکی هم که مؤلّف او را بدون ذکرنام به‌الفاظ « مولانا الامیرالمسدّدالمؤیّد المنصور » درمقدّمهٔ کتاب یادکرده‌است‌بایست پادشاهی‌باشدکه درآن زمان می‌زیسته است . پس اینکه فلوگل و زلیگمان و دیگران گمان کرده‌اندکه مراد از این ملک ، منصور بن نوح بن نصر بن اسماعیل سامانی باشدکه از ۳٥۰ تا ۳٦٥ امیرخراسان بود نباید صحیح باشد ، و مرحوم قزوینی هم که سابقاً به اقتفای آن علما همین تصور را کرده‌بود بعدها این گفتهٔ خویش‌را اصلاح کرد وبنده این مطلب‌را ازنوشتهٔ آن علّامهٔ بزرگواراقتباس کرده‌ام .

نسخه را اسدی از برای الرّئیس الجلیل الامجد ابوالقسم کتابت کرده است ، و بروروق اوّل نسخه هم نام یک ابوالقسم احمد بن الشیخ ابی بکر بعنوان مالک نسخه دیده می‌شود ، وهیچ بعید نیست که این دو ابوالقسم راجع به یک شخص باشد و او در دربار پادشاه مذکور وزارتی داشته بوده باشد - اگر چه جز کنیهٔ ابوالقاسم و عنوان الرّئیس مؤیدی برای چنین حدسی نیست .

موفّق هروی دراین کتاب درباب ۵۸٤ کلمه ومادّه ازموادّی که درمداوا بکار تواند رفت بحث کرده‌است وخواصّ طبّی هریک را بیان نموده . مؤلّف از دومورد (ص ۵ تا ٦ و ص ۱۵ چاپ زلیگمان) گفته است که من در مداوا راه حکیمان هند گرفته‌ام (پس طبیب بوده است) و درهند بوده‌ام . آیا این طبیب که درهند هم بوده بوده‌است همان موفّق هروی‌است؟ سبب این شکّی که به‌دل این‌جانب راه یافته‌است این است که درذیل لفظ ودع این جمله‌آمده است : ودع را هیچ نگفت . آیا این را اسدی بر کتاب افزوده ؟ آیا موفّق هروی این را نوشته ؟ واگر این وجه دوّم درست باشدآیا دلیل براین میشود که او ازروی یک متن عربی ترجمه میکرده و مرادش این است که مصنف اصل درباب ودع چیزی نگفته بوده ؟

برخلاف سایر تحریر کنندگان نسخ قدیم که از درجهٔ علم و سوادآنها اطلاعی نداریم ، درمورد این کتاب این امرمسلّم است که کاتب و محرّر مردی شاعر و ادیب و مطّلع و دانشمند بوده است و حتّی کتاب لغت فارسی تألیف کرده بوده ، و بنابراین رسم الخطّ وخصوصیّات دیگری که دراین نسخه در پیش نظرداریم راهنمائی است به شیوهٔ مردم مهذّب وصاحب رأی؛وچون تاریخ کتابت نسخه هم معلوم است این گونه خصوصیّات (مثلاً سه نقطه گذاشتن بر پ و چ و ژ و گ) هم مورّخ است و ازآنجا میدانیم که این طرز تمییز بین‌حروف دیرتر از قرن پنجم هجری بموردعمل گذاشته‌نشده است ، ولواینکه اندکی بعد متروک شده باشد . . . . »

* * *

نکاتی در بارهٔ متن کتاب

در مورد تاریخ تألیف یا ترجمهٔ کتاب ، از خود کتاب میتوان استنباط کرد که عقیدهٔ فلوگل و مستشرقین از مرحلهٔ صواب دور نیست ، چه آنکه مؤلّف از دو پزشک مشهور ایران قدیم یعنی محمّد زکریّای رازی و ابوعلی سینا که بین آن دو یک صد و ده سال فاصله بوده است ، فقط از نخستین نام میبرد و نامی از دوّمی در کتاب او دیده نمیشود ، درحالی که این هردو از جهت مقام علمی و شهرت و تألیف و تصنیف در یکدرجه و اتّفاقاً هردو درخراسان ودردربارسامانیان معروف بوده‌اند و اینکه در کتاب الابنیه فقط به‌عقاید رازی اشاره‌شده علّت آن به‌اغلب احتمالات معاصر بودن یاقریب‌العهد بودن مؤلّف یامترجم است با آن پزشک بزرگ ، ومعروفیّت ومتداول بودن کتب وی.

اگر این نظر پذیرفته وباعقیدهٔ فلوگل تلفیق شود میتوان گفت که کتاب حاضر در حدود چهل سال بعداز وفات رازی وانتشار کتاب معروف او « حاوی » تألیف یا ترجمه شده است .

اینکه از ترجمه صحبت میشود بنابر این است که استاد مینوی آن را مطرح کرده‌اندواز خود کتاب هم کم و پیش میتوان استنباط کرد. زیرا عناوین کتاب اغلب عربی است وبسیار دشوار است که فرض کنیم درقرن چهارم هجری، درهرات ودرقلمرو سلطنتی که به ترجمهٔ تفسیر و تاریخ طبری دستور میدهد و در شهری که خود یکی از مراکز زبان و ادب فارسی است طبیبی پیدا شود که بجای گل گاوزبان بگوید لسان الثّور و بنفشه را بنفسج نویسد و پسته را فستق بخواند و از این قبیل الفاظ و تعبیرات که در کتاب مکرّر دیده‌میشود[1] ولااقل گواه‌براین‌معنی است که‌اگر کتاب بصورت ترجمه هم نباشد مؤلّف آن قطعاً تحت تأثیر متون طبّی ومفردات عربی بوده‌است.

نیز استاد مینوی اشاره کرده‌اند که مؤلّف بهندوستان سفر کرده بوده است و این مطلب از بیان خود او معلوم میشود ، آنجا که میگوید : « . . . وبعضی طبیبان اندر

---

۱ ـ از آن جمله ص ۱۳۹ س ۸

دفترها خوانده‌اند جنسی از آمله را که سیرآملج نبشته بود ایشان مصحّف شیرآملج بخواندند و پنداشتند که آن شیرآملج آنست که اندر شیرآغشته بود و این از ایشان خطا بود که نام آن خود سیرآملج است بسین و این بزبان هندی گفته‌است و معنی این آنست که آملج بی‌استخوان ومن آن‌جای که آن روید حاضرآمدم ودیدم... »(ص ۱۶ کتاب حاضر) و هر چند که نام محل تصریح نشده‌است چون گفته شده است که کلمه اصلاً هندی‌است احتمال اینکه آن جای درهندوستان باشد زیاد است، ومراد ازاین طبیبان به اغلب احتمالات طبیبان فارسی زبان بوده است چه صحبت از شیر است که بجای سیر خوانده شده و ازاینرو کلمه فارسی است و طبیب فارسی زبان آن را بتصحیف خوانده‌است.

باز استاد متوجّه شده‌اند که درذیل کلمهٔ ودع نوشته شده است: « ودع راهیچ نگفت» وحدس خود را برسبیل پرسش مرقوم فرموده‌اند که آیا این‌جمله‌را خود اسدی اضافه کرده‌است یاازمؤلّف است . بنده‌برای‌امثال‌خودم‌عرض‌میکنم که این‌جمله اجمالا مبیّن آن‌است که اصل کتاب‌تماماً یادرمرحله‌ای بصورت امالی‌بوده‌است‌یعنی یکی‌تقریر ودیگری یادداشت میکرده‌است . بنابراین‌احتمال اینکه این‌جمله ازکاتب کتاب‌موجود یعنی علی بن احمد اسدی طوسی شاعر باشد منتفی است برای‌اینکه لازم می‌آید که وی هم‌عصرمؤلف باشد وچنین‌نیست. پس باید یا تمام یا قسمتی ازمطالب کتاب‌را دیگری اززبان ابومنصور موفّق بن علی‌الهروی یادداشت کرده باشد یا اواززبان دیگری.

امّا اینکه از جملهٔ دعائیّهٔ « حرّسه‌الله » حدس زده شده است که کاتب نسخهٔ موجوده (اسدی طوسی شاعر) با مؤلّف هم عصر بوده است مطلب مسلّم و قطعی نیست، زیرا چنانکه خود مرحوم قزوینی هم متذکر شده‌اند ممکن است اسدی نسخهٔ خودرا ازروی نسخه‌ای نوشته باشد که آن نسخه این‌عبارت را داشته بوده‌است‌واسدی عیناً برعایت امانت‌آن را نقل‌کرده است وآنگهی ممکن است جملهٔ دعائیّه از خود

مؤلّف باشد زیرا غالباً مردم حفظ الهی را خواستارمیشوند ومانعی ندارد که کسی برای خودش چنین دعائی بکند. هرچندهم که احتمالی بعید بنظر آید.

* * *

کتاب حاضررا مرحوم بهمن یاراستاد فقید دانشگاه رحمه‌الله باحواشی وتعلیقاتی برای چاپ آماده کرده بود. امّا متأسّفانه نسخهٔ ماشین شدهٔ اصل که متضمن تعلیقاتی نیز بوده است ، اکنون دردست نیست و این هم از بازیهای حیرت زای روزگاراست که کتابی درعرض هزارسال باقی میماندوبدست آیندگان میرسد وبازهمان کتاب درعرض هفده سال ازدست میرود . بهرصورت این چاپ چون از روی نسخهٔ ثانی ماشین شده است تعلیقات را فاقداست وفقط باحواشی مرحوم بهمن یار انتشار می یابد .

مرحوم بهمن یار متن را برمبنای رسم الخط امروزی زبان فارسی آماده ساخته واز خصوصیّات هجائی اصل کتاب عدول نموده است، فی المثل بجای کی «که» آورده است و بجای چی «چه» وتمیز دقیق بین ب و پ ، ج ، چ ، ز ، ژ را بهمان صورت که امروزمعمول است منظورداشته و از قاعدهٔ دال و ذال قدیم نیزعدول نموده است و قطعاً درین امر منظورش آن بوده است که استفاده ازکتاب آسان وعام‌تر باشد.

ناگفته نماند که علاوه برخصوصیّات فوق ، از خصوصیات دیگر نسخهٔ خطّ اسدی آنست که درزیراغلب سین‌ها سه نقطه گذارده شده است ودرزیردال و راء وعین وطاء یک نقطه . چنانکه همه‌جا «چنانک» نوشته وهرچه‌را «هرچ» وداء الثّعلب را بدون همزهٔ وسط دو کلمه وهاء آخر کلمات را درموقع جمع بستن حذف کرده است، مانند کلمهٔ معالجه که درجمع معالجها نوشته است .

* * *

در چاپ کتاب دقّت شده است که درست عین کلمات ماشین شده که از نظر مرحوم بهمن یار گذشته است ، منعکس گردد . ولی از آنجا که نسخهٔ دوّم ماشینی

در اختیار اینجانب بوده است در تعداد نقطه‌ها وسر کاف و امثال اینها درنسخه‌وضوح کامل وجود نداشته و از اینرو خواه و ناخواه مواردی پیش آمده است که کلمات بصورتیکه‌ازنظرمرحوم بهمنیار گذشته‌است چاپ نشده و همین کلمات است که بصورت غلطنامه درآخر کتاب تذکر داده شده است.

یکی دومورد نیز لازم بنظرمی‌آید که توضیح مختصری در بارهٔ حواشی کتاب داده شود ازجمله درموردکلمهٔ جرمگان است (ص ۱۹۰) که مرحوم بهمنیار توضیح داده‌اند ولی باید عرض‌شود که این‌محلّ ازنقاط فارس‌است و بنا بمندرجات‌فارسنامهٔ ناصری (ص۲۸۰) اصلاً نام محلّی‌است دردوازده فرسخی‌شمال شکفت از بلوك کوه مرّه شکفت. دیگرعین‌الشمس است (ص۱٤۱) که بنابه‌توضیح‌مرحوم بهمن‌یارمحلّی ازمصراست. توضیح دقیق‌تر آنکه بنا بگفتهٔ مرحوم صادق‌نشأت که سالها درقاهره‌بوده است، عین‌الشمس قسمتی‌ازقاهره است ودانشگاه‌آن نیزامروزشهرتی دارد.

کلمهٔ قماری را هم که مرحوم بهمن‌یار درتوضیح آن نوشته‌است «... موضعی درهند و گفته‌اند اصلش قامرون معرّب کامرون است» باید گفت که به‌اغلب احتمالات دماغهٔ کومرن Comorin درجنوب شبه قارّهٔ هند است.

اختلاف دراعراب کلمات ازمرحوم بهمنیاراست و این بنده در نوشته‌های آن مرحوم بهیچوجه تصرّفی نکرده‌ام هر چند که کلمه‌ای ظاهراً هم خالی از اشکال بنظر نیاید چنانکه کلمات کازران (ص۶۲) بنکث (۶۵) جندی‌سابور (۱٤۵) فنقلاد (۱۵۰) عفومت (۱۹۱) دانکث (۲۱۲) مشکرامشیع (۳۱۹) عیناً یا از نظر مرحوم بهمن‌یار گذشته یا بخطّ آن مرحوم نوشته شده‌است.

درپایان تذکراین‌دونکته نیزلازم‌است که کلمهٔ قثّاء که‌درص۱۷۷ برسبیل‌احتیاط قشاء هم ذکرشده، صحیح آن همان قثّاء است به‌قاف وثاء مثلّثه مشدّده والف وهمزه درآخر. کلمهٔ قسوة الکلاب (ص۲۰۷) هم به اغلب احتمالات غلط است وصحیح آن بهمان صورتی است که مرحوم بهمنیارنوشته است.

و نیز ذکر این نکته ضروری است که با این چاپ هنوز هم حقّ کتاب چنانکه باید ادا نشده است و وقتی حقّ آن کاملاً ادا میشود که چاپ حاضر با چاپ عکسی خطّ اسدی توأم شود (تا رسم الخطّ کتاب و مخصوصاً تلفّظ کلمات چنانکه در کتاب آمده است معلوم شود . مثلاً دراین کتاب ، دوّم را دُوَمْ ، سیّم را سَیُمْ ، شش را شَشْ ، روغن را رُوْغَنْ ، گوز (بمعنی گردو) را گُوز ، بباید را بُبایَدْ ، بشکندرا بَشْکَنَدْ ، سطبررا سَطَبْرْ اعراب گذارده‌است وکلمات تَبُشْ وچَرْبُشْ وگِشْنیزْ را بهمین‌صورتی که معرباً نوشته شده‌است اعراب‌کرده‌است و بسیاری ازاین تلفّظ ها با تلفّظ امروزی معمول درتهران فرق دارد چنانکه درکلمهٔ بیفزاید هم روی ف سه‌نقطه گذارده است که این خود علامت تلفّظ خاصی است و البتّه نقل همهٔ این علامات و خصوصیات بعلّت نبودن حروف و نشانه درچاپخانه کاری دشواراست درصورتیکه با چاپ‌عکسی کاملاً واضح میشود.) مقدّمهٔ لاتینی‌چاپ اروپا ترجمه وبدان ضمیمه‌شود. نام‌علمی گیاهانی که دراین کتاب ذکرشده‌است ، براساس‌گیاه شناسی‌جدید تهیه وبدان اضافه شود . نقشهٔ رنگینی از گیاهان مذکور درکتاب ، به‌کتاب ضمیمه شود .

بهرصورت‌امیداست که باوضع فعلی‌هم اهل‌فضل‌وکمال‌درمقام‌تحقیقِ‌مطالب آن برآیندوازآن‌استفادهٔ کامل‌بنمایند. علی‌الخصوص‌که‌باچاپ شدن کتاب هدایة المتعلّمین قدیمترین کتاب پزشکی فارسی ـ که بوسیلهٔ دانشگاه مشهد چاپ شده است ـ وکتاب صیدنهٔ ابوریحان بیرونی ، میتوان مطالب این‌کتاب‌را تکمیل‌وروشن ساخت.

* * *

خوشبختانه چنانکه درصفحهٔ ۳۴۹ مشروحاً عرض شده در جریان چاپ کتاب نسخهٔ دیگری ازالابنیه که‌آن هم قدیمی‌است پیدا شد . این نسخه هر چند ناقص است مع‌هذا بانسخهٔ حاضره مقابله واختلاف‌آن دودرصفحات ۳۵۰ـ۳۵۸ چاپ‌شده‌است. نسخهٔ‌مزبوره اکنون متعلق به‌کتابخانهٔ مجلس‌شورای ملّی‌است.

* * *

برای کتاب، فهرست‌هائی دربارهٔ: موضوعات، موادداروئی، اخلاط وقوی، بیماریها وعوارض وحالات، اندام‌ها، اعمال وآثار بدن‌وداروها، نام اشخاص، کتابها، جای‌ها، جانوران، لغات و اصطلاحات، افزارها ومصنوعات، خوراك‌ها، اوزان ومقادیر بنابر آنچه درمتن‌وحواشی کتاب آمده‌فراهم ودرتنظیم آنها نهایت‌سعی وسه‌بارهم‌سراسر کتاب بدقت مرورشده‌است. امیداست که مقبول اهل‌نظروبرای استفاده کنندگان مفید باشد.

* * *

درمورد شرح حال مرحوم بهمنیار به‌آنچه درآغازکتاب شرح حال صاحب‌بن عبّاد نشریّهٔ شمارهٔ ۱۰۰۵ دانشگاه چاپ‌شده اکتفا شده‌است، علاقه مندان بدان مأخذ مراجعه فرمایند.

* * *

با اینکه در جریان چاپ کتاب همواره از راهنمائی دوستان برخوردار بوده‌ام (و صمیمانه ازآنان متشکرم)، و در موارد احتیاط به نسخهٔ عکسی خط اسدی و عکس نسخهٔ چاپ اروپا و کتاب مخزن‌الادویه هم مراجعه وبقدرمقدور در درستی کار کوشش‌شده‌است، مع هذا بعلّت کمی تجربهٔ من وبجهات دیگرکه مقام ذکر آن‌نیست، آنطورکه می‌بایست کتاب بی‌عیب ونقص ازطبع درنیامد. امیداست که ارباب فضل‌و دانش ازهمه عیب‌ها کریمانه درگذرند وبا راهنمائی‌خود بنده را سپاسگزارفرمایند.

حسین محبوبی اردکانی

یک صفحه از الابنیه بخط اسدی طوسی

الباء

تفّاح جمله انواع تفاح نزدیک ما نیکو بود خاصه سیب شیرین
و او معتدلست میان گرمی و سردی و غذای بهشتی و تقویت معده و دل
بیش کند و بوی دل خوش کند و سبب عصب را زیان کند و غذا او
نفخ بر باشد و آنک ترش بود بیشتر و هرک سیب بسیار خورده بود و
معده از [illegible] بود [illegible] کی او ترش تفاح خورد [illegible] و
[illegible] جمله انواع تفاح [illegible]
رطوبت [illegible] و ترش [illegible] معتدل [illegible] و ترش عصب را زیان
کند و شکم ببندد و [illegible]
[illegible] افتادی و ایشان همی خوردندی [illegible] همی خوردندی و
چون [illegible] شد [illegible] ایشان شد [illegible]
[illegible] کرد و چون ایشان [illegible]
[illegible] شراب [illegible] افتادست و همی خوردند
پس [illegible] ایشان [illegible] و ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] شراب [illegible] شده [illegible]

یک صفحه از نسخهٔ تازهٔ الابنیه

آن مرد بیگانه از میان بشد و ایشان را سلامت بود و این از آن بود
کی ایشان از آن سیب ترش خورده بودند دفع مضرت آن بیش کرد و آن کی زرد
خورده بود از آن سیب ترش بر وی کار نکرده بس حقیقت شد کی طبع سیب
آنست کی یاد کرده شد خاصه بر کسی چون حیلت کند و وی را بسایند
با آب طرشقوق بخورند و برگ وی بسیار زود جراحتها فراهم آورد
کار نیک بند و چون [illegible] و آماسها [illegible] بکار برند [illegible] کی بر آید
معده را [illegible] کی [illegible] آماس کرده آید و [illegible] معده
بس کار بندند. و رب تفاح ساده ترش و شیرین اصل صفرا ببرد و طبع
ببندد و قی صفراوی را نگه دارد و جمله مضرت سیب [illegible]
کی و را نشاید خوردن و بس. و آنکس کی محرور بود از سیب شاید خورد
و نیک باشدش. و همه سیبی شهوت طعام بگشاید و شکم ببندد و منش
کژ را باز دارد توت پیت توت شکم ببندد و معده
قوی کند و صفرا را ساکن کند و معده پاک گرداند. و [illegible]
چند [illegible] اسهال طبع کند و حب القرع را از شکم براند و غثیان [illegible]
[illegible]

صفحهٔ دیگر از نسخهٔ تازهٔ الابنیه

قطراساليون · قطراساليون را ذكر اندر باب كاف كرده ايد · فضه

فضه سرد و خشك است خفقان و علتهاى دل را نيك بود · فقاع

فقاع جذام آرد و قراقر و نفخ اندر شكم افكند · و كيموس بد ارد و قى

انگيزد · و محمد بن زكريا گويد فقاع كى از جو كنند عصب را زيان

دارد · و نزد سر ارد · و ادرار بول كند · و آتش خمار بشكند

على حرف القاف

باب

قرع · قرع كدو بود · و او سرد و ترست اندر درجه دوم غذاش

اندكست · و لطيفست · گرمى داران را نيك باشد نيز تشنگى بنشاند ·

سعال نبرد لكن چون اندر معده خلطى بيند با او يكى شود · و خلط

بد انگيزد · و چون مردم سرد مزاج او را بخورد بايد كى از پس اوى

افزارهاى گرم خورد چون فلفل و فوذنج و صعتر · و مياش با روغن

گل درد گوش را نيك بود كى از گرمى بود و نيز درد نقرس گرم را ·

و روغن قرع آنك از دانه شيرين گيرند گرمى دار را منفعت كند و همه

دردى را كى از گرمى باشد · و خواب آرد · و بدل روغن قرع روغن

بادام شيرينست · و او طبع نرم گرداند · و نيز سعال و درد سينه را

نيك بود كى از گرمى باشد · و تشنگى بنشاند · و قى باز دارد كى صفرا

يك صفحه از كتاب الابنيه چاپ زليگمان

و قوتش چون قوة سنبلست . و ادرار بول آرد بیش از سنبل . فـطـر

فطر را سماروغ خوانند . و کلاه دیوان نیز گویند . و او سرد و ترست

اندر درجهٔ دوم . خلطی بد انگیزد و لزج بیش از ان کی کسی انگیزد

و خناق آرد و از ان پرهیز باید کردن کی بزیر درخت زیتون روید کی آن

زهرناک کشنده و فولس گوید این فطر تن فربه کند . خاصه فطر

سرخ کی با سپیده بخورند . فلفل موی . فلفل موی گرمست و خشک

اندر درجهٔ دوم . قولنج و نقرس و وجع المفاصل را نیک بود . با زفتها

بکوبند . و زخم کژدم را نیز نیک بود . فـل . فل گرمست و خشک اندر

درجهٔ دوم . و اوعیهای عصب را کی از سردی بود نیک باشد .

و بخها را کی اندر زخم بود تحلیل افکند . فـصل زفرخ . فیل زفرج

خشخش هیست سافعش در باب جا رفت . فاغیه . فاغیة الحنا را

منافع اندر باب حا رفت اندر ذکر حنا . فقاح الکرم . فقاح الکرم را

منافع اندر باب عین یاد کرده آمد با عنب بهم . فوفل . فوفل سردست

و خشک اندر درجهٔ دوم . قوتش بقوة صندل سرخ ماند و گوشت بن

دندان سخت کند . و گند بینی ببرد . و چون بر اماسهای گرم باول

حال طلا کنند سود دارد . ماده از اندام ببرد . فاغره . فاغره بحمص

ماند . او را اندر روغن ساطع بکار برند . معده را قوی کند و خوش

گرداند و بهل بویا نزدیکست . و گرم و خشکست اندر درجهٔ دوم

صفحهٔ دیگری از چاپ زلیگمان

فهرست موضوعات

آ

آبنوس ٣٨
آذان الفار ٢٦
آذربوی ٣٤
آذریون ٣٤
آزادرخت ٣١
آس ١٣
آملج ١٦

الف

ابار ٣٣
ابریسم ٣٢
ابوال ٢٩٦
ابهل ٢٦
اترج ٩
اثمد ٢٩
اجاص ٧
اذخر ٢٤
ارز ٦
ارساک ٣٠
اسارون ٢١
اسطوخودوس ١٩
اسفاناخ ٨
اسفنج ابر ٣٠
اسفیداج ٣٢
اسقنقور ١١
اسقیل ٣٨
اشق ٣٥
اشنان ٣٣
اشنه ٢٣
اصابع الصفر ٢٧
اصطرک ٢٧
اطمط ٣٠
اظفارالطیب ٢٨
اغاریقون ١٩
افتیمون ١٧
افرفیون ٣٦
افسنتین ١٦
اقلنجه ٢٦
افیون ٣٩
اقاقیا ٣٣
اقحوان ٢٥
اکت مکت ٢٩
اکلیل الملک ٢٥
الماس ٢٨
انبربیریس ٩
انجدان ١٢
انجره ٢٢
انزروت ٣٧
انفحه ١٠
انیسون ١٣

اهليلج ١٤
ايرسا ٢٦

ب

بابونج ٥٦
بادآورد ٥٩
بادنجان ٤٦
بادرنجبويه ٥٠
بادروج ٤٩
باقلى ٤٠
بان ٦٠
بخورسريم ٥٩
بردى ٦٨
برسياوشان ٥٦
برنج كابلى ٦٤
بزاق ٢٩٧
بزرالكتان ٢٦٩
بزرقطونا ٥١
بسباس ٦٦
بسبايج ٥٨
بسد ٦٣
بصل ٥٢
بطم ٥٤
بطيخ ٤٤
بطيخ الهندى ٤٦
بقلة المبارك ٤٨
بقلة اليمانية ٥٠
بلادر ٦٢
بلسان ٦١
بلوط ٤٢
بليلج ٥٤
بنج انگشت ٥٧
بندق ٤٤
بنفسج ٦٧
بنگ ٦٥
بنگ مخير ٦٤
بورق ٥٤
بوزيدان ٦٦
بوش ٦٢
بهار ٦٧
بهمن ٦٦
بيش ٦٨

ت

تربد ٨٣
ترمس ٨١
ترنجبين ٨٠
تغيره ٨٣
تفاح ٧٥
تمر ٧٨
تمرالهندى ٧٩
تنبول ٨١
توبال ٨٢
توتيا ٨٢
توث ٧٦
توذِريج ٨٠
تين ٧٧

ث

ثعلب ٨٧
ثفل ٨٨
ثوم ٨٥
ثيل ٨٨

ج

جاورس ٨٩

جاوشیر	۹۵	حجرالارمنی	۱۱۸
جبلهنج	۹۹	حجرالاسفنج	۱۱٦
جبن	۹۳	حجر البحری	۱۱۸
جراد	۱۰۰	حجرالتیس	۱۱٦
جرجیر	۹۳	حجرالحیه	۱۱٦
جزر	۹۱	حجرالرحا	۱۱۹
جزمازج	۹٦	حجرالسنباذج	۱۱۹
جشمیزج	۱۰۰	حجرالقیسور	۱۱۷
جص	۹۷	حجراللازورد	۱۱۸
جعده	۹٦	حجرالمسن	۱۱۸
جفت‌آفرید	۹۸	حجرالمغناطیس	۱۱۷
جلبان	۹۰	حجرالمغنسیا	۱۲۰
جلد	۱۰۱	حجرالیرقان	۱۱۹
جلنار	۹٦	حجرالیشم	۱۲۰
جمیز	۹۳	حجرالیهود	۱۱٦
جندبیدستر	۹۷	حدید	۱۲۱
جنطیانا	۹۷	حرشف	۱۰۷
جوانسپرم	۹۸	حرف	۱۰٤
جوز	۹۲	حرمل	۱۱٤
جوزالقی	۹۵	حزا	۱۱٤
جوزبوا	۹٤	حزنبل	۱۲۲
جوز جندم	۹۳	حضض	۱۱۲
جوز ماثل	۹٤	حلبه	۱۰٤
		حلتیث	۱۱٥
ح		حماض	۱۰۷
حاشا	۱۰۸	حماما	۱۰۸
حب‌الزلم	۱۱۳	حمص	۱۰٦
حب‌السمنه	۱۱۳	حناء	۱۱۲
حب‌القلقل	۱۱۳	حندقوق	۱۰٦
حب‌الملوک	۱۱٤	حنطه	۱۰۲
حب‌النیل	۱۱۲	حنظل	۱۰۹
حجرالاثمد	۱۲۰	حی‌العالم	۱۰۹

خ

خانق النمر	١٣٦
خبازى	١٢٧
خبه	١٣٧
خراطين	١٣٦
خربق	١٣٣
خردل	١٢٩
خرنوب	١٢٦
خروع	١٣٠
خس	١٢٧
خشخاش	١٢٩
خصى العلب	١٣٥
خصى الكلب	١٣٥
خطاطيف	١٣٦
خطر	١٣٦
خطمى	١٣١
خل	١٢٦
خلاف	١٣٠
خمر	١٢٣
خنثى	١٣٦
خندروس	١٣٧
خوخ	١٢٨
خولنجان	١٣٣
خيار شنبر	١٣٢
خيرى	١٣١

د

دارشيشعان	١٥٦
دارصينى	١٥٤
دارفلفل	١٥٤
داذى	١٥٥
داميثا	١٥٨
دبق	١٥٦
درونج	١٥٨
دفلى	١٥٥
دلب	١٥٥
دم الاخوين	١٥٧
دم الحمام	١٥٨
دند	١٥٧
دودقرمز	١٥٨
دهن الآس	١٤٧
دهن الآسلج	١٥٢
دهن الآذخر	١٥٣
دهن الاشنه	١٥١
دهن الافسنتين	١٤٨
دهن الاقحوان	١٥٣
دهن البان	١٤٤
دهن البزر الكتان	١٤٠
دهن البلسان	١٤٠
دهن البنفسج	١٤٥
دهن البيض	١٥٠
دهن الجوز	١٣٨
دهن الجمسفرم	١٤٧
دهن الحبة الخضراء	١٤٠
دهن الحسك	١٤٨
دهن الحمص	١٤٢
دهن الحناء	١٤٧
دهن الحنطه	١٤٢
دهن الحيه	١٤٩
دهن الخردل	١٤٠
دهن الخروع	١٣٩
دهن الخلاف	١٥٣
دهن الخيرى	١٤٦

دهن الزعفران ١٥٠
دهن الزيت ١٣٩
دهن الساطع ١٥١
دهن السعتر ١٥٢
دهن السفرجل ١٥٢
دهن السمسم ١٣٨
دهن السنبل ١٥٣
دهن السوسن ١٤٥
دهن الشيشعان ١٥٠
دهن الصنوبر ١٤٤
دهن الغار ١٤٢
دهن الفجل ١٤٠
دهن الفستق ١٤٠
دهن الفوتنج ١٥١
دهن القرطم ١٣٩
دهن القرع ١٤٤
دهن القسط ١٤٩
دهن القنقلاد ١٥٠
دهن الكلانج ١٥٠
دهن اللوزالحلو ١٣٨
دهن اللوزالمر ١٣٩
دهن المرزنجوش ١٤٧
دهن المصطكى ١٤٨
دهن المعشوق ١٥١
دهن الميعه ١٤٧
دهن النارجيل ١٤٢
دهن الناردين ١٤٩
دهن النرجس ١٤٦
دهن النيلوفر ١٤٦
دهن الورد ١٤٥
دهن الياسمين ١٤٤

دهن بابونج ١٤٧
دهنج ١٥٧
دهن حب الاترج ١٤٣
دهن حب الحنظل ١٤٣
دهن سذاب ١٤٩
دهن سنبراس ١٥١
دهن شبت ١٤٨
دهن عاقرقرحا ١٥٢
دهن قشرالاترج ١٤٣
دهن نوى الخوخ ١٤٢
ديودار ١٥٧

ذ

ذباب ١٦١
ذراريح ١٦٠
ذريره ١٦١
ذنب الخيل ١٦٠
ذهب ١٦٠

ر

راتينج ١٦٧
رازيانج ١٦٥
راسن ١٦٤
رامك ١٦٨
رأس خادم ١٦٧
رته ١٦٧
رصاص ١٦٦
رطبه ١٦٤
رعى الحمام ١٦٨
رقاع اليمانى ١٦٦
رماد ١٦٨
رمان ١٦٨

ریباس	١٦٣
ریوند	١٦٥
ز	
زاج	١٧٦
زبدالبحر	١٧٦
زبل	١٧٨
زجاج	١٧٥
زراوند	١٧٣
زرنب	١٧٦
زرنباد	١٧٢
زرنیخ	١٧٤
زرین درخت	١٧٧
زعرور	١٧٢
زعفران	١٧١
زفت	١٧٤
زمرد	١٧٧
زنجار	١٧٥
زنجبیل	١٧٠
زنجفر	١٧٥
زوقا	١٧٢
زوقال	١٧٧
زیبق	١٧٥
زیتون	١٧٠
س	
ساذج	١٩٣
ساطل	١٩٠
سجبستان	١٩٠
سذاب	١٨٢
سرخس	١٩٤
سرطان	١٩٣
سرمق	١٨١
سرو	١٨٨
سسالیوس	١٨٩
سعد	١٨٦
سفرجل	١٨٠
سقمونیا	١٩٠
سقولوقندریون	١٩٠
سکات	١٩٧
سکبینج	١٨٩
سکر	١٨٢
سلق	١٨٣
سلیخه	١٨٥
سماق	١٩٢
سمسم	١٨٤
سمک	١٧٩
سمنه	١٩٦
سناسکی	١٩٦
سنبراس	١٩٧
سنبل	١٨٤
سندروس	١٩٥
سنجسفویه	١٩٦
سورنجان	١٩٤
سوس	١٨٦
سوسن	١٨٦
سولان	١٩٤
ش	
شادنج	٢٠٤
شاهترج	٢٠٢
شاهدانج	٢٠٠
شاهسفرم	٢٠٧
شبت	١٩٩

شبرم ۲۰۲
شب یمانی ۲۰۵
شجرة البق ۲۰۴
شجرهٔ مریم ۲۰۲
ششبداز ۲۰۱
شعر ۲۰۵
شعرالغول ۲۰۵
شعیر ۱۹۸
شقایق ۲۰۱
شکاع ۲۰۱
شل ۲۰۶
شلجم ۱۹۸
شمع ۲۰۰
شنکار ۲۰۶
شوکة المصریه ۲۰۶
شوکران ۲۰۶
شونیز ۱۹۹
شه بانو ۲۰۷
شیح ۲۰۵
شیطرج ۲۰۴
شیلم ۲۰۸

ص

صابون ۲۱۳
صبر ۲۱۰
صدف ۲۱۳
صعتر ۲۰۹
صمغ ۲۱۰
صندل ۲۱۰
صنوبر ۲۰۹
صوف ۲۱۳

ض

ضرو ۲۱۴

ط

طالیسفر ۲۲۱
طباشیر ۲۲۰
طحلب ۲۲۲
طراثیث ۲۲۲
طرخون ۲۱۹
طرفه ۲۲۱
طین ۲۱۵
طین بحیره ۲۱۷
طین جبسین ۲۱۹
طین جص ۲۱۹
طین حر ۲۱۸
طین سابوسی ۲۱۷
طین قبرسی ۲۱۶
طین قیمولیا ۲۱۸
طین مغره ۲۱۸

ظ

ظلف ۲۲۴

ع

عاقرقرحا ۲۳۲
عبوثران ۲۳۱
عدس ۲۲۴
عرطنیثا ۲۳۱
عرعر ۲۲۸
عروق صفر ۲۳۳
عسل ۲۲۷
عشر ۲۳۵
عصا الراعی ۲۲۹

عظم ٢٣٢
عفص ٢٣٠
عقرب ٢٣٥
علق ٢٣٥
علك ٢٣٢
عليق ٢٣٠
عناب ٢٢٦
عنب ٢٢٥
عنب الثعلب ٢٣٤

غ

غار ٢٣٧
غافت ٢٣٨
غبيراء ٢٣٧
غرب ٢٣٨
غرى ٢٣٩
غوشنه ٢٣٩

ف

فاغره ٢٤٧
فاغيه ٢٤٦
فاوانيا ٢٤٥
فجل ٢٤٠
فراسيون ٢٤٤
فرنجمشك ٢٤٢
فستق ٢٤٠
فضه ٢٤٧
فطر ٢٤٥
فطراساليون ٢٤٧
فقاح الكرم ٢٤٦
فقاع ٢٤٨
فل ٢٤٦
فلفل ٢٤٣
فلفل موى ٢٤٦
فلنجه ٢٤٣
فو ٢٤٥
فوة الصبغ ٢٤٤
فوتنج ٢٤١
فوفل ٢٤٧
فيلزهرج ٢٤٦

ق

قاتل ابيه ٢٦٠
قاقله ٢٥٨
قاقلى ٢٥٩
قثا ٢٥٠
قثاء الحمار ٢٥٥
قراسيا ٢٥٣
قردمانا ٢٥٩
قرطاس ٢٦٠
قرطم ٢٤٩
قرظ ٢٥٤
قرع ٢٤٩
قرقيهان ٢٥٤
قرنفل ٢٥٨
قسط ٢٥٤
قصب ٢٥٢
قطران ٢٥٠
قطن ٢٦٠
قفراليهود ٢٥٧
قلب ٢٤٩
قلندس ٢٦٠
قليه ٢٥٩

قنابری ۲۵۷
قنبیل ۲۵۸
قنطوریون ۲۵۳
قنه ۲۵۶
قولانی ۲۵۹
قیر ۲۵۷
قیصوم ۲۵۰

ک

کاشم ۲۶۷
کافور ۲۷۲
کاکنج ۲۷۶
کبابه ۲۷۳
کبر ۲۶۴
کبریت ۲۷۴
کبیکج ۲۷۶
کثیرا ۲۷۲
کدر ۲۷۸
کراث ۲۶۷
کرسنه ۲۶۱
کرفس ۲۶۲
کرم الشراب ۲۷۷
کرنب ۲۶۲
کرویا ۲۶۵
کزبره ۲۶۶
کزمازج ۲۷۶
کسیلا ۲۷۵
کشت بر کشت ۲۷۵
کشوت ۲۷۰
کلب ۲۷۷
کماة ۲۷۰
کماذریوس ۲۷۴
کماشیر ۲۷۸
کمافیطوس ۲۷۵
کمثری ۲۶۱
کمون ۲۶۵
کندر ۲۷۰
کندس ۲۷۳
کنگرزد ۲۷۶
کهربا ۲۷۱
کیلدارو ۲۷۷

ل

لادن ۳۴۴
لازورد ۳۴۴
لاغیه ۳۴۵
لبلاب ۲۹۹
لبن ۲۷۹
لحوم ۲۸۵
لحیة التیس ۳۰۲
لسان الثور ۳۰۰
لسان الحمل ۲۹۹
لسان العصافیر ۳۰۰
لفاح ۳۰۲
لک ۳۰۱
لوبیا ۲۹۸
لوز ۲۹۸
لوف ۳۰۱
لؤلؤ ۳۰۲

م

مازریون ۳۲۴
ماش ۳۱۲

ماميثا	٣١٦	ميويزج	٣٢٧
ماميران	٣٢١	ميعه	٣٢٠
ماهودانه	٣١٧	ن	
ماهيزهره	٣٢٧	نارجيل	٣٣٠
محلب	٣٢٥	نارشك	٣٣٣
مخ	٣٢٩	نانخواه	٣٣٠
مداد	٣٢٢	نبق	٣٣٠
مر	٣١٩	نحاس	٣٣٥
مرارات	٣٢٧	نرجس	٣٣٢
مرداسنج	٣٢١	نسرين	٣٣٣
مرزنجوش	٣١٨	نطرون	٣٣٤
مرو	٣٢٣	نفط	٣٣٥
مرى	٣٢٢	نمام	٣٣٢
مسح البالى	٣٢٧	نوره	٣٣٤
مسك	٣٢٦	نوشادر	٣٣٤
مشكطراشير	٣١٦	نيل	٣٣٣
مشمش	٣١٣	نيلوفر	٣٣١
مصطكى	٣١٧	و	
مغاث	٣٢٦	وج	٣٣٨
مغناطيس	٣٢١	ودع	٣٣٩
مقل	٣١٥	ورد	٣٣٧
مقل مكى	٣١٦	ورس	٣٣٨
ملح	٣١٤	وسخ	٣٣٩
ملوخيه	٣١٧	هـ	
من	٣١٤	هال	٣٤٢
مو	٣١٨	هرنوند	٣٤٣
موز	٣١٣	هزارجشان	٣٤١
موميائى	٣٢٦	هشفيفل	٣٤٢
مياة	٣٠٤	هليوش	٣٤٢
		هليون	٣٤٠

هندبا ۳٤۰
هوم‌المجوس ۳٤۲
هیوفارقون ۳٤۱

ی

یاسمین ۳٤٦
یاقوت ۳٤۷
یبروح ۳٤۷
یتوع ۳٤٦
یشم ۳٤٦

در تاریخ پنجم‌ماه محرم‌الحرام ۱۳۷۰ قمری مطابق‌با ۲٦ مهرماه از سال ۱۳۲۹ شمسی ختام تحریر یافت والحمدلله .

(عبارت از مرحوم بهمن‌یار)

بنام ایزد بخشایندهٔ بخشایشگر

سپاس باد یزدان دانا و توانا را که آفریدگار جهانست. و دانندهٔ آشکار و نهانست، و رانندهٔ چرخ و زمانست، و دارندهٔ[1] جانورانست، وآورندهٔ بهار و خزانست، و درود برمحمد[2] مصطفی که خاتم پیغامبرانست، و آفرین بر اصحاب اُوی و اهلبیت وگزیدگان اوی و درود برهمهٔ پیغامبران ایزد و همه فریشتگان و همه پاکان که اختیار[3] و اولیای خدای عزوجل بودند، وخلق را براستی پند دادند وبیزدان راه نمودند[4]، و طریق[5] مبطلان[6] برنوشتند و بساط حق بگستردند. وآفرین برهمه نیکوکاران که از هوای این‌جهانی پرهیز کردند و توشهٔ آن جهان برداشتند وعُمر اندر رضای ایزد بگذاشتند.

آغاز کتاب

(و تألیف وی و نام و ترتیبش[7])

باب

چُنین گفت حکیم ابومنصور مُوَفَّق بن علی‌الهروی که من کتابهای حکیمان پیشین وعالمان طبیبان مُحدث[8] همه بجُستم وهرچه گُفتَه بودند بتأمُّل نگه کَرْدَم

۱ـ ش: برپای دارنده وحافظ. ۲ـ نص. این کلمه محوشده ولایقرأ است وبقرینه وحدس خوانده شد. ۳ـ این کلمه در عربی مصدر است و بمعنی برگزیدن و در منشآت فارسی‌وعربی بمعنی برگزیده و مختار نیزاستعمال شده‌است ودرترکی‌عثمانی پیر مقابل‌جوان را اختیار گویند. ٤و٥ ـ نص. این‌دو کلمه نیز محو شده ولایقرأ است و از روی‌قرائن وتامل در شبحی که ازآن مانده‌است خوانده شد. ٦ـ جمع مبطل بروزن مسهل و بمعنی اهل باطل. ۷ـ نص. عبارت در زیرآغاز کتاب بخط و قلمی غیرازخط وقلم کاتب اصل است.

۸ـ بضم میم وفتح دال بمعنی تازه‌بوجودآمده ودراینجا بمعنی معاصرومتاخرمقابل پیشین ومتقدم است

اندر ادویه و اغذیه[1] مفردوغیرش[2] نیز وکردار[3] هرداروی،ومنفعتهاومضرّتهاشانو طبعهای ایشان اندر چهاردرجه، آن چهار درجه که پنجم آن نیامد ، پس چون بدیدم هرکسی راهی گرفته بود تا قدر غرض خویش، بعضی ازایشان فصلهایی بیرون کرده بودند موجز[4] وبعضی نه، و نیزآن بعضی شرح تمام نکرده بودند، منخواستم که کتابی بنا کنم و هرچه شناسند اندر او یاد کنم از آن چیزها که استعمال کنند . وپس قوّتهاشان پیداکنموفعلشان بگویم بشرحی تمام و بوجهی نیکوکه بزرگتر منفعتیوعظیمتر خطری این راست. تا این روزگار مرا شغلهای محدث[5] ازاین‌دور همی‌داشت واتفاق نیفتاد چنان که من همی‌خواستم ازقبل[6] کسادی علم وکمی طالبان ، تا آن هنگام که حاصل آمدم[7] اندرحضرت عالیمولانا الامیرالمسدّدالمویّد المنصور ادام الله علوّه ، پس او را دیدم ملکی بزرگوار و دانا و حکمت شناس و حقّدان و دانشجوی و داد ده وسخی دست وکریم طبع وسخندان و زایرنواز و یزدان پرست و هنرورز. پس ازجهت این فضلهای شریف ، مرا خرد تکلیف کرد[8] که دلیل سعادت روزگارمن بود و پادشاه عالم بود[8] که بنام این ملک عالمو عادل این کتاب تصنیف کنم،که نوشروان عادل گفت که هرآنگه که خدای عزّوجل بأمّتی نیک خواهد ملکان ایشان را عادل گردانند وعالم، پس چون من این‌هردو هنر بااین خداوند یافتممرا اندرحضرت عالی اوی حرص‌زیادت گشت تااین کتاب تألیف کردم از بهرخزانهی اوی ، و هرچه شناسند از داروها اندرین کتاب پیدا

---

١ ـ جمع دوا ، و غذا ، بمعنی دارو و خوراك که هر یک در بدن بنوعی خاص تأثیر میکند. تع . ٢ـ ش، و غیرمفرد که مرکب باشد. ٣ ـ ش ، فعل و اثر.
٤ـ بضم میم و فتح جیم: مختصر وکوتاه. ٥ـ ش، پیش‌آمدهای تازه. ٦ـ ش، بسبب کاسد بودن علم ، قبل بکسر قاف و فتح باء عربی و بمعنی جهت و نزد و جانب.
٧ـ ش: واقع شدم ، حضور یافتم. ٨ـ اینجمله صفت خرد است ومیان آن و موصوف « حکایت کند » که خبر خرد و فعل صادر از خرد است فاصله شده و این گونه فصل میان صفت و موصوف در بسیاری از مواضع این کتاب دیده میشود.

کردم[1] بشرحی تمام ازبهر آنکه این کتاب شریفتر از آنست که مختصر باید کرد. و فعلها و کار راندنش و قوّت و منفعتش از درجهٔ اوّل تا آخر درجهٔ چهارم[2] هریک را که منتهای همه غذاها و داروها و زهرهاست، که حکیمان هند گفتند که هرچه اندر عالمست ازچهار قسمت بنشود[3]،

قسمی ازو اندر درجهٔ اوّل بود و آن غذا باشد وقسمی اندر درجهٔ دوم بود، وقسمی اندر درجهٔ سیم بود و آن قسم که اندر درجهٔ دوم بود هم غذا بود و هم دارو و آن قسم که اندر درجهٔ سیم گفتیم جز دارو نبود، و آن قسم که اندر درجهٔ چهارم باشد چون زهرها بود، وهرچیزی که اندر تن مردم کار کند برچهار قسمتست جنسی از وی اندر درون و بیرون تن کار کند بمنفعت چون گندم که اندر شکم غذاست، وچون بر بیرون نهی جراحتها را بپزاند وجنسی دگر اندرشکم صلاح کند و بیرون فساد، چون سیر که چون بخورند حرارت غریزی را قوی کند، و چون بر بیرون طلا کنند[4] بجای زهرها کار کند، وجنسی آنست که چون بخورند زهرست وچون بر بیرون طلا کنند تریاکست[5] چون مرداسنگ[6] وزنگار[7] وآنچه بدین ماند، وجنسی آنست که ازبرون و از اندرون زهرست، چون بیش[8] وهلهل[9] وقرون سنبل[10] و اندرعالم چیزی نیست که آن را منزلت اندرآخر درجهٔ چهارمست که آن شاید که بخورند، یا شاید که بدارو بکاربرند، چنانکه یونانیان گفته‌اند و حکمای روم، از قبل آنکه آخر درجها اینست و گر چنان بودی که ایشان گفته‌اند[11] بایستی که

۱- ش: بیان کردم، واضح و معلوم ساختم. ۲- برای شناختن درجات به‌تعلیقات رجوع کنید. ۳- ش: بیرون نباشد، تجاوز نکند. ٤- ش: بمالند. تع. ٥- بفتح و کسر اول پازهر و تریاق. تع. ٦- بضم اول ماده‌یی‌است که از سرب میسازند و در مرهمها بکار میبرند و آن‌را مرده سنگ هم گویند. ۷- بفتح اول زنگ مس. ۸- بیخی است مهلک شبیه بما پروین که جدوار باشد. تع ۹- بروزن بسمل زهری که درساعت‌بکشد و هیچ تریاق مقاومت باآن نکند و آن‌را هلاهل بروزن منازل هم گویند. تع ۱۰- نوعی از بیش. تع ۱۱- از این عبارت چنان مستفاد میشود که حکمای روم و یونان گفته‌اند آنچه را که در آخر درجهٔ چهارم‌است میتوان خوردن یا مانند دارو بکار بردن.

درجه‌ی پنجم نیز بودی تا دَفْع مضرّت این چهارم دَرَجَه کردی، ولیکن هر آن چیز که اندر درجه‌ی چهارمُ‌مَست بآخِرآن مَردُم را هَلاك کُنَد بیک لحظه اگَر بخورند یا بدارو بکاربرند، و چیزی نیابند که دفع مَضَرّت آن کند، پس ازچهار طبایع هَرْچه یابی خالی نَبُوَد گَرْم وسَرد و تَرّ وخُشْك، و تَر وخُشْك از گَرْم و سَرد پدید آمده است، و بدان که نشاید که فَرع را فَضْلی باشد بر اَصْل، چُنانك حکیمان روم همی گُویَند که بعضی دارو یا غذا گَرْمَسْت اندر دَرَجَه‌ی اوَّلْ خُشْکسْت اندر دَرَجه‌ی دُوَم، و اندرین ایشان بغلط اُفتاده‌اند و حکیمان هند برصَوابَنْد و من راه حکیمان هند گرفْتَه‌ام، ازآن جِهَت که دارو آنجا بیشترَست، و عقاقیر[1] آنجا تیزتر وخوشْتَر و همّت آن مردمان باستقصا[2] اندر حکمت بالغ تَرستْ، و دیگر هرچه اندر این شَشْ اِقلیم[3] یابند از دارو و از غذا هَمه بآن یك اقلیم موجُودَسْت جُز سه چیزوآن سه چیز را نیز بدَل بجایَسْتْ، ازآن نیکوتر بفعل و بقُوّت ازآن نافع‌تر، ازآن سه یکی گِل مختومَست[4] و بدَل آن گِل گَنگی[5] است، دوم رُوغن بلسانست[6] و بدَل وی رُوغن‌کاذیست[7]، سیم عود الصّلیبست[8] و بدَل اوی‌سَنگ بنارسی[9] است،

۱- جمع عقار بر وزن عطار بمعنی دارو عموماً و داروی نباتی خصوصاً. ۲- به‌نهایت و آخرین حد رسانیدن بحث و تحقیق و رسیدگی. ۳- اقلیم بکسر همزه عرفاً بمعنی قطعه‌ی وسیعی از زمین‌است که بنام‌ازقطعات دیگر ممتاز باشد و بدین معنی اقلیم هند و اقلیم شام و اقلیم مصر و غیره توان گفت ودر عرف قدمای اهل هیئت یك قسمت ازهفت قسمت معمورهٔ زمین است و بدین‌معنی اقلیم هند نتوان گفت بلکه باید گفت هند از اقلیم چهارم، و مؤلف در استعمال این کلمه تسامحی نموده و دو معنی را مخلوط کرده‌است. تع. ٤- گل مهر برنهاده که طین مختوم و طین کاهنی نیز گویند. تع. ٥- ظاهر اینست که گنگ بر وزن جنگ است که نام رودی است درهندوستان. تع. چنین مستفاد میشود که نوعی از گل بوده است که در حدود رود گنگ بوجود می‌آمده و گنگ رودی‌است درهندوستان که هندوان‌آن‌را متبرك و مقدس میشمرند. ٦- بفتح اول و ثانی نام درخت مشهوری در مصر که‌ازبرگش روغن کشند. تع. ۷- گیاهی‌خوشبو دربلادعمان. به‌دال‌مهمله«کادی»نیزضبط کرده‌اند. تع ۸- قسمی‌ازگیاه موسوم به‌فاوانیا. تع. ۹- منسوب به‌بنارس که شهری‌است ازهندوستان.

و سَنگ بنارسی به‌از عودالصّلیبست، ازقبل‌آنکه چون یک‌سال برعودالصّلیب برآید قُوّتش بشود و بکارنیاید، و این سَنگ را فعل همیشه بجای باشد، وآن دیگرداروها که بهندوان[1] موجُودَست اندر این دیگر اقلیمها نیابند. و این کتاب را بر حروف هجی[2] بناکردم تا باز جُستنش آسان بُود وتَرجمه‌اش[3] روضةالاُنْس ومنفعةالنَّفْس کردم، ولقبش کتاب «الابنیة عن حقایق الأدویة» نهادم، خدای ما را و شمارا توفیق دهاد برهمه اعمال خیرات بحقّ محمّد واله.

۱- ش : هندوستان. ۲- بکسر اول وجیم بیاء زده درعربی معنی گفتن وشمردن حروف‌است و حروف هجی‌حروف الفبارا گویند. تع . ۳- ترجمه دراینجا بمعنی نام‌وعنوان حاکی ازصفت و حالت است. تع .

باب عَلَی حَرْفِ اْلأَلِفِ

اَرُز[1]

سری قرکوادت[2] گوید کُرنج[3] از دوگونه است: سپید و سرخ ، اما سپید گرم وخشک است اندر میانه‌ی درجه‌ی اول وسُرخ گرم وخُشک‌ست اندر اول درجه‌ی دوم، وآنچه سپید باشد بیشتر بکار دارند زیرا که به‌اعتدال نزدیکترست ، و معده را قُوّت دَهَد، وطبیعت بِبَندد بستنی معتدل، و چون بشیر بپزند غذایی شود سخت نیکو ، زیرا که تَرّی شیر بـا خُشکی کُرنج بیامیزد و مُعتَدِل گردد ، و کُرنج بشیر پخته سَحج[4] و ریشهای رُودگانی[5] را سُود دارد، وچون کُرنج خرد بسایند و باآب خَربزه بخویسانند[6] و دَر رُوی مالند کَلَف[7] و بَرش[8] ببرد و میـان حُکَمـای هند و رُوم خلافست، در کُرنج و گندم. حکمای هند کُرنج را بر گندم تفضیل دادند به بسیاری خَصْلَتهای پَسَنْدیده. یکی آنکه دَر وی قبضی هَسْت وهَرانچه دَرْ وَی قبض باشد معده را قُوّت دَهد، و اَحشای مردم‌را قوی دارد،وعالم متّفقست برآنچه دَر کُرنج قبضست. و دَر گَنْدُم نَرْمی ، و بُوی دهان خوش گَرداند و معده قوی دارد و زود مُتَغیِّر نگردد چون گَنْدُم، و اگَر اورا درپُوست بگذارند جایی که نَم بدو نَرسد، ابَدالدّهر بماند ، و گَنْدُم بخلاف اینست ، و حکمای رُوم گفتند فضیلت گَنْدُم بر

۱- بفتح همزه وضم راء با تخفیف و تشدید حرف آخر، برنج را گویند بعربی. تع .

۲- نام طبیبی‌است هندی ودر مآخذ موجوده یافته نشد. ۳- بکسر یا ضم اول وکسرثانی لغتی است در برنج.

٤ - بتقدیم حاء ، بر جیم بر وزن خرج ، لغتی است عربی و بمعنی خراشیدگی و زخم امعاء.

٥- جمع روده که رودگان نیز گویند وبمعنی مفرد هم آمده‌است.

٦ - صورت کتابتی است از بخیسانند. تع .

٧- بر وزن علف : ککمک و ماهگیر. تع .

٨- بر وزن عطش: کنجدك . تع .

کُرنج آنست که با تن مَردم موافقت کُنَد، زیرا که هَرچه خدای تَعالی بیافریده‌است از خوردنیها، مَردُم چون خوردن آن را مُداومَتْ کند یا بارها بخورد، مَلال گیرد جز گَنْدُم که اگر مردی صَد سال بزیَد، وغِذا جز گَنْدُم نخورَد مَلال نگیرد واین از ایشان خطاست، ازبهرآنکه میل طبع مَرْدُم بدان گَراید که عادت کَرده باشد، و آفرینش[۱] بدان بوده، نبینی قَوْمی از عَرب و تُرك و هِندو رُوم وغیر ایشان ازآدمی چون گُوشت و شیرخوردن، بعادت کرده باشندوچیزی دگر نشناسَنْد چُون گُوشت و شیر میْل بچیزی دیگر نکُنند، وگَر وَقتی این غذا ازایشان بُریده آید ازحال بشَوند و آرزوهم آن کُنند و آن چیز که جْز آن بُوَد نخواهند، از آن که عادت نکرده‌اند و بیشتر مَردُم هندوستان کُرنج به‌غذا کَرده‌اند خود را و برآن هیچ‌چیز اختیارنکنند، و باشدکه مَردی صد سال بزید جز کُرنج نشناسَد، وآنچه گَنْدُم را بنکُوهند آنست که چْون خَام بخایند بُوی دهن ناخُوش کُنَد، و چون در شکم رسَد کِرم اندر شکم افکند وباد انگیزد و بسیار دَرْدها وکُرنج ازاین همه دُورَست، و پُوست کُرنج چُون بخوری دهان به دَرد آورد و زبان را دَرْد رساند و آماسش دهد، پَس دَرْد بسُهره[۲] دهد و معده و رُودگانی و گَرمِی و تَبُش[۳] بَرانگیزد از هَمه تَن، و آن را علاج هم علاج ذراریحَست[٤].

اِجّاص[٥]

آلو از چند گُونه است و بهترینش بستی[٦] بُوَد، وی طبیعت را مُجیب[۷]

۱- ش: خوشی و انس و استیناسش بمعنی خلقت هم میتوان گرفت. ۲- این کلمه مفهوم نشد و ازلغات محلی است. ۳- بفتح اول وکسردوم: حرارت و گرمی ومخفف تابش نیز آمده است و اگر تپش بباء مخصوص فارسی باشد بمعنی بی‌آرامی و بی‌قراری و اضطراب است. ٤- بر وزن مصابیح جمع ذراح بروزن رمان و ذروح وذریح بروزن قدوس و سکین حشره‌یی‌است که بفارسی الاکلنگ گویند.ت. ٥- بکسر همزه وتشدید جیم: آلو. ٦- منسوب به‌بست بضم اول‌وبست نام شهری‌قدیم بوده‌است میان سیستان و غزنین‌وهرات. ۷- بضم میم: اجابت کننده و اجابت طبیعت کنایه از روانی شکم ولینت مزاج است.

گرداند، و صفرا را قَمع کند خاصّه آنکه تُرشی دارد، و علّتهای دِل را که ازگرمی اُفتَد ساکن گرداند و صفرا بنشانَد ، و شهوت ببُرّد و این خاصیّت که گُفتم اندر تُرش شیرین بیش است، و اُو سَرْد و تَرّسْت اندر میان درجهٔ دُوَم، و برگش چون بهشراب بپَزی و مضمضه کنی یا غرغره ، هَرمادَتی که بَنَگ[1] و گَلُو و سینه همی ریزد بپَزاند ، و صمغ اوی نَمش[2] و بَرش را ببرد . چُون با داروهایی که سنگ از خایه ببَرد این صمغش را استْعمال[3] آن داروها را قُوّتْ دَهد ، و این آلو کُلی[4] را زیان کند و آن زیانی[5] از کُلی عُنّاب بازدارد ، و شربتی ازآبش چُون ار بَهر دارو خوری سی درمسنگ است[6].

اِسْفَانَاخ

اِسْفَانَاخ[7] سرد و تَرست اندر درجهٔ اوّل و باعتدال نزدیکست ، سینه و حلق و جگررا منفعت کُنَدْ وشکم نرم کند و تف جگربچیند و یرقان[8] را سود کند[9].

---

۱ - بفتح نون و گاف فارسی بر وزن رگ : کام و سقف دهان. ۲ - بر وزن عطش پیداشدن لکه های بزرگ گرد و سیاه یاسرخ رنگ است برپوست بدن مخصوصاً صورت. و شیخ الرئیس گوید که ظهورلکه های مایل بسرخی رانمش ولکه های سیاه رابرش گویند. ۳- ظاهراً «استعمال کنند» بوده و کلمهٔ دوم از قلم ناسخ افتاده است. ٤- بضم اول بروزن هُدی جمع کلیه است بضم اول بمعنی گرده و کلی بروزن قلی باماله الف بیاء نیزتوان خواند. ٥- ظاهراً «زیان» بوده و باشتباه زیانی نوشته شده است. ٦- وزن معادل درم که هجده نخوداست و بنابراین سی درمسنگ ۲۲ مثقال ونیم است. ۷- بکسر همزه معرب اسفناج است که اسپناج و اسپانج و اسفانج و اسفاناج و سپاناج و سپاناخ هم‌ضبط کرده‌اند. ۸- بفتح اول و دوم : بیماری زرده که عامه زردی گویند. ۹- از کلمهٔ « و شکم » تا اینجا درنسخهٔ اصل در زیر صفحه بیرون از متن بقلمی ریزتر از قلم متن لیکن بخط کاتب متن نوشته شده است و چون در اول جمله واو است احتمال نزدیک بقطع داده شد که جایش بعد از جملهٔ (سینه وحلق وجگر را منفعت کند)است واگر رعایت این نکته نشود این جمله چنین میتواند باشد سردوترست باعتدال نزدیک است وشکم نرم کند و تف جگربچیند ویرقان راسود کند سینه وحلق و جگر را منفعت کند و چون متعلق باسفاناخ مینمود در اینجا نوشته شد.

انبَربیریس

انبربیریس[1] را بپارسی زرشک خوانند و وَیْ سَرد و خشکست اندر میان درجه‌ی دوم، دَردهای جگر و معده‌ی گَرم شدَه راوسحج را واختلاف دم[2] را منفعت کند، و جگرو معده را قوی گَرْداند، و تشنگی بنشاند، و طبیعت ببندد وعصارتش[3] قوی‌ترست که گُوشْتش وآبَش.

اُتْرُجْ[4]

امّا تُرنْج از چهار طبایع مرکّبست، پُوستش بر طبیعت آتش است گَرم و خشک اندر آخر درجه‌ی دوم، بُوی دهان خوش کُنَد و معده را قَوی گَرداند، و طبعش بطبع دارصینی نزدیکسْت و گُوشتش برطبع آبَسْت ــ سرد و تَرّ اندر میان درجه‌ی اول و این گُوشت وی غلیظ است و معده را بَد است، و باد انگیزد وقولنج آورَد، ومُرَبّا ازو مُعْتَدِلَسْت وباحرارت نزدیکست ازجهت انگبین وآن داروهای گَرم که باوی آمیخته شده بودوآن آب وی که حُمّاض[5] خوانَندَش برطبیعت زمینست سَرد و خشک اندر آخر درجه‌ی دوم، صفرا را بشکند و خفقان[6] را ساکن گَرداند که ازگَرمی بُوَد، و طبیعت ببندد وآزخ[7] را ببُرَد و کلف ببرد، و یرقان را از چشم بزداید چون اندر چشم کشند وتخمش برطبیعت هواسْت گَرم ونَرْم اندرمیان درجه‌ی دُوَم اندر وَی اندکی وِخامتست[8] بواسیر را منفَعَتْ کند و با زَهْرها بکوشد خاصه زخم کژدم را منفعت عظیم کُند، چُون از وی دو مثقال در مَطْبُوخ کُنَند و باز خورند، وهمچنین چُون بکُوبند وبرجای گَزیده نهند. وبرگَش بپُوسْتش نزدیکست

۱ ـ در مخزن و بعض مآخذ دیگر امبرباریس و انبرباریس نوشته شده است. ت.

۲ـ سحج و اسهال دموی. ۳ـ عصاره بضم عین: شیره و افشرده. ٤ـ بضم همزه و راء بر وزن عنصر و اترنج نیز گویند وهردو معرب ترنج است. ٥ ـ بضم اول وتشدید میم بر وزن رمان دراینجا بمعنی‌آب اترج است که حماض‌الکهاد گویند و بمعنی گیاهی که‌بفارسی ترشه گویند نیزهست. ٦ـ بروزن یرقان: تپش دل. ۷ـ بمد همزه وفتح زاء: دانه‌یی که بیشترازپشت‌دست برآید وعامه‌آنرا زگل گویند.آژخ بزای‌فارسی‌و ازخ بروزن سلخ نیز نوشته‌اند.

۸ـ بفتح اول : سنگینی‌و فساد.

بکردار، و طبعش بباد رَنجو[1] نزدیکست، وچون بخایند بُوی دهان خوش گَرْداند و بوی سیرو پیاز ببرد ازدهان و جالینوس[2] گُوید آن روغن که از پوست او بیرون کُنند فالج[3] و لقوه[4] را و استِرخا[5] را منفعتْ کُند و زخم کژدم را سود دارد، و نیز رُوغَن تخمش همچُنین و ترنج همچنین یکسرچُون خُشکک بکُنی و خُرْد بسایی‌وبانگبین بسرْشِی وی بمضرتها ببُرْدَن با زهرهای قاتل برابری کُنَد[6] و رُبّ حُمّاضَشْ اسهال صفراوی و قی را سُود دارد، و شهوت[7] بجُنباند و برب حُمّاض لیمو نزدیک بُوَد.

اَنْفَحه

اَنْفَحه[8] فضلیست ازانواع فَضلهای[9] حیوان، وهرجنسی‌را ازین‌خاصیتی‌است جُدا، شرح آن خود کرده آید آنجا که جنس وی را ذکر کنیم بشرحی تمام، واندرین جایگاه اندکی گفتیم تا نامَش ازباب نیفتد، واختصار برآن کردیم که اندر او منفعت بیشتر است و استِعمالش فراوان‌تر است، و از جُملهٔ آن انفحهٔ خرگُوشَسْت یکی وآن چیزی لطیفست گرم وخُشک انْدَر میان درجهٔ دُوَم، صَرْع[10] را منفَعتْ

۱ـ صورتی‌است از بادرنجبویه. ۲ـ طبیب معروف یونانی رئیس اطبا و علمای طبیعی عصرخود و صاحب تألیفات بسیار ریاست طب بعد از بقراط بوی رسید و وی‌هشتمین رئیس مهم است که اول ایشان اسقلیباذس‌موجد فن طب بوده است وفاتش را درسال ۹۷ میلادی‌نوشته‌اند. ۳ـ بکسر لام بی‌حسی‌یک نیمه‌بدن ازسر تاپای درطول. ۴ـ بفتح وکسر لام علتی که روی درآن، متشنج وازجانبی‌بجانبی کشیده میشود و دهان و لبها کج میشوند. ۵ ـ مخفف استرخاء، بمعنی‌سستی که‌عارض‌عضوی می‌شودوعضله اعصاب آن عضو از حرکت و تحریک بازمیماند. ۶ـ یعنی مقاوست کند و بر ضد آن بکوشد.
۷ـ اشتهای‌طعام. ۸ـ بکسرهمزه وفتح فاوحا ونیزبکسرهمزه‌و فا وتشدید حاء: پنیرمایه .ت.
۹ـ فضل بر وزن فلس چیزی است که از بدن حیوان زاید آید وطبیعت آنرا ببیرون دفع کند از قبیل عرق و بول و آب بینی و دهان وغیره وجمعش‌فضول‌است. ۱۰ـ بفتح صاد از کار افتادن‌اعضای‌نفسانی‌بطورموقت که‌توام باافتادن وتشنج‌اعصاب‌وکف‌بردهان‌آمدن‌است .ت.

کند، وچون خون یا شیر اندر معده بفسرد چون وی را بخورند بگشاید، و شکم بازبندد و خون باز گیرد چون نیم مثقال از وی بخورند، و نیز زخم نیش هوام[1] را منفعت کند و اسهال دو سنطاریای معایی[2] را سود دارد، و مرزنی را که حیضش همی باز نیستد منفعت دهد و آنرا که خون ازبر همی برافتد همچنین، و زنی را که از زهستان[3] بیرون آمده بود چون مراین را زیر بر گیرد[4] زود بازآبستن گردد، و انفحه‌ی اسب و بزه[5] وآهو وگوساله وبچه‌ی جاموس[6] وآن گاوکوهی این همه منفعت کند کسی راکه شبکران[7] خورده بود وهرآن چیزرا که انفحه‌ی خرگوش سود کند این همه نیزسود کند و انفحه‌ی چیزی که جزاینست که گفتیم تابکار است ونه مستعمل وآنجاکه آن جنس را ذکرکنیم آن دگر نیز کرده آید بتمام.

اسقنقور

اسقنقور[8] ماهیی است بضب[9] ماند و علامت وی آنست که او را دوذکر بود[10] و پوستش معکوس بود بضد پوست ماهی یعنی پشیزهای پوستش آن ماهی را بر زبر بود وی را زیر اندر بود، و عرب وی را بخورد و بهترین اوی دمش باشد،

۱ - جمع هامة بمعنی حشره زهردار و مطلق حشرات موذی را نیز هوام گویند.
۲- زخم رودگان توام با اسهال خونی که اکنون دسانتری گویند. ۳- جای بچه زادن که زن باید چند روز پس از زادن همانجا استراحت کند و حرکت نکند. ٤- یعنی بطریق فرزجه بخود بردارد. ٥- بمعنی بزوظاهراً لفظی بلهجهٔ محلی است. ٦- معرب گاومیش. ۷- بفتح اول صورتی است از شوکران و آن گیاهی است سمی که بتخدیر هلاك کنند و در فرهنگها می‌نویسند گیاهی است که خوردنش دیوانگی آورد. و فارسی آن بنا بنوشتهٔ مخزن بیخ تفت است. ت. ۸- بکسر همزه و فتح قاف اول: سوسمار آبی و معروف سقنقوراست بدون همزه.ت. ۹- بفتح ضاد و تشدید باء: سوسمار. ۱۰- در مأخذی دیگر دیده شد که نرسقنقور دوخایه چون خایهٔ خروس دارد و ماده‌اش دو فرج دارد و زیاده بر بیست تخم می‌گذارد و از دو ذکر داشتن آن درمآخذی که در دسترس بود نام و اشارتی دیده نشد.

از جهت آنکه کُلی وَی اندر میان دُم اویست و ما آن کُلی را سرّه[۱] خوانیم، اگر کسی ازآن نیم‌دانگ تا دانگی و نیم اندر شراب آمیزد و بخورَد زیادتی عظیم اندَر شَهوَت‌باه[۲] آرد و وی گرم و نرم است اندَر دَرَجه‌ی دُوَم، و بسیار چیزهاست‌که ضدّ اُوسْت، خاصه‌تخم‌کرفْش‌هِنْدُوی[۳] یا تخم‌کاهوی بُسْتانی که‌این‌هَردُو فِعل وی را باطِل بکُنَند چُنانکه اثرش ببرَنْد خاصه‌که ازین دُودانه یکی بآب عَدَس بپزی، واصل نیلوفَر وگُل نرگِس و تخم پنج انگُشت[۴] و سذاب[۵] همچنین کند.

اَنْجُذَانْ[۶]

انگُیان[۷] دو جنسَست سیاه و سپید و جِنسی دگرهست هم‌ازو وی را رُومیان سَسالیُوس‌گویند، طعام را لطیف‌گردانَد و معده قوی کُنَد، و درد بندهای دَسْت و پای را که از سردی بُوَد سود دارد، و آب تاختن[۸] را بسیار گَردانَد و حیض بگُشاید خاصه سیاه و چون طلا کُنَند بَرْ تَن هَمه ماده‌ها ببر خویش کَشَد، کشیدنی قَوی خاصه شیر درَختش، و بیخش چون با سرکه بپَرْوَرَند معده را قَوی گرداند، وطعام بگوار بردوشهوت[۹] بگُشاید معده را پاك کند، وجِرمش دیرگوارنده[۱۰] است، و معده را بد است، وانجدان و پُوست و بیخش هرسه‌گرم و خُشکْست اندر

۱- این کلمه درنسخهٔ اصل بتشدید راء نوشته شده ودر عربی سره بضم سین وتشدید راء بمعنی ناف و وسط شهر و شکم وادی با بهترین جای‌آن آمده است. ۲- اصل‌این کلمه درعربی «باء» است بمعنی نکاح و جماع. ۳ - نوعی است از کرفس. ت.

٤ - گیاهی است خوردنی و دوایی که غالبا بصورت معرب فنجنگشت می‌نویسند و بعربی اثلق و ذوخمسة اوراق و ذوخمسة اجنحه گویند. ت. ٥ - بفتح سین معرب سداب بضم سین و دال بی‌نقطه‌است و آنرا بفارسی فیجن بروزن نی‌زن نیز گویند.ت. ٦- بفتح همزه و ضم جیم: معرب انگدان بروزن سردمان.ت. ۷- انگدان است که انگوان نیز گویند.ت. ۸ - شاش کردن، کمیز راندن. ۹ - اشتهای طعام، میل بغذا.

۱۰- دیر هضم.

درجه‌ی دُوَم، و برگَش سرَخسی بهتر بُوَد، وهرچه کوچکتر وسیَهتر. وی خوك[1] را بگُشاید چون بکوبند و با موم رُوغَن براو طلی کُنَند، وهمچنین اثرهایی که برروی بُوَد ببرد، وعرْق النسا[2] را سَخْت سُود دارد چون بازیت براو طلا کُنی یا باروغن سوسن، وچُون برنان افکنند نان‌را زود بگُوار برد ولیکن خشکگی کُنَد، و باد شکم‌را ناخوشی[3] ببرد و سَساليوس[4] بهتر از اقریطی[5] بود، و او گرم و خُشکست اندر میان درجه‌ی دُوَم، و این سساليوس صرع را سود دارد و ربو[6] را و انتصاب نفَسْ[7] را و نفخ شکم را ، و زادن بر زنان آسان گرداند و طعام بگوار برد و آب تاختَن بسیار انگیزد .

انیسُونَ

انیسون رومی باشد و نبطی، و او جنسی‌است از جنس‌های رازیانه و ذِکْرَش اندر باب رّا خود کرده آید.

آس

مُورْد دُوجنَس است دَشتی و بستانی، دشتی را نام مُورد اسفرم[8] خوانند و برَگش بزرگتر بُوَد که این دگر را، و دانه‌اش سپید بُوَد، و اوگرم و خُشکَسْت اندر درجه‌ی اوّل و لطیفست، صرع را منفعت کُند ، و هرعلتی را که اندر مَغْز بُوَد از رطوبَتْ، و جگر و معده را قوی گرداند، و بادها را براند، ومُورد بستانی این‌مُورد

۱- خنازیر.ت. ۲- نسا بفتح نون رگی‌است که ازبالای سرین تاکعب امتداد دارد و اضافهٔ عرق بدان اضافهٔ بیانی است ، درد این رگ را هم بمجاز عرق النساء گویند. ۳- یعنی بدبویی‌وعفونت. ٤- انجدان روسی‌وبعضی کاشم‌روسی گفته‌اند. ٥- ظاهراً معرب کریتی و کریدی است و کریت جزیره‌یی‌است از یونان. ٦- بر وزن سهو و عفو: تنگی سینه‌ونفس که اکنون برنشیت گویند. ۷- راست شدن نفس. تع . ۸- اسفرم بروزن دلبرم و بهترم بمعنی‌سبزه وریحان‌است که‌اسپرم و اسپرغم‌و اسپرهم‌و سپرغم نیز گویند و اسپرم را با بعضی کلمات ترکیب کرده ونام نوعی خاص از ریحان قرار داده‌اند وازانجمله است شاهسپرم و مورداسپرم .

است خود که معروف است، و آب بَرگِ این بستانی را چون رگو[1]یی اندر وَیْ آغاری[2] و برجای معده نهی معده را قَوی‌گَرداند ، و طبیعت بازگیرد ، وگر فتیله‌یی اندر اوی آغاری و اندر بینی نهی رُعَاف[3] ببرّد و چُون بسایی و برآن بثرها[4] باشی که از اندام کُودکان برجهد آن را خُشکْ گرداند، وگر اندر گرمابه برتن طلا کنند عرق را منع کُنَد و رطوبتهای فضلی را از تن بکَشَد ، و دانه‌اش قابِضَ است سحج را منفعت کُنَد، و اسهال و خون را که از زیر رَوَد ببرد، و نیز ریشها را که اندر دُرُون باشَد بهتر کُنَد، و رُبّش اسهال ببرد و معده قَوی گرداند، وکسی را منفَعتْ دارد که هم اسهال باشدش وهَم سُعال[5] و آنرا که ازسِینه وشُشْ خون بگلو همی‌برافتد سود کُنَد، و چُون با شراب خوری تَبِش مثانه[6] را نیکْ بُوَد، و کَشْتَنِ رتیلا را سود دارد[7] ، و روغنش گرمی سر را نیکْ بُوَد و موی را قوی‌گرداند و برویاندوسیاه گَرداند ، و چُون با برگْ خود وی را بیامیزی و برآن شکافتهای[8] نهی‌که برّان‌اندر بُوَد نیکْ باشد و مَضرّت دانه‌ی وی آنست‌که انْدَکی صُداع[9] آورد، و هرکه وی خواهد کـه آن صُداع نیارد اصلاح آن انیسون بُوَد ، و یَکْ شربَت از رُبّش ده درمسنگْ است.

اِهْلِیلَجْ

هلیله سه جنس‌است. یکی زرد وآن سردوخُشکْ‌است اندرآخر درجه‌ی دوم

۱- رگو بضم اول : لته و پارچهٔ کهنه. ۲- از مصدر آغاردن بمعنی آلودن و خیسانیدن. ۳- بضم‌اول : خون دماغ .ت. ٤- بضم اول بروزن یسر و عسر : دانهٔ کوچک که در ظاهر بدن پیدا شود ، جمعش بثور. ٥- بضم‌اول: سرفه.
٦ - حرارت و التهاب مثانه. ۷- در مخزن درخواص آس مسطور است که ثمر آن گزیدگی عقرب و رتیلا را نافع باشد خصوصاً با شراب و در تحفه نوشته است که از منافع آس دفع جمیع سموم است خصوص رتیلا و عقرب که با شراب بنوشند و از اینجا مستفاد میشود که مقصود مؤلف ازکشتن رتیلا گزیدن‌اوست لیکن‌ظاهرعبارت چنین میرساند که‌رب آس کشندهٔ رتیلاست. ۸- جمع شکافت بمعنی‌شکافتگی وانشقاق که عموماً شکاف و ترک گویند. ۹- بضم اول : دردسر.

و اندر او تلخی است چنانکه آن طلخی[۱] اندکی حرارت آرد و صفرا را بقَبْض و عَصْر[۲] زیر براند، و دَوَم هلیله‌ی کابلی است و مزاجش سرد و خُشْک است اندر میانه‌ی درجه‌ی دُوَم، و اندر او نیزگرمی است ولیکن گرمی او کَمتَر است از آن زَرْد، و خاصیتش اسهال سودا و بَلْغَم است، و رطوبَتْ ازمعده بچینَدْ، و نیزصَفرا را اسهال کُنَد ولیکن ضعیف کُنَد آن اسهال، سَیئمین هلیله‌ی سیاه است و او نیز دوگُونَه است: یکی را استَه بُوَد و یکی‌را نَبُوَد، و او را هندی خوانند، وقُوّتَش بکابلی نزدیک‌است و فِعلَش همچُنان لیکن فعل برسودا بیشترکند، وهرآنکس‌که خواهدکه هلیله خورَد ازجهت این علتها که گُفتم برگوناگون[۳] باید خورْد، یکی گونه است آنَسْت‌که مفرد تنها با شکرو تَرنجبین باید خوردن، و چُون با شکر و ترنجبین خورند نیزباشدکه کوفته باید خورد بادوچندان شَکر. واز پس‌آن آب‌گرم‌باید خوردن، و باشد که اندر آب گرم آغشته خورند، و مقدار شربتی از هلیله‌ی زَرْد بدین‌صفت که گُفتیم از سه درمسنگ است تا هَفْت. و از کابلی و سیاه از سه دَرَمْسَنگ تا پنج درمسنگ است. و دگرگونه آنست‌که اندرآب آغارند پس ازآنکه بکوفته باشَند[۴] و اندر آب‌گرم‌آغارند باشَکر، ومقدارشربتی اززرد بدین‌گونه‌که گُفتیم ازده درمسنگ است تا پانزده با بیست درمسنگ شَکر، و از کابلی و هندی از هَفْت درمسنگ تا ده بیش‌نباید، و باید که مَرْدُم داندکه هلیله چون خُورْده باشد[۵] بدین صفت از پس آنکه اسهال کرده باشد[۶] خُشکی آورَد طبیعت را، وآن که خواهد اندرمَطْبُوخ کُند، هلیله‌ی‌زرد از ده تا پانزده درمسنگ است، وازکابلی‌وسیاه از پنج تاهفت درمسنگ و این فضل[۷] زیادة و نُقصان برآن گردد[۸] که‌کسی‌را علت قوی‌تر یاکمترباشد، برمقدار

۱- تلخ و تلخی را نویسندگان قدیم بطاء دسته‌دار که صورت معرب کلمه است نیز مینوشته‌اند و در این کتاب بهردوصورت نوشته شده‌است. ۲- فعل وتأثیر مسهل یا بتلیین است و یا بارخاء وازلان و یا تذویب و جذب و یا بقبض و عصر یعنی بهم فشردن خلطی که باید دفع شود. ۳- یعنی بطرق و اشکال مختلف و متنوع. ٤- نص: بکوفت باشند. ٥- نص: خورد باشد. ٦ - نص: کرد باشد. ٧- ش: تفاوت. ٨ - ش: مدارش برآنست که.

پس زیادت و نقصان همی اُفتد.

آمْلَج [1]

آمُله[2] دو جنس است با استه و بی‌استه، و بهترین اوی بی‌استخوان. وفاضلترین جنسش آنست که اشهب[3] باشد و گرانسَنگ[4] و سخت، و او سَرد و خُشک است اندر آخر درجه‌ی اوّل، وفعلش بهلیله‌ی کابلی و سیه نزدیکست، معده را قوی گرداند و رودگانی را پاك کُنَد، و مقعده‌ی سُسْت شُده را قُوّت دهد و بواسیر را سُود دارد، و بُن موی را سَخْت گرداند، وآفتها را از وی دور کُنَد. و چُون با هلیله و بلیله[5] از وی معجُون کُنَند که معروف اطریفل[6] است منفعتی عظیم دهد بیماریهای سودا و بلغَم را و ضعیفی تن را، وگونه[7] نیکو گَرْداند، و موی سیه کند. وبَعضی طبیبان اندر دفترها خوانده‌اند جنسی از آمُله را که سیر آمُاج نبشته بُود ایشان مُصَحّف شیر آملج بخواندند و پنداشتند که آن شیر آملج آنست که اندرشیر آغشته‌بود و این ازایشان خطا بُوَد که نام آن خود سیر آملج است بسین و این بزبان هندی گفته است، و معنی این آنست که آملج بی‌استخوان و مَن آنجای که آن رُویَد حاضر آمدم و دیدم.

اَفْسَنْتین

اَفْسَنْتین[8] رُومی و نبطی[9] است و هندی، و بهتر نیش رُوْمی است اقریطی،

۱- معرب امله است. ۲- بمد همزه وضم میم. ۳- ش: سفید مایل بتیرگی که رنگ خنگی گویند، خاکستری رنگ. ۴- ش: سنگین وزن. ۵- میوهٔ درختی است هندی. ت. ۶- بکسر همزه وفاء: معرب‌تری پهلای بمعنی سه دارو یا سه میوه و بقولی اصلش یونانی‌است و بمعنی سه هلیله و بهر تقدیر نام نوعی ازمعجون‌است که باشکال و صور مختلف ساخته می‌شود و مجموع آنهارا اطریفلات گویند. ۷- ش: رنگ‌رخساره.
۸- بفتح همزه و سین: گیاهی است شبیه ببابونهٔ گاو چشم که فارسی آنرا سروه نوشته‌اند.
۹- منسوب بنبط بروزن غلط و بکسر اول و سکون ثانی درست نیست.

وی کلی را مضرّت کند و اصلاحش[۱] انیسون است، و اُو گَرم و خُشْک است اندر آخر درجه‌ی دُوَم، صفرا را برفق براند و ادرارالبول آرد، وجگررا قوی گرداند وسدد[۲] بگُشاید و تبهای دیرینه را منفعت کُنَد، وازیرقان برهاند، وعُصارتش قَوی‌تر از بَرگَش باسهال کردن، وهمه تبها را منفعت کُنَد وهرفضلی[۳] که از صفراوسودا خیزد ازمعده و رگها بیرون کُنَد، وچُون آن نیابند بدَل آن جُعده[۴] بُوَد، وهرخلط مُرّی[۵] که اندرمعده و رُودگانیها بُوَد باسْهال براند، و زنان را حیض بیفزاید، وآن خلطهای که اندر رگها بود بآب تاخْتن براند، وآماس و سختی سپرُز را منفعت کُنَد چُون بسایند وبتین[۶] آغشته اندرسرکه آغارند و بطلا برجای‌او مالند. وهمچنین سختی جگر ومعده را منفعت کُنَد، واندر تقویت معده بدلِ وی شیح ارمنی[۷] است، و اندر سُدَد گُشادن بَدَلش چندیک، همسنگ ونیم‌وی‌اسارون[۸] است ویک سَنگ هلیله‌ی سیاه، وشربتی ازو اندرمَطْبُوخ پنج درمسَنگ است، و ازعصارتش یک مِثْقال، و روغَنش گَرم وخُشک‌است اندر میانه‌ی درجه‌ی دُوَم، واندامهای سرد شُده راگَرم گرداند وقُوّت دهد، وهمچنین معده‌را قوی‌گرداند، وسدد را ازجگر بگُشاید.

اَفْتیمُون

اَفْتیمُون[۹] دوجنس‌است کوهی ونبطی، وبهترینش رومی است گُلگُون وتیز

۱ـ ش: مصلحش، در این کتاب همه جا اصلاح بمعنی مصلح بکار برده شده است برقیاس اختیار بمعنی مختار و نظایر آن. ۲ـ بضم‌اول‌وفتح ثانی بروزن صرد جمع سده بر وزن غده بمعنی گره و بند و بستگی. ۳ـ فضل در اینجا بمعنی خلط زاید است.

۴ـ در لغت بفتح جیم ودر مخزن بضم جیم ضبط شده وآن گیاهی است خوشبوی که کوهی و بستانی‌است کوهی را بشیرازی گل اربه و بستانی‌را عنبربید گویند. ت. ۵ـ مر بضم اول وتشدید راء بر وزن حر بمعنی تلخ است. ۶ـ ش: انجیر. ۷ـ ش: درمنه. ت.

۸ـ در لغت است: بروزن فلاطون بیخ گیاهی که غلاف تخمش مانند غلاف بزرالبنج است وبقولی بیخ سنبل کوهی‌است. ت. ۹ـ بفتح همزه: لغتی‌است یونانی‌بمعنی داروی‌دیوانگی مخ. ت.

بوی و تلخ طعم، و خاصیتش اسهال سوداست، ولیکن طبعی داردکه غم عرضی در طبع آرد، و تشنگی کُنَد، وجُد از آنکه[1] بروغن بادام شیرین فراز گرفته بُوَد[2] نشایَد خوردن، ونیک بباید کُوفتن، وهر که صفرایی بُوَد اورا نسازد، اورا ازکار ببَرد وتاسه[3] آردَش وپتُول[4]، وآن کَس را منفعت کُنَدکه بر او وَسْواس سودا غالب شده باشد[5] وآن راکه خُون درتن سوخته بُوَد، وکهلان[6] و بیران را شاید، شربتی ازاو مفرد از دو درمسنگ تا سه‌است، واندر مَطْبُوخ ازپنج تا ده درَمْسنگست، وبدَل وی باسهال سودا اندر[7] همسَنگ وی عنزروتَسْت[8]، وجالینوس گویدکه بدَلش یَکْ هموزن وَیْ تُربد[9] است، و سِیَکْ[10] وَزْنش حاشا[11] و نشایدکه بادگَرْدارُوها ازاوّل کار بپزند، لیکن باید که داروها نخُست بُخته بُوَد، پس او را بر آن داروها افکنند و اندرهم وَقْت[12] ازآتش فروگیرند و بگذارند تا سَرْد شود، پس اندَکْ اندك او را اندرآب بدست بزنَنْد، وآن آب را صافی گردانند و بخورند، و اوگرم و خُشکست اندر آخر درجه‌ی دُوم.

۱- این کلمه بجای جزازآنکه و غیرازآنکه استعمال شده‌است. ۲- یعنی پوشیده شده باشد باین‌طریق که روغن بادام روی آن ریخته باشند. ۳- تلواسه و اضطراب و بیقراری. ٤- این لغت در مآخذی که در دسترس بود دیده نشد وظاهراً لغت محلی و بمعنی گرفتگی وخفگی است، در بم کرمان وقتی که هوا ابر وغبارآلود واندوه‌آور وخفگی‌آور میشود میگویند هوا «پدو» شده است و این کلمه بپتول مشابهت کامل دارد. ٥- نص: شد باشد. ٦- جمع کهل بر وزن اهل: میانه سال، نه‌پیر و نه جوان، کامل مرد. ۷- ش: در اسهال سودا، و این ترکیبی‌است که بیشتر در شعر می‌آورند و در نثر کمتر بکار میرود ۸- معرب انزروت بروزن عنکبوت که بفارسی کنجده و کنجدك گویند، ودرنسخهٔ اصل باشتباه «عنزوت» بدون راء نوشته شده‌است ۹- در لغت بکسر اول و ثالث‌وبضم هردو و در مخزن فقط بضم‌آن‌دو ضبط شده وآن دوایی‌است مسهل .ت. ۱۰- صورتی است‌از «سه‌یک» بمعنی‌ثلث. ۱۱- نوعی‌از پودنهٔ کوهی‌است شبیه باویشن. ۱۲-ش: در همان وقت، فوراً، بلافاصله.

اُسْطُوخُودُوس

اسطوخودوس[۱] گرم وخشکست اندر اوّل درجه‌ی دُوَم، ومنفعتش آنست‌که کرم را درشکم بکُشَد، وشوصه[۲] را منفعت کُنَد، و عضلها را زیان کُند و اصلاح وی زوفره[۳] است، و سودا را اسهال کند، و سُدَد بُگشاید و پُوست مَرْدُم را جلا دهد، ومادّه‌های غلیظ را لطیف‌گرداند و بناوَرها[٤] را بپزاند، واندر اوی اندکی قَبض است بدان قَبض افرازهای شکَم[٥] را قوی‌گرداند، و سودایی‌که اندرمَغز شُده‌باشد از آنجا بکَشد ، و صرع را نیزمنفعت‌کند، وشربتی‌از او از دو درمسَنگ تا سه‌است، و بلغم را نیز ببرد، ومالیخولیا را سُود دارد چُون بدو بسیار اسهال کُنَند.

اَغاریقُون

اغاریقُون[٦] دو جنس‌است نَرّ و ماده، وماده بهتر و شربتی از او چهاردانگ باشد تا یک مثقال، و با سکنگبین[۷] بکارآیدوگرم‌وخُشک‌است اندرآخردرجه‌ی‌دوم، بلغم لزج[۸] را اسهال کُند ومعده‌را زیان کُنَد، واصلاحش کتیر[۹] است وبدَلش‌هموزن وی تُربد است‌و سِیَک وزن افتیمون ودَه‌یک خربق واغاریقون نوعی‌است‌ازفُطر[۱۰]

۱- بضم همزه: دارویی‌است معروف ولفظ را گویند یونانی است وبمعنی‌حافظ‌الارواح ودرعربی اهل مکه آنرا ضرم بروزن قفل گویند.ت. ۲- بفتح اول بروزن توبه ورم و دردی‌است در پردهٔ اضلاع وشکم که ازجای‌بجای میشود ودر دنده‌ها میگردد ۳- بج : زوفرا بروزن بوذرا تخم‌دوایی‌است که بشیرازی آهودستک گویند. مخ: قسمتی‌از خزامی‌بری است و خزامی شب‌بوی و بقولی خیری دشتی‌است که بشیرازی اروانه گویند ٤- بروزن برادر: دمل ٥- افزار درلغت بمعنی‌اسباب وآلات کار پیشه‌وران و صنعتگران ضبط شده ولی‌از اینجا چنین‌مستفاد میشود که بمعنی‌مطلق‌آلات و ادوات نیزآمده‌است ٦- درمخزن وتحفه‌وکتب دیگر غاریقون بدون همزه ضبط شده‌است.ت. ۷- مخفف سرکه انگبین که بصورت معرب سکنجبین معروف است. ۸- بر وزن کتف و خشن: لیزولشناك . ۹- صمغی است که اکنون کتیرا بتاء دو نقطه گویند. ۱۰- بضم‌اول: گیاهی است که بفارسی سماروغ وکلاه قاضی وچتر مار گویند.ت.

کُوهی ومحمّدبن زکریا چنین گُفت که بدَلش نیم وزن وَيِ فرفیون[1] است، و او سدد جگروسپرزرا بگُشاید، وزخم کَژدُم را مَنْفَعت کُنَد چُون مقداریک درَم باشراب مَمزُوج بخورند ، وصرع را و تَبهایی راکه از خلط سرد وغلیظ افتاده بُوَد[2] منفعت کُنَد، ویرقان راکه ازسددکبد افتاده بُوَد[2]، و وَجع المفاصِل[3] راکه ازخام[4] ومادهای محترق غلیظ خاسته باشد[5] سُود دارد، و نیز کَسی را که از بالایی بیفتد چند دانْگ سنگی ونیم[6] با شراب انگبین بخورد چون مرد تَبْگیر[7] نباشد یاگرم مزاج، وجالینوس گوید که اغاریقون داروِ پیرانست، برفق اسهال کُند ، و صفرا و سودا را از تن بتارد و بلغم را ببرد ، وبدرقه[8] باشد نیز با داروها تا باقصایِ تن برساندشان، ومضرّت زهرها و داروهای قتال کم بکُنَد ، و ادرارالبول آرَد وآن حیض ، وگرم و خشکست وَی اندر اوّل درجه‌ی سیُم، وجاطک[9] هندی گوید که سدد بُگشاید خاصه ازجگروربورا وصَرْع را نیک بُوَد ، ونیز خلطهای غلیظ و مختلف را اسهال کُند ، و شربتش از چهاردانک تا مثقالی‌است ، و اصلاح اوی ازآن به نیست که نیکترجنس وی‌را طَلَب کنی، و نیکترینش سپیدترین و تازه‌ترین است، وکسی که از مضرّتِ وَیْ ترسد بسکَ انگبین بباید سرشت، و بهایل[10] چُنین گوید که صفرا و سودا و بلغم محترق‌را اسهال کند، وضرر زهرها کَم بکُند چون با معجونهای بُزرگ بیامیزند، وگرهَم چنین کسی‌راکه زهر خورده بُوَد بدهند منفعت کند نیک .

۱- بج : بروزن سرنگون: دوایی‌است که‌آنرا اکل بنفسه وبعربی‌حافظ‌النمل‌والاطفال گویند.ت. ۲- نص: افتاد بود. ۳- دردمفاصل که گاهی مفاصل‌تنها نیزگویند.
٤- خلط خام که غالباً بلغم‌است. ٥- نص: خاست باشد. ٦- ش: باندازهٔ یک دانگ سنگ ونیم‌ودانگ سنگ دانگ است بر قیاس‌درمسنگ که درم است. ۷- تب گرفته و مبتلا بتب. ۸- در لغت بمعنی‌رهنما و رهبر ودر طب دوا یا شربتی است که بعداز دوا خوردن بفاصله‌های معین‌میخورند تا تأثیر دوا را قویتروسریعتر کند. ۹و۱۰-نام دو تن از اطبای هند.

اسارُون

اسارون[۱] دو جِنس است سیاه وسپید و بدَلش خولنجان[۲] است ومنفعتش آنست که سُدَدْ گشاید و مغز را پاك كُنَد، و مثانه را زیان کُنَد و اصْلاحَشْ مصطبی[۳] است وهرچه سیاهتَر و دَرازتَر باشَد بهتر بُوَد، وشربتی از او یک درَمسَنگ است، و دیسقوردیوس[٤] گوید که بدَلش وَج[٥] است با نیم وَزن او نارْدین[٦]، وفُولس[۷] گُوید بدَل وَیْ افسنتین بُوَد، وهرچه چوبش باریکتر بهتر بود و خوشبُویتر وچُون بزبان باز زنی تیز بود و سُدَد جگر وسپُرز را بُگشاید و آماسش بنشاند، وهردو را قَوی گَرْداند، اگرعلّت ازسردی بُوَد، و رحم را پاك كند، و ادرار بول و حیض آورد. و اسارون ناردین نبطی است، و بزبان سُریانی، ویرا گویند او را و طبع و قُوّتَش نزدیک است بطبع وَج، و گرم و خُشکست اندر اول درجهٔ سیُم، و جالینوس و دیسقوردیوس گویند که اسارون چُون نیک بکوبی و هفت مثقال از وی با انگبین بخوری بلغم وسودا را ازتن براند و استسقارا[۸] منفعت کند، وهَرعلّتی سَرْد که اندر عصبهای مَردم بُوَد آنرا سُود دارد، و جلا دَهَد ولطیف گرداند آن غلظتی را که اندر طبقهٔ قَرَنی[۹] باشد و حیض آرد، و تبهایی را که از صفرا و بَلغم باشد منفعت کُنَد وآماس سَخْت را که اندر جگرومعده باشد چون ازبیرون طلی کُنی نیک باشد.

۱- بذیل صفحهٔ ۱۷ رقم ۸ رجوع شود. ۲- در مخزن بفتح خا و کسر لام ضبط شده و عامه بضم خا گویند: بیخی است که بفارسی خسرودارو گویند. ت. ۳- کذا وظاهرا مصطکی بوده و بلغزش قلم مصطبی شده است. ٤- در تاریخ الحکما در حرف ذال معجمه بنام ذیاسقوریدوس نوشته شده است وی حکیمی گیاه شناس از مردم یونان بوده است. ت. ٥- بفتح واو و تشدید جیم: اگر ترکی. ت. ٦- بج: بروزن پاکدین: سنبل رومی. ت ۷- در اخبار الحکما آمده است که فولیس اجانیطی طبیبی مشهور بوده و چون بامراض زنانه علم و احاطهٔ تمام داشت او را قوابلی می گفتند زمان وی بعد از جالینوس وبعد از یحیای نحوی و مقام وی اسکندریه بود و گویا در اوایل ظهور اسلام میزیسته است. ۸- در لغت بمعنی آب خواستن و در طب نام مرضی است معروف. ت. ۹- یکی از طبقات چشم است که قرنیه نیز گویند. ت.

اَنْجُرَهْ

انجُره[۱] را تُخمش بکاردارند، و تخمش بتُخم قَنَبْ[۲] ماند ولیکن همچُنان گِرد نباشد بَل چُون عدس خُرد باشد واورا برومی قرصیناثا خوانند، وبیونانی قروص و بتازی انجُرَه وبپارسی گزنه، وبرومی افلایوس خوانند نیز وافلایا، وبسُریانی انباتَنُورا و سوسرخون، و او گَرْمَست اندر اوّل درجه‌ی سیم و خُشکست اندر میان درجه‌ی اوّل، و اندر او تَلطیف وتحلیل است ازقبل این[۳] آماسْهای سَخْت را نرم کُنَد اندر پس گوش، و اندر اُویْ نفخی است که بدان نفخ اندر شهوت جماع زیادَت کُنَد، چُون با مُثَلث[٤] بخورند یعنی سیکی پُخته، و چُون بکُوبَند و برخوردَه[٥] فشانند سُود دارد، و چون در خایه‌ی نیم برشت[٦] کُنَندوبخورند شهوت جماع را برانگیزد عظیم، وآنچه اندر سینه باشَد از رطوبتهای غلیظ بدهان براندازد، و خام را براندوتن وی گَرم وخُشْکْ است اندر درجه‌ی سیُم اندَرْ میانه، وگر کسی وَی را بخوردهم آن افتَدش که آنرا افتد که عنصل[۷] خورده بُوَد[۸] پس اینراهم آن علاج باید کَرد که آنرا، و باشد که از او سُعال آرَد، وسعالی برَنج، پس علاجش بماشعیر[۹] و جُلاب[۱۰] باید کردن وآن داروهای که سعال بنشاند، و باشد که رُودگانی را ریش کُنَد، پَس باید

۱- در سخزن بفتح همزه وضم جیم ودر لغت بفتح هر دو بروزن پنجره ضبط شده و آن گزنه است.ت. ۲- بکسر قاف و فتح نون مشدد: معرب کنب است که کنف و بنگ نیز گویند، بضم قاف بر وزن سکر نیزآمده‌است.ت. ۳- ش: از این‌جهت وازاین‌سبب ٤- بصیغهٔ اسم مفعول از باب تفعیل: در طب آب انگوری را گویند که با ثلث وزنش آب خالص بیامیرند و بجوشانند تا یک ثلثش تبخیر شود و دو ثلثش بماند و این غیر از مثلث باصطلاح فقه و شرع است. ٥- ش: طعام وخوردنی وغذاوآشپز را خورده‌پزوخوردی‌پز گویند. ٦- ش: تخم‌سرغ نیم‌بند. ۷- بروزن‌عنصر: پیازدشتی.ت. ۸- نص: خورد بود. ۹- مخفف ماء شعیر یا ماء الشعیر آب جو که در طب بکار میرود وآن غیر از آبجو مسکر است. ۱۰- بضم جیم و تخفیف یا تشدید لام: معرب گلاب است و در طب شربت گلاب را گویند.ت.

که شیرپُخته بخورند آهن سُرخ تافته اندرآن شیرافکنده وسفوفِ بذُور[1]، وغِذای وی زَرْدَه‌ی خایه دهند، ودگر علاجهایی که اندر باب قروح امعا گُفته‌است، و سنان ثابت[2] گوید که مَغز تخم انجره گَرم ونرم است، وخاصیتش اسهال بلغم است وآب زَرْد[3]، وشربتی از او مَفرد نیم مِثقال است بآب گرم یا بآب انگبین.

اُشْنَه

اشنه[4] برومی زبان برواه بُوَد، وتوفنه نیزو دوالخ وقَتّا وبسُریانی شنثاخوانندش، و بتازی اَشْنه و بپارسی کروش بانه، و دوالك، وکرباسو، و او گَرم است وخُشك اندر اوّلِ درجه‌ی اوّل، واندر او طبیبان مُختلف گَشتند بعضی گویند سَردوخُشك است اندر اوّل درجه‌ی اوّل، وآن درُست‌تر که گرم وخُشك‌است اندر اول درجه‌ی اوّل، ازجهت خوشبوییش که بُوی خُوش را میل بحرارَت بیشتربود که بسردی، واندر او تحلیل است و تَلطیف وقَبض، و قی بازگیرد و معده را قَوی گرداند، و سَنگ اندر مثانه خُرْد کُنَد خاصه آنکه از بلوط گرفته باشند یا از گُوز[5] یا از صنوبر، وهر گرمیی که اندر جایهای ضعیف بُوَد چون دوخایه وکَشها[6] همه را سود دارد، ودَرد جگر را نیز، و اندر رحم سُدَدْ بُگشاید چون بآب بپزند وزن اندر وی نِشیند، وهر آماس سَخْت که اندر رحم باشد بنشاند ومنش گردا[7] نیز، وحیض آورَد وچون بسرکه

۱- سفوف بفتح اول داروی کفلمه کردنی است که بصورت گرد در می‌آورند و همچنان میخورند و انواع سفوف در طب بسیار وازانجمله سفوف بزوراست که از تخم و دانهٔ نباتات سازند و بزور را در نسخهٔ اصل بذال نوشته (بذور) است و معمولا بزاء نوشته میشود.
۲- ابوسعید سنان‌بن‌ثابت‌بن قره حرانی متوفی درسال ۳۳۱ .ت.
۳- زرداب که صفرا هم گویند.
٤- بروزن کهنه گیاهی است خوشبوی که دوال و دوالك هردو بضم اول و دوالی بفتح اول نیز گویند و بعربی سسک‌القرود و شیبة‌العجوز گویند .ت.
٥- معرب جوز وآن گردکان است که گردو هم گویند.
٦- جمع کش بفتح کاف یمعنی کنج ران و بغل و تهیگاه.
۷- تهوع و غثیان و قی.

بپزند و برجای طحال[1] نهند منفعت کُند، وشرابی راکه از وی اندر کُنند گوشاسبی[2] گران آرد، وطبیخش همه دردهای رحم را منفعت کند چون زن اندر آن آب گرم نشیند، وچون بربغل مالی کوفته کرده و برخایه‌ها و بر بن گوش ضعیف شده همه را قوت بازدهد، وخاصیت دارد بنقرس[3] گشادن و وجع المفاصل وعرق النسا، ومضرتش بدو ساق است، واصلاحش خولنجان است و بهترینش سپیدتر است و تیز بوی تر، و شربتی ازاو درمسنگی است.

اِذخِر

اذخر[4] سرخ بود و سبز نیز، وگلش و بیخش اِستعمال کنند، و منفعتش آنست که مضرت زهرها بازدارد ومضرتش اندر روده‌هاست، واصلاحش حماماست[5] و بهترینش دشتی است فُقاح[6] دشتی، و شربتی از او دو درمسنگ است و بهترش تازه‌تر است آن که سرخ فام باشد و زبان بگزد چون بچشی، وگرم وخشک است اندر میان درجه‌ی اول، واندر اوقبض است اندکی ولطیف است نیز، وازاین قبل ادرارالبول وحیض آرد، وآماس جگرومعده را منفعت کُند، و فقاحش خون راکه از بر[7] براید بازدارد وچون ببوی بسیار بازگیری سررا گران کُند وخواب آورد نیز وچون شیره‌ی او بخوری رطوبتهای مجتمع از تن بکشد، وکسی راکه مقعده بیرون آمده باشد[8] سود

١- بکسر اول: سپرز. ٢- بگاف وکاف هردو آمده و بمعنی خواب و رؤیاست.
٣- بکسر نون و راء بروزن زبرج: ورم و دردی است که در مفاصل قدم وبیشتر در ابهام پیدا می‌شود و معروف است. ٤- بکسر همزه و خاء گیاهی است خوشبوی که بفارسی فریز بویا و بیخ والا وکاه مکه وگزنهٔ دشتی وگورگیا گویند. ٥- در لغت عربی بضم اول و درسخزن بفتح اول ضبط شده وآن گیاهی است خوشبوی .ت. ٦- بضم اول و تشدید قاف: شکوفه. ٧ - ش: بفتح باء: سینه و برآمدن خون از بر نفثة الدم است.
٨- نص: اسد باشد.

دارد، و روغنش خشکیها را که اندر سربوَد منفعت کُند، ومَرد رنجه[1] را رنجگی[2] بنشانَد اندر تَن.

اِکْلیلُ الْمَلِکْ

اکلیل الملِک[3] را بهترینش تازه‌ترین است آن‌که بتُخم آمده باشد ورَنگ زَردْ کرده، واو هَفتْ جِنْس است بهترینش آنست که صُورتَش صورت ماه یک شَبَه است تحلیل کُند و بپَزد وَرَمها را، وهر ورم را که اندر اندام عَصبانی بود به[4] منفعت دهد، و اندر اوی اندکی قَبْض است که اندامها را قَوی گرداند، و براندن فضولهایی[5] که اندر تن بوَد طبع را یاری کُنَد و گرم و خشک است اندر درجه‌ی اول اوّل درجه و لَطیف است.

اُقْحُوَانْ

اقحوان[6] گَرم وخشکست اندر درجه‌ی دُومین ولطیف است، وفضولهایی را که اندر مغز باشد بکَشد، و فِعْلش قریبست بفعل بابونه، و او را بپارسی کافور بوی خوانند، و بابُونَه جنسی‌است از وی، و او سُددها[7] را بگشاید، وآماسهای سَرْد را بنشاند، و بول و خون حِیض را بُگشاید، و سَنگ را اندر زَهارْ[8] بترکاند، و کُلی ومثانه را پاك بکند، ومعده را خوش گرداندوشهوتِ طعام آرد، و روغَنش گَرم‌است جراحتها را موافق‌است که برعضل[9] بود، وعصب برعَصَب افتاده را سود دارد چُون

۱- خسته و کوفته ۲- خستگی و کوفتگی ۳- اکلیل بر وزن انجیل و اکلیل الملک بمعنی تاج و افسر پادشاه است وآن نام گیاهی است که فارسیش را گیاه قیصر نوشته‌اند وآنرا درعربی اصابع الملك هم گویند.ت. ٤- مخفف بهتر. ٥- جمع فارسی فضول وآن جمع عربی فضل و بنابراین نوعی ازجمع جمع عربی است که خاص فارسیان است ٦- بضم همزه وحاء: بابونۀ گاو چشم.ت. ۷- مانند فضولها نوعی ازجمع جمع است بدین گونه که سددها جمع فارسی سدد وآن جمع عربی سده‌است. ۸- بکسر اول: عانه که زیر ناف وبالای عورتین باشد، سپرزگاه. ۹- بفتح اول و ثانی بروزن عمل: ماهیچه جمعش عضلات و بضم ضاد غلط معروف است.

پشمی اندر او زنی وبرآن‌جای چکانی، وخوی[1] بسیارآرد، و نیز آب تاختن و حیض فراوان گَرداند چُون بزیر برگیری، وآماس مقعده‌ی گرم را منفعت کُنَد، وآماسهای سخت را اندر رحم بُگشاید چون بزیر برگیرند وهمه آماس بلغمی را نیز که اندر رحم بود، وچون نیک بکُوبَند با نَمک و با سکنگبین چنانکه افتیمون[2] کُوبند بلغم و سودا را براند ولیکن اندکی گرانی سر آورَد.

اَبْهُلْ

اُبهل[3] سَرْوِکُوهی است، و با سرو اورا خود یادکنیم اندر باب سین.

آذانُ الفَارْ

آذان الفار[4] جنسی است از مَرْزنگوش و او را نیز اندر باب میم یاد کُنیم با مرزنگوش.

ایرِسَا

اِیرسا[5] بیخ سوسن آسمانگُونست و اورا نیز اندر باب سین یادکنیم.

اَفْلَنْجَهْ

افلنجه[6] کشوث[7] زَنجی است ، و او نباتی ضعیف است و چوبش چُون چُوب اسارُونَست ونیز باریکتَر، وتُخمش چُون تخم کُشوث بَرّی است و خوشبویَسْت افزار شکم را قَوی بکُنَد ، ورطوبتها را تحلیل کُنَد ، و اندر اوی اندك مایه قَبْض

۱ـ با واو معدوله بر وزن می : عرق که از بدن تراود. ۲ـ ذیل صفحهٔ ۱۷.
۳ـ بفتح همزه و ضم ها و بکسر آن‌دو نیز آمده‌است: درخت ارس. ۴ـ نام گیاهی‌است که برگش بگوش‌موش مانده‌است. ۵ـ بکسر راء بیخ بنفشه‌است.ت. ۶ـ بفتح همزه ولام: تخمی‌است شبیه بخردل.ت. ۷ـ در لغت عربی بفتح اول ودر مخزن بضم اول ضبط شده و آن گیاهی است بی‌برگ و ساق بر درختان پیچد و در عربی آنرا کشوثی و کشوثاء نیز گویند وصاحب مخزن گوید که فارسی‌آن برش‌است و بقولی زجمول.

است، وگرم وخُشکست اندر درجه‌ی دُوَم، واز زنگستان[1] آرندش، جگر و معده‌ی سَرْد را قوی کُند، و اندر جمله‌ی طیبها[2] زنان بکار برند، و اندر طبیّخ بان[3] بکار برند نیز.

اَصابِعُ الصُفْر

اصابع الصُفر[4] مانندهٔی دَست مردم‌است وهمچند[5] دَست مَردُم‌است، ورنگش میان سپید و زرد است، وسَخْت‌است واندر طعمش‌اندکی حلاوَتست[6]، وبسورنجان[7] ماند طُعمش و بدَل وَی هزارجشان[8] باشد، و چهار دانگ از وزن در منیتو[9] سُعد[10]، و اما پنج انگُشت چیزی‌دگر است و اورا قُعَد[11] خوانند بتازی و این جُذاز آنست و این لطیف است وتحلیل کُنَد و علتهای سَرد راکه اندر اندام عصبانی بُود منفعت دارد وگرم وخُشکست اندر درجه‌ی دُوَم، و زهرها را سُودْ کُند و زَخم هوام را، وآنراکه‌کودکش از شکم بشود منفعت کند.

اِصْطَرْكْ

اصْطرك[12] جنسی است از میعه[13] ذکرِ وَیْ کرده‌آید اندر باب میم.

۱- بلاد زنج که زنگبار گویند. ۲- طیب چیزخوشبوی که خودرا بآن معطر کنند
۳ ـ دانه‌یی است کوچکتر از پسته که حب البان نامند و بان نام درخت اوست. ت.
٤ ـ بیخی است معروف بکف عایشه و کف مریم. مخ. ٥ ـ مساوی و هموزن.
٦- حلاوت بفتح‌حاء و واو: شیرینی. ٧- بکسر راء: بیخی‌است شبیه بسیرصحرایی.ت.
٨- معرب هزارکشان و هزارفشان که مار دارو وکرم‌دشتی گویند.ت. ٩- این کلمه درست خوانده نشد در نسخهٔ چاپی درمیش‌نوشته شده و ظاهراً ازمشتقات کلمهٔ «مانیا» بمعنی جنون است چه درمخزن وکتب دیگر مسطور است که بدل آن در جنون واسراض سوداوی دوثلث‌آن سعداست. ١٠- بضم‌اول: ریشه‌یی‌است که بفارسی‌مشک‌زمین ومشکک‌نامند
١١- در نسخهٔ اصل بدین‌صورت‌نوشته شده وبالای قاف ضمه و بالای عین‌فتحه رسم شده‌است وصحیحش‌فقد بفتح فا،وقاف‌است. ١٢- بکسرهمزه وفتح طاو راء نوعی‌ازصمغ است.ت.
١٣- بروزن بیضه/صیغه صمغ ویاشیر درختی‌است که در بلاد شام‌عبهرنامند وبسیار خوشبوست.ت.

اَظْفَارُ الطِّیْب

اظفـار الطیب[۱] دو جنس است پارسی و هندُوی، و او چیزیست بناخن ماند ولیکن از ناخن بزرگتراست از دریا برآرند، وگویند که‌آن جنسی‌است که ازماس‌ماهی خیزد، و اندر دریای هندوستان یابند، وباشد که بساحل یمن ونیز بدریای بصره[۲] یابند، وبیشتر ببحرین یابند وآن بهتراست که ببحرین یابند، وازبَس آنکه ببحرینْ یابند مکّی بهست ومکی از جُدّه[۳] خیزدکه ساحل‌مکّه است، وآن دونِ آنست‌که ازبَحْرین‌خیزد و لونش بسُرخی باززند، و گویند آن پشیزهاییست که از پُشت ماس ماهی خیزد، و او گرم وخشک‌است اندر درجه‌ی دوم ولطیفَ است، وگر زیرزن برسُوزند هروقتی که بُوَد حیضش فرازآرد[۴]، و اندر اوی اندکی قَبْض‌است، و چُون بسایند وبر ریش تَرّ کنند سُود دارد، وگروَزن‌درمسنگی‌تامثقالی‌از وی‌بخورند باشراب سَنگ را درخایه بگدازد، وآب تاختن انگیزد، وگر برمقعده‌یی‌افشانند مَرْطُوب[۵] رطوبت را نَشف[۶] کُنَد، و شرج[۷] را قَوی‌گَرداند، و او را بپارسی ناخن پریان گُویند.

اَلْمَاس

الماس سَنک است و بابگینه‌ی بغدادی ماند، و زرد و سپید است و سپیدش بهتر است، وهرچون[۸] که باشد سه سو[۹] باشد، وهمه سنگها را قَهْرْ کُنَد[۱۰]، و ضِدّ

۱- جسمی‌است صدفی که بفارسی ناخن پریان و ناخن خرس و ناخن بوبا و نوعی از آنرا ناخن دیو گویند.ت. ۲- خلیج فارس. ۳- بضم اول بروزن سده شهریست درساحل دریای یمن که بندر مکه محسوب میشود، و بفتح جیم غلط مشهور است. ٤- از فرازآوردن بمعنی گشودن و باز کردن. ٥- بجای این لفظ درکتب دیگر کلمهٔ «رطب» را بکار میبرند چه ازفعل‌لازم وزن مفعول بنانکنند مگر درصورتی که بحرفی متعدی شده باشد. ٦- بفتح اول بروزن وصف: برچیدن و بخود جذب کردن. ۷- بفتح اول و ثانی: حلقهٔ دبرکه از هم باز می‌شود و بهم می‌آید وگشاده و تنگ میگردد. ۸- ش: هرگونه وهرطور. ۹- ش: سه گوشه و مثلث. ۱۰- یعنی هیچ سنگ او را نشکند و برهمه سنگها فره و غالب آید وآنها را مقهورکند.

هندبا ۳٤۰
هوم‌المجوس ۳٤۲
هیوفارقون ۳٤۱

ی

یاسمین ۳٤٦
یاقوت ۳٤۷
یبروح ۳٤۷
یتوع ۳٤٦
یشم ۳٤٦

در تاریخ پنجم‌ماه محرم‌الحرام ۱۳۷۰ قمری مطابق‌با ۲٦ مهرماه از سال ۱۳۲۹ شمسی ختام تحریر یافت والحمدلله .

(عبارت از مرحوم بهمن‌یار)

بازگیرد، وهمچنین رُعاف بازگیرد چون آن خون ازغشاهای[1] سرآید واز افرازمغز[2] و بصر را قوی‌گرداند، و اشک را ببرد وهررطوبتی‌وگرمیی‌که اندرچشم بُوَد بکَشد، وآماسهای گَرم بنشاند.

اطْمَط

اطْمَط[3] دانه‌یی است چون فندُق هندی[4] و قوتَش بقوت بوزیدان[5] ماند و او تخم نیلوفر هندی‌است، وگِرد است چون فندق هندی، و بدل او بوزیدان است، وی بهَک[6] سیاه را منفعت کُنَد،واندرآب پُشتْ بیفزاید،و اوگَرم است اندردرجه‌ی دُوَم و تَرّ است‌اندر اوّل.

اَرْماك

اَرْماك[7] پوست چوبی است‌و او بقرفه[8] مانَد، و بهترینش از یمن آورند، وی افزار شکم را قوی‌گرداند ، و بُوی دهَن خوش‌کند، وطبیعت بازگیرد،وبوی‌خوش دَهَد و بدل وی قرفه‌است، وگرم‌است اندردرجه‌ی دُوَم وخُشک اندر درجه‌ی‌اوّل.

اِسْفَنْجَ اَبْر

اسفنج ابر[9]، بزنبورآشیان مانَد، و سُرخ فامَست[و] گَرد گون، دیسقوردیوس

۱- جمع غشا بکسر غین مخفف غشاء بمعنی پرده. ۲- ش: از بالا یا نزدیک یا پیش مغز. ۳- مخ: این‌لفظ را ببربری اطموط واطبوط و اطماط گویند. ٤- مخ: نامش بهندی ریتهه و بنبطی رته‌است ۵ - بج : بر وزن روزی دان دوائی است که از مصر آرند و بعربی مستعجل گویند.ت. ٦- بروزن فلک: لکه صورت است که ماه‌گیر وککمک گویند و معربش بهق‌است. ۷- در مخزن و تحفه ارسال و ارسالک ضبط شده و صاحب مخزن از حکیم سید علویخان روایت کند که وی پوست درخت کادی است.ت. ۸- بروزن حرفه ودر عربی بمعنی پوست درخت و بلکه مطلق پوست حتی پوست انار و نارنج و امثال آنست ودر اینجا بمعنی میوهٔ درختی هندی‌است. ۹- در لغت اسفنج را بروزن دلرنج وبمعنی ابر سرده نوشته‌اند و اینجا که اسفنج ابر گوید سرادش‌اسفنج معروف بابراست.

گُوید که آن جانوری‌است آبی، چُون بمیرد دریا مَراورا بیرون اندازد، وعامه‌چنین گُویند که آن ابر است مرده، وبرسر کوه افتد، وچُون سوخته شَوَد قُوَّتش قَوی‌گردد و تیز، و تحلیل کُنَد و بکار بَرنْد جایگاهی که خون بُگشاده بُوَد از شکَمْ یا از جراحت خاصه که اندَرْ زُفْت[1] بیاغارند وآتش اندر او زَنند، و اسفنج تازه چُون در سرکه زَنی وبرجراحت نِهی خُون بچکاند از خُشکی که فروگیرد واو گَرم‌است وخُشکْ اندر درجه‌ی‌اوّل.

آزادِ رَخْت

آزادرَخت[2] را بتازی شیشبان[3] خوانند، و او داروی[4] معروف‌است واز اوگُل و بَرگ و دانه بکار برند، گُلگون باشد و پوستش چُون لیف[5] باشد، اندر باغها و بُستانها یابند، وگر اطراف چوبش بکوبی و بیفشاری آبش‌باانگبین بسرشی برابری[6] زهرهای قاتل کُنَد و پوست این‌دار[7] چون با شاهتَرّه و هلیله بپزند و صافی‌گردانند و بخورند تبهای بلغمی را سُود دارد، و بَدَلش برگ شاهدانه[8] است. سُددهای سر را نیک باشد، و موی دراز کُنَد، ومیوه‌ی وَی مَر معده را زیان‌کُنَد، و باشَدْ که بکُشَد، و بهترینش‌آن بُوَد که تلخ‌تر بُوَد، ومزاجش‌گَرم وخُشک‌است. عصارتش نیز زهرها را سُودکُند چُون با انگبین[9] یا بامیپخته[10] بخوری، وچُون بکُوبند واندر میان موی‌کُنَند همه آفتی از موی بازدارد، و موی را دراز کُنَد و دانه‌ی وی نباید

۱- بکسر اول: نوعی ازقیر چسبنده. ۲- مخفف آزاد درخت. ۳- صاحب مخزن در ذیل «ازاد درخت» گوید اهل مازندران‌آنرا سیسبان گویند و بنابراین شیشبان اگر هم درکتب عربی‌آمده باشد معرب سیسبان‌است نه‌عربی، آزاد درخت را بعربی قیقب گویند بروزن زینب. و قیقبات هم نوشته‌اند و محتمل است که شیشبان محرف قیقبان باشد.
۴- ظ: داری. ۵- ریشه‌های پوست درخت خرما که از آن ریسمانی کلفت سازند.
۶- ش: مقاومت وکوشش و ضدیت. ۷- ش: درخت. ۸- تخم کنب یا حشیش.
۹- ش: عسل. ۱۰- نوعی از دوشاب که ترش مزه است و این‌لفظ را بتعریب‌سیفختج گفته‌اند.ت.

خوردکه بیم باشدکه بکُشَد، و بهترینش آن بُوَدکه آن دانه نخورند، وبَرْگَش همه مویها را قوی کُند خاصه مُوی سَرْ آنگه که خُشک کُنند و بسایند ، و بشراب تر کُنند وبرسَر کُنند و اوگَرْ مست اندردرجه‌ی دوم وخُشک است اندر درجه‌ی اوّل، و فولِسْ چنین گُویَد که دانه وَیْ بتاب[1] مانَد ، و مردم اگر از آنْ بخورد بیم مَرگ باشَد.

اِبْرِیسَمْ[2]

ابریشم چیزی معرُوف است و بیشترش سُوختَه بکاربَرَنْد اندر درون کُوزه‌یی سربگرفته پاکیزه، او دل خُرّم کُنَد وتن را فربه، و بلغم را بچیند، وچشم را رُوشَن گرداند چُون درچشم کشی، و او گرم و خُشک است اندر درجه‌ی اوّل.

اِسْفِیداجْ

اسفیداج[3] را اصل از ارزیز[4] کُنَند و بهتَر سپاهانی بَاشَد آنکه سپیدتر بُوَد، و سَرد و خشک است، ریشها را خُشک کُند چُون بر او طلی کُنَند ، و دَرْد چشم را منفَعَتْ کُند چُون با داروهای چشم بیامیزند، و ریشهای چشم را برَسانَد،وکه برآماسْهای گَرم طلا کُنَند تَبْش وَی بنشانَد و هَمه چیزهایی را که از چِشْم برجهد منفعَتْ دارد ، و تراك[5] مقعده را بهم فَراز آرَد ، و سَرد و خُشک است اندر درجه‌ی دوم.

۱- مفهوم کلمهٔ تاب معلوم نشد و محتمل است لغتی محلی باشد واحتمالی بعید میرود که مقصودش آن باشد که همچنانکه در تاب نشستن وتاب خوردن سبب غثیان و قی‌وتنگی نفس و دوار میشود دانهٔ آزاد درخت نیز سبب این احوال و منتهی بموت و زوال میشود.

۲- بکسر همزه و فتح یا کسر سین تلفظ عربی ابریشم است.

۳- بکسرهمزه اسفیداب که اکنون سفیداب گویند و سفیداب را از قلعی‌وسرب و روی نو بنا سازند.

۴- بکسر همزه قلعی است که رصاص ابیض گوینه در برابر سرب که رصاص اسود خوانده میشود.

۵ - بفتح اول: شکاف و ترك و سراد ظاهراً شقاق مقعده است.

اَبار

اَبار[۱] سوخته قَویتراست، وخشکی و تیزی کُنَد، و چون بشویند تیزی ازوی بَشَوَد و خُشکی بِماند، وداروییست که همه ریشهای بد را منفعت کُنَد خاصه مر ریشهای چشم راکه رطوبتها ازوی بچیند، وگُوشت فراز آرد[۲] و فراهم بَنْدَد[۳] وآن ریشها که برطبقه‌ی قَرنی بُوَد آنرا بهتر باشد و گر پاره‌یی از وی برمیان پُشتْ بندی شهوت جماع ببرد، وکسی که خواب بسیار بیند وی را برهانَد، و او سَرْد و خُشک است اندر درجه‌ی سِیُم.

اُشْنان

اُشْنان[٤] چهارجنس‌است: سپید و زَرد، وسبزوجنسی دگر هندوی‌است، وی‌را فندق هندی گُویند و نیز حُرص صینی[٥] گُویند ورُتَه[٦]، و اندر اُشنان جلاست تیز، شُوخها[۷] را ببرد و گَرّوکنه[۸] ببرَد، ویْ گرم وخُشک است اندر درجه‌ی دُوم، و هندی‌را ذکر کرده‌آیدخود اندرباب با ازجهت بندق، ازآنکه ویرا بندق[۹] هندی گویند

اَقاقیا

اقاقیا[۱۰] دوجنس است: سرخ و سیه، سُرخ را از او اندر رُبّ خَشخاش کُنَند

۱- رصاص اسود یاسرب‌است که بطریق علمی احراق‌شده‌باشد. ت. ۲- ازفراز آوردن بمعنی بالا آوردن‌وپیش‌آوردن و رویانیدن. ۳- از فراهم بستن بمعنی برآوردن‌والتیام‌دادن.
٤- بروزن نقصان: گیاهی‌است که بدان جامه‌ودست شویند وبعربی غاسول وحرض گویند.
٥- حرض [وبرطبق نسخهٔ عکسی حرص] بروزن قفل وعنق عربی اشنان وصینی معرب چینی است.
٦- بر وزن سته [چنانکه‌از نوشته‌مرحوم بهمنیار برمی‌آیدوبرطبق کتاب بروزن بته] بار درختی هندی که شبیه بفندق[است] و بعربی فندق هندی گویند. بجا. ت. ۷- جمع شوخ بمعنی چرك. ۸- بر وزن تنه ظاهرا لغتی محلی است و بقرینهٔ گر معلوم میشود که بمعنی خارش وحکه‌است و اشنان جرب وحکه را برطرف می کند. ۹- بضم با و دال: معرب فندق. ۱۰- بفتح همزه وکسر قاف دوم عصاره‌ی قرظ است.

و این هردو عصاره‌ی قُرَظ[١] است ذکرش کرده آید اندر باب قاف با قرظ[٢] بهم.

آذربُوی

آذربُوی[٣] دوجنس است، و اوگیاهی است بیخش را عرطنیفه[٤] گویند وچون بکوبند و از اوکوچکی[٥] اندر مَطبُوخ کُنند یا اندر مُثَلث زَهرهای قاتِل را سُود دارد، وزخم هوام را، وگر زنی آبستن از وی بزیر برگیرد کُودك ازوَی بیفتد، وگرنا آبستن باشد وهمی دیرآبستن گردد، چون ازاو بزیر بَرگیرد آبستن شود. بیخ و تخم وگیاهش هَمه گرم‌وخُشك است اندر درجه‌ی سیم وفالج[٦] ولَقْوه[٧] را سُودکُند، و اندر اوتحلیل است، ماده‌های غلیظ ببرد، وگرمی بسیار کُند، ونیزخُشکی کند کسی را که اندامش سُست شده باشد.

آذریُون

آذریون[٨] سه جِنس است قوت هرسه چون قُوّت اقحوان است، و بهترینش زَرد بُوَد، و اوگرم و خُشك است اندرآخر درجه‌ی دُوَم، و اندر او تحلیل است از جهت این آماسهای سخت را به کُنَد چون برُوغن گاو یا بدیگر روغن‌ها بیامیزی.

١و٢- قرظ در لغت بمعنی برگ درخت سلم که با آن دباغت پوست کنند ودر مخزن میوهٔ درخت سنط که ازان صمغ عربی میگیرند نوشته شده و بهر تقدیر بظاء الف دار است نه ضاد لیکن درنسخهٔ اصل درهردو موضع بضاد نوشته شده است.

٣- در لغت بمعنی گل اشنان نوشته‌شده وصاحب مخزن گوید بیخ نباتی است که بفارسی چوهٔصباغان گویند، آذربویه هم گویند.

٤- این کلمه در مخزن و تحفه و بعضی مآخذ دیگر عرطنیثا نوشته‌شده است.

٥- کوچک درابن کتاب درچند موضع بمعنی اندك وکم استعمال شده است.

٦- بروزن خارج: بی‌حسی نیمهٔ بدن است درطول از سر تاپای.

٧- بفتح لام: استرخاء اعصاب صورت. ت.

٨- در برهان جامع است که آذرگون و آذریون نوعی از لاله که کنارش سرخ و میانش سیاه باشد و بعضی گیاه دیگر و بمعنی نوعی از بابونه و گل همیشه بهار نیز گفته‌اند و در مخزن می‌نویسد گل آفتاب‌پرست است و آذریون بمعنی آتش گون است.

اَشَق

اُشَق[1] را بدل وسخ آشیان زنبور انگبین[2] است. و ابن‌فولس گُفت: و اوخوك[3] را نرم کند، وهر سختیی را که اندر بندگُشایها[4] پدید آید و نیز اندر سپرز ازجهت خلطهای غلیظ لزج، و بچّه را از رحم بیرون آوَرَد اگر مرده بُوَد اگر زنده، وطبیعت را نَرم‌گردانَد وسپیدی وتَم[5] ازچشم ببَرد چُون درچِشم کَشَند، و ادرارالبول وحیض آرَد، وربُو را سود دارد، وآنرا نیز که نَفَس دُشوار برآرَد، وهمه‌آماسهای سخت‌را بُگشاید، وخاصیتش اسهال بَلغَم است، خداوند استسقا را منفعت کُنَد، و نیزآن را که سپُرزَش درد[6] بُوَد، و خداوند فالج ولقوَه را وهمه علتهای بلغمی را سود دارد، وکرم را اندرشَکم بکُشَد و حَبُ‌القَرع[7] را، و رطوبت ازعُمق بدن بکَشَد، وخار و پیکان بیرون‌آهنجد[8]، وهرکه از وی نیم‌مثقال با انگبین بخورد صَرع از وی ببَرَد، ونیز هررطوبتی‌که اندرسینه باشد، و هردُرشتی‌که اندر پلك چشم باشد نرم‌گردانَد چون بخایند و براو طلا کُنَنَد[9] و غُددها[10] وسلع[11] را که بَرتن پدید آید بُگشاید،

۱- بضم اول و فتح ثانی معرب اشه است و اشه در لغت فارسی بمعنی گیاه بدران که بر بازوی از جای در رفته بندند نوشته‌شده‌است. ت. ۲- مراد از چرك آشیان نحل ماده‌یی است که نحل چون بر گل نشیند پاهایش بدان آلوده شود و آنرا بکند و ببرد و چیزی که بفارسی برسوم گویند از او بعمل آید و آنرا بعض اهل فرنگ نان زنبور گویند بلسان خود. ۳- ش: خنازیر. ۴- ش: مفاصل بدن واین‌لفظ مرکب در همه‌جا با واو عاطفه‌نوشته شده ودر بعضی جاها بدون واو و با واو صحیحتر مینماید. ۵- بر وزن نم: پرده‌یی که در چشم بهم رسد و بعربی غشاوه گویند. ۶- ظاهرا « سپرز دردش » بوده و در کتابت تقدیم و تأخیر شده‌است. ۷- ش: کرم کدو. ت. ۸- ازآهنجیدن بفتح حا بمعنی کشیدن. ۹- بعدازاین‌جمله درنسخهٔ اصل درآخرسطر با قلمی‌ریز « ونیز» نوشته شده و اگر صحیح وجزء متن باشد و او در ابتدای غددها زاید است. ۱۰- جمع فارسی غدد و غدد بر وزن سدد جمع عربی غده بر وزن سده است که بفارسی دشبل بر وزن سنبل و دشپیل گویند. در نص پیش‌از «و غددها» با قلمی‌ریز «ونیز» نوشته شده‌وباوجود این کلمه واو غدد زاید است ویا خود کلمهٔ «و نیز» زاید است. ۱۱- بروزن عنب جمع سلعه بروزن قلعه و رقبة وعنبه وآن گوشت زاید غده مانند یاخراج است که در بدن بهم رسد.

خاصه که بازُفْت بکاربرند، وهمه خلطهارا ازبندوگشاها بکَشَد ومضرّت وی بمعده است و بجگر، و اصلاحش بیرژد[1] است وبهترینش ماده‌است همرنگک موم، وشربتی از او یکک درمسنگک‌است، و وَی را برُومی اموبیا[2] خوانند، و بیونانی افاریقون[3] و او گرم و خشکک‌است اندر درجه دُوَم.

أفَرْفیُون

افرفیون[4] صمغی‌است ازانواع مازریُون[5] و او گرم وخشکک‌است اندر درجه‌ی سیم بآخر، وسخت تیز است وگُوشت خوار[6]، و بهترینش تازه‌تراست آنکه صافی‌تر و زردترو قوی بوی‌تر وتیزطُعم‌تر، وخاصیتش اسهال آب زَرد[7] است، وفضولهای بلغمی از بندوگُشاها وزعصبها ببرد وفالجرا منفعت کند، ولقوه وفالج وعرق‌النسارا وعلتهای سَرد را سود دارد چون با دگر داروها خوری، ویکی شربت از او شش حبه[8] است تا دانگی[9] بعد ازآنکه بسایند سُودنی میانجی[10] نه خُرد و نه درشت، که اگر خُرد سایندش بسیار رنجها آورَد، که غمی[11] وپتولی[12] برمَرد افکند، وسرمعده بگیر دوخوی سرد[13] آورد، وازکار ببرد مَردم را ببیهُشی باید نیزکه باصمغ عربی بکاربرند، وکسی را

۱- صورتی‌است از بیرزد بروزن تیر زد وآن صورتی‌است از بارزد چون مارزد وآن صمغی است دوایی.ت. ۲- در مخزن و تحفه اونیاقن ضبط شده‌است. ۳- در مخزن و تحفه اثانقون نوشته شده و افاریقون را صاحب تحفه مینویسد دبق و بقولی مازریون است.

٤- بفتح همزه و فا وکسر فاء دوم صمغ گیاهی است شبیه بکاهو وکاسنی و آنرا افربیون و فرفیون و فربیون نیز گفته‌اند.ت. ٥ - صاحب مخزن این قول را رد کرده است.

٦- ش: زایل کننده گوشت بسبب تندی وحدتی که دارد. ۷- ش: زرداب و صفرا.

۸- حبه دو شعیره (جو) وشعیره دو ارزة (برنج) و ارزه دو خردل‌است پس حبه معادل چهار شعیره و هشت خردله‌است. ۹- دانگک سه قیراط و یکک حبه‌است که ده حبه باشد، سدس مثقال که‌شش حبه‌است. ۱۰- ش: متوسط ومیانه. ۱۱- یاءآخر این دوکلمه یاء وحدت است یعنی نوعی از غم و پتول. ۱۲- بذیل صفحهٔ۸ رقم ٤ رجوع شود.

۱۳- عرق سرد.

که مزاج بلغمی بُوَد وی راموافق بود، وکسی که گرم مزاج بُوَد یاخُون براو غالب باشد، و قوی و تناور بُوَد وی را زیان کُنَد وداءالحیة[1] و داءالثعلب[2] را وفالج ولقوه ورعشه[3] وعرق النسا و استسقا و سردی را منفعت کند، و جراحتهایی راکه برعصب آمده بود[4]، چون یکٔ جزو از او با دوازده جُزوموم رُوغن بیامیزی وبراو نهی سود دارد، وچُون کسی را اندرچشم آب آمده باشد چون بادگرکحلها[5] اندرچشم کشد سود کند، وبرقول دیسقوردیُوس شربتی از وی از دانگی تا دو دانگٔ است و چون با روغن بادام شیرین بیامیزند و باکتیرا تیزی از وی ببرد، وگر برزَخم هوام کنی منفعت دارد، ونیز برگازسگٔ غیرکلب الکلب[6]، و محمّدبن زکریا گوید که این داروی تیز وگَرْم است، و اسهال او با تَبُش وبا کَرب[7] بود، پس قُوّت او را شکستن باید اوّل بکَره، پس بروغن گل، وچُون این عرضها ازمرد برفته بُوَد[8] وی را پِست[9] با جُلاب بدهند سردکرده بآب جلید[10] یاباآب بَرْف، و اورا اندرآب سرد سخت نشانند، ونیزماوَرد[11] جُرعه جُرعه همی دهندش و نیزآب ناروسیب تُرش وشیرین ازپس آن.

انزُرُوت

انزُروت[12] صمغ خاری کوهی است، وطبعش خشکٔ کردن است، خاصیتش اسهال بلغم لزج است، وخُون بازگرفتن، و روی را پاکٔ کند چُون بر او طلی کُنی با شیرخر، ونیز درد چشم را منفعت کُنَد بعد از آنکه خُشکٔ شده باشد[13] اندرشیرخر

۱- ریختن موی و پوست انداختن سر. ۲- ریختن موی سر و ریش و ابروان و بروت. ۳- بکسر راء: لرزش اندام. ٤- نص: آمد بود. ٥- جمع کحل بروزن قفل بمعنی سرمه. ٦- ش: سگٔ هار، کلب بر وزن کتف بمعنی هار و بروزن طلب بمعنی هاری است. ۷- بر وزن حرب بمعنی اندوه و رنج و درطب غمی را نویسند که عارض نفس شود. ۸- نص: برفت بود. ۹- بکسر اول: قاووت که بعربی سویق گویند. ۱۰- بر وزن ولید: یخ. ۱۱- مخفف ماء ورد بمعنی گلاب.

۱۲- بر وزن عنکبوت کنجده است که عامه کنجیده گویند، عنزروت بعین نیز نوشته میشود.

۱۳- نص: شد باشد.

وسپیده‌ی خایه ، بسایی خُرد و بحریر فروبیزی و بسپیده‌ی خایه بچشم اندر کشی، و شربتی ازاو نیم درمسنگ‌است تا درمی، وجالینوس گوید که همه صمغها گرم‌وخشک است و لیکن بدرجه درجه‌اند، واین انزُورت اسهالِ بلغم کند چوُن با آب کاوجیله[1] بخوری که بتازی وی را قُرْطُم[2] خوانند، و باآب گرم وشکَر، واوگرم وخُشک‌است اندرآخرِ درجه‌ی اوّل.

اِسْقِیْل

اسقیل[3] بصاد و بسین شاید، واسقال همچُنین گویند و عنصل[4] و بصل الفار، وذکر او کرده‌آید بابَصل اندر باب بَاء.

آبَنُوس

آبنُوس[5] چون برسر اخگرآتش نهی بوی‌خوش‌ازاو بیرون‌آید،وطبع اوگرمست واندر اوقَبض‌است، و جلای قوی، وچوُن برسنگ بسایی بآب و اندرچشم کَشی‌تم و سپیده ازچشم ببرد ، و ریشهای کهن را منفعت دارد، وآبله‌هایی که ازسُوختن‌آتش پدیدآید بنشاند،وگر از او افسانی[6] کُنی وبر او شاف سُرخ وسبز[7] همی سایی‌علاج چشم را سُود نیکتر دهد، وسنگ را اندرکلی ومثانه خُرد کند وخاصیّتش آنست که آن سپیده را که اندر پیش بینایی بُوَد ببرَد ، و همه ریشهای کهن را که درچشم بُوَد

۱ـ صورتی‌است ازکاجیره و کازیره که بعربی حب‌العصفر گویند ودر فارسی‌خسکدانه و تخم کافشه نیز گویند. ۲ـ بر وزن عنصر و زبرج خسک دانه‌است که بعربی بزران حریض هم گویند. ۳ـ بکسر همزه یونانی‌است و اسقیلا نیز نوشته‌اند. ٤ـ بروزن عنصر: پیاز دشتی که بعربی‌بصل‌العنصل وبصل‌البر و عنصلات نیز گویند. ٥ ـ درلغت بکسر باء ضبط شده و درمحاوره بر وزن خاکبوس گویند و آن درختی است مشهور. ت.

٦ـ بر وزن ترسان بمعنی فسان وآن سنگی‌است که کارد وشمشیر و مانندآنرا بدان تیز کنند.

٧ـ شاف و شافه نوعی از ترکیبات دوایی و جمعش شیاف‌است و مقصود از شاف سرخ‌وسبز شافی‌است که در امراض چشم و بینی بکار میبرند .ت.

منفعت کند ، و چون ریزه‌ی او بآب بسرشی و برتابه بسوزی وپس بشویی گر[1] چشم را ببرد، و اوگرم و خشک است اندر درجه‌ی اوّل .

افیون

افیون[2] عصارهٔ خشخاش سیاه است سرد و خشکست اندرآخر درجه‌ی‌سیم و خدر[3] برمردم افکند چنانکه همه اندام را بخواباند، وسردی اندر اندام مردم ازحد ببرد، وتشنج برافکند، وخون اندر اندام بفسراند وبدل وی‌تخم بنگست،وگوشاسب برافکند و بسردی بکشد ، و ازبهر این اندامی که دردکند دردش بنشاندکه بی‌آگاه[4] کند آن جای را، و طبیعت بازگیرد، و مقدارآنکه او مردم را بکشد از نیم‌مثقال تا مثقالی‌است ، ومضرّت‌افیون بقی‌کردن بروغن‌شیره[5] یا بزیت[6] یا بگاو روغن[7] بازدارند و بحقنه‌های‌گرم وسکنگبین انگبین[8] ، و بشراب کهن اندر وی دارصینی[9] و پلپل[10] کرده ، و پلپل نیز بوی‌گیرد با دارصینی و تمامتر شربتی از او مثقالی‌است ، و اوی از دو گونه باشد جنسی از او عصاره‌ی خشخاش سیاه بود ، و دوم از وی عصاره‌ی کاهوی کوهی باشد چنین که گفتیم .

۱- گر بفتح گاف بیماریی‌است جلدی که بعربی‌جرب گویند وگر چشم را جرب‌العین .

۲- بفتح همزه معرب اپیون یونانی که بفارسی تریاك وبفتح وکسر تاء گویند. ۳- بفتح اول و ثانی : خوابیدگی و سستی اندام . ۴- بی‌حس‌وبی‌هوش . ۵- ش: روغن آمیخته بشیره. ۶- روغن زیتون. ۷- اضافهٔ مقلوب است بمعنی روغن گاو.

۸- سکنجبین عسلی. ۹- معرب دارچینی. ۱۰- بکسر دو باء فارسی‌دواییست که بصورت معرب (فلفل) گویند ودر عربی فلفل بکسر هردو فاء و بضم هردو آمده است.

باب علی حرف الباء

باقلی

باقلی[1] ریش رودگانی را سود کند، وکسی را که شکم نرم بود ببندد و قی بازگیرد چون بسرکه بپزند و بخورند، وحسوی[2] او سعال و درد سینه را منفعت دارد، وآبش یاری دهد رطوبت را از سینه وششش برون افکند، وطلای وی از آردش آماس خایه‌ها و پستانرا که اندر او شیر بفسرده بود منفعت کند، وچون بر روی طلی کنی کلف ونمش[3] را ببرد، و جالینوس گوید معتدل است ولیکن میل بسردی دارد، و نفخ بسیار آرد، و سر گران بکند، و اندام شکستن برافکند و گلو نرم کند، و جرم وی جلایی اندك کند، و از شکم زود برود، وآن خون که از او خیرد نه بد خونی باشد، و از او سدد پدید نیاید، و چون بآب بپزند و پیه خوك اندر وي کنند، یا پیه ماکیان یا پیه بط[4]، یا روغن گاو یا روغن کنجد و بر نقرس نهند منفعت کند، وچون آردش بسرکه وانگبین بپزند، و برعصبهایی نهند که منفسخ[5] شده باشد سود دارد، و چون آرد وی باپست[6] براندام آماس گرفته نهند که آن آماس ازجهت آن بود که از جایی بیفتاده بود یا ضربی رسیده باشد[7] آنرا بگشاید، وضمادی نیک است آماس خایه‌هاوپستان را که با موم روغن گل وآب حی العالم[8] وعنب‌الثعلب[9] آمیخته بود وباقلی خشك سردوخشك است

۱- بر وزن عاقلی دانه‌یی خوردنی و معروف است، بعربی آنرا باقلاء و باقلی بالف ممدود و مقصور گویند و در فارسی الف باقلی را بطریق اماله بدل بیا کنند. ۲- مخفف حسو بر وزن عدو و آن در عربی غذای رقیقی است که جرعه جرعه خورند چون فرنی واماج را که از آرد و آب ساخته میشود نیز حسو گویند. ۳- بر وزن عطش، نوعی از لکهٔ پوست بدن مخصوصا صورت و روی. ۴- چون خط، معرب بت بمعنی مرغابی. ۵- لهیده و متلاشی شده. ۶- بکسر اول: آرد جو. ۷- نص: رسید باشد. ۸- همیشه بهار که در طب ابرون نویسند بر وزن افزون.ت. ۹- دانه یا میوه‌یی‌است دوایی که بفارسی تاجریزی و روباه تربک و روباه تورك و انگور روباه گویند.ت.

اندر درجه‌ی دوم بنزد بعضی‌ازطبیبان ، وباقلی تَرّ سرد و تَرّاست اندر درجه‌ی اول ، ودر باقلی خلاف بسیار است میان طبیبان ، وما دراز نکردیم ، و بعضی حکمای هِند گویند که او سرد وخُشک‌است اندرآخر درجه‌ی اول . وگُل باقلی سرد و تَرّ است ، تَبُش مغزرا بنشاند ، وچُون برارزیر بسایند وا ندرآفتاب نهند ، ازوی خضابی‌خیزد که مُوی سخت سیاه کُنَد ، وتَرّش‌بلغم‌انگیزد وخُشکش باد انگیزد سخت ، وگرسخت نیک بپزی‌هم بادکردن ازوی بنَشود ، وچُون باپُوستش‌بپزی باد زیادة‌کند ، وازمعده دیر بشَود ، وازجهت‌آن هَرکه وی را بخورد اندرتن خویش بیماری بیندوکسلانی[۱] ، واندر سرگرانی‌آورَد وباد غلیظ ، وچُون اندرآب‌کنی تا نرم شَود پس‌بپزی بادکمتر کند ، و بی‌آنکه اندرآب اغاری بپزی باد بیش‌کُنَد ودیرتر بگُوارد ، وبهترین باقلی آنَست‌که ازاو پُوست بازکُنی وپس بپزی تا سَخت نرم شود ، پس بزنی اندر دیک تا چو خمیرآب‌گردَد خُرد ، آنگه‌آنرا نفخ کَمتربود ، خاصه‌که زیره ودارصینی‌وپلپل براوکُنی وبا روغن بادام یاشیرپخْت[۲] ، وشکر بحسو کنی‌گلورا نرم‌کُنَد ودرشتی از او ببرد ، ورطوبت را ازسینه وازشُش بکَشَد و از جهت‌آن جلا که اندر اوی است ، وچُون پُوستش بپزی بسرْکه اصحاب ذرب[۳] را ودوسنطار یاراودق[۴] را منفعَت‌کند وغذای باقلی غذایی مُعْتدل است ، وکسی‌که خواهدکه از مضرّتِ وَیْ سلامت یابد واز بادهاش ، پخته باید خورد باصَعتر[۵] وپلپل و اَنْگُیان[۶] وزیت ، وآن‌وقت خوردکه رسته باشَد ، وسخت نیک پخته بُوَد ، هرکه خواهدکه باقلی تَرّخورد با نمک‌وصعتر

۱- کسلان بفتح کاف بمعنی افسرده حال‌وپژمرده و کسلانی‌افسرده حالی‌وپژمردگی است.

۲- ظاهرا « شیزپخته» است.

۳- بر وزن سبب اسهال معوی و شکمرو پی در پی.

۴- بیماریی که‌اکنون دیسانتری گویند ودرکتب طب بذال معجمه‌آمده است بمعنی اسهال خونی.

۵ - بکسر اول وتشدید قاف : خشکی مفرط بدن.

۶ - بر وزن جعفر بمعنی اویشن است و بسین نیز نویسند لکن درطب بیشتر بصاد نویسند تا به شعیر مشتبه نشود.

۷- انجدان وانگدان.

باید خورد ، و از پس آن اندکی زنجبیل مُربّا[1] با گوارش کمونی[2] بخورد تا مضرت نکند، و باقلی شامی‌را ترمس[3] گویند، واوگرم وخُشک است اندر درجه‌ی اول، کرم بکُشد چون با سرکه بخورند، وطبیخش بهک وبرص[4] واثرهای ضرب ببرد وسعفه[5] وگر ،وچون بخورند سدد جگر بگُشاید وآن سپرز خاصه‌که باشراب وپلپل بخورند، و ادرارالبول و حیض‌آرد نیز و چون زنان بزیر برگیرند با مر[6] وانگبین کودك نارسیده را ازشکم بیرون‌آورد، وخوك را بگُشاید،وچون به‌انگبین وسرکه پخته بوَند همه جراحت سخت را چون بروی نهند نرم گرداند ، و چون به انگبین بسرشند وبرکوفته[7] آلایند سود دارد، وعرق‌النسا را منفعت‌کند.

بَلُّوط

بلوط[8] را برومی زُبان لباسا خوانند وگویند وی میوه‌ی‌دار مازوست[9] ، وچنین شنیدم‌که دارمازو یک‌سال بلوط بارآرد ویک‌سال مازو، واوبخرمای‌خُشک‌سیستانی

۱- زنجبیل پرورده بعسل یا بشکر. ۲- گوارش بضم گافِ وکسر را نوعی از مرکبات دوایی و معربش جوارش است و گاه نونی بآن اضافه کنند و گوارشن وجوارشن گویند و گوارش کمونی معجونی است که اصل و عمده اخلاطش کمون یعنی زیره باشد. ۳- در لغت عربی بروزن‌عنصر و درسخزن بضم تا وکسرمیم ضبط شده وآن‌را باقلای مصری یا شامی گویند. ت. ۴- بر وزن فرس ناخوشی پیسی.ت.

۵ - در نسخهٔ اصل سفعه نوشته شده و صحیح‌سعفه است بتقدیم عین بر فاء و بفتح اول و آن قروحی‌است درسروصورت‌که شیرینک وبتعریب شیرینج گویند.ت. ۶ - بضم اول و تشدید راء صمغ یا شیرهٔ درختی است‌که در بلاد مغرب بعمل می‌آید و از دواهای نافع است.ت. ۷- ش: موضع کوبیده شده وضرب خورده ۸- بفتح باء و تشدید لام بر وزن تنور.ت. ۹- دار در فارسی بمعنی درخت و دار مازویا دارمازی بمعنی درخت مازوست.

ماند، ورنگش زرد بُوَد ومسش[1] نرم باشد، وشه بلوط[2] نوعی دگر است از ناحیَت آذربادگان افتد و ارّان، ولیکن او خوشتر و سُست تر بُوَد ، و رنگش سُرخ باشد گَردفام[3]، وتمام گردنبود بلکه مُفَرْطَح[4] بُوَد، و شَنیدم که بشام نیز باشد، و بَرگ بلوط سرد وخُشک است اندر درجه‌ی دُوَم، جراحتها را بهم‌آورَد چُون بسایند وبر اوی افشانند، و جُفت بلُوط[5] آن غشاست که بمیان مغز بلُوط بود و میانِ پوستش، واین فعلها اندر او قویتر است وهمچنین منفعت کُنَد خون زنان راکه همی بازنبُرّد چون زیر برگیرند و ریشهای رودگانی را و خون راکه از بر همی برافتد منفعت دهد و شکم بازگیرد، ورطوبت معده بچیند خاصه که بآتش برشته باشد ، و شَه بلوط هم آن فِعل کُنَدکه او، ولیکن ضعیفتراست وبلوط سَرْد وخُشکست اندرآخردرجه‌ی اول، ومقعده‌ی سُست را منفعت دهد وقُوّت چون بزیر بَرْگیرند،وزحیر[6] ببردچون بپزند واندرآبِ وی نشینند وبَرگ وی سَرد است وقابض،سخت قوی خُشکی کند ریشهای تَرّ را خُشک کند چون کوفته بروی پاشَند، واین‌سختی‌وقَبض‌که یادکردیم اندر پوستش بیشتروچُون بپزند واندرآبش نشینند بواسیررا منفعَت کُنَد، و رحم را و مقعده‌ی سُست شُده را باز جای برد ، و اسهال دَمْ ببرد و استطلاق[7] مُزْمن[8] را منفعت دهد.

۱- مس بمعنی لمس کردن و دست زدن و نرمی مس چیزی اینست که در زیر دست نرم وبی‌خشونت نماید. ۲- مخفف شاه بلوط وآن گرد وازسایر اقسام بهتر ولذیذتر است. ۳- فام در اینجا افاده معنی گونه و شبه ومانند می کند وگرد فام یعنی گردگونه و گرد مانند نه گرد تمام وکامل. ٤- بروزن مبرهن بمعنی‌پهن‌وعریض وگرد مفرطح آنست که دوطرفش فرورفته باشد. ٥- جفت بضم‌اول‌بمعنی‌پوست‌است بطور مطلق‌چنانکه پوستی راکه باکودك بدنیا می‌آید نیز جفت گویند. ٦ - پیچش شکم و اسهال که بفارسی کناك بر وزن هلاك گویند. ۷- روانی شکم. ۸- بروزن محسن: دیرمانده و طولانی شده وکهنه.

بُنْدُق [۱]

جالینوس گوید که غذای بندق بیش که غذای گوز، وغالب برجوهرش سردی است برطبع زمین واندر او قَبْض بیشتر است، وگوز دگرجوهرتراست، وچون پوست ازاو بازکُنی زود ازمعده بروَد وبادانگیزد، وپوستش قابض است شکم ببندد، ومعده را بدَاست ودیرگوارتر و نَفّاختر ازگُوْز است بقول هندوان، وپاره‌یی سردی اندر اوست، وچون بخایی با انجیر یا با خُرما یا با انگبین و بخوری کژدم‌گزیده را سود دارد، اورا برومی ابلرسا[۲] گویند، و او گرم باشد بدرجه‌ی اول و ترّی و خشکی اندر وی باعتدال است ازین جهت پاره‌یی دیر بگُوارَد، وهیجان قی کُنَد، وصُداع آرد و با زهرها بکُوشَد چُون با انجیر وسَذاب وانگبین بخورند، راطا[۳] گوید که وی معتدل است بگرمی وسَردی وتَرّی وخُشکی و اندکی میل بگرمی دارد صفرا انگیزد و اندر جُمله قُوّتش بقُوّت گوز نزدیکست.

بِطّیخْ

دربطیخ[٤] ده خصلت است: ریحانست، وتحیتست، ومیوه است و نانخورشی است که بدو قناعَتْ اُفتد، وافروشه‌یی[٥] است حاضر بی آتش، ودارویست مثانه را، واشنانست دست چربش[٦] آلود را، وبُوی آهَک ازتَن ببرد، وکوزه‌یی است حاضر نبیذ را که کوزه نباشد، وگوارشی است کسی را که طعام برسر معده‌ی او ثقیل بود[۷]، و سرد وتَرّ است اندر درجه‌ی دُوَم، وقُوّتش مختلف بُود برای شیرینی وناشیرینی،

۱ـ بروزن عنصر، معرب فندق.
۲ـ در نسخ ومآخذ موجوده این نام یافته نشد
۳ـ نام طبیبی هندی است.
٤ـ بکسر اول و تشدید طاء بروزن مسکین، خربزه.
٥ـ مخفف آفروشه، نوعی حلوا که از آرد سازند.
٦ـ بر وزن ورزش بمعنی چربی است.
۷ـ در نسخهٔ عکسی ببود درچاپی هم تقلید و ببود نوشته شده است.

و ادرار بول آرد، و آن خلط که از وی اندر اندام پدید آید خلطی بد است، خاصه که چنان بنگوارد که بباید، و آنکه شیرین‌تر است میل بگرمی بیش دارد، و اندر او جلاست و قی را معین است، و هر گاه که فسادی اندر معده ببیند با او میل کند[1]، و معده را بد است، و شکم را نرم کند و نفاخست، و زود از معده برود و زامعا، و آن که برسیده باشد بفساد میل بیش کند خاصه کسی را که آن فساد از صفرا بود یا از بلغم، باید که از پس وی طعام محمود[2] خورند، و آن کس را که آن خورد معده پاکیزه باید، و نیز گرم مزاج باید که بود، و پس از پس وی سکنگبین انگبین[3] بخورد یا سکنگبین سفرجل[4]، و گر آنکه آن خورد مزاجش سرد باشد باید که از پس آن زنجبیل مربا[5] بانبیذ[6]، یا باخندیقون[7] بخورد، که منفعت بیش کند مردم بلغمی را و زودتر از معده برود، و آن که شیرینتر بود زودتر با صفرا آمیخته گردد، و این دگر خربزه که شیرین نباشد تشنگی بنشاند، و تری کند، و ادرار بول آرد، و چون بسیار خوری هیضه[8] برانگیزد و اندر کتاب اغذیه گفته‌اند که زود برگها بشود پس تبهای محترق انگیزد، و شوخ از پوست تن ببرد و کلف از روی و تخمش جلابه کند از جرمش تا بدان جای که کلیتین را چون سنگ اندر او باشد بگدازد، و اندر افزارهای شکم فضلهای بد انگیزد و تخمش سرد و خشک است اندر درجه‌ی اول، و اندر وی چربی است و چون

۱- یعنی بقی میل کند. ۲- ش: طعام شایسته و مناسب. ۳- ش: سکنجبین عسلی. ۴- ش: سکنجبین که یکی از اجزاء اصلیش به باشد.
۵- ش: زنجبیلی که پس از تدبیر و اصلاح با شیرهٔ قند یا شیرهٔ نبات یا شکر سفید یا عسل بجوشانند و بقوام آورند. ۶- ش: نوعی مسکر که از میوه‌های خشک از قبیل مویز و خرما و سنجد یا آب میوه‌های تازه سازند. ۷- بفتح خاء: شربتی است مسکر که از شراب و عسل و دواهای معطر سازند و آنرا خندیرقنون نیز گویند. ۸- بفتح هاء: اسهال و قی سخت. ت.

بس خوری هیضه برانگیزد تا بدان حدّ که بجای زهر کار کند و خربزه‌ی شنکیار [۱] مانند این خربزه‌است، ولیکن فساد وی کمتراست وهر که بسیارخورد باید که ازپسش سکنگبین بخورد،وآنکه اسراف کرده‌باشَد [۲] باید که‌ازپسش قی کُنَد تا ازگُزَندش ایمن گَرْدَد و باید که اندرمیان دو طعام خورند تا با طعام بیامیزد وبگوارد و اوی از جمله‌ی آنست که او طعام را بگُوار برد ازقبل جلا که اندر اویست .

بِطِّیخ الْهِنْدیّ

خربزه‌ی هِندی [۳] سرد وتَرّاست تشنگی بنشاند وحرارت بکاهد، وکسی‌را که تبهای تیز صفراوی باشَد سود کُنَد چُون آبش‌باشکر بخوری به‌که تنش،واصحاب یرقان را منفعت کُنَد که ازگرمش [٤] جگر افتاده بُوَد چُون آبش با طباشِیر [٥] و شکر بخورند [٦] ،وباید که مَردم سَرد مِزاج وی را نخورد و چون بخورد سکنگبین انگبین با او بخورد.

بَادِنْجَانْ

بادنجان از دو قوت متضاد است تالیف کرده ، یکی قُوّت گرم و تیز ولطیف است‌که طبیعت را اطلاق کُنَد [۷] ،ودهان را تَبُش بَر انگیزد،ونیزخون را بسُوزانَد، ودیگر قُوّت سردوخُشک است برطبع زمین دیرگوار وشکَم بازگیرَنده،واین‌اندر

۱ ـ بکسر اول چون کشتزار: درلغت نوعی از خیارکه درازوکج است ضبط شده وازعبارت این کتاب معلوم میشود که مراد از خیار خزبزه‌است نه‌خیار بادرنگ یاخیارچنبر
۲ـ نص: کرد باشد. ۳ـ ش: هندوانه. ٤ـ این کلمه بشکل اسم مصدر از «گرم» که صفت‌است ساخته‌شده وبمعنی‌حرارت و گرمی وتفتگی‌بکار رفته‌است. ٥ـ بفتح طاء: ماده‌یی است سفید رنگ که از جوف نیی‌هندی استخراج می کنند. ٦ـ معنی جمله اینست که آب هندوانه مبتلا بیرقان را که یرقانش از گرمی جگر باشد نافع است بشرط که‌آن آب[کذا] را با طباشیر و شکر بخورد. ۷ـ ش: گشاده گرداند.

جرمش بیشتر است، واین دو قوّت اندر پوستش دیدارتر[1] است، واما مغز بادنجان چون بتخم نیامده باشد[2] اندر او چندین غایلت[3] نیست ، و یوحنّا[4] چنین گوید که بادنجان گرم وخشک است اندر درجه‌ی دوم، ودلیل گرمی و تیزی اویست، و زبان گزیدن، و او خونی انگیزد تیز و با سودا مایل، و گونه‌ی روی مردم زشت بکنند، وکلف انگیزد، و باید که بشکافند و بآب نمک اندرآغارند شبّاروزی وپس بشویند و پوست از او بازکنند و پس با گوشت فربه بپزند که مغزش بهتر از پوستش بود. وچون بسرکه بپزند سدّد جگر و سپرز بگشاید، وخاصیتش آنست که جذام[5] آرد وسرطان[6]، وبهق وکلف سیاه پدیدار آورد واندرهمه رگها سدد پدیدآرد، وخون بسوزاندوسودارا نیروکند، وازآن به نباشد که نخوری وچون خوری بسرکه پخته خوری، و بادنجان را مزاج مختلف است برحدّ تازگی و کهنی هرچه کهن تر گرم‌تر وخشک‌تر است، وآنکه تازه تراست سردتر سدّد پدیدارکند، وچون خام خورند دیر بگوارد ، و خلطهای قوی غلیظ سودایی اندرمعده پدیدآورد، وچون باکرویه[7] وسرکه بکنند شهوت طعام انگیزد ، وغذایی است عجب که ضرر زود پدید نیاورد الّا دیر، ومحمدبن زکریا[8] هم این‌گوید.

۱- ش: نمایانتر و آشکارتر و پیداتر. ۲- نص: نیامد باشد. ۳- ش: گزند و بدی وفساد وآسیب. ۴- ظاهراً ابوزکریا یوحنابن ماسویه سریانی طبیب نصرانی است.ت. ۵ - بضم اول: مرضی است جلدی که بفارسی خوره گویند.ت. ۶- ش:مرضی معروف است که تاکنون طریقهٔ علاجش را ندانسته‌اند. ۷- بر وزن ابنیا[یاابنیه]: تخمی‌است که آنرا زیره روسی و نانخواه و زنیان نیزگویند.ت. ۸- یگانه طبیب و فیلسوف عالم اسلام درقرن سوم وچهارم هجری معروف بابوبکررازی صاحب‌تالیفات مهم درطب و فلسفه متوفی درسال ۳۲۰.

بَقْلَةُ المُبَارَكِ

بقلة المبارَك[1] را دندان تیزه خوانَند وتخم پرپهن وفَرفِین[2] نیز، وبتازی‌معرب بکُنند فرفخ خوانندش وبقلة‌الحمقا، ورجلة[3]، جالینوس چنین‌گُویَد که این دندان‌تیز کُند، وآنرا که اندر معده تبش بُوَد منفعت کُندش که بخورد خاصه که برفَم معده طلی کُنَد تا ببالای سینه و تا ببن ناف، و ریش رُودگانی‌را سودکند، وحیض‌ببَندد وکسی راکه خون ازبر همی برافتد بازگیرد، وعصارتش بهتر وقوی‌تر است، اندرین علتها، وسوزِش و تیزی دردها را ساکِن‌گرداند نیز ودرکلی‌ومثانه شَهوت‌جماع‌ببرد وقی را بنشاند، وتُخمش همچنین‌گرمی ساکن‌گرداند ، وسحج را منفعت‌کند، و او سرد است اندر درجه‌ی دوم، معتدلست میان خُشکی وترّی، وچون برتابه بریان‌کنند خُشکک شود اندر درجه‌ی اول،وطبیعت بازگیرد وتخم برّی ازاو بلغم را اسهال‌کند با خلطهای غلیظ لزج، واوگرم و خشک‌است اندر درجه‌ی دُوَم ، واما این بُقله این تیزی هم بنشاند و اختلافرا[4] که از زیر مَرْدم آید ببُرَد ، لیکن چشم تاریک کُنَد وشهوت طعام ببُرَد،وتشنگی بنشاند ، وهَمه تَبْهای‌صفرایی‌را منفعت‌کُنَد،وچون بکُوبَند و اندر آب‌آغارند وآب او بگیرند سعال راکه از گَرْمی بُوَد ببُرَد ، وتبشی که اندر معده بُوَد نیز و شهوت جماع ببندد ، و بهترینش آن بُوَد که رنگ چوبش سُرْخ فام باشدکه آن سردتر و ترّتر است ، از بهرآن منفعت‌کند هرماده‌یی را که

---

۱ - گیاهی است که بفارسی خرفه بضم اول گویند لیکن در فرهنگ فارسی بر وزن صرفه ضبط شده واز نامهای‌اوست پر پهن‌و فرفخ ورجله و بقلةلینه واما بقلةالمبارکه ترکیبی است نه فارسی و نه عربی و بهتر آنست که بقلۀ مبارکه یا البقلة المبارکة و یا لااقل بقلۀ مبارك یا بقلةالمبارکة بگویند.

۲- ظاهراً صورتی از پرپهن است که فرفخ و فرفخینا و فرفخین وفرفهین نیز نوشته‌اند.

۳- بکسر اول بروزن دجله.

٤- اختلاف بمعنی آمدو شد ودر عرف طب اسهال پی در پی و اسهال دوری را گویند.

بشکم همی ریزد، وسردیِ قوی پدیدآوَرد چوُن بخورند، و چوُن برسرآلایندباپست جوصُداعی راکه ازگرمی بوَد منفعت کند ودردِ چشم‌را نیزکه از تبَش خاسته بود[۱] وچوُن با روغن گل بکار برند صُداعی راکه ازگرمای خور[۲] بوَد ببرد وهمه آماسها را نیز، وهرکه سرد مزاج باشد بایدکه با نعنا[۳] و جرجیر[٤] وکرفْس[٥].

بادرُوجْ

بادروج[٦] غذایی ردی[٧] است، ومعده را زیان‌کار[٨] است و دیرگوار، وگرم‌است اندر درجه‌ی دُوَم، ورطوبتی غریب اندر اوست ، وراطا چنین‌گویدکه گرم وخُشک استکه تنش[٩] گرم وخُشک است شکَم ببندد ازآن قبْض که اندر جرمش است ، وآبش اطلاق‌کند ازآن رطوبت غلیظ‌که اندر اوی است ، او نیز چشم‌تاری[١٠] کند و منی بخوشاند[١١] وشیر نیز ، ولیکن فَمّ معده و دل را نیک بوَد، و دیسقوردیوس گویدکه اندر او منفعت نیست بخوردن ، وامّا چوُن طلا کنی تحلیل کُند و نُضج افکند ، و زخم زنبور را سود دارد چوُن وی را بکوُبند وسرد بکنند و بر او نِهند،

١- نص: خاست بود. ٢- ش: گرمای خورشید. ٣- صورتی است ازنعنع بر وزن جعفرکه نعناع نیز گویند وآن سبزیی است خوردنی و معروف. ٤- بر وزن خنزیر: گیاهی‌است خوردنی‌که بفارسی تره تیزك گویند. ٥- بفتح کاف و راء معرب کرسپ وکرسف سبزیی است خوردنی و معروف. واز بعداین‌کلمه ظاهراً کلمه‌یی از قبیل بخورند یا بکار برند افتاده است. ٦ - در لغت بادروج گل بستان افروز و بادرو وبادرونه بروزن ماهرو و ماه‌گونه را نام سبزه‌یی شبیه بریحان ضبط شده لیکن‌از آنچه دراین کتاب و در مخزن وتحفه در ذیل بادروج نوشته شده‌است چنین مستفاد میشودکه‌بادروج و بادرو یکی است. صاحب مخزن مینویسد بادروج را بعربی حوك و بفارسی ریحان کوهی و تره خراسانی گویند.ت. ٧ - بر وزن عدی: فاسد و تباه از مصدر رداءت بمعنی فاسد و تباه بودن. ٨ - این‌کلمه بمعنی زیان دیده مشهور و در اینجا بمعنی زیان رساننده استعمال شده است. ٩ - تن در اینجا بجای جرم استعمال شده است. ١٠- مخفف تاریك بمعنی‌کم نور. ١١- از خوشانیدن بواو مجهول بمعنی‌خشکانیدن.

وچون بوی کنی عطسه بازبُرَد[1] وآبش با سرکه وکافور رعاف بازگیرد چون پلیته‌یی[2] اندر او نهند، و نفاخ[3] است از قبل رطوبت که فضلی اندر اوست، چون بخایند واندر تبش خور[4] افکنند ازآنجا کرمها خیزد، وهرکه این بادرو[5] را بخورد چون کژدم ویرا بزند زیانش نکند واز دردآگاه نبود، وچون عصارتش را دربینی افکنند رعاف بازگیرد، خاصه با کافور، وگرپشمی اندر او زند زنی وپس زیر برگیرد حیضش ببرد، وطبیبان متفقند که آن بهتر کش اندر شکم نگذاری هیچ.

بادرنجبویه

بادرنجبویه[6] تره‌یی است گرم اندر درجه‌ی اول لطیف است، خفقان[7] را که از سردی خاسته بود[8] نیک باشد وترس ببرد و دلتنگی که از سودا بود، دل را قوی گرداند و جان را خرم کند و ذهن را صافی، و بلغم را ببرد، چشم را جلا دهد، ومعده را منفعت دهد وجگر را نیز، و این تره را بسرخویش[9] مفرح[10] خوانند، وی همه علتهای سرد را سود دارد، ویاری دهد گوارش را، وسددهای مغز را بگشاید، وگرم وخشک است اندر درجه‌ی دوم، وهرچه تازه‌تر بود بهتر.

بَقْلَةُ الْیَمانِیَّة

بقلةالیمانیة[11] سرخ وزرد بود، سعال را منفعت کند که ازگرمی بود، وشکم

۱- از بازبریدن بمعنی قطع کردن. ۲- ش: فتیله‌یی. ۳- ش: بادانگیز.
۴- ش: حرارت آفتاب. ۵- ش: مخفف بادروج که بادرونه نیز نوشته‌اند.
۶- معرب بادرنگبویه: گیاهی است در بوی شبیه ببادرنگ و بعربی مفرح القلب گویند.
۷- بفتح اول وثانی: تپش دل. ۸- نص: خاست بود. ۹- یعنی بتنهایی و بدون ترکیب با دوای دیگر. ۱۰- ش: فرح‌آور ونشاط انگیز. ۱۱- گیاهی است که آنرا بفارسی سفید سرز و بزبان بخارایی سنج بفتح سیم گویند و در عربی بقله عربیه و بقلة مائیه نیز خوانده میشود. ت.

نرم کُنَد، تشنگی بنشاند که از صفرا خیزد، وسرد و تَرّاستْ اندر درجه‌ی دُوَم، واز اسفاناخ گرمتر است ورطوبتش ازآن وی کمتراست[۱].

بَزْرَ قَطُونَا

بزرقطونا[۲] بهترآن بُوَد که اندر بُنِ آب نشیند[۳]، و خاصیّتش آنست که درد نقرس بنشاند، ووجع المفاصل نیز چُون بآب تَرّ کُنِی وبااندکی سرکه و روغنِ گُل برآنجای نِهی، نَمله[٤] را منفعتْ کند وحُمره[۵] را نیزوهمه‌آماس‌را چُون براونِهی، وچُون بخوری بآب همه تَبُشهای تبهای گرم ساکن گرداند و تشنگی سخت را نیز، اما لعابش سرد و تَرّاست از هُشْ بُشدن[٦] را مَنْع کُنَد اندر علتهای گَرم و تیز، و چون با روغن بنفش[٧] بکار بری شکم نرم کُند، و چون با روغن گُل بکار بری تراکهایِ بَد[۸] را که اندر رُودگانی بُوَد سُود دارد، و شکَم ببندد، شربتی از او

۱ ـ در نسخهٔ اصل گرمتر است نوشته شده و واضح است که کاتب اشتباه کرده و «کمتر است» باید باشد. ۲ـ بفتح قاف عربی یا معرب وفارسیش اسپغول بر وزن دل ملول و اسپیوش و اسفیوش و اسفرزه و اسپرزه است .ت. ۳ـ ش: در ته‌آب رسوب کند چون آنرا درآب افکنند. ٤ـ بفتح اول نوعی از دانه که با سوزش بسیار در بدن‌ظاهر[شود] وسانند سورچه باطراف دود و سرایت کند .ت. ۵ ـ این کلمه در نسخهٔ اصل بی‌نقطه نوشته شده لیکن محتمل است که جمره باشد. در مخزن و تحفه در خواص بزرقطونا ازهر دو سرض نام برده شده است که بزرقطونا درعلاج حمره و جمره نافع است و شاید در نسخهٔ ساهم هر دو کلمه بوده و یکی اشتباها حذف شده است. جمره بفتح جیم دانه‌های سرخی‌است که گاهی یکجا وسجتمع وگاهی پراکنده در بدن پیدا سی‌شود باسوزشی سانند سوزش آتش و روز بروز سنتشر و پهن میشود واطراف خودرا فرامیگیرد و عضو را گود سی کند و حمره بضم اول بمعنی سرخ باد است که مرضی است معروف . ٦ـ ش: از هوش رفتن، بیهوش شدن. ۷ـ ظ : روغن بنفشه. ۸ـ ش : شکافهای بد و سراد شقاق امعاء است.

سه درمسنگ است باد و وقیه[۱] جُلاب، ولعابش شکم نرم کُنَد وجِرمش شکم ببندد خاصه که بریان کرده بُود، و اوسَرد وتَرّ است اندر درجه‌ی سیُم، ومطفِی[۲] است گرما را،ودرشتی‌را نرم کنداندردهان واندررُودگانی،وبریان کرده‌ی اُوی استطلاق[۳] شکَم که صفراوی بُوَد ببندد،لعابش قوّت گرما و تَب بشکند، وخُشکی از زبان ودهان ببُرّد، وتَبْش ازمعده ببرَد، وآماسهای گرم را منفعت کند چون ضماد کنند وگر کُوفته کسی بخورد غمی بر او افکند وکربی سخت و ضیق‌النفس و قُوّت ببرد وتَبْش وهش،و باشد که بکُشد، پس آنکه کوفته خورده باشد[۴]، فریادش بآب گرم رسند و انگبین و شبت[۵]، و بورق[۶] و نمک هِنْدی[۷] تاقی کُنَد، پس زرده‌ی خایه‌ی نیم برشت بپلپل و نَمک وحلتیت[۸] بدهندش تا بخورند ، و شراب صرف[۹] قَوی از پس آن بخورد کوچک کوچک[۱۰] .

بَصَلْ

بصَل[۱۱] پنج نَوْع است[۱۲]: شامی، و نبطی ، و زیزی ، و فاروبلبوس[۱۳]، دسقوردیُوس گوید که همه اجناسَش گرم است باد انگیز ، شهوت طعام بگُشاید ، و تشنگی انگیزد و دردسر انگیزد و شکم نرم کُنَد،وجون بپزی ادرارالبول آرد،و او

۱- بر وزن حمزه و در اصل عربی بضم واو و کسر قاف و تشدید یاء واوقیة بر وزن امنیه ، وزنی است معادل هفت مثقال و نیم. ۲- بروزن معطی ومحیی:خاموش کننده فرونشاننده. ۳- ش: رفتن شکم، شکمرو، اسهال. ٤- بکسر اول وثانی نوعی‌از سبزی که شوت و شود و شوید هم گویند.ت. ٥- بفتح راء معرب بوره فارسی وآن قسمی از نمك است . ت. ٦- نوعی نمک است که از نباتات استخراج می کنند. ٧- ش : انقوزه یا انگژد . ٨- بروزن صفر ، خالص و ناآمیخته بچیز دیگر. ٩- ش: کم کم، اندك اندك. ١٠- بر وزن عسل: پیاز. ١١- برای شناختن انواع بصل یا پیاز بتعلیقات رجوع کنید. ١٢- بر وزن سلبوس. در لغت می‌نویسد نوعی از پیاز صحرایی و نوعی از خشخاش.

گرمست اندرآخر درجه‌ی سیم، جوهری غلیظ و تیز باویَست ، جوهری مایی گَرْم، وجوهرهوایی گرم وچون بیفشاری وثقلش بیفکنی اندر عصارَتش این دوجوهر لطیف بماند، وآن دوجوهرغلیظ برَوَد،وچون پیازهمچنین بخورند نفخ انگیزد،و پسرمسیح چنین گویدکه گرم‌است اندر سیم‌درجه وخشکست اندردوم درجه و اندروی رطوبتی فضلی‌است گرم وجرمش گرمی کند، و خلطهای غلیظ لطیف گرداند، وگر ازجرمَش فتیله‌یی بکُنَند و بزیر بَرْگیرند دهانهای بواسیر بگُشاید ، وخُون از او براند، وچون طلا کنند بربَهق وی‌را ببَرد، وگر برداءالثعلب طلا کُنَند موی برویاند ولیکن بسرکه طلا باید کرد ، و چُون بخورند شَهوت بگشاید و حیض و بول نیز ، و حفظ کُنْد گرداند، وعُصارتش آب را که اندر چشم شده باشد ببَرد ، و تاریکی چشم را که از خِلْطهای غلیظ بود منفعت کند چُون درچشم کَشَند،وگر بکُوبند و بُوی کُنَند عَطسه فَرازارد،وگر برگازسگ نِهَند نه‌کلب[1]، سود دارد،وگر پُوست باز کنندش و بخورند سعال کهن ببَرد، وهمچنین گاز افعی را که براو کُنَند منفعت دهد نیکْ، و رطوبتی فضلی اندر اویست ، که اندر باه افزاید و باد اندر شکم افکند ، و بوسه[2] پیاز، تیزتر است‌که این دگر پیاز، و اورا تلخ پیازخوانند، وکوهی برابری زَهرها کُنَد و زیزی معده قوی گَرداند ، وشهوت بگُشاید ، وهرچه اندر سینه وشُش فضولَ بُوَد بیرون کشد و چون از بیرون طلا کنند شکستها را منفعت کند که گوشت از جای برفته[3] بُوَد یا رگ بررگ افتاده[4] بُوَد ، یا استخوان آزرده شُده باشد[5]، و پیکان از گُوشت بکشد و خُون بیرون آهنجد، و گرمی بیفزاید ، و خلطهای غلیظ را لطیف گرداند ، و بطبع خود غلیظ است ، و اندر مِنی افزاید و شهوت انگیزد ، وهمچنین بحفظ بد بُوَد ، و رطوبتها اندر معده بیفزاید، وآب تاختن و غایط بگنداند، و بصل

۱ـ بفتح کاف و کسر لام بر وزن کتف گیرنده و هارو معنی عبارت اینست که اگر پیاز را بر محل نیش سگ نهند اما سگی که هار نباشد سود دارد و سگ هار را بعربی کلب کلب گویند.

۲ـ سیاق مطلب دلالت می کند که صورتی از بلبوس است.

۳ـ نص: برفت بود. ۴ـ نص: افتاد بود. ۵ ـ نص: شد باشد.

الفار برابری زهرها کُند ، و آبش روشنی چشم تیز کُنَد ، و عَنصل و بصل الفار ، و اسقیل و اصقال این‌همه یک جنس است ، و جالینوس چُنین گُفت که اگر کسی این پیاز را از بالای درخانه بیاویزد اندرآن خانه مار نشود ونه گرگ ، وبصَرْع منفعت کند ، وکسی راکه طحال بزرگ شُده بُود نیز ، و ربو[1] کهن مزمن را و سُعال را چُون با انگبین بخورند سُود دارد ، و چُون بریان خورند زیادت منی بیش کُنَد ، و موی را بهتر برویاند بر داء الثعلب و داء الحیّة چُون براو طلاکُنَد ، و گرم است اندر درجه‌ی سیُم ، و خُشک اندر دوم.

بُطْم

بُطم[2] که اورا حبّةالخضرا گویند ، دونوع است یکی بُطم دگرحبّةالخضْرا[3] وهردوگرم و خُشک است اندر درجه‌ی دوم ، و ترّش‌ترّ است ، و گرمی وی کمتر است ، و هردو منفعت کُنَد سپرز را ، و حیض بگُشاید و اندر باه زیادت کُنَد ، و اصحاب بلغم ورطوبت را منفعت دهد و روغنش‌لقوه را سُود دارد ، وهمه‌علتهای سردرا ، خاصه طحال سخت‌را که‌آماسَش‌بنشاند ، وحبّةالخضرا شکم ببندد ودردسر آرد ، وهرزهری را منفعت کند ازآن گَزندگان و برگش چُون برسر کُنَند موی سر درازکُند ، وصَمْغش سینه را نرم‌کند وادرارالبول آرد ، و برَص را منفعت کند ، ونیک است طِلای برص را با زَنگار[3] و قوّتش از قوّت مصطکی[4] بیش است ، و نامش بناست[5] خوانند ، و اورا مصطَکی نبطی گویند ، و اوگرم و خُشک‌است اندردرجه‌ی

---

۱ ـ نص : وربوی.   ۲ ـ بضم باء بر وزن قفل : درخت بنه و میوهٔ آن

۳ ـ میوهٔ درخت بطم که بنه گویند.   ٤ ـ بفتح اول : زنگ مس و معربش زنجار.

٥ـ درعربی بروزن مرحبا وسصطفی ودر فارسی باماله الف بیا بر وزن دشتکی صمغی است که بعربی العلک‌الروسی گویند.   ٦ـ بر وزن ریاست صمغ درخت بنه و در لغت صمغ کندر نوشته است. این کلمه در نص بی‌نقطه است.

اوّل، کسی را که مُوی همی‌بفشاند منفعت کند وسیه گردانَد وقوی، ولیکن دیرگوارد، وخلطی بدانگیزد، ودرد طحال را نیک است.

بُوْرَقْ

بورق[۱] چندگونه است وهمه لونها[۲] گرم وخُشک است خارش‌را منفعت کند، و سبوسه[۳] از سَرْ ببرد ، و اندر او قَبض‌است و جِلا ، و قوّت قابض اندر اوی اندك است و قُوّت جلا بسیار، وگرمي وخُشکیش اندر درجه‌ی دوم است ، و قی انگیزد ، و طبیعت نرم گرداند، وکسی را که فُطر[٤] خورده‌باشد خُناقش[۵] آسان گرداند، وکفش ببرد ، و پیچیدن روده‌ها ببرد چون بازیره و انگبین بخورند ، و شکم نرم‌کند، وبادها براند ، و ازپیش آنکه تَب خواهدآمد چون برتن طلا کُنَند تب را منع کند ، وبرص را منفعت کند چُون براو طلاکنی، وچُون با علك نبطی[٦] بکار برند دُمّل‌را بپزاند، و رطوبت را از چشم ببرد و پاك کُنَد ، و جلا دهدش و از همه اندامها وسخ[۷] ببرد ، و چون بخورند گَرّ و خارش را سود دارد ، و خلطهای غلیظ را لطیف گرداند ، و دیسقوردیوس گوید که غلط گویند دگر طبیبان که اورا درشکم نباید گذاشت که فساد معده‌آرد ، و قی انگیزد ، الّا کسی را که فُطرخورده بُوَد[۸] که اورا منفعت کند.

۱- بفتح راء معرب بوره فارسی‌نمکی‌است که در شوره‌زار ازآب‌ونمک‌متکون‌میشود .ت.

۲- ش: همه رنگ بمعنی‌همه‌نوع ومحتمل‌است که محرف‌همه گونها باشد.

۳- خشکیی مانند سپوس که در علت سعفه از سر میریزد.

٤- بضم اول بر وزن‌قطر: قارچ زهرناك وکشنده و بمعنی مطلق قارچ هم آمده‌است.

۵- بضم اول : خفگی وگرفتگی گلو و نام مرضی‌است .ت.

٦- علك بکسر اول هر مادهٔ صمغ مانند که بخاییده شدن از هم نپاشد چون سقز و مصطکی و علك نبطی صمغ درخت بطم است وآنرا علك الانباط و علك البطم و بفارسی سقز و قندرون نیز نامند.

۷- بر وزن سلخ: چرك و شوخ.

۸ - نص : خورد بود.

پَرِّ سیاوَشان

پرسیاوشان[1] برسرِ چاهها واندرمیان رودها[2]، و بکرَفْس ماند وَی، و ساقَش سیاه بُوَد و باریک وسُرخ فام، و بَرْگَش چُون گِشنیز بُوَد، هم در چاهها رُویَد وهم در رُودها، وآنجا رُویَد که خورشید براو کم اُفتَد خلطهای غلیظ را بیرون افکند، چُون اندرشُش و سینَه آن خلط گردآمده باشد، سنگِ را خُرد کُنَد، و ادرارالبول آرد و مُوی بَرویاند آنجاکه بکار باید چُون بسُوزَند، وبراو طلا کُنَند با سِکْ[3] و زیت، وخُوك[4] را بگُشاید، و دُمَّلها را سُود دارد وناسور[5] را نیز که درچشم بُوَد، و او معتدل است بگرمی وسَرْدی ولطیف است، صفرا را اسهال کُنَد، و شربتی از او چندِ[6] مقدار شربتی از بنفشه‌ی خُشک بُوَد، که آماس سینه ببرد، و زیانش بمعده است، واصلاحَش تُخم کرَفْس است، وشربتی ازوی پنج درمسنگ است.

بابُونَجْ

بابُونج[7] گرم وخُشک است اندر درجه‌ی دُوَم، ولطیف است ومادّه‌ها را تحلیل کُنَد مسامْها[8] را فراخْ کُنَد، و رنجگی[9] ازمَرد ببرد، ودردها را ساکن کُنَد، و آماسهای سخت بگُشاید و سُدد نیز ومغز را قَوی کند، وهمه اندامهای عصبانی را،

۱ـ بسکون راء وکسر سین وضم یا فتح واو گیاهی است دوایی ومعروف وآنرا پرسیاوش نیز گویند.ت. ۲ـ ظ: از اینجا یک یا چند کلمه افتاده است. ۳ـ بکسر سین: مخفف سرکه وبمعنی آن. ٤ـ ش: خنازیر. ٥ـ ریشی کهنه و سزمن که آنرا غوروعمق باشد و ازآن همیشه ریم و صدید آید. ٦ـ ش: مساوی، باندازه‌ی. ۷ـ بفتح نون معرب بابونه.ت. ۸ـ جمع سم بضم اول بمعنی سوراخ و این جمعی است مخالف قیاس چون حسن ومحاسن ومسام سوراخهای بسیار ریز پوست بدنرا گویند که انسان ازآن نیز تنفس کند ومسامها جمعی است درفارسی نظیر سددها وغددها. ۹ـ ش: خستگی وکوفتگی و آزردگی.

و تب را که ازعفونت سودا بُوَد یا ازعفونت بلغم ببَرد، وچون اندر آب وَیْ نشینند[1] کودك را ازشکَم فرود آورَد بوقت خویش وحیض بگُشاید، و ادرارالبول آرد، و سَنگ را اندرکلی خُرد کُنَد، وآماس جگر ببرد چون براو طلا کُنَند، ونیز روغنش گرم است وخُشك باعتدال، سختها را نرم کُنَد و بادها که اندر اندامها استاده بُوَد ببَرد، و سپرز را زیان کُنَد، واصلاحش کرَفْس است، وشربتی از وی پنج درمسنگ باید، و روغنش نیز رنجگی ببرد ولرز، و تَشنُّج را منفعت کُنَد و هردردی که اندر رحم بُوَد ببرد.

بَنْج اَنْگُشْتْ

بنج انگشت گرمست اندردرجهٔ سیُم، خشکست اندردرجهٔ دُوَم، لطیف است، تحلیل کند آماسهای سخت را، ونفخ بنشاند و بادها براند، وسُدد جگر وطحال بگشاید، و زَخم هوام را، منفعت دارد اگر بخورند وگر برکازگاه[2] نهند، آب پشت را خُشك کُنَد، و دُود برگَش جنبندگان[3] را براند، وعلت‌های سپُرز را سود کند، ونیز افزارهای شکَم را، و چون بپزند واندر آبش نشینند آماسهای رحم را ودردهاش را سود کند، و رنجگی ببرد و زن چون زیرخود برسوزد شهوتش بنشاند، وچون ازاو سه درمسنگ باآب سداب بخوری جُمله آب پُشت را خُشك کند، و بُوی وی نیز شهوت ببُرّد، وگر دو درمسنگ از او باسکنگبین بخورند سپرز را منفعت کند، و چُون بسرکه بپزی و ضماد سپرز کنی سُود دارد، و برگش را بزبان رومی فنطافیلون گویند: و بتازی خمسة الاوراق گویند، وی خشکی کند سَخْت وسدد بگشاید وبادها براند، وخاصیتش آنست که ادرار البول و حیض آرد، و شیر بفزاید و مضرّتش اندر

---

۱ ـ فاعل این فعل بقرینه حذف شده چه معلوم است که جز زنان نتوانند بود.

۲ ـ ش: موضع نیش. ۳ـ این کلمه در اینجا بمعنی حشرات وهوام استعمال شده است.

رودگانی‌هاست ، و اصلاحش مصطکی است و شربتی از او چهار درمسنگ است و بهترش نیکوتر وروشنتر است .

بسبایج

از بسبایج[۱] پرهیز باید کرد، الا که ضرورت باشد و بعضی طبیبان چنین گویند که باید که وی را استعمال نکنند، نه بضرورت و نه بی‌ضرورت، که اندر او خطری عظیم است ، وآن که فرماید خوردن از جهت آن گوید که اوسودا را براند بی‌دردی وقولنج[۲] بگشاید که از باد بود، وکسی را که عصب بریکدیگر افتد بضماد منفعت کند ، و نیز شکاف میان انگشتان را ضماد کنی سود دارد، و چون با شکر خورند برفق اسهال کند، وسودا و بلغم را سود دارد، و بسیار مردم وی را اندر سپید با کنند چون طبعشان خشک شده باشد، و شربتی از او مفرد سه درمسنگ است تا چهار، و چون با داروهای دیگر باشد از مثقالی است تا دو درمسنگ ، وگر اندر مطبوخ بپزند ازچهار تاپنج درمسنگ و یوحنا چنین گوید که شربتی از او چهارقیراط[۳] است تا هشت قیراط که اندر او خطری عظیم است ، و خطرش خرد کردن و ساییدن نیز و بروغن گوز معجون کردن ببرد ، ومضرتش بجگر است و وی‌را اصلاح کثیراست، وبهترش سبزتر است ، و بدلش اندر اسهال سودا یک وزن‌ونیم اوی افتیمون[۴] است، و یک ورن نمک نفطی[۵] نیز و بعضی گویند بدلش نیم وزن اوی حجرارمنی[۶] است و یک وزن افتیمون وسبک وزن تربد[۷].

۱- معرب بسپایه ریشه‌یی‌است شبیه بهزارپا وآنرا بتعریب بسفایج نیز گفته‌ونوشته‌اند. ت.

۲ - معرب کولنج بفتح لام وآن آفتی است که درمعای غلاظ پیدا می‌شود با درد بسیارکه شدتش گاهی سبب هلاک میشود. ت.

۳ - سه حبه و بقولی چهار حبه‌است وحبه‌یی دوشعیره و شعیره‌یی دوارزه وارزه‌یی دو خردله.

٤- بفتح همزه گویند لفظی یونانی است بمعنی دوای دیوانگی. ت.

۵ - نمکی است معدنی که سیاه رنگ است و بوی نفت میدهد. ت.

٦- سنگی‌است لاجوردی که بعضی‌آنرا لاجورد خام دانسته‌اند. ت.

۷- بضم تا و با بر وزن هدهد ریشه‌یی‌است که بلغم را اسهال کند. ت.

بَادَ آوَرْد

بادآورد[1] گرم و خشک‌است اندر درجه‌ی اوّل، و اسهالی که از قبل ضَعْف معده بُوَد بازگیرد وخون راکه ازبرهمی‌افتدمنفعت کند،وچُون برآماسها ضمادکُنی بنشاند و پُخته وی درد دندان را سودکُنَد وتبهای کهن‌را ببرد، وتُخمش لطیف‌است تَشنُّج را سودکند وسُدد افزارهای شکم بگشاید،وزخم کژدم را منفعت دارد چُون بکوبند و بروی نهند وشکم بازگیرد وچون‌آب بپزند وآن آب را مضمضه‌کُنند درد دندان را منفعت کند.

بُخُورِمَرْیَم

بخورمریم[3] جراحتها را تحلیل کند وخوك بگُشاید، و عصب را که بریکدگر افتد نیز بگشاید وهراندامی را که سخت بُوَد نرم‌گرداند ، وچون باانگبین[1] اندرچشم کشند آب را نقصان دهد و تاریکی ببرد ، وچون ببینی اندر افکنند مغزرا پاك کُنَد ، وصداعی راکه ازسردی بُوَد ببرد، و چون زنان بزیر برگیرند کودك بیفکنند و حیضَ بگشاید ، وچُون بخورند یرقان را بعرق بیرون کَشد ، وکلف و نمش را ببرد، وهمه اثرهایی‌که بَرپوست بود پاکیزه بکُنَد ، و برداءالثعلب نهی موی برآرَد ، وطبع اوی گرم وخشک است اندر درجه‌ی دوم.

---

۱ ـ خاری است سفید که کنگر سفید نیز گویند و بعربی شوکة البیضاء است. ت.

۲ـ بر وزن زمزمه : جنبانیدن وگردانیدن آب با مایع دیگر است در دهان. ۳ـ بیخ گیاهی‌است که آنرا شجر مریم گویند.

بَان

بان[1] را دانه گرم و خشک است اندر درجه‌ی دوم، برش ونمش وکلف وبهق وآن علتی که پُوست ازتن باز کند همه را سود کند، چون بکوبند و درسر[2] آغارند و برپوست طلا کُنَند، پوست تن را پاکیزه گرداند وجلا دهد، وکیموسهای[3] سخت را ببرد، وچون از او مُوم روغن سازند آماسهای سخت را نرم کُنَد وبگشایدوعصب سخت را نیز نرم کند و اثر نشان آبله ببرد، و چون یک مثقال از او با آب انگبین بخورند قی بسیارآرد، واسهال کند بقُوّت وبُن دندان سخت کند واندر ضماد نقرس بکار برند، و اندر آن داروهایی که ازبهر بادگوش آمیزند منفعت کند، و معده را زیانکار است، و منش[4] ناخوش کند و روغنی که از دانه‌های وی گیرند طبیعت نرم گرداند، وعلتی را که اندر جگر و سپرز بُوَد بگدازد، چون با سرکه ممزوج کنند و بخورند و روغن بان اثر جراحت راکه برتن بُوَد نرم گرداند، وتشنُّج ازعصبها ببرد، و پیسی را سود کُنَد چُون با شیطرج[5] براو طلا کُنند، وتَراکی که براندام پدیدآید ازسرما آنرا سود کُنَد، وطبع اوگَرم است ونَرم، همه عصبهارا منفعت دهدوفالج ولقوه را، وسُست شُدن عصب را، وخاصه نقرس سرد را.

---

۱ - نام درخت حب‌البان است و دانه‌اش را حب البان گویند و در مخزن و تحفه خواص آن ذیل عنوان حب البان ذکر شده است نه بان.

۲- ظاهراً سرکه بوده و «که» آن از قلم کاتب افتاده است.

۳- غذا را بصورتی که در معده از تصرف هاضمه معده پیدا کرده‌است کیلوس و بصورتی که در کبد ازتصرف هاضمهٔ کبد بخود گرفته است کیموس نامیده‌اند.

۴- بفتح میم وکسر نون حال و مزاج و طبع وخوی و منش باضافهٔ نونی بوی نیز گویند.

۵- بکسر شین و فتح طا و راء معرب شیتره و شیترک گیاهی است که بعربی مسواك الراعی و بفارسی بیخ برنده گویند. ت.

بَلَسَان

بلسان[1] گرم وخُشک است اندردرجه‌ی دوم، صرع وگیژه[2] را سود کُنَد. مغَص[3] و نفخ را ببرَد، و برابری زهْرها کند، وسردی ازجگرومعده ودگرافزارهای شکم ببرد وگر بزیر زنی برسُوزند که آبستن نشود همی بارگیرد، و دانه‌ی وی گرم وخشک است اندرآخر درجه‌ی دُوَم، خلطهای غلیظ را نرم کُنَد، وسر ومعده را پاك کُند، و جگررا قوی کند، وهر زهری راکه خورده باشند[4] منفعت دهد، وضیق النفسی[5] راکه از رطوبت غلیظ خاسته بود[6] ببرد نیز وعرق‌النسا را سودکُنَد، ودرد گرده ونفخ را وعسرالبول[7] را ورطوبت رحم را پاك کُند چون بزیر برسوزند، و فَم رحم را نیز بگُشاید، ویاری دَهَدآبستنی را، وبول وحیض بگشاید، و بصَر را تیز کُنَد، وروغنش گرم وخُشک است اندرآخردرجه‌ی سیُم وهرچه تیزبُوی‌تر بُوَد و تازه‌ترکه اندر او بُوی تُرشی نَبُوَد بهتربود وگر از او قطره‌یی برشیرچکانند شیررا بفسراند، وچُون با آب بیامیزند، قوامی‌از وی پدیدآید چون قوام شیر، وآنکه‌اندر وی غَش[8] باشد اگر اندرآب کنی برسر آب بیستد[9]، و آنکه بی‌غش باشد سَر

۱ـ بذیل‌صفحهٔ ٤ رقم٦ رجوع شود .ت. ۲ـ ظاهراً صورتی‌است از گیجه که درلغت بمعنی پریشان و پراکنده خاطر نوشته شده و در اینجا بمعنی پریشانی و پراکندگی خاطر وگیجی است چنانکه درسرگیجه نیز بهمین معنی‌است. ۳ـ بر وزن نقص: درد و پیچش رودگان. ٤ ـ نص: خورد باشند. ٥ـ ضیق‌النفس بمعنی‌تنگی‌نفس یا نفس تنگی. ٦ـ نص: خاست بود. ۷ ـ عسر بضم اول بمعنی دشواری و عسرالبول بدشواری آب تاختن است. ۸ ـ بکسر غین و تشدید شین در عربی بمعنی خیانت و ترشی روی و تیرگی درهرچیز است ودرفارسی داخلی‌را گویند یعنی‌ماده‌یی که بتقلب و خیانت یا بصورت دیگر داخل ماده‌یی مطلوب و نفیس و گرانبها کرده باشند مثلا گویند این طلا غش دارد یعنی طلای خالص نیست و فلزی دیگر جزء آن کرده‌اند.
۹ـ صورتی‌است از بایستد که اکنون میتویسند.

کندوزَ بَوی[1] اندر زَنِی یابرگ گندنا وبرآتش بداری‌آتش گیرد و چون غش بوَد آتش نگیرد ، طبعش لطیف است وتحلیلی کُند قَوی ، و بیماریهای بلغمی دیرینه را بگشاید ، و سنگ مثانه خُرْد کُند، وگر زنی‌آبستن نه‌همی[2] شود از جهت سُدَد بزیر برگیرد آبستن‌گردد، وکسی را که خانق النّمر[3] خورده باشد یا افیون، یا فُطر سُود کُنَد، چون از وی نیم درمسنگ با آب جوشیدَه اندر وی نانخواه[4] بخورد، و این روغن چشم را روشنی بیفزاید،وسردی از رحم ببرد،ودردهاش بنشاند ، و کودك را بیرُون‌آرد ، و ریشهای‌گست[5] را پاك‌گَرداند،وتمریخ[6] وی نقرس‌سردرا سُود دارد.

بُوش

بوش[7] گیاهی است‌که بکوبند واز وی شافی‌کنند، و اندر رحمهای سرد بکار برند،واو نرمی‌کُنَد وسردی نقرس‌گرم را سود کند وآماسهای گرم را منفعت دهد چُون بروی طلاکُنَنَد و او سردوخُشك است اندرآخردرجه‌ی اوّل .

بَلاَدُرْ

بلادر[8] گرم و خشك است اندر آخر درجه‌ی سِیُم، فالج و لقوه و نسیان[9] را

۱- ظاهراً صورتی است ازکندوس و کندس بر وزن عصفور و عنصرکه آنرا کندش وکندشه‌وبیخ کازران نیز نوشته‌اند. ۲-نص:نهمی. ۳- ترجمه‌اش خفه‌کنندهٔ پلنگ‌ونام دوایی‌است سمی وکشنده‌که قاتل‌النمرش نیزگویند. ت. ٤- بمعنی خواهان وطالب‌نان تخمی‌است‌که زنیان و زینیان و بعربی‌کمون ساوکی‌گویند. ۵- بفتح اول : زشت و پست. ۶ - ش: مالیدن و روغن مالی‌کردن، در نص : تمزیج. ۷- این نام در مخزن بوش دربندی نوشته شده وآن قرصی است از برگ وگیاه.ت. ۸- درلغت بر وزن بهادر و قباشور(بلادور) ضبط شده و آن میوه‌یی است دوایی‌که بعربی حب الفهم و حب القلب نوشته‌اند. ۹- بکسر اول : فراموشی.

وهمه علتهای سَرد و تَرّ را سُود کُند و خون بسوزاند ، و وسواس[1] سودایی آرَد ، وجگررا زیان کند، واورا باحذر بایدخورد، وازغایلتش پرهیزباید کرد که باشدکه سرسام[2] آرَد، ومالیخولیا[3] و وسواس انگیزد ، و علاج وَیْ آنست که ازپس وی کره و روغن گاو و روغن شیره بخورند ، تا سوزَندگی از رودگانی ببرد ، پس از پس آن آب جو بخورد ، یا دُوغ[4] گاوترش شُده، ورُوغن بنفشه را بوی کند ، وچیزهای سرد و تَرّ برسرآلاید، ولعاب بزرقَطُونا بجلاب بخورد ، وآب نارُوجمله تدبیر وی آن کُنَد که تَرّی آورَد ، و اندر گوز خاصیتی است طبعی که وی پازهر[5] بلادر است، وسعد[6] و روبناس[7] را نیزونهلدکه دندان سیاه گردد، ومضرّت بلادر آن است که دیوانگی آرَد و خون بسُوزاند ، و اصلاح وی افیون است ،و بهترینش سیاه‌تَر و سنگی[8]تر باشد، وشربتی از وی نیم‌درمسنگ است .

بسد

بسّد[9] سردوخُشک است اندرآخر درجه‌ی اوّل، وی خون را که ازبر براید سُود دارد ، وسَحْجِ رودگانی را نیز که بسوزند، وی را و بشویند،و جلای چشم کُنَد ، و بصر تیزگرداند ، و دمعه بچینَد ، وهررطوبت که اندر زیرطبقه‌های چشم

۱- بفتح اول: اختلاط ذهن و آشفتگی فکر. ۲- بکسر اول ودر محاورات بفتح اول: ورم یا بیماری سر که موجب اختلاط ذهن و تب شود. ۳- لغتی است یونانی بمعنی نوعی از جنون . ۴- نص : یا بی‌نقطه است و یا و باهر دو میتوان خواند و ظاهراً « یا» است. ۵- مخفف پادزهر و آنرا بادزهر و بازهر هم نویسند و آن اسم جنس تریاق است از هرنوع که باشد. ۶- بضم سین وسکون عین بیخی است معطر و فارسیش مشکک و مشک زمین . ۷- بیخ گیاهی است که صباغان با آن جامه و ابریشم برنگ سرخ کنند و آنرا روناس و روین و رویَنگ (بر وزن فولاد و سوزن وهوشنگ) هم گویند. ت. ۸- مخفف وبمعنی سنگین . ۹- بضم باء وفتح سین مشدد یا مخفف بر وزن سکر یا صرد: سنگی است سرخ رنگ که از دریا آورند وسرجان نیست.

گردآمده باشد برچیند، وریشهای چشم را دُرست کند ، واثرشان ببَرد، وعُسرالبول را نیز منفعَت دَهد ، هم سوخته وهم شسته.

بَنْکِ مُخَیَّرْ

بَنکِ مخیر[1] گَرم است و خشکَ اندر درجه‌ی دُوَم، معده‌ی سَرْد را قوی کند چُون از بیرون براو طلا کُنی یا بخوری ، و گر اندر گرمابه برتَن افشانی بوی اندام خوش گَرداند ، وهررطوبتی که‌اندر زیرپوست باشد بکَشَد، وخاصیّتش آنست که بلغم را پاك کند، ومضرّتش بشُش است و اصلاحَش آمله است وبهترینش سُرخ فام بُوَد ، و شرینی از وی پنج درمسنگ است .

بَلیلَجْ

بلیلج[2] سرد و خُشکاست اندرآخر درجه‌ی اوّل ، معده را قَوی گَرداند و رُودگانی را ، خاصّه معای مستقیم را و مقعده را ، و رطوبت معده بچیند، و وی را دباغت[3] کند ، وطبیعت را نرم گرداند، واسترخای[4] معده ببَرد .

بِرِنْجِ کَابِلی

برنج کابلی[5] دارویی‌است مُسْهِل بلغم را ببُرّد وبراند، وخاصیت وی آنست که کرم وحب‌القرع ازشکم بیرون کُنَد ، واوگرم وخُشک است اندردرجَه‌ی دُوَم ورطوبتها بچیند ، وبلغم و سودا را بکَند ازمعده وازمفاصل.

---

۱ ـ این ماده در مخزن و تحفه بدون وصف « مخیر » ضبط شده و بفتح اول و ثانی بر وزن فلک‌است. ۲ـ بفتح باء معرب بلیلج بفتح باء و لام دوم میوهٔ درختی است هندی. ت. ۳ـ بکسر اول بمعنی پوست پیرایی ودباغی. ٤ـ مخفف استرخاء بمعنی سستی و رخوت و در عرف طب نام مرضی است عصبانی .ت. ٥ ـ معرب برنگ در لغت بکسر با و را ودرمخزن بفتح آن دو ضبط شده و آن دانه‌یی است دوایی .ت.

بَنْک

بنگک[1] سیاه باشد ، وسرخ وسپید وگَردگون واین همه سَرد و خُشک است اندرآخر درجه‌ی سَیُم ، وبیشتر سپید بکاربرند ، واو دیوانگی آرد ازبهرآن باید که مَردم ازاو پرهیزکُنَند ، وسیاه وسُرْخ بکارنیاید ، وهَردومَردم کُشَند اما سپیدچیزی است که اندراو منفعت بسیار است اندرعلاج طبیبان، ورُوغن وی دَردگوش را سود کُنَد ، وهمه جنسهاش مَستی آرَد و بی‌تُوان گَردانَد ، و بترین سیاهست که گرمش[2] ازاندام ببَرد بجُمله، وچُون گرمی بستد مَرد بمیردوخواب برافکند[3] سَخت واصلاح وی تخم رازیانه[4] است ، و بهترینش آن بوَد که رُوشَنتر بُوَد ، شربتی از وی نیم درَمْسنگ‌است ، وچُون بکوبند وبرآماسهایی‌نهند که عظیم دَردکند حِسَّش ببرد و قُوّتش مانند قُوّت افیُون است و سعال ونزله[5] را منفعت کند ، و خُون را که از جایی‌همی باز نیستَد[6] ببُرّد ، وچون اورا بپزی بآب و مضمضه‌کنی درد دندان‌که از گرمی بُوَد بنشاند،وهرکه آنرا بخورد مَستی براو پدیدآید،واندامهاش‌سُست‌گردد ، وکف ازدهانش بُرون‌آید ، وسُرخی اندرچشمش افتد، وچُون این‌علامتها پدیدآید باید که زود فریاد وی رسند بآب انگبین و انجیر پخته و بورق تاقی کُنَد بدین ، پس آنکه شیردهندش تابخورد چندبار، واگر بدین به نَشود با وَی آن باید کَرد که با آن کُنَند که افیون خورده باشند[7].

۱- بفتح اول بر وزن جنگک بیخی‌است دوایی و معربش بنج است.ت. ۲- ش: حرارت و گرمی. ۳- ظاهرا : خواب بر او فکند. ٤- بادیان و آنرا رازیام‌هم ضبط‌کرده‌اند و معربش رازیانج است. ٥- بفتح نون و سکون زاء : ریختن رطوبات زائده است از دماغ بحلق یابریه‌وسینه ویا بعضو دیگر بنابرقول صحیحتر. ٦- صورتی است‌از«نایستد». ۷- نص: خورد باشد. [درنسخه‌چاپ اروپا، باشند، ودر نسخهٔ خطی باشند]

بُوزَیْدَانْ

بوزیدان[1] گرم‌است اندردرجه‌ی دُوَم، خشکست اندردرجه‌ی اوّل، و اندروَیْ رطوبتی فضلی است، بدان رطوبت اندر منی زیادت کند و خلطهای سرد بَلغمی را سُود کُنَد ولطیف گرداند، وعصَب را پاك کُنَد وچون وَیْرا با گُلنگبین[2] بخورند نقرس و وجع المفاصل سَرد را سُود کُنَد، و گر بر نقرس طلا کُنند منفعت کُند نیکْ وَیْ را.

بَسْبَاسْ

بسباس[3] گَرم وخُشك‌است لطیف، ومانندگوزبویاست، ولیکن این‌لطیف‌تر است، معده وجگرضعیف را قوی کُنَد، وگَرم وخشکست اندردَرجه‌ی دُوَم، بادها را براند وبوی دَهان خوش گَرْدانَد، وچون باروغَن بنفشه ببینی باز افکنی صداعی که ازسَرْدی وبادهای غلیظ انگیخته باشد ببرد.

بهمن

بهمن[4] سُرخست وسپید، وهردوگَرم وخشك است اندردرجه‌ی اوّل، واندر او رطوبتی فضلی‌است که اندرمنی بیفزاید، و خفقان که ازسردی بُوَد ببرد، ودل را قوی گرداند، وشهوت جماع بجُنباند، واو بیخ نباتی‌است، و بدل وَی شَش قاقُل[5] است که وی نبود.

۱- در لغت بروزن روزی‌دان و بمعنی دوایی که ازمصر آورند وبعربی مستعجل گویند ضبط شده است.ت. ۲- ترکیبی است ازگل و عسل نحل که آنرا ورد مربا ومعجون گل هم گویند و معربش جلنجبین است.ت. ۳- بفتح اول معرب بزباز در لغت بمعنی پوست جوزبوا یا شکوفهٔ آن و در مخزن باضافهٔ هاء حرکت « بسباسه » ضبط شده است.ت.

۴- بج : گیاهی‌است که در بهمن‌ماه گل کند وریشه‌اش از ادویه‌است. مخ : بیخی‌است‌شبیه بزردك کوچك.ت. ۵- بفتح اول وضم قاف‌دوم ریشه‌یی‌است دوایی که شقاقل وهشقاقل وشقیقل وهشقیقل نیز گویند.ت.

بَنَفْسَج

بنفشه[1] بهترین کوفی بُوَد، واز پسَش اسپاهانی وهرچه خوشبوی تَرْ، و اوسرد وتَرّ است اندر درجهٔ اوّل واندر او حرارتی اندَك است، تحلیل ورَمها کُنَد بدان، وهمه محرُوران را منفعَت کُنَد، واز او خونی مُعتَدل خیزد، وصداعی که ازصفرا بُوَد یاازخون ببَرد، وسعالی که ازگرمی بُوَد ببرد وبرگش باآرد جو چُون برآماسهای گَرْم نهند بگشاید، واورا چون بُوی کُنَند خواب آرد، وچُون تَرّ برسرنهند تَبْشی که درچشم بُود بنشاند، وتَبُش ازفم معده بکَشد، وگلونرم گرداند، وشرابش ذات ـ الجَنْب[2] را سُود دارد، ودرد کُلی ومثانه را ودرد شُش را منفعت دهد، ورُوغن وی سرد است لطیف گَرمی و تَبُش را سُود کُنَد، وتب را بنشاند و ریش رودگانی را منفعت دارد، وچُون ببینی بازافکنی وزیر بای بَمالی خواب آرد، وهرصداعی را که ازگَرمی وخشکی بُوَد سُوددارد وگرکسی راسرسام بُوَد یامالیخولیا ببینیِ اوی بازافکنند وبرسرَش نهَند باسرکه منفعت دارد نیک، ونوفل[3] چنین گوید که هرروغَنی خوش ساده که باشَد همه غلظتی[4] راکه اندر اندامها بُوَد تحلیل کند، ونُضْج افکند، وچُون با داروی دگربپروری ازآن دارو قوّت بستاند، وچُون بآتش بگُذاری تیزی آتش برباید.

بَهَارْ

بهار[5] را عین البقَر خوانند، وی آماسهای سخت را بگُشاید چُون از او مُوم رُوغن کُنَند وقُوّت او چُون قُوّت کافور اسپرَم[6] است که اقحوان خوانندش، و او

۱- گلی است کوچك و خوشبو و بنفش رنگ که گیاهش را نیز بنفشه گویند وسعربش بنفسج است. ۲- نوعی از ورم و درد در نواحی سینه که بفارسی سینه پهلو گویند.

۳- بر وزن جوهر نام طبیبی است. ۴- بکسر یا فتح یا ضم اول: درشتی وخشونت.

۵- بج: بفتح اول: گل وشکوفه خصوصاً گل گاوچشم. بخ: نام نوعی ازاقحوان که اقحوان صغیرش گویند برابر اقحوان کبیر. ت. ۶- گیاهی است خوشبوی که بعربی عبوثران وعبیثران و ریحان الکافور گویند. ت.

گرم است اندردرجه‌ی دُوَم، خُشکست اندردرجه‌ی اوّل، و نیز بستان افروز[1] جنسی است ازاوو ماننده‌ی اویست بخاصیّت وبقُوّت وبفعل.

بَرْدِیْ

بَردی[2] سَرد وخُشکست اندر درجه‌ی دُوَم ناسور[3] را سُود کُنَد، و چُون بسُوزند خاکستر وَیْ رَیش درد دهان را ببرد و ریش مقعده را نیز، و کاغذ سُوخته ازوی قَویتَر است بدین کار، واز قبل آن درحُقنه‌های مُمْسکْ[4] کُنَند، وچُون اندر سرکه نهند یا اندرشراب وَبَرجراحتهای تازه نِهَند فراهم آرد، بخاصه که همچُنان براو پیچانند وچون بسوزانند خاکسترش نم را بچیند.

بیِشْ

بیش[5] زهری‌است، وبدان که زهرها اگرچه بسیاراست بجنس که‌بازجُمله‌آیی[6] اصلش سه است، یکی ازاین جمله زهرجانوران است که بدندان بگیرند چُون دد

۱- فر، گلی است سرخ که تاج خروس نیزگویند. مخ: گلی است که بفارسی گل حلوا وگل یوسف هم گویند. ت. ۲- بر وزن سردی در لغت بمعنی گیاهی مصری که ازان کاغذ سازند نوشته شده ودر مخزن می‌نویسد که فارسی‌آن «پیزر» است که‌زغبش را لویی میگویند و لوخ هم نوشته‌اند. ۳- جراحت سزمن دارای عمق و غور که پیوسته ازآن چرك آید. ناصور بصاد برادرضاد نیز نوشته می‌شود. ٤- بر وزن مهلك بمعنی نگاه دارنده و حقنهٔ ممسك حقنه‌یی است که درعلاج سحج امعاء و اسهال شدید بکار برده میشود. ٥- فر: نام بیخی مهلك شبیه بماه پروین. ص: بیخی زهرناك که درجبال هند روید و انواع بسیار است و بعضی تا هجده نوع آنرا شمرده‌اند و بدین‌سبب بعضی آنرا اسم جنس و بمعنی ریشهٔ زهرناك دانسته‌اند نه نام دوایی خاص. ٦- ش: چون همه را از حیث جنس ونوع ملاحظه کنی.

و دَام ومار ومانندهٔی این، وچون آنکه بنیش زَنند، چون جَرّاره[1] وکژدم و زَنبُور، ودیگر آنست که نکایتش بدان دراَست که بخورند[2] چُون زهرهای نبات یاآن زهرها که ازسَنگهای مَعدنی خیزد، وازجملهٔ این زهرها که بخورند[3] بعضی آنست که بجوهر خویش نکایت کُنَند، پَس آن بسیارش وکُوچَکش[4] زهر باشد، چُون بیش وهِلهل[5] خاصَه، و آن دگر نوعهاش که از پنج نوع است، وبترین این نوعها هِلهِل است زودکُش‌تَر، و او را اندرمیل سُنبل[6] یابند بعنبر ماند، و کمتر از خرد لکی از وی مَرْدم را بکُشَد، و باشد که بویَش بکُشَد، و گَر کسی را نکُشَد لابد اندردق[7] افکند یا ازسُل[8]، وچنین گوید دیسقوردیوس که بیش پنجگُونه است یکی را حددی[9] گویند، و اوسُست‌است بر دورنگ زردوسپید، ودُوم را شُدْهَه[10] خوانند بمارچُوبَه

۱- بر وزن طیاره نوعی ازکژدم که دم خود را بر زمین میکشد. ۲ - یعنی زیان رسانیدنش درصورتی‌است که‌آنرا بخورند و نکایت بکسراول بمعنی ریش ساختن‌وآسیب وگزند رسانیدن است. ۳- نص: قسمتی ازاین جمله مکرر نوشته شده‌است‌و ان مکرر را حذف کرده‌ایم. ۴ - کوچک دراینجا بمعنی اندك استعمال شده‌است. ۵- بفتح دوها و بکسر آن‌دو و بفتح اول‌وکسر دوم به‌سه قسم ضبط کرده‌اند وهلاهل بروزن سنازل هم گویند درلغت بمعنی زهری ضبط شده‌است که درساعت بکشد وهیچ تریاق‌علاج‌آن نکند ودر فرهنگ مخزن نوعی‌ازبیش نوشته شده‌است که بویش‌آدمی را می‌کشد. ۶- درمتن هیل* سنبل بدون واو عاطفه نوشته‌شده وصحیح با واو است‌ومقصود ازجمله آنست که‌این قسم بیش‌درمیان گیاه هیل‌وگیاه سنبل بجهت مشابهتی که بان‌دو دارد یافته میشود چنانکه قسم شبیه بزردچوبه و زنجبیل‌آنرا هم‌نوشته‌اند که گاهی در میان زردچوبه و زنجبیل یافته می‌شود و باید در تشخیص آن دقت نمود. ۷- بکسر اول خستکی مفرط بدن که مبتلا بدان‌بصورت مدقوق مینماید ودرجوانی‌حالات پیران ازاو مشاهده میشود و بدین‌سبب آنرا دق‌الشیخوخة نیز گویند. ۸- بکسر اول در لغت بمعنی لاغری و نزاری و در طب پیداشدن قرحه‌است در ریه که تب دق ولاغری‌لازمه‌آنست. ۹و ۱۰- ضبط این کلمات بطور دقت در مآخذ موجوده یافته نشد شدهه را کاتب نسخه بضم شین‌وسکون دال معرب ساخته* این کلمه‌را مرحوم بهمنیار در متن به‌میل تصحیح کرده‌اندولی‌در حاشیه بهمین صورت هیل‌است. در نسخهٔ چاپ اروپا ونسخهٔ خطی‌هم میل است.

مانند، و سستی است میانه ، و سیُم را برهمَن[۱] گویند ، درونش سپید بود یا زرد و سستی‌است[۲] این نیز میانه وچهارم کلاکونست[۳] رنگش با هلهل زند، و وَصفش اُوست، وپنجم هلهل است وسیاه بود ازدرون وبیرون وبرق همی زَند وسخت باشد، ومانندهٔ سرپستان بُوَد، وآن‌زمین که وی براو برویَد گِلش‌را بسوزاند ازگردخویش اندر، وکمتر ازخردلی چندان که چِشم‌اندر اوکارکند مردم را بکُشَد، وچیزی‌است برصورت مُوش غذای وی جُز بیش‌نیست و بترین زهری ازوی بتر نیست، وچُون طبیبی اورا بدانایی بکارتواندآوردن وتدبیربراوگرد تواندکرد تا بازکارآید ، واندر دارو بکاربرد مضَرّتش را منفعت گرداندکه همچُنان بدان سَبکی منفعت بازدَهدکه مضرت ، وجنسی ازوی بقسط[۴] ماند، وآن نیز همچَند خَردلی بکُشَد، وبدان‌که کسی که هِلهِل خورد نه‌تریاق براو سود کُنَد ونه جُزتریاق، ازآن قبل‌که وی ازآن‌زودتر کُشَدکه مَرد چِشم برهم زند، پَس‌تریاق انجاحی[۵] کند وای برآنکه ازاین بخورد ، ولیکن‌کسی که دانا بُوَد وتدبیر وی بکند و این زهر بکار بازآرد اندردارویی که اورا بزرجُلی[۶] گویند بکار بَرد آن دارو شفای هردردی بُوَد، چون فالج و لقوه و سکته[۷] ورعشه وخدر وتشنّج ازامتلا وقولنج‌بلغمی وبادی ویبسی[۸] وگرچه طبیب زیرَك بُوَد

۱ـ بجای برهمن درمخزن «برهمی» دیده‌شدوشایددراصل کتاب هم برهمنی یا برهمن بوده‌ودرنص تحریف‌شده‌است. ۲ـ درنسخهٔ‌چاپی درهردو موضع وسستی نوشته‌شده درنسخهٔ‌عکسی هم بعداز سین‌دوم برامدگی‌شبیه بدندانه یاء ونظایرآن‌دیده می‌شودلکن نقطه ندارد و مرتب نسخه چاپی هم همین‌مرکزرا یاء فرض کرده ووسستی‌نوشته‌است‌وظاهراًوسست‌صحیح است‌بدون یاء. ۳ـ این لفظ درمخزن «کلاکوت» ضبط شده ومینویسد نام نوعی‌ازبیش‌است که بزردچوبه مشابهت دارد وگاهی درمیان زردچوبه یافته می‌شود. ۴ـ بضم اول: ریشه‌یی است دوایی که نوعی ازآن سم قاتل است. فارسیش را کوشنه نوشته‌اند و احتمال میرود که تحریف کوسته بر وزن نبسته یا نشسته باشدکه صورتی‌است ازکبسته بمعنی‌هلاهل و بقولی‌حنظل. ۵ـ انجاح چون اصلاح: فایده بخشیدن، کامروا ساختن، حاجت بر آوردن در نسخهٔ عکسی انجاجی نوشته شده است. ۶ـ نوعی از معجون بیشی‌است و جزء اولش ظاهراً معرب بزرگ‌است. ۷ـ بفتح اول: بازماندن تمام بدن‌از حس‌و حرکت.ت. ۸ـ نسبت‌بیبس بضم اول بمعنی‌خشکی و قولنج یبسی‌ظاهراً آنست که ازخشکیدگی ثفل در امعاء پیدا شود.

گستاخی هم نباید کردن بدین دارُو بدانِش خویش، الا بتفکر بسیار و رقیهٔ عنقا[۱]، ونوعی دگر باشد آنرا مُشبّک[۲] خوانند، و او بِبَبُسَدْ ماند وَزْن جوِی از او بکُشد ودُون جوی نکُشد، که کَم بُوَد، و جنسی دگر است اسریق[۳] گویندش وهَم اندر سُنبل یابند[۴] بعود قماری[۵] ماند، ازاونیم دانگ باید تابکُشَد وجنسی دگرش بوج[۶] ماندشربتی ازوی که بکُشد نیم دانگ سنگ زراست[۷] وآن جنس که بمارچُوبَه[۸] ماند دانگی ونیم بکُشد، واین همه که گُفتیم هریک را اندرمیان تفاوت است وهَم کشنده است، وسیم جمله آنست که دیر کُشَد، ونِکایتَش[۹] بریک اندام باشد آن یک اندام را بزیان آورد، پَس چُون آن یک اندام را بزیان آرَد مزاج بگَردد، ومردم را بکُشَد، وآن چون خربقست[۱۰] وذراریح[۱۱] وخرگوش آبی[۱۲] که چُون کسی اورا بخورد سعالی براوافتد، و خون بریم ازبرش همی برآید بسعال، ریمی ببلغم آمیخته، یا نزله یی اندر سرَش بگیرد، و پَس بشُش افتَد، و شش را بزیان آورد. فیثاغُورس[۱۳] چنین گُوید که

۱- رقیه بضم اول بمعنی افسون وعوذه وعنقا نام مرغی است که هیچگاه دیده نشده است و رقیه عنقا ظاهراً کنایه از کاری است که محال باشد چنانکه گرفتن عنقا بوسیله افسون وعوذه محال است. ۲- بصیغهٔ اسم مفعول ازباب تفعیل بمعنی چیزیکه پنجره مانند باشد.
۳- ضبط و تلفظ این لفظ مجهول مانده است. ٤- ش : آن نیز در میان گیاه سنبل میروید ودرانجا یافته میشود. ٥ - عود چوب درختی است معطر و قماری منسوب است بقمار بفتح وکسر اول نام موضعی در هند، وگفته اند اصلش قامرون معرب کامرون است.
٦- بفتح واو گیاهی است که در آب میروید وفارسیش را سوسن زرد نوشته اند. ۷- این کلمه در «نص» درست نیز خوانده میشود. ۸ - فر: دوایی است دافع سموم که بعربی هلیون وبفارسی مارگیا گویند. ص: مارچوبه غیر از مارگیاست ودوچیزند نه یک چیز.
۹- بکسر اول: ریش ساختن و آزار و آسیب وگزند رسانیدن. ۱۰- فر: بر وزن احمق نباتی است سیاه و سفید که بگیلانی پلاخم گویند. ت. ۱۱- جمع ذراح وذروح وذریح بر وزن تفاح وسبوح و سکین: حشره یی است که بفارسی الاکلنگ گویند. ت. ۱۲- ارنب بحری که بهندی کاسا گویند. ۱۳- بکسر راء نام حکیم وفیلسوف ریاضی دان یونان که در ٥۸۰ وبروایتی ٥۷۲ پیش از میلاد تولد ودر ٥۰۹ و بروایتی ٤۷۲ وفات یافته است.

زهرخود بر دو گونه است، یکی آنست که فعل بکیفیت کند بآن کیفیت که اندر اوست، دیگر آنست که بجوهر و صورت خویش کار کند، و آن اول آن باشد که اکّال[1] بود عفن[2] بکند چون خرگوش بحری و دیگر آن بود که تبش و گرمی اندر اوی افکند چون فرفیون[3]، یا آن بود که سر دگرداند و خدر[4] برافکند[5] چون افیون یا آن بود که جای نفس ببندد چون مرداسنگ. واما آنکه بجملهٔ جوهر خویش کار کند چون بیش است، و هلهل و قرون سنبل[6] و زهرهٔ مارافعی، و زهرهٔ پلنگ، و آنکه باین ماند و دگر اندر زهرها آنست که حملهٔ او بریک اندام است دیداری[7] چنانکه ذراریح حمله بکلی برد یا بمثانه. وچون خرگوش بحری که حمله بشش برد، وچون الماس که بجگر برد، وچون بلادر که بمغز برد، وچون هلهل و بیش که بدل برد، وچون بنک وگوزماثل[8] و یبروج[9] که بمغز برد و بزبان وگلو، وچون پوست کرنج که بگلو برد، وچون آهک و زرنیخ که برودهای افرازین[10] برد وچون شب زاج[11] که بمری برد، وچون ینوعات[12] وسقمونیا[13] و مازریون[14] که برودگانی برد و اندامهای عصبانی

۱- بروزن نقال بمعنی بسیارخورنده وآن دوایی است که گوشت را از بین ببرد و باصطلاح معروف بخورد. ۲- بروزن کتف: گندیده و بدبوی. ۳- فر: بروزن سرنگون گیاهی است که آنرا اکل بنفسه وحافظ النمل والاطفال گویند. ت. ۴- بروزن پدر: خواب رفتگی و سستی عضو. ۵- نص: برافکند نوشته و بر او افکند صحیح است. ۶- نام نوعی از بیش است. ۷- ش: علی الظاهر، بطوری سینماید. ۸- در نص ماتل بتاء مثناة ومضموم نوشته شده است، تاتوله ومعربش جوزماثل است. ۹- در نص بحاء مهمله نوشته شده است چون مجروح فر: بروزن محلوج: سردم گیاه. ت. ۱۰- امعاء اثناعشری که زبر تمام رودگان واقع شده است. ۱۱- ظاهراً شب و زاج است با واو عاطفه و شب بفتح و کسر شین وتشدید باء مادهیی است شبیه بزاج ولی ترشیش کمتر از ترشی زاج. ۱۲- جمع یتوع بفتح یاء: گیاه شیردار که چون بشکنند شیرهیی سفید از آن برآید. ۱۳- شیره گیاهی است که بعربی محموده گویند. ۱۴- فر: چون آذرگون دوایی است مجرب در علاج استسقا. ت.

وجگر، وچون کُندُس[۱] وخربق وعرطنیثا[۲]، وعصاره‌ی قِثّا الحمار[۳]، وجنسی ازشونیز[۴] وغاریقون سیاه[۵] وتربد سیاه وسُرخ وزَرد، وبسبایه‌ی سرخ وسیاه، وسُورنجان سیاه وکُهن که این همه برمری[۶] وحلق ومعده حمله برَد، وچون دندصینی[۷]، وحنظل سُرخ وسبزیتیم[۸] که بَرْمعای مستقیم حمله بَرد، وچون داذی[۹] و عُنصُل و خانق الذیب[۱۰] وآزاد رخت وخانق النمر، وبزرالانجرة[۱۱] وبزرقطونای کوفته وفطروماهی سرد وبریان بگَرمی نهُفته، وشیرتباه شده، که این همه را حَمله برمعده است، وآنکه حَمْلَتش برهمه تن است چُون افیونست، وآب گشنیز تَروبیش وآن چیز که بتبدیل مزاج یابتعفین یا بحمله بریک اندام بکُشَد، آن بروزگار کُشَد[۱۲]، وآن که عفن کُند چون اندر تن بماند فعل وی نیزسخت بَد است، وسلامت ازدست وی جُز بتحلیلی نیفتد یا بعَرق یا بعلاجی که اورا پذیرنده بُوَد وچون دَرْد را ببینند بدانند که زهرچه جنس است که خورده‌است اگر تَبَش آرَد وسُوزا[۱۳]، وپیچش روده‌ها وخوی برون آمدن، دلیل کُند

۱- بضم کاف و دال ریشه‌ی گیاهی است شبیه بکنگر و کندش نیز گویند و کندش در لغت بروزن سرخوش و پرسش ضبط شده‌است .ت.

۲- بفتح عین و طاء آذربو وآذربویه که چوبک وچوهٔ صباغان نیز گویند.

۳- رستنی‌است مانند کبر که خیار زه‌اسپند و خیارخر و سماهنگ و کربز نیز گفته‌اند .ت.

۴- سیاه‌دانه که حبة السوداء نیز نویسند ودرهردو نسخه بسین مهمله‌است .ت.

۵- چیزی شبیه بریشهٔ پوسیده که در جوف بعضی درختان دیده میشود و بالوان مختلف است .ت.

۶- بفتح میم : لولهٔ چسبیده بحلقوم که طرف‌دیگرش متصل بمعده‌است وآن مجرای‌آب وطعام‌است.

۷- دند بفتح دال بروزن قند و صینی معرب چینی : چوب چینی که بعربی حب‌السلاطین گویند .ت.

۸- حنظل چون تنبل هندوانه ابوجهل ویتیم دراینجا بمعنی یگانه ومنفرداست بقیاس بردر یتیم و حنظل چنانکه می‌نویسند درصورتی از سموم قتاله‌است که در بوته منحصر بیکی باشدواما بوته‌یی که دو حنظل یا بیشتر می‌دهد حنظلش از سموم نیست.

۹- جوجادو .ت.

۱۰ - بمعنی خفه کنندهٔ گرگ و قاتل الذئب هم گویند .ت.

۱۱ - تخم گزنه . ت .

۱۲- یعنی درظرف مدتی می کشد نه بفوریت ودر ساعت .

۱۳- ش: التهاب‌وسوزش .

که اززهرهای گَرم وتیزاست، چون زرنیخ، وشُکُ[۱] وزیبق کُشته[۲]، وگرچنان نماید که سوهمی برزند[۳] و رَگ همی برجهد و خوی همی آید، و اندرچشم سُرخی پدید همی شود، وکَرب[٤] وتشنگی همی افزاید، دلیل کُنَد که آن از زهریست که اورا بگرمی همی بکُشد چون فرفیون، وگربرمَرد گوشاسب[٥] افکند وسُستی و سَردی چنان دلیل کُنَد که زَهر از جملهٔ مُخَدّرات[٦] است، وگر جُزآن پدید نباشد که قوّت مَرد ساقط همی شَود، وعرق سرد همی کُنَد و ازهش همی بشَود، بدان که آن ازآن زهرهاست که جوهرَش ضدّ جوهر مَردم است بجُمله وبترین این بُوَد، و بعضی زهرهاست که ببوی بدانند که بیرون دهد چنانکه بُوی افیون ازآنکه خورده باشدبوی همی شنوند، یاگندآن اندامی بشنوند که وی آهنگ وَی کرده باشد[۷] ازدهان چون ذراریح وارنب، ودگربدان بدانند که دارویی بدهند تا قی کُنَد، باشد که اندرقی بشناسند، وخود جوهرآن زهررا ببینند که ازگلو براندازد، یابُویش بداند یاطُعمش چُنانکه، اگرمُرداسَنگ خورده باشد چون براندازد ازگُلوبداند که چیست، وگچ[۸] همچنان، وشیر ببسته درمعده همچنان بشَناسد، وگُوشت خرگوش آبی یاغوك[۹] بُسستی ورنگ گُوشت بداند هریک را تجسُّس کُند چنین که یاد کردیم.

---

۱ ـ بضم شین سم الفار که مرگ موش هم گویند ودر نسختین بسین مهمله است.
۲ـ زیبقی است که درآب یا دهنی مناسب بمالند تا اجزائش متلاشی و ناپدید شود.
۳ـ سوبرزدن ظاهراً بمعنی خارخارکردن و تیرکشیدن است.
٤ ـ بروزن حرب: اندوه و رنج و گرفتگی.
٥ـ در لغت بمعنی رؤیا یعنی خوابی که می‌بینند ضبط شده است لیکن دراین کتاب همه‌جا بمعنی مطلق خواب بکار رفته‌است.
٦ـ جمع مخدرة مؤنث مخدر بکسردال مشدد دوای تخدیرکننده یعنی زایل کنندهٔ حس وحرکت.
٧ـ نص: کرد باشد.
٨ـ نص: برسم‌الخطی که درعصر کاتب معمول بوده «کج» نوشته‌شده وآن گچ است که بعربی جص بروزن نص گویند و درکتب طب و ادویه جبسین بفتح جیم نویسند.
٩ ـ قورباغه که بعربی ضفدع گویند وغوکرا اهالی کرمان گکك بضم کاف که درحقیقت صورتی از غوك است گویند.

باب عَلَى حَرْفِ اَلتّاء

تُفّاحْ

جملهٔی انواع تُفّاح[1] زهرها را سُود کند خاصه سیب‌شیرین، واومعتدل‌است میان گرمی‌وسَردی، وغذای اوبیشتر، وتقویت معده ودل بیش کُنَد، وبوی‌دهن‌خوش کُنَد وسیب‌عَصب را زیان‌کُنَد وخداوند نقرس را نشاید، وآن که تُرش بُوَد بتَر وهرکه سیب بسیاربخورده‌بُوَد[2] ومعده‌اش ازاو سنگی شده بُوَد[3]، ازپس اوی اندکی گوارش نعنا[4] بخورد بگوارد و دیسقوردیوس‌گوید که همه انواع تُفّاح سرد است، و با وَی اندکی حرارت ورطوبت پیوند دارد، وتُرش‌شیرین خِلْطی معتدل انگیزد، وتُرش‌عصب را زیان کُنَد، وشکم ببندد، وشنیدم که‌گروهی مَردم بزیردرَخت سیب بودند و از او سیب همی افتادی و ایشان همی‌خوردندی و نبیذ با وَی همی خوردند، وچُون مست شدند بخفتند، ماری بیآمدواندرنبیذ ایشان شُد، وزهر اندرآن نبیذکرد، وچُون‌ایشان‌ازمستی‌برون‌آمدندبازبنبیذخوردن‌بازشدند بهمان‌شراب، وندانست کس‌که آن شراب‌را چه افتاده‌است وهمی‌خوردند، پس‌هم بدانکه مردی‌دگر ببرایشان حاضر آمد، وایشان مراورا تَقَرُّب نمودند[5] وبا خود بنبیذ بنشاندند،وایشان همه‌ازآن‌شراب زهرامیغ[6] شده بخوردند، آن مَرد بیگانه ازمیان بمُرد و ایشان را سلامت بُود واین

۱- بضم تاء وتشدید فاء: سیب. ۲- نص: بخورد بود. ۳- نص: سنگی شد بود نوشته و «شد» را طوری نوشته‌است که «ببد» خوانده میشود و سنگی مخفف و بمعنی سنگین است. ٤- صورتی‌است ازنعناع. ٥- از تقرب نمودن بمعنی نزدیکی وخویشی یا آشنایی و دوستی اظهارکردن. ٦- ش: بمعنی زهرآمیز است و آمیز و آمیزه و آمیژ وآمیژه و آمیغ وآمیغه بمعنی‌آمیخته و ممزوج ومخلوط شده است.

ازآن قبل خاست که ایشان از آن سیب شیرین خورده بودند[1] دفع مضرّت آن زَهْر کرد ، و آن یکُ مَرد نخورده بُود ازآن‌سیب پَس زهر براوکارکرد ، پس تحقیق شُدکه طبع سیب‌آنست‌که بازهرها بکوشد، خاصّه برگش چون خُشکُ کنند و ویرا بسایند و با آب طرشقوق[2] بخورند، وبَرگُ وی نیز بداروِ جراحتها فراهم آوردن[3] بکاربرند ، وچون بَرد دُمّلها وآماسهای گَرم بکار بَرند چنانکه برآلایند منع کُنَد آن پلیدیها راکه اندرآن‌آماس‌گردآید، واندر تقویت فَمْ معده نیز بکاربرند ، ورُبْ تُفّاح ساده تُرش و شیرین آصْل صفرا ببرد، وطبیعت ببندد، وقی صفراوی بازگیرد، وجُمله مضَرّت سیب برخداوند نقرس‌است‌که اورا نشاید خورد وبَس،وآن‌کس‌که محروربُوَد اورا سیب شاید خورد ونیکُ باشَدش،وهمه سیبی شهوت طعام بگُشاید و شکم ببندد، ومنش‌گَردا[4] بازدارد.

توث

پست تُوث[5] شکم ببندد، ومعده قوی‌گَرداند، وصفرا ساکن‌کند ومعده پاك گَرداند، و پوست دارش چُون بپزی‌آبش اسهال طبیعت‌کند، وحبّ‌القرع را ازشکم براند ، وعُصارت تُود[6] رسیده و رُبّش‌آماس‌گرم‌راکه اندردهان‌وگلو بُود بنشاند، وچُون تُود را بخورند وَقتی‌که معده پاك بُوَد زُود ازمعده بشود واندرتن هیچ خلط بَد نینگیزد، و چون ازپس نان خورند اندر معده فضلی بد پدید آرد، و زود با فساد گرداند، و تُود با شیرینش اندر او قَبض است، و تُرش او خود شکم ببندد سخت وبُختهاش اندکی شکم براند ، وغذای تُود اندکست، وتُود را چون بشُویند بمعده

۱- نص: خورد بودند. ۲- در «نص» طوشقوق نوشته وصحیح طرشقوق‌است بفتح طا وسکون را و فتح شین بمعنی کاسنی‌صحرایی یا هند بای بری وآنرا طرخشقوق نیز نوشته‌اند.ت. ۳- ش: باضافهٔ دارو بجراحتها یعنی برگ وی را در ترکیب داروی جراحتها بکار برند. ٤- حال قی و تهوع و غثیان. ٥ - معرب توت است که توت نیزگویند و پست توت آرد توث است. ٦- صورتی است از توت .

وسر هیچ زیان نکند ودیسقوردیوس گوید که تود زود فساد درمعده آرد، خاصه سپیدش، وآنرا که طبع معده‌ی او سرد بود نشاید، بل کسی را شاید که معده‌اش گرم وخشک بود وچون بخورند سرد کرده بجلید[1]، حرارت معده بشکند خاصه که ترش شیرین باشد یاترش، وربّش ذبحه[2] را سود دارد وآماس گلو ونکک[3] را منفعت دارد، وپوست درخت تود سرد وخشک است اندر درجه‌ی دوم، ونیک بود گلوو شش را و کلی را مضرّت کند، واصلاحش افسنتین است، وشربتی از عصارتش ده درمسنگ است.

تین

طبع تین[4] گرم است اندر درجه‌ی اوّل، معتدل بتری وخشکی، وتازه‌اش گرم ونرم است اندر درجه‌ی اوّل، وغذای وی معتدل است وخونی که ازاو خیزد، بهتر آن خون است که از دگر میوه‌های تابستانی خیزد، و زود از معده بشود از قبل جلا که اندراوست وازقبل این طبیعت را نرم کند بخاصه آنکه پخته‌تر باشد وسعال را نیک بود، و شش وسینة و کلی ومثانه‌را پاك کند خاصه که باچیزهای لطیف کن بخوری، چون فوتنج[5] وصعتر[6] وحاشا[7]، واین انحیر بادانگیز است خاصه که نارسیده بود که آن باد بیش انگیزد، ودیرتر ازمعده بشودوانجیر خشک‌را باد[5] کمتراست وبهتراست وقوّت جلا اندر او، بیش است، وکسی که انجیر بسیار خورد، شپش برتنش و اندر جامه‌اش بسیارپدیدآید، وچون انجیرتر بسیارخوری ازپس وی سکنگبین بباید خوردن

۱- بفتح جیم یخ را گویند بعربی ومعنی‌عبارت اینست که چون توت را درحالی که با یخ سرد کرده باشند بخورند. ۲- بروزن غرفه وحرفه ولمزة وعنبة نوعی از ورم گلواست .ت. ۳- بفتح اول بروزن رگ: کام وحنک که معمولا سقف دهان گویند. ٤- انجیر. ٥- سعرب پودنه یا پودنک و فودنج هم نویسند وآن گیاهی است معطر از نوع نعناع. در نص فوینج نوشته است. ٦- بروزن جعفر: آویشن وسعتر نیز نویسند. ۷- نوعی از پودنهٔ کوهی است.

وخُشک باگوز باید خوردن که وی با همه زهرها بکوشَد ، خاصه که گَوز وسَداب ونَمک بااو بهم بُوَد ، وچون بپزی و باآردجَو بیامیزی ، وبرآماسهای سخت نهی بگُشاید ، وچون باآردگَندُم برآماس نَهی نُضج افکند ، و چُون انجیر نارسیده برتُوثه[1] آلایَند بکَندش ، وشیر درَخت انجیروعُصارت بَرگش ازاین‌دو یکی برسرِ رَگهایی که اندر فَم مقعده بُود برنهی بگشاید و آزَخ[2] را بکَند که وارُّو[3] خوانند گَروهی ، وطبیعت نرم گرداند وپوست را ریش بکُند ، و اوجلایی عظیم کند،وسُدَد جگر بگُشایدوآن طحال[4] ومثانه،وادرارالبول آرَد ، وچنانکه یُوحنّا حکایت کرده‌است ازجالینوس که انجیرخُشک گرمست اندر درجه‌ی دُوَم ،ومعتدل است میان خُشکی وتری ،وانجیر تَر گرم ونَرْم است اندردرجه‌اوّل ، وبعضی حُکمای یونانیان گویندکه گَرم ونرم است اندردرجه‌ی دُوَم .

تَمْر

تَمر[5] غلیظ است ، و غذاش بسیاراست ،وچون بسیار خوری تَن را فربه کُنَد واندرخون بیفزاید واندر منی ،و بیشترچیزی که ضَرر او بازدارد بادام مغزوخَشخاش بازدارد ، وازپس رُطَب سکنگبین خورند ، واو سُدَد[6] آرد وکالیوی[7] وصُداع وتَب و مَغْص[8] ، و گرم است اندر درجه‌ی دُوَم تَر است اندر درجه‌ی اوّل ، طبیعت نرم دارد ، وحرارت رُطَب کمتر که حرارت خُرما دندانها را بزیان آرَد ، وبُن دندان بد

۱- معرب توته: گوشتی زاید که در اندرون یا بیرون پلک چشم برآید برشکل توت آویخته. ۲- بفتح زاء دانهٔ سخت که در عضو انسان و بیشتر درپشت دست براید و درد نکند و آنرا آژخ نیز گویند و بعربی ثؤلول. ۳- این کلمه در نسخهٔ اصل بتشدید راء نوشته شده‌است. ۴- بکسر اول: سپرز. ۵- بروزن امر: خرما که میوهٔ نخل است. ۶ - ظ : سُدَد. ۷ - ش: گیجی و سرگشتگی.
۸- بروزن نقص: پیچش و درد امعاء.

کُنَنَد، وبهترین خُرما هَاهیرون[1] بُوَد ، واز پس اوی آن که زَرْدتر بُوَد، وهرچه سیه‌تر بتَر و باید که ازپَس اوی نارتُرش وشیرین بخورند ، یا سکنگبین وشکر، یا سرکه وماوَرد سماق[2] اندر وی کرده، واما جُمّار[3] وطَلع[4] دوغذاست، هردوسَرد، وهرچه ازاو تازه‌تَر قَبض اندر او کمتر، ومزاج وی‌ترّتر وغذاش میانه‌تر بُوَد وآنکه قابض بُوَد ازاو خُشک بُوَد و دیر گُوار ، وغذاش غلیظ شکم ببندد ، وصَفرا بشکند، وجُوش خُون بنَشاند، ازبَهر آن خون راکه ازبرهمی برافتد منفعت کند، واندرمعده دیربماند، وغذایی اندك دارد، وبَلح[5] سردوخشک است ، اندر درجه‌ی دُوَم ، معده را دباغَت دهد و بشوید ، و درشتی نماید، و سینه را بد بُوَد ، ودر معده دیر بماند، و غذای وی اندکَست ، اسهال ببندد ، وخُون از بینی بازگیرد چُون آبَش بیفشاری و اندر بینی چکانی ، واین آنکه کُنَنَد که نارسیده باشد وچُون پخته بُوَد و سُرخ گردد وی را بُسْر[6] گویند ، و آنکه از او شیرین بُوَد مُعتدل باشد اندر او گَرمی اندکی بُوَد ، بُسْرعَفْص[7] شکم ببندد ، واندرجگر سُدد پدید آورد وصُداع انگیزد.

تَمْرالْهِنْدِیّ

تَمرالهندی[8] را طبع چون آلوی تَرّ است لیکن لطیف‌تراست، و اوسردوخشک

۱- سخ: نوعی ازخرما و گویند که مراد از آن قسب است. فر: بروزن بیرون بمعنی نوعی از قصب که نی باشد. ۲- بضم اول وتخفیف میم در فارسی و تشدید آن درعربی بروزن رمان، معروف است. ۳- در « نص» و نط جماز نوشته و صحیح جمار براء مهمله‌است بروزن رمان بمعنی‌دل درخت خرما که مغز و پیه‌ان گویند. ٤- بروزن بلع: شکوفهٔ خرما و خرمایی که بتازگی سر از شکوفه بیرون کرده باشد. ٥- بروزن فرح : خرما درحال غورگی. ٦- بروزن عسرویسر: غورهٔ خرما که زرد و مایل بشیرینی شده باشد . ۷- بروزن کنف : زمخت. ۸- مخفف التمرالهندی: میوهٔ درختی است هندی و دو قسم‌است : تمرهندی و تمرگجرات.

است اندردرجه‌ی دُوَم ، واندر او لیف[۱] است واستخوان ودبس، واوحرارت وصفرا بشکنَند ، وقی‌رامنع‌کند،وطبیعت را نَرْم‌گرداند، وتشنگی بنشاند، وازتبهای صفراوی وخون برَهاند وشُش وسینه را بَد باشد.

تَرَنْجُبین

ترنجبین[۲] اندرتبهای گرم سُودکُند وطبیعت‌را نرم‌گرداند ، وسُعال‌را بنشاند، وهرچه اندرسینه وشُش پاك‌کُند ، و مثانه را جلا دهد نیز و ادرارالبول‌آرَد، و قی را یاوری دهد،وقُولنج بگشاید ، وطبعش قریب است بشیرخِشت،واوگرم ونرم‌است اندردرجه‌ی دُوَم.

تُوذَریج

توذَریج[۳] سه جِنس‌است سُرخ و زَرد وسپید،واندر بَاه بیفزاید ، و خلطهای غلیظ را بگاو براندازد ، چون اندرلعُوق[٤] کُنند، وباید که اندرآب آغارند نخست پَس‌ازآنجا برگیرند وبریان‌کُنَند، یااندرصُرّه‌یی[٥] کنند واندرمیان‌آرْد نهند وآن‌آرْد را بریان‌کُنَند ، ازپیش‌ازآنکه با دارُوهای لعُوق بیامیزند، وهمچنین آماسَهایی راکه اندر بُن گُوش باشد مَنفَعت کند ، و سختی راکه اندرپستان بُوَد و اندر خایه‌ها ، وسرطانی[٦] که ریْش نبود ، چون بآب وانگبین بَسْرشی و بکاربری ، وبهترش زَرد باشد ، و اوگَرم است اندردرجه‌ی دوم ترّ است اندردرجه‌ی اوّل اندرمنی بیفزاید ، وتن را قَوی‌گرداند وفربه‌کُنَد.

۱- پرده‌یی ازتاروشته‌های چوبین که بمغز وسر نخل واطراف طلع وامثال آن محیط است. ۲- معرب ترانگبین .ت ۳- معرب تودری که دراصفهان قدومه گویند

٤ - بفتح اول دوای انگشت پیچ ولیسیدنی با انگشت و آن باید ازمعجون رقیق‌تر باشد .

٥- صره بضم صاد و تشدید لام : کیسه ٦- بفتح اول و ثانی ورمی‌است بسیارخبیث که راه علاج قطعیش تاکنون معلوم نشده است .ت

تَرْمُسْ

تُرمِس[۱] گرم وخُشک است اندرآخردرجهٔ اوّل، کرم بکشد چُون بسرکه بخورند، وطبیخش بهَک[۲] وبرَص را ببرَد؛ واثرضرب وسَعْفه[۳] را که اندرسر بُوَد، وحفص[۴] وجرب را نیز، وچون بخورند سدد جگروسپُرز بگُشاید خاصه‌که باسذاب وپلپل بُوَد وادرارالبول وحیض آرد، وفرزند را ازشکم بیرون آوَرَد، چون بامُرّ[۵] و انگَبین زیربرگیرند، وخنازیر[۶] را بگُشاید، وجراحت سخت شُده را چون بر او نهی بعد از آنکه با سرکه و انگبین بپزیْ بگُشاید، و عرق‌النسا را سود دارد چُون خُرد بکوبی و اندر انگبین بسرشی و بَرورِك[۷] طلاکُنی، و خاصِیتش کرم کشتن است اندر شکم، ومضرّتش بمقعده‌است، وبهترینش سرَخسی بُوَدتازه، وشربتی‌ازاودرمسنگی‌است.

تُنْبُولْ

تنبول[۸] را بَرگش ببرگ گُوز ماند، وبَرّاق باشَد وتیز بوی وبَدلِ ویْ ورَق

۱- بر وزن عنصر ودرمخزن بضم‌اول وکسرثالث نوشته شده دانه‌یی‌است که‌فارسیش را باقلای مصری نوشته‌اند.ت. ۲- بر وزن فلک، نوعی‌از لکه که غالباًبرصورت پیدا شود و معربش بهق است. ۳- بفتح سین نوعی از جوش سرو صورت و گاهی تمام بدن که بفارسی شیرینک گویند و شیرینج بصورت معرب نیز نویسند. ٤- در نسخهٔ اصل چنین نوشته ودر حاشیه صورت صحیح آن (حصف) بخطی‌دیگر نوشته شده است اما با خاء که آن‌هم نادرست است درنسخهٔ چاپی‌صورت صحیح آن مرقوم‌است و ظاهراً حصف‌است و آن بر وزن علف بمعنی جرب یابس. ٥ - بضم اول بروزن حر: صمغ یا شیر نوعی از درخت که در بلاد مغرب و روم و جزیرهٔ سقوطره روید. ٦- جمع خنزیر بمعنی خوك و درعرف طب نام نوعی زخم است که بیشتر خوکان بدان مبتلا شوند و بدین سبب آنرا درعربی خنازیر ودر فارسی خوك گفته‌اند. ۷- بروزن فلك: سرین و کفل. ۸- بفتح اول برگ گیاهی است هندی که اهل هند با فوفل و آهك ترکیب کنند وبخایند و آنرا پان و پاسول نیز گویند ودر کتب صیدله تانبول نوشته شده‌است.

ساذج[1] بُوَد، واو بگیرد سخت تجفیف[2] کُنَد، و فَم ِ معده قَوی کُند چُون بخایند، وتیز بکُند چشم را، ولب را سُرخ کند چون بدو درمالند، وداءالثعلب[3] را موی برانگیزد واوگرم است وخُشک اندرآخر درجه‌ی دُوَم.

تُوتیَا

تُوتیا[4] ازگونه‌گونه است، و بهترینش طباشیریست، پَس زنگاری پَس خُراسانی پَس کرمانی، و این همه معدنی است و همه سرد وخُشک است ریشهای سرطانی را سُود کُنَد و هرریشی زشت را نیز، وخُشک گرداند بی‌سوزندگی، وریش چشم را منفعت کند، وریش مقعده ومذاکیر[5] وعانه[6] وبُوی‌کش[7] ببرد، وچشم را قَوی گرداند، وبصَر تیزکُنَد، ودمعه[8] بچیند، وتاریکی ازچشم ببَرد.

توبال

توبال[9] نُحاس را منفعتش گُفته‌آید با نُحاس[10] اندر باب نُون.

۱- بفتح ذال: برگ درختی‌است هندی. ودرلغت نویسند که دوایی‌است مانند برگ گردکان که برای دفع ضرر کرم بجامه پاشند. ۲ - ش: خشکانیدن و تجفیف کند یعنی بخشکاند. ۳- ریختن موی سرورپش و ابرو وگاهی تمام بدن. ٤- معرب دودیا بفارسی دارویی است که ازقلعی و سرب یا از مس سازند. ت. ٥- ش: آلات تناسل. جمع ذکراست برخلاف قیاس وبقولی‌جمعی‌است که مفرد ندارد. ٦ - ش: زیر ناف و بالای عورتین که بفارسی زهار گویند. ٧- بفتح اول: گوشه وکنج‌وبیغوله مخصوصاً بیغولهٔ‌ران و بغل و تهیگاه. ٨ - بفتح اول: اشک و سرشک و اشک‌ریزش. ٩ - توبال معرب تفال و آن ریزه و خرده‌هاست که از آهن یا مس تافته در حین کوبیدن جدا شود و از مطلق آن توبال مس مراد است. ١٠- بضم اول: مس که یکی از فلزات است.

تغیره

تغیره[۱] دوجنس است، یکی چون گل سپید بود سخت مانند صابون املسس[۲]، و اندر او تیزی بوَد نیز وخاصیتش آنست که چون بر پلک چشم نهند خارش اندر چشم افکند و طعمش چون طعم نوشادر است، و او جنسی است از اجناس بورق[۳] و بهترینش آن بوَد که اندر او سوراخهای خرد بوَد، چنانکه اندربورق کرمانی، ونوعی دگر از او چون توتیای طباشیری بوَد، ونیزطعمش باشوری زند، و اورا از بنارس آرند، سپیده‌ی چشم‌را منفعت‌دارد، وفعلش چون فعل توتیاست، وسریفرکوادت چنین گوید که وی جنسی است ازاجناس توتیا.

تُرْبُدْ

تُربد[۴] داروی شریف است، اسهال بلغم غلیظ کند، وفالج ولقوه وبرص ونقرس را منفعت دهد، و بهترش میان بادافت[۵] بود صمغ پدید آورده ازهردوکنار، وتُربد را کَس بکارنبرد تا روغن بادام براو نچکانند تاضرر اوی دورکند، واسهال آرد برفق و اصلاح تُربد نیم همسنگ[۶] او زنجبیل است ، و چون بکوبندش سخت نرم نباید کرد ، الا که با داروهای مسهل خورند چون مطبوخی که آن زمان خرد نباید کوفت، وشربتی از وی از یک دَرم تا دو درمست ، و او گرم وخشک است اندر درجه‌ی سیم وشربتی ازوی اندرمطبوخ ازدرمسنگی تاپنج درمسنگ است وبهایل[۷] گوید که

۱- بر وزن خمیره نوعی از سنگ سفید وسبک است ودرمخزن «تغیرا» ضبط شده‌است.

۲- از مصدر ملاست بمعنی نرم و صاف و هموار.

۳- بفتح راء معرب بوره که نوعی از آن بورهٔ ارضی است.

۴- در لغت بر وزن قنفذ و سنجد و کنجد. ودر مخزن تنها بر وزن قنفذ ضبط شده است.

۵- معنی این مصطلح در جایی مضبوط دیده نشد وظاهراً بمعنی متوسط ودر وسط افتاده‌است.

۶- ش: نیم مقدار.

۷- نام طبیبی هندوستانی است.

صَمغ تَربدبهتر از تُربداست، از آن قبل که اورا اصلاح بکارنباید، وشربتی ازوی از وزن دانگی تا نیم درم است باشَکرسپید، وفالج ولقوه ونقرس رامنفعت کند، واو گرم وخشک است اندر آخر درجهٔ سیُم، وجالینوس گوید که وی اسهال بلغم کُنَد برفق، وبهترینش میان بادافتست املس نه سخت باریک ونه سخت سطبر، وصمغ بیرون آورده وسپیدمیان، و چُون بردَست بمالی زُود خُرد شَود، وچُون بخوری اندر وی تیزی یابی، و زبان بگزد، وکهن شده نیک نباشد، کهن را علامت آن بُوَد که بسیارسُوراخها اندر او پدید آید، وهَرتُربدی که براین صفت بُوَد که گفتیم بهترین همه تُربدها بُوَد وَیْ واسهالش قوی‌تَر بُوَد، وآنکه بضدّ این باشد اندر وی خیر نبود، وچُون خواهی که با مَعجونی بیامیزی باید که سخت خُرد کُنی وببیزی، وچُون خواهی که اندرمطبوخی یا اندر داروی مُسهل کنی سخت خُرد نبایدکرد، و شربتش ازمثقالی تا دو درمسنگ بُوَد، وچُون اندرمطبوخ بُوَد از دو درمسنگ تا سه باید وخاصیّتش آنست که بلغم وسودا را پاک کُنَد، ومضرّتش برودگانی است، واصلاحش کتیراست چُون مَضرّت پدید کُنَد.

باب علی حرف الثاء

ثوم

ثوم[1] دارویست[2] که وی تندرستی را نگاه دارد ازآنکه اندروی قوّتی سدد گشای وتحلیل کن است، و او غذا ودارویست بسیارمنفعت، وبتن خویش تریاکی[3] است که هرآن چیزی که تریاق بزرگ که فاروق خوانندش آن چیزرا منفعت کند سیرنیز آنرا منفعت کند، وسیردشتی را اسقوریون[4] گویند، و وی اندرخلطها بکار آید، وسیر پذیرندهٔ تن آدمی‌است، وناپذیرندهٔ تن هرچه زهردارد ازاین قبل وی بتریاق‌بوده‌است ازهر زهری قاتل،ومار ازاو بگریزد وهیچ مطبخ را ازوی‌خالی‌نباید داشت، وهیچ خورش‌را ازاو بپرهیزنباید داشت، وازاوتقزز[5] نباید کردن‌ازبهرناخوش بوییش، وجمله سخن‌اندرسیرآنست که از زیان هرداروی گرم بترسند و از زیان سیر نترسند، وهمه علتهای سرد را سود کند، چون فالج ولقوه، وچون بریان کنند وبدندان‌اندرمالند درد دندان بنشاند، وآن دندانی که خورده بود بهترش کند چون دردش ازسردی بود یا از باد، وداءالثعلب را موی برآرد چون از رطوبت بود،

۱- ش: سیر است بعربی که فوم نیز گویند. ۲- یاء نکره و وحدت باسم مختوم بواو ماقبل مضموم ملحق کرده‌است بدون افزودن یاء ودارویی گفتن و نوشتن. ۳- تریاك بفتح وکسر اول پازهر است که بتعریب تریاق گویند و امروز هریك از تریاك و تریاق را در فارسی مفهومی‌جداگانه‌ومعروف‌است. ٤- درنسخهٔ عکسی کاتب در ابتدا اسقوردیون نوشته بعد رائی میان واو و دال گنجانیده و بر دال اول آن قسم که باید خط محو نکشیده و این دال بدال دوم چسبیده‌است بقسمی که کلمه اسقورحدیون خوانده میشود و در نسخهٔ چاپی بدین‌صورت نوشته شده‌است[ولی‌درآخر مطلبه صفحهٔ ۸۷ صریحاً اسقوردیون آمده‌است] سیر دشتی را بفارسی سیر پیازك گویند. ٥ - تنفرنمودن، اظهارکراهت کردن.

وکرم وحب‌القَرع‌را ازشکم ببرد ، وشکم را نرم دارد ، و بادها براند ، و ادرارالبَول آورَد و حرارت غریزی را قوی کُنَد ، و کسی که شکمش بسته بود نباید که خورد ، وکسی نیزکه اندرسَرْ هوس دارد وسرَش صُداع زُود پذیرد نبایدکه خورد ، وبسرکه وغوره وگوشت فربه پُخته به بُوَد ، وبصَرچشم دُرُست را ضَعیف گَرداند ، و بصَر چشم ضعیف را قوی کُنَد ، ازقبل‌آنکه اورا حرارت قوی‌است ورطوبت اندك ، چُون آتش معده براوکارکند ازاو بخاری برخیزد و مغزرا پُر کُنَد ، پَس ازآنجا صُداعی برخیزد وسَر گرم شود ، واین بخار اندر رَگهای مغزشود واندرآن عصبهای‌مجَوّف که بچشم پیوند داردکه ماده‌ی نوربصر بدان دُو عَصَب مُجَوّف چشم همی‌کَشد ، پس‌آن روح‌نوری راکه بصَر بدان بُوَد صافی‌گرداند پس اگر بیماری مَرْد ازقبل‌آن بودکه رطوبت جلیدی[1] وَیْ خشک شُدَه باشد و این‌آلت بصَر است ، پس سیر او را زیان‌کُنَدکه خشکی اوی بیش‌گرداند ، وهمچنین بطبع وی اندر است که منی اندر پُشت محروران خشک‌گرداند ، واندرپُشت سردی داران بیفزاید ازقبل‌آنکه سیرمنی راکرم‌کند وبجنباند ، پس‌اندرپُشت گرمی داران مَنی سخت بسته وغلیظ باشد ، چُون گرمی‌سیر براوکارکُنَد خُشک شود ، وامّا اندرتن سَردی‌داران چُون‌گرما بدُورسد مادّه بیش‌گیرد وبیفزاید ، وشهوت جماع‌را بجنباندوتشنگیی‌که ازسبب بلغم مالح‌بُوَد اندرمعده یااندرشُش گردآمده بنشاند ، ازقبل‌آنکه‌آن بلغم را ازآنجا پاك‌کُنَد وفانی ، پَس تشنگی بنشاند ، واوگَرم وخُشک است اندرآخردرجه‌ی شیم وبنزدیک بعضی حکیمان رُوم ویونانیان گرم و خُشک است اندر اول درجه‌ی چهارم ، وهیچ داروی نیست اصلا گرم وسرد تَرّوخُشک‌که وی اندرآخردرجه‌ی چهارم بُوَد یا اندراوّل درجه‌ی چهارم الاکه او مُهلك ومُفْسد بُوَد مگرسیرکه اومصلحست ، وآن‌معجون که ازسیر کُنَند سُود کند همه علتهای سرد را ، چون فالج ولقوه و رَعْشَه و سکته وخدر ، وکُلی را گرم‌گرداند وذَکَرسخت‌کند ، وزهرهَر زهْرداری را سُود دارد ،

۱ـ نام یکی‌از سه‌رطوبت چشم‌استودو رطوبت دیگر یکی‌زجاجیه‌استودیگری‌بیضیه.

و جالینوس چنین گوید که هرکه بعادت کُنَد که هرروز نیم درمسنگ ازاین معجون بخورد ازآن ایمن بُوَد که کس او را زهرقاتل تواند دادن ازآنکه براو کار نکند، و حُنین اسحق چُنین گفت کسی را که بیم باشد از آنکه زَهرَش دهند داروی نشناسم فاضلتر ازاین، ازیراکه شَرّ همه زَهرها از او بازدارد، ودَشتی ازوی آنکه اسقوردیون گُویندش هم بدرجهٔ او یَست ولطیف است، وسُدَد گشایست وادرارالبول وحیض آرد، وعضَل راکه ازهم بشُده بُوَد[1] منفعت کند وجراحتهای عظیم را فراهم آورد، وریشهای زشت را سود دارد و نیز با همه زهرها بکُوشد، و این همه علتهای سرد را که یاد کردیم منفعت دهَد.

ثَعْلَبْ

اندَرْ ثعلب[2] جالینوس گوید که چون روباه را بگیری زنده یا کُشته، واندرلَوِی[3] نهی وبپزی درآبی که پیش ازآنکه وی را اندر اونهی بسیارجُوش برآورده بُوَد[4] پَس اورا اندرآن آب نهی وهمی پزی تاازهم بَشوَد، پس آن آب اندرجایی کنی تابیماراندر وی نشیند دوساعت وبیرون آید ازاو، وآنگه دگرباره گرم کُنَند وبازهم اندر اونشیند دوساعت، وهم براین عادت سه روز چنین همی کُنَد بامداد وشبانگاه، بروزی دوبار، هرباری دوساعت اندرآن باشد ابن بیمار، سه روز از اوّل ماه، وسه روز اندرمیانهٔ ماه، وسه روز اندرآخرماه اندامهای سُست شُده را ازفالج یا رَعْشه یا خدرمنفعتی کند عظیم، خاصه خداوند نقرس سَرد را، که وی را زود به کند بچند روز، وباشَد که تازِید نیز آن نقرس را نبینند، الّا که بَد تَدبیری پیش گیرد، وگر روباه را همچُنان بزیت بپزند، وآن زیت بربندوگشایها چکانند تحلیل کُنَد تحلیلی قوی، واوگرم است و تیز سخت.

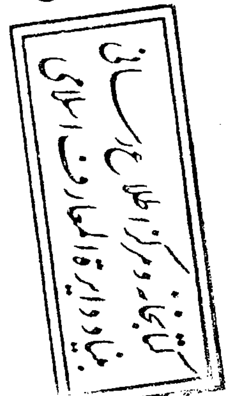
۱- نص: بشد بود.　　۲- بر وزن مطلب: روباه.　　۳- ظاهراً مخفف لوید است و لوید بروزن نوید دیگ وپاتیل سرگشاده را گویند.　　۴- نص: براوردبود.

ثِیْل

ثِیل[1] لطیف است وقابض، نزله‌ها[2] را ببرد، وجراحتهای تازه بهم آرد، وتخمش سنگ اندرخایه خُرد کُنَد چُون بپزند وآبش بخورند، و ادرارالبول آرد و او سرد وخُشک است اندر درجه‌ی اوّل، واندر او اندکی رطوبت است.

ثِفْل

ثِفل[3] چُون ثِفل شَراب بُود یا سرکه یا زیت، یا زوغن، یا نفط، وهریکی‌را منافع با جنس خویش گفته آید بتمامی اندرخور هریک مختصر ان شاء الله.



۱ - بر وزن نیل گیاهی است که فارسیش را بید گیاه نوشته‌اند و صاحب مخزن گوید سه صنف است.   ۲- بفتح نون ریختن فضول رطبه است از دو بطن مقدم دماغ بحلق یا سینه یا ریه.   ۳- در اصل عربی بضم اول است بروزن قفل و فارسیان در محاوره بکسر اول گویند و مراد مؤلف کتاب از آن بطوریکه از مثالهایش مستفاد می‌شود لای آب انگور و مانند آنست که در ته ظرف رسوب می کند و صاحب مخزن گوید ثفل جرم چیزی است که آب آنرا فشرده باشند از ثجیر غلیظ تر و ثجیر را مینویسد که لای انگور و مانند آنست.

باب عَلَی حَرْفِ الْجیم

جاوَرْس

جاوَرْس[1] سرد وخُشک است اندر درجه‌ی اوّل، طبیعت ببندد، وادرار البول آرد، ونَغْص را سُود کند چون گرم بر او نهی، وهمه عَرَضهایی را که خواهند که خُشک کُنَند، بی آنکه تَبشی با او بُود، وبهترین غذای ازاو آن بُوَد که بشیر بپزند، ورُوغن بادام اندر او کنند، یا روغن شیره‌ی شُسته یاگاو رُوغَن بسیار، پس آن زمان برطوبت شیرخشکی وی را معتدل گردانَند، و گاوَرْس برسه گونه است، یکی گونه دُخْن[2] است، وی اسهال سخت را ببرد وآن خونی که ازدُخن گاوَرْس خیزد نه محمود خُونی باشد، وهردو دیرْگوارند، وگاوزس بهتراز دُخن است بهمه حال وخوشترنیز، و چُنان قابض نیست که دُخْن، و غذاش بیشتر است، و این هردو دانه را باید که باچربُش[3] بسیار خوزندوباشیر، واما نانی که ازاو کُنَند غذای وی اندك است وسرد است، وشکم ببَندَد، وادرارالبول آرد، ودُخن بغذا ازگاورس کمست وقبض ازاو بیش دارد، وغذای گاورس ازنان کمست، ودیوْخَس[4] گُویَد که یک رَطَل[5] گاوَرْس را بدَه رَطل آب بباید پختن، وقولوطییس[6] گُویَد که گاورس بایدکه بپزند بَعد آنکه بکوبند، و بآب اندر آغارند وصافی گردانند، که اگر درُستَش بپَزند دیرگوارتر بُوَد، وشکم کمتر ببندد، وما سرّجو[7] گوید که گاورس سه جِنْس است، وسردیش اندر درجه‌ی

۱- بفتح واو معرب گاورس که نوعی از ارزن ریزه دانه است. ۲- بضم اول و سکون ثانی: ارزن. ۳- بر وزن ارزش: چربی. ٤- نامی است یونانی یاسریانی. ٥- بفتح و کسر اول وزنی است معادل دوازده او قیه. ٦- مانند دیوخس نامی یونانی یا سریانی است. ۷- مخفف ماسرجویه وآن نام طبیبی است سریانی که دراوایل عصر عباسی در بصره بکار طب اشتغال داشته است، کتاب اهرن را از سریانی بعربی نقل کرده و تالیفات مستقل هم داشته است.

اول است ، قُوّتش مانند قُوّت کُرنج است ولیکن غذای کرنج از آن وی بیشتراست ویوحنّا[1] گُوید ، که چون بشیر بپزندش ، یاباَب نخاله‌ی کرمه با روغَن بادام غذایی دهد مَحمود ، و خُشکی وَیْ کم شَود ، آن خُون که از او خیزد بد است ، و دَفع مضرّتش جز بچربُش بسیارنشاید کرد یا بشیرینی ، وبهترینش زردتر بُوَد ، وچُون گرم بکنند و بَرگوبی براندام نِهَند خُشکک بکند ، و تحلیل کُنَد بی تَبُش ، و طبیعت بخاصیت ببَندَد ، وحصر[2] وعُسر البول پدید آرَد ، واصلاح وَیْ تخم کَرَفْس است.

جُلْبان

جُلبان[3] سه جِنْس است ، یکی کرسَنه[4] ، وخاصیتش آنست که چُون بسیار خورند خون از ذَکَرْ بیرون آرَد ، وچون آر دکرسَنه با انگبین بسرشند و بخورند ، یاری دهد بیرون افکندن مادّه‌های غلیظ راکه اندرسینه گرد آمده بُوَد[5] ، وکرسنه جلا دَهد وسددها بگُشاید ، وبهَک وبرَش ونَمش را سُود کند چُون طلا کنند وجُلبان خِلطی بدوسَوداوی پدید آورَد ، وچشم را تاریک کُنَد و سَر را گَنگ[6] گرداند ، وعَصَب رازیان دارد ، وخونی که از او خیزد بَد بود ، وگُوشت برویاند اندرجراحت واو سَرد است و خُشک اندردرجه‌ی دُوَم ، وکرسنه گرم وخُشک است اندر آخر

۱ـ یوحنا بن ماسویه از اطبای عصر عباسی و مترجم کتب از سریانی و یونانی بعربی رشید و امین و مامون را تامتوکل خدمت کرده‌است. وی سریانی ونصرانی بوده واز مهارتش در علاج بیماران حکایاتی نقل کرده‌اند . ۲ـ بر وزن قفل و عنق: گرفتگی شکم ، بند آمدن شکم . ۳ـ فر : بر وزن قربان غله‌یی شبیه بماش که در یزد وکرمان میخورند مخ : خلر. ۴ـ فر : بر وزن زنگنه غله‌یی است که پوست کنند و بگاو دهند. مخ : بروزن برهنه معرب کسنک است وبفارسی کسنک وگشنی وشنگ گاوی و گاودانه هم گویند. ۵ ـ نص: آمد بود. ۶ـ فر: بروزن سنگ : بادی است که از سودا در بدن بهم میرسد و خارش میکند و تا سوی را برنکنند آرام نیابد. اما در اینجا ظاهراً بمعنی گیج است که منگ هم گویند.

درجه‌ی اوّل، وجُلبان را بقزوین خُلَّر[1] خوانند، و بآذربیجان کلول[2]، و خراسان[3] گُروهی مُلکْ[4] گویند.

جَزَرْ

جَزَر[5] را جالینوس گوید گرم ونَرم است اندردرجه‌ی اول،وباد انگیزد[6]،وباه انگیزاست، وادرارالبول وحیض آرد، ومجاری بگُشاید،خاصه تخمش، ودیرگُوار است، وچون برگش بکوبند و براثر ضَربه نهند سُود کُند، و دَشتی از او ششقاقُل[7] گویند او قَویتَراست بشَهوت باه انگیختن،وتَن را فربه‌کند وسعال را که ازخشکی بُوَد بنشاند، واوگرم است اندر درجه‌ی سیم،نرم است اندردرجه‌ی دوم، و تخم او را دوقو[8] گویند،شهوت جماع انگیزد، ومَنی را ببسیارکند،ونقرس آرد واصلاحش انیسون[9] است،وبهترش نکورَنگ‌تراست،واز او شَربتی دو درمسنگ‌است، ودوقُو ادرارالبول آرد، و سَنگ اندرخایه خُرد کند،همچنین بخورند یا بسایند و بآب باز خورند یا بانگبین بسرشَند وبخورند، واو سددگشاید، وادرارالبول وحیض آرد، و مانندهٔی نانخواه باشَد، ولیکن اوکهتر باشد،واندر اوتلخی وتیزی‌است، وباه‌انگیزد

۱- فر: بر وزن هنرغله‌یی شبیه بکرسنه که درنواحی کرمان و لرستان میخورند وبگاو نیز می‌دهند. سخ: بضم اول و تشدید لام مفتوح جلبان است. ت. ۲- در نسخه چنین نوشته شده و ظاهرا کلوك است بفتح اول که در لغت بغله ملک که از ماش بزرگتر است تفسیر شده‌است. ۳- ظ: و بخراسان در عکس هم طوری‌است که احتمال‌وجود و محو با نیز میرود. ٤- فر: بضم‌اول دانه‌یی‌است شبیه بنخود که عرب جلبان گوید. ٥- بر وزن قمر: معرب گزر که زردك‌است. ٦- در نسخهٔ عکسی‌دال محو شده مینماید و احتمال «بارانگیز» نیز میرود. ٧- فر: با دو قاف دوای شقاقل که زردك صحرایی باشد. سخ: بعضی شقاقل را زردك صحرایی دانسته‌اند و این اشتباه است. ۸- سخ: تخم جزربری‌است که نباتش را خرس گیا وبیخش را هشقاقل گویند. واین باآنچه درخصوص شقاقل نوشته است درست نمی‌آید. ۹- ش: رازیانهٔ روسی.

ونقرس آرَد نیزو گرم و خُشکٔ است اندر درجه‌ی دُوَم، جگر پاك کُنَد ورگها وسُدد بگُشاید ، وسینَه را فَضْل[1] بلغمی پاك کُنَد ، و ازآن سعالی که ازفَضْل بلغمی بُوَد برهاند .

جَوْز

جُوز[2] گَرْم است اندردرجه‌ی دوم ، خشکٔ است اندردرجه‌ی اوّل ، واندر او رطوبتی غریب است ، و چُون کهن گَرْدد آن رطوبَتْ ازاو بَشوَد و چُون گوز را با سَذاب و انجیرونَمکٔ بخورَند برابری زهرْها کند و گر با پیاز بکُوبند و نَمکٔ وبر گاز[3] کلب الکلب[4] نهند یا گازمردم منفعت کُنَد ، وگوز بریان کرده طبیعت ببندد ومغص بنشاند ، وعصارتش خناق وذبحه را سُود دارد وهمه آماسهای دهان را نیز ، واندرمعده‌ی سَرْد زُودگُواراست واندرمعده‌ی گرم مستحیل گردد[5]. و بادُخانی[6] بود وصفرا ازآنجا خیزد ، ویوحنّا گوید وی دیرگوار است ، معده را و رودگانی رازیان کند وصُداع انگیزد ، وآبله بدهان وزبان برآورد ، وگوز تَرّ چُون با مُری[7] و سرکه بخورند ضرر کمترکند ، وکُهن که ازحال بشُده بُوَد[8] چُون زهراست واندر اوخیر نیست ، وروغَنش لطیف است تحلیل کُنَد ، وفالج ولقوه ورعشه را سُود کند ، وگُوز هندورا اندرباب نون ذکر کرده آید ازآنکه نارجیل خوانندش .

۱- ظاهراً : از فضل . ۲- بر وزن حوض معرب گوز است و آن هرمیوه‌یی است که دارای پوست یا غلاف سخت چوب مانند باشد و چون مطلق گویند گردکان یا گردو اراده کنند . ۳- نص: برگاز بدون واو نوشته است. ٤- ش: سگ هار و دیوانه . ٥ - ش: بدل بخلط غالب شود . ٦ - دخان بضم اول بمعنی دود است و از این عبارت شاید مراد این باشد که بخاری دخان مانند ازآن زاید، مانند بخاری که بهنگام آروغ زدن بوی دود ازآن استشمام کنند . ۷- بضم میم وتشدید راء درلغت بمعنی نانخورش و کامه نوشته شده و در مخزن بآبکامه تفسیر شده است . ت .
۸- نص : بشد بود .

جُبْن

جُبن[1] اندرباب لام گفته آید نیز با لَبَن[2].

جُمَّیْز

جُمّیز[3] حیض زنان را که بسیار آید بازگیرد، و طبیعت ببندد و سرد است وخُشکُ اندردرجهٔ دُوَم.

جَوْزجَنْدُمْ

جوزجَنْدُم[4] جنسی‌است ازگِل وطَعمش ازطَعم گِل باطعم گَندم دهد، وَیْ فربهی کُنَد، واندر باه بیفزاید، وسردوتر است اندردرجهٔ اوّل.

جِرْجِیر

جرجیر[5] گرم‌است اندردرجهٔ سیم خشک اندردرجهٔ دُوَم، واندر وی‌اندکی رطوبت است گرمی کُنَد باه را بجنباند خاصه تُخمش، واین تخم را اندر داروهای بکاربرندکه اثرجراحت وکلف وبَرش ونَمَش ببرد، وصُداع انگیزد، ونان بگوارَ بَرد، وشکم نَرْم کند، وذکر برانگیزد، و بتن خویش دیرگوار است، وگر برجای بهک سیاه طلا کنند ببرد چون بسرکه آغارند، وچُون آبش با سکنگبین و آب گرم

۱- بضم اول و ثانی و تشدید نون: پنیر. ۲- بر وزن حسن: شیر که ازپستان آدمی یا حیوان آید و شیرهٔ سفید بعضی نباتات را هم بمجاز لبن گویند. ۳- در لغت فارسی جمیز بر وزن عزیز و بمعنی نوعی از انجیر که برگش ببرگ توت ماند نوشته شده ودر مخزن مینویسد جمیز بضم جیم و فتح میم مشدد و سکون یاء درختی‌است که میوه‌یی شبیه بانجیر دارد و بزیادت الف مقصوره جمیزی نیز گویند. ت. ۴- معرب گوزگندم است که بفارسی گل گندم هم گویند. ت. ۵- بر وزن خنزیر: نوعی از سبزی که بفارسی تره تیزک گویند.

بخورند بلغم را بقی برآرد، و بول وغایط را بگنداند، و چون با سرکه برناخن زَنند آن زردی که برناخن پدیدآید ببرد.

جَوْزِ بُوّا

جوزَبوّا [1] گرم وخشک است اندردرجه‌ی سَیُم، وشکم ببندد، وعلتهای جگر وسپرزومعده‌ی سَرْد ببرد، وبوی دهان خوش کُنَد، وغَش را ببَرد، وعُسرالبول را منفعت کند، واندر کُحل بسیاربکارآید نیز.

جَوْزِمَاتِل

جوزماتَل [2] سرد است اندر اول درجه‌ی چَهارم، خشک است اندر درجه‌ی سَیُم، ومُخَدّراست که گوشاسب برافکَنَد [3]، مغزرا بد بُوَد و دل را، ومنش گردا [4] آورَد وقی، واز او پرهیز باید کَرْدن تا توانی، و بکار نبرندکه اگر از او یک مثقال بخورند بکُشَد، وکالیوی پدیدآرد وخواب بَرمردُم افتَد ازخوردن او، و چشمها سُرخ گَردد، و باشدکه چشمش بقَعر بازافتَد، و خشک شود و زبانش ببَندد، ورنگ ناخنها بگردد، وعَرق سَرْد همی ریزد، وچُون نزدیک مَرگِ باشَد تَشَنُّج براوی افتد و حاضِرتَرعلامتی از او خواب است، پَس باید که درمانَش کُنَند بقی بآب گرم وانگبین و شبت [5] و بُورَق، ودست و پایش درآب گرم نِهَند، و روغن گُل بسرکه سرشته بَرسَروی نهند، وسعترو انگبین در سرکه کُنَند، و باوی دهند چون

۱- بر وزن حوض حوا معرب گوز بویا میوهٔ درختی است خوشبوی که منبت‌اصلیش جزیرهٔ جاوه است. ت. ۲- بر وزن حوض کامل معرب گوز ماتل فارسی است و در مخزن و بعضی مآخذ دیگر بثاء سه نقطه (جوزماثل) نوشته شده است وآنرا بفارسی‌تاتوره‌هم میگویند. ۳ - گوشاسب بر افکندن بمعنی خواب آوردن در موضع دیگر نیز بکار رفته‌است. ٤- حال تهوع و دل بهم خوردگی. ۵ - بکسر اول و ثانی‌نوعی از سبزی که شوت و شود و شوید هم گویند.

سُرْخی‌ازچشمش بنشیند وخواب بماند تنها، چیزی‌ازسُعد[۱] بدهَندش، وتریاق‌اربعه[۲] وجُند بیدستر[۳]، وحلتیث[٤] و ابهُل[٥] راست راست[٦] با انگبین بسرشَند، وسَجْزینا[٧] وسیروگُوز اندر اوکُنَند، وطعامی بسازندش بزیت واز پس‌آن شرابی صِرف قَوی بدَهندَش ونیزدارصینی وسُعد اندرآن داروکُنَند، وتَنش همه بروغَن قُسط بیندایند یا رُوغن سُوسَن گَرم‌وجُندبید ستر بدهندش تا بخورد برَهد.

جُوزُ الْقَی

جوزالقی[۸] گرم وخُشکست اندر درجه‌ی دُوَم، رطوبت وبلغم را بقی بیارد، ومانند خربق[۹] سپید است بقُوّت.

جاوْشیر

جاوشیر[۱۰] گرم‌است اندردرجه سَیُم خُشک‌اندردُوَم، دردهای رحم سَردرا وآماسهاش ونَفخ وسختیش ببَرد، وقولنج سَرد بگُشاید،واسهال خام کُند ونقرس وعرق‌النسا ودردکُونَسته[۱۱] ببرَد و باد معده نیزوعصبهارا پاک‌کُنَد، ونیزجگروسپرز

۱- بضم سین: مشک زمین که مشکک نیزگویند. ت. ۲- تریاقی‌است مرکب از چهار جزء حب‌الغار و جنطیانای رومی و مرمکی صافی وزراوند طویل و آنرا تریاق صغیر هم میخوانند. ۳- بر وزن تند بی‌رهبر خایهٔ حیوانی است آبی شبیه بسگ که بفارسی آش بچگان گویند وجند بادسترهم ضبط کرده‌اند. ٤- بکسر اول بر وزن عفریت: انغوزه یا انگزد. ٥- بر وزن ارجل و قلفل: سروکوهی که درخت ارس هم گویند. ٦- مساوی هم و یکسان. ۷- بکسر اول و سکون جیم و زاء معجمه بیازده نوعی از ترکیب افیونی است. ت. ۸- ش: جوزقی‌آور. مخ: میوهٔ درختی است که درهند و بنگاله و یمن میروید و باندازهٔ انجیرکوهی و فندق بزرگ است. ت. ۹- بر وزن احمق: رستنی است که بگیلانی پلاخم گویند. ۱۰- بروزن گاوشیر: صمغی‌است‌دوایی و بدبوی و آنرا جواشیر هم گویند. ۱۱- بر وزن رو بسته بمعنی‌مطلق سرین‌ومخصوصا سرین آدمی وآنرا کونه هم گویند.

وسینَه را وادرارالبول وحیض آرَد ، و کودك مُرده را از شکم بیرون آرد و زهدان همچنین، وسُعال کُهن را سُود داردکه ازخِلط غلیظ لِزج افتاده بُوَد، وفعلش فعل اشَق است وسکبینج[1] بحلتیث.

جُعْدَه

بدل جُعده[2] گرم را بیرون آوردَن و ادراربول و حیض کَردن هم وزن او پُوست نارتراست وچهاردانگ از وَزْنَش پوست چوب سلیخه[3]، وجعده گرم است وخُشك اندردرجهٔ دُوَم ، اندر افزارهای شکم سدد بگشاید وکیموسهای غلیظرا لطیف کُند ، وازتبهای دیرینه بهتری دهد ، و ادراربول وحیض آرد ، و زخم عقرب را سُود کُنَد چون وَزْن مثقالی ازاو بانبیذ بخورند، وجراحتهای عظیم بهم آردچون خُشك کَرده وسُودَه برآنجا فشانده آید، وصُداع انگیزد،واستسقا و یَرقان را سُود کُنَد و دُود[4] وحَبّ القَرْع را ببرد.

جَزْمازَجْ

جزمازج[5] میوهٔ طَرْفاست[6] وطَرفا سپیددار بُوَد ، و ذکرش خودکرده آید اندرباب طا .

جُلْنَارْ

جُلنار[7] میوهٔ داری[8] است ، و گویند میوهٔ درخت نَار است ، و ذکرش

۱- بفتح اول و فتح نون معرب سکبینه نوعی از صمغ است. ت. ۲- بضم اول: گل اربه و عنبر بید. جع: ذیل صفحهٔ ۱۷ رقم ٤ . ۳- بفتح سین پوست درخت نوعی از دارچین که در غیر سیلان و نواحی آن بعمل می آید. ٤- بروزن سود به عربی کرم را گویند وجمعش دیدان است چون حوت وحیتان. ٥ - بفتح اول معرب گزمازك و گزمازو بر وزن همرازك و همبازو میوهٔ درخت گز است که در کتب صید له بعنوان ثمرة الطرفا ذکر شده است. ٦- بفتح اول درخت گز کوچك. ت. ۷- بضم اول وسکون یا فتح ثانی معرب گلنار است که گل انار صدبرك و گل انارنرهم گویند. ۸- دار بمعنی درخت است.

اندرباب را بارُمّان گفته آید .

جِنْطَیانا

جُنطیانا[1] اصل حنظل رُومی است ، ومنفعت وَی اندرباب حا گفته آید.

جَصْ

چنین گوید جاغَکَ هندی که جَصّ[2] سَرْدوخُشک است اندردرجهٔ دُوَم رُعاف ببَندَد ، چون بسرکه بسْرِشَند وبَرسرآلایند ، وچون براستخوان شکَسته طلا کنند وبرسوختهٔ آتش ،سُود کند ، ولیکن برشکسته همچنین تنها باید ، وبرسوخته با سپیدهٔ خایه ، و خون بازگیرد ، و چون بسایند با گِل اَرْمنی و عَدَس و عُصارت هَیُوفقسطیداس[3] و بآب مُورْد نرم کنند ، و با سرکَه برپیشانی مالند رُعاف بازگیرد وچون با گَردآسیا بیامیزند و موی خرگُوش اندر اوی افکنند و بسپیدهٔ خایه فراز گیرند وبررَگ نهند که شریانش بریده بود خُونَش بازگیرد.

جُنْدبید سَتَرْ

جُندبید ستر[4] گرم و خُشکست اندر درجهٔ سَیُم . لطیف است و تحلیل کُن سود کُنَد چیزهایی را که ازسبب خلطهای بلغمی لزج خیزد وگرمیی قَوی کُنَد بزودی خواهی درون بکار بَرْخواهی بیرون ، بادهای غلیظ راسُود کُنَد اندر رودگانی ولقوه

---

۱ - بکسر جیم و طا ریشه یی است دوایی که بفارسی کوشاد بر وزن فولاد گویند .

۲ - بفتح اول : معرب گچ که جبسین نیز گویند بفارسی.   ۳ - در مخزن بدون یاء « هوقسطیداس » و درمحلی با یاء نوشته شده و صاحب مخزن گوید بفاء هم ضبط کرده و « هوفسطیداس» گفته اند اما جمع میان فا و قاف بطوری که در اینجا نوشته شده است در مآخذ دیگر دیده نشد، وبهرصورت عصارهٔ لحیة التیس و بقولی نوعی از طرثوث است. ت.   ٤- بروزن تند بی رهبر خایهٔ حیوانی آبی شبیه بسگ ، لیکن غیر از سگ آبی است و آنرا آش بچگان گویند . ت.

و سبات[1] را نیز سود کند و معده و رحم سرد را و حیض آرد چون با آب پودنه بخورند و کودک مرده را و زهدان[2] را بیرون کشد، و همچنین کند چون بر توده‌ای آتش افکنی و بخار اورا بوی کنی، و رعشه و فواق را نیز که از امتلا بود سود کنند، چون با آب انیسون بخوری، و چون با روغن یاسمین[3] بیامیزی و برشکم طلا کنی بادها را سود کند، و کرّ بسر قضیب بازافکنی عسرالبول را بگشاید، و بدل وی مشک است چهاردانگ از وزنش.

جوان سپرم

جوان سپرم[4] جنسی است از یاسمین، گرم وخشک است اندر درجه‌ی دوم علتهای غلیظ سرد را سود کند، وبادهای رودگانی و رحم ومعده را منفعت دهد، و صرع وعلّت ام الصبیان[5] را نیز چون آبش به‌بینی بازافکنی وبعضی طبیبان گویند جوان سپرم شاهدانه است.

جفت آفرید

جفت آفرید[6] گرمست اندر درجه‌ی دوم، خشک اندر اول، زخم هوام را سود

۱ـ بضم اول در عربی بمعنی خواب و در طب خواب بسیار سنگین طولانی را گویند که صاحبش بدشواری بیدار شود. ۲ـ بکسر اول هم بمعنی رحم وهم بمعنی مشیمه آمده است ودر اینجا معنی دوم مراداست. ۳ـ گلی است خوشبوی که بالوان سفید و زرد و بنفش یافته میشود و آنرا یاسمن ویاسمون هم گویند. ت. ٤ـ فر: نام ریحانی‌است که عرب ریحان‌الشیاطین گوید. مخ: در ماهیت این رستنی اختلاف است‌واشهر اقوال آنکه بنفسج‌الکلاب است که بشیرازی تس سگ* و بعربی ریحان‌الشیاطین گویند وآنرا جوان اسپرغم و شاهبانک و شابانج هم گویند. ٥ ـ صرعی‌است که اطفال را ازولادت تا پنج سالگی عارض میشود. ٦ ـ فر: رستنی‌است مانند سورنجان و بعضی گویند خصیة‌الثعلب است. ت.

* در مخزن نس به نون چاپ شده

کُنَد وهمهٔ علتهای سرد را چُون فالج[1] ولقوة وحبّ القرع و کرم را بیرون آرد ، و شکم نرم کُنَد، وادرارالبول آورَد، و بادها براند و اندرباه بیفزاید ، و اندر بسیار معاجین بکار شود ، خاصه اندر کاسکینج[2] .

جَبْلَهَنج

جبلهنج[3] گرم وخشک است اندر درجهٔ دُوَم، قی آرد بقوتی نیک، ومفلوج[4] را چُون بدان قی کُنَد سُود دارد، وفعلش قریب فعل خربق است، وبیشتر شربتی ازاو یک درمسنگ است، وباشد که بسختی قی بکُشد، که ازحدّ ببرَد قی را، واسهال کند نیز ، وشربتی ازاودو دانگ[5] است باچندوقیه[6] انگبین، وباشد که چنان قی انگیزد که ازبس زور کِش رسد[7] خُناق بازگیرَد ، وبیم بوَد که هرچه اندرشکم بوَد بیرون آید و باشد که قی ببندد و مَنِش گردا آورَد چُنانکه ازعظیمی آن نبض سُست شَود ، وبیهشی متواتر گَرْدد، وعَرق سرد همی آرَد ، وگرفریادش نَرسند بکُشد ، و باشد که مَنِش گردا وقی دراز مُدّت پدید آرَد چنانکه شکم بپردازد از پس تشنُّج که براندام افکند ، پس اگر عرض اول پدید آرد باید که اورا حُقنه کُنَند بشَحم حَنظَل وبُوره، تاآن خلط را بگرداند

---

۱ – بر وزن خارج، استرخا و بی‌حس وحرکتی قسمتی از بدن یا تمام بدن بغیر ازسر.

۲ – معرب کاسکینه که در لغت بر وزن آبگینه ونام نوعی از مرغ سبز تاجداراست که سبزك نیز نامیده میشود ودرطب نوعی از ترکیبات افیونی‌است که بسبب سبزی رنگش کاسکینج نامیده شده است.

۳ – فر: بر وزن اسفرنگ وجبلاهنگ وجبراهنگ بروزن دلهاتنگ تخم خاری است که بعربی سمسم بری گویند. سخ: تخم خاری‌است زردرنگ که تخم زرداب ودر صیدله ثوسون گویند.

٤ – ش: مبتلا بفالج.

٥ – دانگ وزنی‌است معادل پانزده‌شعیره

٦ – وزنی است معادل هفت مثقال و نیم.

۷ – بضم اول بمعنی خفگی و گلو گرفتگی و معنی جمله ظاهراً اینست که بشدتی قی‌آورد که از بسیاری زور که بدان رسد خناقی را که از خوردن آن عارض شده‌است مرتفع سازد چه یکی از خواص وآثار جبلهنگ خناق‌آوردنست چنانکه صاحب مخزن گوید .

وگرچنان باشد که منش گردا بود بی قی بسیار آب گرم ببایدش داد ، تا قی آسان بکنند چند بار ، وآن براو سبک گردد پس علاج هیضه[1] باوا بکنند، وگر این سیم عرض پدید آید شیر دهندش وروغن یک از پس دگر، وگردن وپشتش بمالند بروغن گرم، وساق وران و بازو همچنین ، وشراب با مزاج بدهندش، وچون بهتر شود اندر حوض نشانندش، حوض روبین که اندر اوی آب وروغن بود نه سخت گرم، ونیک بمالند آن جاي بدو که اصل تشنج از اوهمی خیزد تا بآخر اندام ، ودگر معالجه‌های تشنج بکار برند.

چشمیزج

چشمیزج[2] دانه‌یی باشد سیاه براق ، نه گرد که پهن گونه سخت مانند عدس لیکن ازوی تنک[3]تر وازاو بزرگتر، وباشد که گرد نباشد سه سو بود ، واندرعلتهای چشم بکار آید آن که ازعلتهای سرد غلیظ خیزد واز انتفاخ[4]، واورا بپارسی جاکشو[5] گویند وچشمیز وچشمیزه وپشم وچشم[6] ، واو گرم وخشک است اندر درجه اول.

جراد

جراد[7] را بپارسی ملخ گویند واو گرم وخشک است ، زخم کژدم را سود

۱- بر وزن بیضه: نوعی از قی و اسهال. ت. ۲- فر: بر وزن دستی کج دانه‌یی است مانند عدس سیاه که با نبات بچشم کشند . مخ: دانه‌یی سیاه که بعربی حبة السوداء نامند واز دواهای چشم است. ت. ۳- بفتح اول وضم ثانی ودر محاوره بضم هردو بمعنی کم ضخامت. ٤- ش: نفخ کردگی: باد داری. ٥ - این لفظ با جیم مشترك و چی مخصوص بفارسی ودرهریک ازاین دوصورت با سین مهمله وسین معجمه ضبط شده است بدین قرار: جاکشوجا کسو چا کشوچا کسو. ٦- هردو بروزن پشم ولغات دیگر آورده‌اند بدین قرار: چشام ، چشخام، چشمزك ، چشمیزك ، چشمك ، چشوم، تشمیزج، چشمیزج تشن، بر اوزان سلام، فرجام ، هشت یک ، کفگیرك ، پشمك ، ظلوم ، قدری کج ، چمن.
۷- بفتح جیم است و بعضی بغلط بضم گویند.

کنند چون خشک کرده بخورند، و چون بسوزند بواسیر وعسرالبول را سود دارد، خاصّه بواسیر زنان را.

جِلْد

جِلد[1] پوست مار چون خشک کُنی و بسایی اندر شراب و بچشم اندرکشی بصرتیز بکُنَد، وچون بسرکه بجوشانی درد دندان را سود کُنَد، ونیز بادهای بواسیر را چون بزیر بَرسُوزانی، و پُوست بُزومیش کسی را که تازیانه زده باشند اندر او گیری نیک بُوَد، و نیزکسی را مار یا عقرب زَده بُوَد، و پوست گُوسپند همچنین، ازقبل آنکه نُضج افکند، وآن خون که اندرآن جای ضَرْب مُمْتلی[2] شده بُوَد[3] بگشاید وپوستهای کهن که ازنعل موزه بیُفتد چون بسوزند واندَر تَراكِ پاشْنَه زَنند به شود، چون باآن شَکاف اوی آماس نبود، وجراحتها را نیزکه از آتش سُوختن افتاده باشد هم سُود کُنَد، و تراکها را که اندرمیان ران بُوَد، و پُوست خارپُشت چُون بزیر بَرسُوزی تَب چهارم[4] ببرد، و آن تب نیزکه هرروز گیرد، و پُوست شَکال چُون برگزیدهٔ کلب‌الکَلب ببندند ازآب نترسد.

۱- بکسر اول بمعنی پوست حیوان است بطورمطلق. این لفظ در « نص » یا بسهو کاتب مکرر نوشته شده و یا بعد ازان عبارتی بوده و از قلم کاتب افتاده‌است و فرض اول بذهن نزدیکتر است ودلالت قرائن برآن بیشتر. ۲- ش: بصیغهٔ اسم فاعل و بمعنی امتلا یافته و پر. ۳- نص: شد بود. ۴- تبی که سه‌روز در میان حادث شود وآنرا حمای ربع [بکسرراء و سکون‌باء وعین] گویند.

باب عَلَى حَرْفِ الحاء

حِنْطَهٌ

جالینوس گُوید اندر باب حنطه[1] که گَندُم باعتدال نزدیک است، و میلش بگرمی است، واو دانه‌یی است که بطبع مَرْدُم نزدیک است، و غذاش بیشتر است، وخونی که از او خیزد مُعتدلتر از آن خون است که از دگر حَبّها خیزَد وچُون گَندُم خام بخورند کِرمی که حب القَرْع خوانند اندر شکم افکند[2]، و مَضرّت او بدان بازدارند که ازپَسش مُری[3] بخورند زُود واما گندم پُخته‌وقرقُوط کرده[4] نفخ عظیم آرَد، باید که کمونی[5] ازپس او بخورَند، وازپس آنکه گَندم پخته خورده باشند آب نباید خوردن نابدیرگاه، وگندم آماسها سوراخ کُنَد[6] چون بآب بپزند وبراوطلا کُنَند وآماس پستانها بگُشاید چُون شیراندر او ببَسته بُوَد، وچون بآب بپزند و پیه ماکیان یا پیه بَطْ اندر او کُنَند درد نقرس راکه ازخلطی بَد افتاده بود[7] سَرد آنرا بَه کُنَد، وکَفّه‌ی[8] وَی آنکه نخاله‌ی[9] او بُوَد پوست را جلا دهَد، و وَرمها بگُشاید، وآب

۱ـ بکسر حاء : گندم . ۲ ـ ش: درشکم تولید کند . ۳ـ آبکامه . ٤ـ قرقوط ظاهراً قرقروط بوده که قراقروط و قراقروت هم بذیل صفحهٔ ۲ ۹ رقم ۷ رجوع شود. سینویسند بمعنی ترف و کشک ومقصود در اینجا گندم پختهٔ بصورت کشکاب درآمده است. ٥ ـ بفتح کاف و تشدید میم منسوب بکمون بمعنی زیره وآن گوارشی است که یکی از اجزائش زیره باشد و بنام جوارش کمونی معروف است و بطرق عدیده ساخته می‌شود . ٦ـ از سوراخ کردن بمعنی سرباز کردن . ۷ـ نص: افتاد بود. ۸ ـ فر : بدو فتحه بر وزن خفه خوشه‌های گندم و جو که درکوبیدن اول کوبیده وجدا ازکاه نشود وآنهارا بار دیگر جداگانه بکوبند ودرکرمان کروشه گویند . ۹ـ بضم اول بمعنی سپوس .

نُخاله‌اش سینه را نرم کُند و چیزی که اندر او بُوَد بگَلو براندازد، وکشکِ گندم[۱] چون بآب رازیانه بپزی و بخوری شیر در پستان آرد، وروغن گَندُم شیرینه[۲] را ببرد، وطلا که از نانش کُنند همه ماده‌ها را ازتَن بیرون کَشَد وتحلیل افکَنَد، ونشاسته‌که ازگندم کُنَند سینه را نرم کُنَد وسُعال ساکِن گرداند که ازگرمی بُوَد وچون گَندم را بریان کنند و بسایند وبر گَاز کلب‌الکلب نهند سُود دارد، وخمیرش لطیف‌است مادّه‌ها را ازقَعر بکَشد وتحلیل افکند وبپزانَد، ودُمّلها را منفعت دهد، چُون براو بَرنِهند، وگر آرْد با روغن بسرشیِ و بَرآماس نهی که از بلغم خیزد سُود کُنَد، و گرد آسیا همچُنین کُنَد بآب ورُوغَن وگندم گَرم است اندردرجه‌ی اوّل، معتدل‌است بمیان تَرّی وخُشکی وپست گَندم[۳] نَرْم است وبا وَیْ نَفخ‌است، چُون برآماسهای‌گَرم نهی سُود کُنَد و بپزاند وتحلیل‌افکَنَد، وحرارت‌وعطش‌بنشاند، ومَردُم گرم مِزاج را سُود کُنَد، وآنرا که براوگرمی غالب بُوَد چُون بآب و شکر بخورند بعدازآنکه بشُسته بوند[۴] بآب گرم، ویوحنا چنین گوید که گَرم وخُشک است پِستَش اندر میان درجه‌ی اوّل، وخُشکی ازآتش یافته‌است، وعیسی[۵] چنین گوید که پست گَندم از

۱- در مخزن عین این خاصیت برای نشاستهٔ گندم ذکر شده واز اینجا چنین استنباط میشود که مراد از کشک گندم نشاستهٔ گندم‌است درحالی که بقوام نیامده وبصورت کشکاب است ومراد از نشاستهٔ گندم که مؤلف درسطر بعد جداگانه ذکر کرده‌است نشاستهٔ بقوام‌آمده وخشک شده‌است. ۲- جوشی‌است که درصورت واندام اطفال برآید و بعربی سعفه گویند و بفارسی شیرینک وشیرونه نیزضبط شده وشیرینج بصورت معرب نیز دیده شده‌است. ۳- سویقی که ازآرد گندم سازند. ۴- نص: بشست بوند. ۵ - عیسی‌نام در اطبای قدیم متعدد وازآن جمله است عیسی‌بن ماسه که کتابی در قوای اغذیه تألیف کرده و عیسی‌بن علی‌شاگرد حنین بن اسحاق‌وعیسی‌بن یحیی هم‌ازشاگردان حنین‌وعیسی‌بن چهاربخت و عیسی بن شهلا که هر دو جندیشابوری و شاگرد جورجیس‌بن بختیشوع بوده‌اند و عیسی نفیسی طبیب سیف‌الدوله.

بسیاری آب که بدهی آن پست را تطفیه[١] وتَرّی وسردی بمَبْلَغ رساند[٢]. ونفخ کُنَد وازمِعدَه دیْر بشود، وچون اندرآب وی را یک جُوش بدهی، پس آنکه آب از او بیرون کنی آن نفخ نکُنَد و زُود بگُوارَد، وچُون باشَکَروآب سَرد بخورند نفخش کمتر بُوَد، و باید که میوه‌ی تَرّ وخیار ونُقلی[٣] نخوردآن کَسی که پِست خورده بُوَد، وکسی که سَرْد مزاج بود باروغَن زیت خورَد، یا رُوغن‌قرطم[٤] که گاوجیله خوانندش یا باروغن بُطم[٥]، یا روغن گوز وپانیذ[٦] وانگبین.

حُلْبَة

حُلبه[٧] گرم است اندر درجه‌ی دُوَم، خُشکست اندر درجه‌ی اوّل، ورَمهای سخت را تحلیل افکَنَد، وآنکه ازبلغم خیزد، وحزاز[٨] را پاك کُنَد، ومزاجش‌مانند مزاج بزرالکتان[٩] است لیکن او قَویتَر است، و هرچه را بزرالکَتّان منفعت کند او نیزمنفعت کند، حیض را بگُشاید، و خون زن نُفَسا[١٠] را پاك کُنَد چون با انگبین بپَزَند، واسهال خِلطهای بَد کند اندر رُودگانی، خاصه بلغمی ودرد پُشت را سود دارد، وسعالی راکه از بلغم خیزد، وشش وسینه را پاك‌گرداند، وچُون باانجیربپزند و آبش صافی گَرْدانند و انگبین براوی افکنند و دوباره بپَزَند چون لعوق شود وی

١- ش: خاموش کردن و فرونشاندن. ٢- ش: بحد ونهایتی که باید وتواند رسید رساند. ٣- بضم و فتح اول: آنچه بطور تفنن وبرای تغییرذائقه خورند مخصوصاً در اثنای باده از قبیل پسته و سیب ومانند آن. ٤- بر وزن عنصر وزبرج بتخفیف میم و تشدید آن: حب عصفر که تخم کافشه و تخم کاژیره گویند. ٥- بر وزن قفل و عنق درختی که باری چون پسته و سوسوم بحبة‌الخضراء دارد. ٦- قند سفید و بصورت معرب فانیذ * هم گویند. ٧- بضم اول: شنبلیله که شملیت هم گویند. ت. ٨- بفتح اول: سعفه‌وقوباء. ت. ٩- تخم کتان که بفارسی‌بزرگ بروزن زردك گویند. ١٠- بضم اول وفتح ثانی بر وزن سفها: زن تازه زاییده تاده روز پس از زاییدن.

* بخط مرحوم بهمنیار نانیذ هم خوانده میشود

سینه را پاك بکردن از بلغم غلیظ لزج نیک بُوَد، وچون برآماسهای سخت طلا کنند با تخم کتّان تحلیل قوی کند ، وبول وغایط را بگنداند .

حُرْف

حُرَف[۱] حَبُّ الرَّشاد[۲] باشد ، و تَوَن تَرّه[۳] نیز خوانندش ،و سپندانک[٤] وی گرم وخشک است اندرآخردرجهٔ دُوَم ،لطیف است بلغم ورطوبت را سُود کُنَد بادها بگُشایدوسُدَد نیزبگُشایدآن جگروسپُرُز،وادرارالبول وحَیْض آرَد وسربدَرْد آرد ، باید که با بَرْگ کاهو خورند یابا بَرْگ گشنیز تاازصُداع ایمن باشَند،وطبیعت نَرم کُنَد ، وقُولنج بگُشاید چُون بسایند و بآب گرم بخورند ، وچُون بَرْیان کُنَند وبخورندش باد بواسیر را سُود کُنَد،و طَبیعت را ببَندد ، وحَبّ القرع را بیاورد ، وعرق النَّسا را سُود کُنَد و درد کونسته را وآماس سپُرز را ، وکُودك ازشکم بیارد، وشُش را پاك کند،ومعده وجگررا گرم گرداند،ورطوبت بلغمی را بمثانه اندرمحصول[٥] کند پس از وی تقطیرالبول افتد ، و بَرْگَش لطیف تر است باید که با بَرگ گشنیز خورند و باکاسنی وکاهُو ، ودَشتی ازاو دردِ ورکین[٦] را وعرق النسا را سُود دارد ، وهَیْضه آورَد ، و بهترش باریکتر باشَد و اصلاحش بادام رُوغَن است ، و هر دو بلغم را بسوزاند .

۱ـ بضم اول تخم گیاهی است شبیه بتره تیزك که انواعش باسامی حب الرشاد ودانهٔ سپندان و تیزخردل و تخم شبخیرك و تخم تره تیزك موسوم است. ۲ـ دانهٔ سپندان، بزر سپندان. ۳ـ این کلمه درفرهنگها که در دست بود دیده نشد وکاتب آنرا معرب ساخته است بفتح تا و واو و تا ، تره . ٤ـ صورتی است از دانهٔ سپندان که نام دیگر حرف است. ٥ـ بمعنی حاصل و احتمال میرود که محصور بوده و باشتباه محصول نوشته شده است. در کتب دیگر از این مطلب بانحدار بلغم بطرف مثانه تعبیر آورده اند .
٦ـ تثنیه ورك بر وزن فلك بمعنی ران و سرین .

حِمِّصْ

حمّص[1] نخود باشد واو گرم‌است اندر آخر درجه‌ی‌اوّل وخشکست هم‌آنجا ، ودر وی رطوبتی‌اندك است و بااو بادهای‌نافع‌است که بدان بادها منی‌افزاید، وشهوت جماع انگیزد ، واندر شیر بیفزاید ، و ادرارالبول‌وحیض‌آرد و آن‌آبی که نخود اندر او پخته بُوَد با زیره ودارْصینی وشبتْ بُرّنده وگَرم کُن بُوَد، وهمه خلطی‌را ببرد، وسنگ ازخایَه وزکُلی ببَرد، وریشی راکه اندرمثانه بُوَد بد باشَد ، و نخود سیاه را این فعلها بیشتر است ، و اندر هردو نخود جلاست قوی ، کلف و بَهَك تَنَك[2] را ببَرد،و وَسَخ را ازپُوست بچیند وکسی که خواهدکه خورد بانَمك وپودنه وسعتر باید خورد و اوجگروسپرز وکُلی ومثانه پاك کُنَد،وجرمش گرّ[3] ونَمش‌وکلف‌ببرد، وآماسهای سخت شده راکه ببرخایه و اندرخایه بُوَد بگُشاید،وشیرینه را ببرد، خامه روغن وی چون براو طلاکُنی،و سپیدگرم و نرم است اندردرجه‌ی اوّل و سیاه ازاو گَرمتر است .

حَنْدَقُوقْ

حَند قوق[4] گَرم وخشك است اندر درجه‌ی سِیُم ، وعُصارتش دردگُرده گاه را وعُسرالبول و استسقا و اختناق رحم[5] را سود کند ، وحیض بگُشاید،ومعده‌ی سرد را قوی وگَرم‌گَرداند ، وبادهای غلیظ براند ، وهَیْضه را سُود کُنَد، وطبیعت سخت کند،وجِرم وَی خود غَلیظ است صُداع آورَد ومنِش‌گَرْدا ، ودرد پُشت را

۱- بکسر حا و فتح یا کسر میم مشدد: نخود. ۲- بفتح اول وضم ثانی ودر محاوره بضم هردو: منبسط و گسترده. ۳- بفتح اول: فارسی‌جرب‌است. ٤- بفتح حا و دال نام نوعی‌ازیونجه‌است وحندقوقی‌بالف مقصوره که‌بشکل یا نوشته‌میشود نیز گویند. ٥- مرضی‌است شبیه بصرع وغشی که ابتدایش از رحم و انتهایش بدماغ ودل‌است ودراین مرض بیشتر قوای‌حس‌وحرکت تعطیل‌ورحم بجانب بالاوگاهی دراست یاچپ کشیده میشود.

وکونَستەرا نیکْ بـُوَد، سردی‌ازمَثانه ببَرَد،وتقطیرالبول[1] را منفعت کُند،ومحروران را بَد بُوَد ، وآبَش چون بخورند زخم هوام را نیکْ بُوَد ،وباسکنگبین بایدخورد، وخاصیّتش آنست که دَردگلو وخوانیق[2] آرَد.

حُمّاضْ

حُمّاض[3] سرد و خُشکْ است اندر درجه‌ی دُوَم ، شکم ببندد ، و معده را دباغت کند و صفرا بِشکنَد وتشنگی بنشاند ،وچون بپزند وآبش بریزَند، ونار‌دان[4] با او بیامیزند وسُماق ، شکم ببندد وگُلش ریش رودگانی را سُود کند ، و تخمش سخت قابض است خون را ببُرانَد ، وسحج را منفعت کُنَد .

حَرْشَفْ

حرشَف[5] کَنْگَر باشد ، و او دوجِنس‌است دَشتی وبُوستانی ،اما دشتی گرم وخشکست اندر درجه‌ی دُوَم، باه انگیزد، وکُلی گَرم کُنَد، و رَگْهای بغَل را پاکْ گرداند که عَرَق آورَد چون بپزند و آبش بخورند ، وچون بسیار خورند صُداع آرد و دَرد دندان و آب ناختَن را اَصْل بگَنداند ، و صَمغَش منشْ گَردا آورَد نیز و بُستانی سرد وخشکْ است اندر درجه‌ی اوّل ، وآن آنست که معروف به‌کناروس[6] است ،وقباض[7] است ، سودا انگیز ، و صَمغ وی دَرد دندان را نیکْ بُود، وعَرَق

۱ـ حالتی‌است میان عسرالبول وجریان غیرارادی بول که بول‌بشدت ودشواری قطره قطره برآید. ۲ـ خناق. ۳ـ در لغت بروزن رمان ودر مخزن بروزن شداد ضبط شده وآن گیاهی‌است که ترشه یاترشک نامند. ٤ـ دانهٔ انارخشکانده. ٥ ـ بروزن مصرف. ٦ـ ضبط این‌لغت بنظر نرسید. در فرهنگ مخزن قناربه را نام حرشف‌بستانی نوشته وظاهراً کناروس صورتی ازآنست. ۷ـ بر وزن فیاض: آنچه قبض شدیدآورد.

همه اندام بسیار وخوش گرداند ، بهترین وی سبز بود وتازه، واو سرد وخشک باشد باعتدال، واندراو رطوبتی فضلی است ، بدان اندر منی زیادت کند ، و مادههایی که اندر اندام زیادت گیرد منع کند، وآماس بازدارد ، وسنگرا ازکلی همچنین بازدارد واندر او خرد کند ، وعسرالبول بگشاید، وقولنج را سود دارد چون حقنه کنند بطبیخش[1] ، ونیز درد پشت را منفعت کند ، و روغنش درد گردهگاه را سود کند وکلی را نیز وشکم بسته بگشاید، ورنگ مردم نیکوکند، واندر باه زیادت کند ، و برجماع حثه[2] کند، وکلی ومثانه وپشت بیقوت را قوت دهد، چون مقداروقیهی هرروزی بخوری با میپخته یا بانبیذ، و اندرحقنهها نیز بکار برند .

حاشا

حاشا[3] گرم وخشک است اندردرجهی سیم . وی ضعف چشم را سود کند چون ازرطوبت بود چون بخورند، وربورا نیک بود وکرم را ازشکم بیرون آرد، وطعام بگوارد، وکودک را ازشکم ببرد، وادرارالبول وحیض آرد،وجگرومعدهوهمه اندامها را پاك کند ازفضول، چون خرد بکنند و بانگبین بسرشند و باآب گرم بخورند، وگرباآب بجوشانند و باانگبین بخورند هرآن فضلیکه اندرسینهوششبود ازفضلهای بلغمی بیرون افکند.

حماما

حماما[4] گرم وخشکاست اندردرجهی سیم ، سدد بگشاید، وادرار حیض

۱– در نسخهٔ اصل « بطیخش » نوشتهاست ودر نسخهٔ چاپیهم عیناً تقلید شدهاست. [منتهی باطاء مشدد]. ۲ـ مصدر حثّ است بمعنیتحریک وتهییج وتنشیط. ۳ـ نوعی از پودنه کوهیاست.ت. ٤ـ بفتح حاء، صاحب مخزن مینویسد لغتینبطیاست.ت.

آرَد، ونیز خِلْطهای بَد غلیظ را نُضج افکند وتَنُک[1] بکند وبگُشاید ودَرد رحم را نیک بُوَد، وسررا سَبُک گرداند و گَنْگ[2]، ودرد صُداع آورد، وخاصیّتش ادرار بول وحَیض است، ومضرّتش بسپُرز است، واصلاحش آب کَرفس است شربتی ازاو ده درَمسنگ.

حَیُ الْعَالَم

حی العالم[3] را عصارت آماسهای گرم را نیک بُوَد چُون طلا کُنی، خاصّه حُمره ونمله را، و چُون وی را بمُوم رُوغن پرورده آمیخته باشی برجگر طلا کنی حرارت جگررا سُود دارد، وگَربرسُوخته نهی منفعت کند، ودرد چشم راهمچنین واوّل آبی ازاو بگیری چونش بپزی برنقرس نهی سُود کند، وی سَردوخُشک است اندردرجهٔ دُوَم، واندر اوی اندکی گرمی است.

حَنْظَل

حنظل را بپارسی کَبَسْت[4] خوانند، واو دوجنس است رُومی و نَبَطی، امّا رُومی جنطیانه[5] است، ونبطی را خود حَنْظَل خوانند، وجالینوس گُوید جنطیانه گَرم است اندردرجهٔ سیم، خُشک اندر دُوَم، سُدَد جگربگُشاید و آن سپُرز وآماس هردُو بگُدازد، وحیض بگُشاید، وکودک بیرون آرَد چُون بازخورَند، وزیربرگیرند،

۱- بفتح تا و ضم نون: رقیق ونازك. ۲- بروزن جنگ در لغت بمعنی بادی نوشته شده است که از سودا در بدن بهم رسد و بن سویها خارش کند و تا سوی را بر نکنند آرام نگیرد. ۳- همیشه بهار که ابرون بفتح همزه نیز گویند. ۴- بفتح کاف و باء وآنرا کبسته وکبستو بر وزن نبسته و پرستو نیز ضبط کرده‌اند. ۵- مخ: جنطیانا بکسر جیم وطاء بیخی است تلخ که بفارسی کوشاد گویند. ت. ودر لغت فارسی است کوشاد چون فولاد بیخ گیاهی است خوش رنگ که تریاق جمیع زهرهاست.

وزخم کلب‌الکلب را سود کند وآن کژدم وهمه ددی ، خواهی طلی کُن خواهی بخور، وعلل جگرسَرد را سُود کُنَد ، وکسی را که‌از بالای بیفتاده بُوَد[1] نیک باشدنیز ، وشحم حَنْظل نبطی گَرم وخُشک است اندردرجه سَیُم ، ودارُوی مُسهِل است وشریف، واندر اوبسیاری منفعت است ، وبهترین حَنْظل آن بُوَد که رسیدَه باشد وزرد ، وآن حنظل بکارنباید داشت که بردرخت او یکی حنظل بُوَد وجُزآن نَبُود، که‌این حنظل اسهالی آرد بافراط چُنانکه بکُشد ، و اندر تابستان حنظل نباید خوردن که مخاطره بُوَد ، وشربتی ازاو نیم درَمسنک تا چهاردانگ است بیشترش ،وکمترش ازدانگی تا دانگی ونیم ، وضرّاوی[2] نشاستَه بنشاند یا صمغ عربی وکتیرا، ازهمه یا ازیکی ازاینها هَمسَنگ اوی ، وبدانی که این شحم که از بطّیخ[3] وی بیرون گیری یک ماه بَر او نگذرَد[4] قوّتش بَشوَد ، وچُون روزگاربیشتر براوآید ضعیف تَر شَوَد ، وبهترآن بُوَد که ازبطیخش بیرون نگیرند ، که چُون در بطّیخ بگذاری روزگاری دراز بماند و او بلغم را بکَنَد ، ومغزرا پاک کُنَد ، و وجع‌المفاصِل را که بلغمی بُوَد سُود دارد، وتازه چُون بزانوی کسی اندرمالی که دَرد زانو باشدش به گردد ، وگر هردوکعب وپُشت پای را اندر مالی منفعتی عظیم دهد جذام[5] را ، و دَرد دهان و عَصَب رَا نیک بُوَد وعرق‌النسا ونقرس را که ازسردی بُوَد ، واسهال سودا کُنَد و برگش گرم وخُشک است ، واندر او قوتی مُسهل است سودا را و بلغم را ، وباید که آن بَرگها بگیرند که‌اندر تن شاخش بُوَد نه آن که برسرشاخَش باشد ، ازپس آنکه گونه‌اش زرد شُدَه بُوَدوآن اندرسایه خُشک بکُنَند آن برگ ، وبااو نِشاسته و صَمغ عَرَبی بیامیزند وبخورند،

۱- نص: بیفتاد بود. ۲- بروزن شر بمعنی ضرر و زیان. ۳- مقصود اینست که گوشت حنظل را اگر از پوستش بیرون آورند ونگاه دارند در زمانی اندک قوتش زایل یا ضعیف میشود. ۴- ظ: بگذرد. ۵- بضم اول مرضی است که بفارسی خوره گویند. ت.

واندرهرداروکه اسهال سودا کند اورا بیامیزند منفعت کُنَد، که آنرا تقویت کُنَد، ومالیخولیا وصرع وداءالثعلب ومَجذومان را سود دارد، وگرتازه آماسی باشدکه براو طلاکُنی منفعت کُنَد، وروغَنش گرمست وتیز، فالج را ولقوه وخدر ورعشه وتشنج راکه ازرطوبت بوَد، وخاصه استرخای عصب را وهمه بیماریهای سردرا سُود کند وبهترین روغن اوی آن بودکه ازپُوست بیخش بوَد، واین روغن بجای روغن بلسان کارکند، وهرچه تازه‌تر بهتربُوَد، وگرم وخُشک است اندر درجه‌ی سَیُم، اِسهال بلغم لزج کُند، وصفرایی مردم را زیان کند، وبلغمی را سُودکُند، وخاصیتش اسهال وکشیدن بلغم لزج است، و سَحج آرد، و اصلاحش کثیر است، وشربتی از او دو دانگ است.

حَرْمَل

حَرْمَل[1] که سپند خوانندگرم است وخُشک اندر درجه‌ی سَیُم، خِلْطهای غلیظ لزج را ببَرد، وتحلیلی قَوی کند، وادرارالبول آرد، وچون بکوبند و بانگبین بسرشَند وزهره‌ی ماکیان اندر اوکُنند وزغفران وعصارت رازیانه سُودکُندتاریکی بصررا، و وجع المفاصل را نیزکه ازخلطهای غلیظ خیزد وقی آرَد، وخاصیتّش آنست که خِلط ازبندگشایها[2] ببَرد ودرد سرآرد، واصلاحش کثیر است، وبهترینش آنست که سُرخ رَنگ شده بوَد، وشربتی ازاو سه درمسنگ است راست.

۱ـ فر: بروزن صندل گیاهی است که دانه‌اش چون کنجد است. مخ: بر وزن صندل و جندب و درهم نوعی ازسداب کوهی که اسپند گویند. ت. ۲ـ نص: بندو گشایها نوشته است.

حُضُض

حضض[1] معتدل است بگرمی وسردی واندر او قَبْض است وتلخی، سود کُند آماس گرم را چون بر او طلا کنی وبگشایدش، ومادّه از وی دور کند، ورطوبت از پلک چشم بکَشد وتاریکی چشم ببَرد، واثرهائی که برروی بُوَد پاك کُنَد وآبله‌ها را که ازاندرون دهان بَرآید ببَرد، وآماس مقعده‌را همچُنین، ونمله‌وریشهای زشت‌را وگوش‌راکه ازاوریم آید وداحس[2] را، چون بماورد براو طلا کُنَند.

حِنّا

حنّا[3] سردوخُشك است اندر آخردرجه‌ی‌اوّل، واندر اوقُوّتی‌هست که‌تحلیل وقَبض کُند، وچون اندرآب بپزند، و آن آب بر اندام سوخته ریزند منفعت کُنَد، وآماسهای گَرم را نیز، ازقبل آنکه خُشکی اندراوحاصِل کُنَد بی‌رَنج، وریش دهان‌را نیك بود خاصه ریشی که از جنس قُلاع[4] بُوَد، و رُوغَنش معتدل است میان سرد وگرم، موی را قَوی و سیَه کُنَد.

حَبُّ النّیل

حب‌النیل[5] گرم وخُشك‌است‌اندر درجه‌ی‌سیُم، اسهال‌بلغم‌کند، وبرَص‌وبهَك

۱ـ فر: بروزن عنق وزفر عصارهٔ درختی است و دو نوع است عربی وهندی، عربی را عصارهٔ خولان و هندی‌را عصارهٔ فیلزهرج گویند. مخ: بر وزن عنق عصارهٔ برگ وتخم گیاهی خاردار است.ت. ۲ـ فر: بروزن حارس: ورمی‌است حاد درسرانگشت. مخ: ورمی‌است درنزدیکی ناخنها که بفارسی کژدمه وکژدمک گویند. ۳ـ بکسر اول وتشدید نون وهمزه آخر است درعربی ودرمحاورهٔ فارسی بتخفیف حنا بروزن بلا گویند. ۴ـ بضم اول دانه‌ها که دراندرون دهان بهم‌رسد و اگرریمناك و متعفن باشد قرح خبیث‌وآکله گویند.

۵ـ دانهٔ گیاهی شبیه بلبلاب است که بفارسی تخم نیلوفر پیچ گویند.ت.

سپید را سود کُند، مَنش[1] بشوراند کَرب[2] آرد، وبدَلش باسهال بلغم وسودا نیم‌وزن وی شحم[3] حنظل است، وچون بخورند تنها بی آنکه بچیزی بیامیزند دیر ازشکم برَود، ومغصی و کربی سخت آرد، وسرمعده بگیرد، وصواب آن بُوَد که با هلیله‌وسَقمونیا[4] بیامیزند‌که این‌هردو منفعتش‌را یاری دهند، ومضرّتش بشکنند و اورا باسهال ازجای خویش بکشند، پس‌از کشیدن ویرا بلغم وصفرا را باوی بهم بیارند.

حَبُّ الْقُلْقِلْ

حب القلقل[5] گرم و نرم است اندر درجه‌ی دُوَم، اندر منی بیفزاید خاصه که با کُنجد بکوبند، وبا انگبین وپانید بخورند هم قوّت باه کُند وهم زیادت منی.

حَبُّ الزَّلْم

حَب الزلم[6] گَرم وخُشک است و اندر او رطوبتی فَضْلی است، شهوت جماع را بجنباند، و اندرمنی زیادت کُند، وبدلش حب القلقل بُوَد نیز.

حَبُّ السَّمْنَة

حب‌السَّمْنَه[7] و او را نام جنگلا[8]ست، وگَرم ونَرم است، کسی را شاید که

۱- بروزن روش: طبیعت وخوی که از آن بحال واحوال تعبیرآورند. ۲- بروزن حرب: گرفتگی دل واندوه. ۳- بفتح شین بمعنی‌مطلق پیه‌آید و گوشت بعضی‌میوه‌ها را که دراندرون پوست‌است نیز گویند ودر اینجا معنی دوم مراداست. ٤- بفتح سین شیرگیاهی‌است شبیه بلبلاب‌و پرشیر که بعربی‌محموده گویند. ٥- بروزن پلپل وقلقلان بروزن بلبلان دانهٔ گیاهی شبیه بگیاه قنب که بفارسی‌انار دانهٔ‌دشتی گویند.ت. ٦- زلم درلغت‌بروزن‌قلم‌ودر‌مخزن‌بروزن‌صرد‌وحب‌الزلم‌نوعی‌ازدانه‌است‌وبعضی‌تخم‌کنگر‌پنداشته‌اند. ۷- سمنه درلغت بضم‌اول ودرمخزن بکسراول ضبط شده وحب‌السمنه‌را بفارسی‌شاهدانهٔ بری ونقل خواجه نوشته‌اند.ت. ۸- ضبط این کلمه معلوم‌نشد.

خواهدکه فربه‌گردد ، چون بکوبند وآب براو زنند واندکی آرد وشکرنیز و روغن بادام مغز شیرین یا روغن شیره‌ی تازه آنرا که ازسردی و از خشکی لاغرشده بود سود کند.

حزا

حزا[1] بپارسی دینارو[2] گویند، واوزخم عقرب‌را نیک بود، معده گرم کند، وطعام‌بگوار برد، وبادها براند، وچشم دردآورد، وگرمی‌دار را نشاید خوردن، بلغمی را نیک باشد وکسی‌را که آروغ ترش‌ازگلوبرآید،وادرارالبول آرد، ونیز سدد بگشاید وفواق[3] بنشاند که ازامتلا بود وگوارش طعام را یاری دهد، وچون بپزند وآبش بخورند، وبر آنجا ریزندکه چیزی گزیده بود سود دارد وادرارالبول وحیض آرد، وشهوت جماع برانگیزد، وماسرجو گوید که حزا دوقو[4] است، ودگر اطبا گویند چیزی دگر است قوتش بقوت سذاب ماند،و گرم و خشک است برنده‌ی منی ودانه‌اش خشکتراز برگ‌اوست، وخاصیتش آنست که خنازیرراسود کنند، ومضرتش برودگانی است پس اصلاحش کثیراست، وبهترینش خرد برگ‌تر بود، و شربتی ازاو پنج درمسنگ‌است.

حبّ الملوك

حب الملوك[5] گرم وخشک است اندر درجه‌ی سیم، اسهال بلغم و سودای سوخته کنند، وفالج ولقوه واسترخای عصب را سود دارد نیز.

۱- بفتح اول وقصرو مدآخر بروزن کذا وسماء گیاهی‌است که‌تخمش‌را زومزا ودرشیراز میرك کازرونی ودرمازندران اناریچه گویند.ت.

۲- درمخزن دیناروبه نوشته شده‌است.

۳- بضم‌اول: علتی‌که عامه درمحاوره سکسکه گویند.

۴- تخم جزردشتی‌است که گیاهش‌را خرس گیاه گویند زیرا خرس‌آنرا بسیار دوست دارد.

۵- ماهو دانه‌است و بعضی گفته‌اند دنداست وآن حب‌السلاطین‌است.

حِلتیتْ

حلتیث[1] بپارسی انگُژَه[2] باشد، و او گرم است وخُشک اندر درجهٔ سیُم خاصیّتش آنست که چون با گوشت اندر دیگ کُنی گوشت را ازهم ببَرد چند نیم دانگ سَنگ، وچون ازوی اندکی برپنبه نهی واندر دندان خورده نهی خرد بکندش و پاره پاره بیرون افکند، وتب چهارم را سُود دارد، وگاز کلب الکَلِب را چون براو نهی، وگاز عقرب را چون دَرْ شراب بازخوری وگرخواهی طلا کُنی، وکسی را که آب اندرچشم همی آید چون وی را بانگبین بسرشد واندرچشم کشد منع کُند آن آب را وآماس نَگ ببَرد چون بانگبین بسرشند وبدو غَرغَره[3] کُنَند اگر آن آماس از سَردی بُوَد، وخلطها از بندگشایها[4] تحلیل کند وصفار[5] آرَد، واصلاح او باداوردَ[6] است، وبهترین آن بُوَد که گَنْدَه‌تر باشد، وبول وغایط را بگنداند نیز وگر ازاو یک درَمسنگ بگیرند و ده درمسنگ روغَن زَنبق براو چکانند، وچند روز بگذارند پس آنگه که جماع خواهدکردن ذکَر باوی بیالایند و جماع کند لذّتی یابد که زان عجبتر نباشد، وگر از او با انگبین بسرشند و یک مثقال از پیش آنکه بکار باید بدوساعتِ با شراب اندرکون خویش بریزد ذَکَر را عظیم قَوی گرداند، وبذکر چون باز کُند همچنین.

۱- بروزن کبریت لغتی است در حلتیت بهمان وزن وآنرا حلیت بروزن سکیت نیز ضبط کرده‌اند وآن صمغ انجدان است. ۲- بروزن خربزه مخفف انگوژه که انغوزه نیز گویند و انگژ بروزن خربز وانگژد بروزن هردو بد نیز آمده است. در نع و نط انگژه نوشته است.

۳ ـ بفتح دو غین گردانیدن وحرکت دادن آب یا مایع دیگراست در بیخ گلو بمدد نفس.

٤ـ نص: بندگشایها نوشته‌است. ٥ـ بضم اول: مرضی است در کبد وشراسیف اضلاع که بدن بسبب آن بسیار زرد شود. جمع شدن زردابرا درشکم نیزصفار گویند. ٦ـ کنگر سفید که بعربی شوکة البیضاء گویند وبعضی گفته‌اند نام عربی آن شکاعی است لیکن شکاعی گیاهی جزآن وشبیه بدانست.

حَجَرُ الیَهُود

حجر الیهود[1] سُود کند سَنگ را اندرمثانه و درکُلی چُون بسایند یا باشیر یا باشراب بخورند واوسر دوخُشکست اندردرجهٔ اوّل ، وشربتی ازاوسه درمسنگ است.

حَجَرُ التَّیْس

حجر التّیس[2] گاز افعی را سُود کُنَد، چُون بشیر بسایند و بازخورند و این سنگ را برگزیده آویزند، و دیسقوردیوس گُوید که اگر این سنگ را مَردی با خود دارد نسیانش کَم افتَد ، و گَر بشَراب بسایند و باز خورندش سَنگ را از کُلی ومثانَه بیاورَد.

حَجَرُالحَیَّة

حجر الحَیّة[3] سه جِنس است ، سیاهست یکی وآن قاتِل است ، ودگر رَمادی[4] است ازاو نقطه نقطه ، ودگرهم رمادی است براو سه خَطّ ، وآن که خَطّ دارد نسیان را سُود کُنَد ، وهر دوچُون بسوزند وبازخورند سنگ اندرمثانه و کُلی خُرد کُنَد ، ومار گزیده را منفعت کُنَد چون براوی آویزی.

حَجَرُ الاسْفَنْج

حجر الأسفنج[5] سَنگ کُلی ومثانَه را نیک بُوَد ، ودیسقوردیوس گوید که خاصیتیش اندرکُلی است ، واندرمثانه هیچ قوّت ندارد ، واوسردوخُشک است اندر درجهٔ دوم.

---

۱ ـ سنگ جهودان و زیتون بنی‌اسرائیل. ت .

۲ ـ پادزهر حیوانی. ت .

۳ـ مهرهٔ مار که هم معدنی‌است وهم حیوانی .

۴ـ منسوب به‌رماد بفتح اول بمعنی خاکسترو رمادی خاکستری رنگ‌را گویند.

۵ـ سنگی‌است که دراسفنج یافته میشود .

حَجَرُ المغناطِيسْ

حجرالمغناطیس[1] را قُوّت بشادنه[2] ماند، وگویند چُون اندردست گیری تشنُّج ودرد دست وپای ببَرد، و جلا کند، وخاصیتی دارد که آهن کَشَد، وازاین قبل آنکه وی را نُحاته‌ی[3] پولاد خورده باشد، سنگ مغناطیس دهندش تاآن آهن را گِردآرد، و بیَکجا حاصِل کُنَد، وزیانش منع کند، واین سنگ را چُون سیر برآلایی فعلش باطل گَردد آهن نتوان کشید، وچُون بسرکه بازترّ گردانند بهمان حال نخست بازشود وآهن کَشد، واین سنگ جراحتهای عظیم فراهم آورَد چون بکوبَند وبراوی پاشَند، واختناق[4] رحم را سُود دارد، وهمه جُنبندگان را براند، وچون بسرکه بسایندو برنقرس نهندکه از گرمی بُوَد دردَش ساکِن گرداند، وچُون با سرکه وآب سذاب برخنازیر طلا کُنَند بگشاید وسوراخ کُندش، وابن الأزْرَق[5] روایت کُنَد ازابن سیار که اندر رُوم دیدم چون کسی را خنازیر پدیدآید پیش خُوکان بخسبد تا خوکان آنرا بدندان بگیرند وبلیسندآن خنازیر بروَد واین ازنوادراست، ومن تحقیق این ندانم.

حَجَرُ القَيْسُور

حجرالقیسور[6] سنگی سیاه‌است، چُون برسروتن بمالی موی بتراشَد همچُون ستره[7] واندز ریشها گُوشت برویاند.

۱- سنگ آهن ربا و بقاف نیز « مقناطیس » نوشته‌اند . ۲- فارسی و معربش شادنج است وآنرا حجرالدم و حجرالطور و حجرهندی‌هم گویند . ۳- بضم‌اول آنچه ازجسمی‌درحال تراشیده شدن ریزد وبفارسی سونش گویندونحاته‌ی پولاد سونش پولاداست که هنگام سوهان زدن ریزد. ٤- نص: واحتناق رحم . ٥- شناخته نشد .
٦- درمخزن وتحفه بشین معجمه (حجرالقیشور) ضبط شده وآن سنگی سفید و متخلخل شبیه باسفنج است که بر روی‌آب می‌ایستد. ۷- بضم سین وتا مخفف استره بضم همزه وتا تیغ سرتراشی که بعربی موسی گویند.

حَجَرُ الأَرْمَنی

حجرالأرمنی[1] سودا را اسهال کُنَد وداءثعلب را سُود دارد، وهمه علّتهای سودائی را، و اسهال برفق کُنَد، وشربتی ازوی از دانگی تا نیم درم بُوَد، وبدلِ وی سنگ لاژوَرْد[2] است .

حَجَرُ اللّاژوَرْد

حجراللاژوَرْد [3] اسهال بلغم کُنَد وآن سَودا، و برص وبهک سپید را سُود کند، و بَدلش اندراسهال بلغم وسَودا همورزنش حجر ارمنیاست وسیکی از وَزنش حَبّ النیل .

حَجَرُ الْمِسَن

حجرالمِسَن[4] چون بآب بسایند وبرپستان کنیزك جُوان زن طلا کنَند منع کند که از پیش وقتش[5] بُزرگ شود، وهمچنان خایهی کُودکان را منع کُنَد که بُزرگ گردد، ازقبل آنکه اندر او قُوّتی است که خشکی وسردی نَماید .

حَجَرُ الْبَحْرِی

حجرالبحری[6] سنگی سپید است آملَس ازجنس صَدَف تجفیفی قَوی کُنَد، واندر وی جلاست، دندانها را سپید گردانَد.

۱- سنگیاست که از ارمنیه خیزد. ت. ۲- لازورد ولاجوردهم نوشته میشود و بعضی لاجورد را فارسی ولازورد را معرب دانستهاند. ۳- سنگیاست نیلیرنگ که ازکاشغر و اصفهان آورند. ٤- مسن بکسر میموفتح سین و نون مشدد آلت تیزکردن و حجرالمسن سنگی است که کارد و تیغ ومانند آنرا بدان تیزکنند و بفارسیفسانوسنگ ساو وسنگ کارد گویند. ٥- ش: پیشازوقتش. ٦- جسمیاست سفیدو گردوسخت ودر اندرونش دانهیی که حرکت می کند ماهیتآن مجهول ومحل اختلاف است.

حَجَرُالرَّحا

حجرالرّحا[1] آماسها بنشاند، وسُلطان خون را ببرّاند، وباید که اندرآتش نهند تا گَرم شود پَس سرکه بروی ریزند، ومَرد ببخار وی فراز ایستَد که آن خون رانیز که از زیر همی آید ببرد.

حَجَرُ الیَرْقان

حجرالیرقان[2] یکی مُهره‌ی زرد است برَنگ یَرقان، وچون حکیمان خواستند که وی را بشناسند برفتند وبچه‌ی پرستو را روی زَرْد کردند، چون مادرشان بازآمد وبچه‌ی خویش را رُوی زرد دید گمان بُرد که آن ازیرقان است برَفت وآن سنگ را ازکوهی بیاورد بآن ناحیت، واندر خانه‌ی خویش بنهاد، حکیمان برفتند واین سنگ برداشتند وبروی آویختند که وی را یرقان بُوَد به شُد، ودیسقوردیوس چُنین گوید که وی میوه‌ی داریست که آن داررا یرقان گویند و او سنگی گرداست سخت و مُدَوّر، ودگرحکیمان گویند او میوه‌ی داری‌است بسرندیب[3] که بدارزیتون ماند، وآزموده آمده است یرقان را ازخاصیتی که اندر اویَست نه ازقبل طبع.

حَجَرُ السُّنْبَاذَج [4]

حجرالسُنباذِج [5] سنگی‌است که‌اندر اوجلای قوی‌است، دندانهارا جلادهد، ومنع کند پستان کنیزکان‌را از بُزرگ شُدن چُون براوطلا کُنَند ازپیش‌وَقت‌نگذارد که بزرگ شود، واوسرد وخُشک‌است اندردرجه‌ی دُوَم.

۱- ترجمه‌اش سنگ آسیا وآن سنگی‌است سیاه و متخلخل مانند اسفنج و باصلابت که ازجبال شرقی حلب خیزد. ۲- ترجمه‌اش سنگ زرده یازردی‌وآنرا حجرالخطاطیف هم میگویند و خطاطیف جمع خطاف‌است بروزن رمان بمعنی پرستو. ۳- بفتح سین و راء جزیره‌یی است بزرگ در اقصی نقاط جنوبی هند. ٤ - نص: السنباذح.
۵- ش: سنگ سنباده . ت.

حَجَرُ المَغْنِیسا نَوْعین ۱

حجرالمغنیسا[۲] دونوع است ذَهبی وفِضّی[۳] وهردو قُوّت دهد چشم‌را وجلا دهد سخت وکَشندهٔی خونَند، وبگُشایند و رَمهاراو که بدو سرمه کُنی نیکُ بُوَد، واندر مَرهَمها بکارآیند، وگشاینده‌اند هردو وگرم وخشکُ اندر دَرجه‌ی دُوَم.

حَجَرُالیَشْم ٤

حجرالیَشْم[٥] خاصیَّت آن دارد که منفعت کُنَد دردِ معده را که از گَردَن اندرآویزی، ونوفل[٦] گوید که ازاین‌سنگُ مخنقه‌یی[۷] بکنی‌ازگردن‌درآویزی‌وبگذاری دیرگاه تا آنگه که برسَد بفَمِ معده، نفع کُنَد درد معده را نفعی نیکُ، و راطا[۸] گُفت‌که یَشم نافع‌است اصحاب جُذام را و سموم قاتل را، خاصَه آنکه سپیدتر بُوَد واو سرد وخُشکُ است اندر درجه‌ی اوّل.

حَجَرُ الاِثْمِدْ حَدید

حجرالاثمد[۹] سنگُ سُرمه بُوَد، واو منفعت‌کُندآن گرمی ورطوبت‌را که در

۱ـ این کلمه درعنوان‌زاید مینماید واگرهم زاید نباشد باید(نوعان) باشدنه(نوعین).

۲ـ سنگی‌است که‌بفارسی‌رنگُ کاسه گویندو کاسه گران ظروف‌را باآن‌رنگُ کنند و شیشه گران کوبیدهٔ آنرا برسنگُ شیشه درحال گداختن میپاشند تا صاف گردد .

۳ـ بعض‌دیگر این سنگُ را بذهبی و فضی و حدیدی و نحاسی تقسیم‌کرده‌اند بعضی هم بپنج نوع تقسیم کرده‌اند .

٤ـ نص: الیشم.

٥ـ سنگُ یشم که حجرالیشف وحجرالیشب نیز می‌نویسند.ت.

٦ـ بر وزن جوهر اسم خاص‌است .

۷ـ مخنقه بر وزن مکنسة : گردن بند و قلاده .

۸ـ نام خاص است .

۹ـ بکسر همزه و میم سنگی است که آنرا کحل اصفهانی و کحل سلیمانی و کحل جلا و کحل و سرمه بطور مطلق نیز نامند .

چشم پدید آید، که چون از او اندر چشم کشی دمعه از چشم بکشد، وقروح[1] از چشم پاك بکند ووسخ ازوی ببرد ومنفعت کند سوختهٔ آتش را که براو طلا کنی باشحم عنیق[2] وکه زن ازاو بخورد حیضش بازگیرد ورعاف بازگیرد ازآن حجاب واغشیه[3] که ازافراز دماغ[4] است ومنکه[5] گوید که اثمد قوی بکند بصررا، وباز برد دمعه را وقابض است، ومنفعتست رطوبت و گرمش چشم را، ونیز سود دارد ورمهایی را که ازگرمی بود.

حدید

سریفرکوادت[6] گوید که حدید[7] سرد و خشك است اندر درجهٔ دوم، وبهترینش گواهن[8] صافی بود که اندر او درشتی نبود معده را قوی گرداند، وخون بواسیر ببرد آن آب که آهن گرم اندر او زنند چون آب آهنگران و باه را برانگیزد، وآماس سپرز ببرد، و شکم ببندد، و بن هرچه ببن بازنشیند[9] تجفیف[10] کند، لیکن این گواهن بیش کند وگر این گواهن اندرسرکه آغاری ریم ازگوش بکشد وخشك گرداند آن ریم را و معده قوی کند، وهررطوبت فضلی که اندر معده بود بچیند، وبواسیررا منفعت کند چون با سفوف مقلیانا[11] بیامیزی و بآب مازو بخوری وچون

۱- جمع قرح بضم اول بمعنی زخم و ریش. ۲- ظاهراً ممال عناق بفتح اول است بمعنی بزغالهٔ ماده که بقیاس بر کتیب وحسیب الف آنرا اماله بیا کرده وعنیق گفته‌اند. ۳- جمع غشا بکسر اول بمعنی پرده. ٤- بالا یا پیش دماغ. ٥- نام طبیبی هندی که کتابی موسوم بده مقاله را بامر یحیی بن خالد برمکی و کتابی مشتمل براساسی داروهای هندی را بامر اسحق بن سلیمان از هندی بعربی ترجمه کرده است. ٦- نام طبیبی هندی. ۷- آهن که نرآنرا که صلب است پولاد و شاپورگان و شاپورن گویند. ۸- شاید مخفف گاوآهن باشد. ۹- یعنی بیخ و ریشهٔ آنچه را که بغور و اعماق فرورود مانند چرك گوش بخشکاند. ۱۰- مصدرباب تفعیل بمعنی خشکانیدن. ۱۱- بفتح میم: حرف بابلی بوداده. در نص: سقلیاتا.

بپَشمی بزیر برگیری اندرآب مُورد آغِشتَه خون بازگیرد و معقده‌ی سست شده را سخت کُنَد، چون اندرنبیذ کُهن آغاری ومَرْد اندرآن نبیذ نَشیند.

حَزُنْبُل

حزنبل[1] جِنسی است ازبهمن سپید، خفقانی راکه ازسردی خیزد سودکُنَد، دل را قوی‌گرداند، شهوت جماع بجنباند، وگرم وخُشک‌است اندردرجه‌ی اوّل، زخم هوام وهمه‌گزندگان را سود کند.

۱ــ عربی‌است ودر فرهنگ عربی بر وزن سفرجل ضبط شده‌است لیکن صاحب مخزن بضم و فتح اول وضم زا و با ضبط کرده وچنین وزنی دراسمهای خماسی‌عربی‌معهود نیست.

باب علی حرف الخاء

خمر

جالینوس گوید که غرض اندر خمر خوردن دو چیز است: یکی خرّمی دل و دوم منفعت تن، و خمر موافقتر است از همه چیزها بتن درستی نگاه داشتن چون استعمالش بمقداری معتدل کنند که وی حرارت غریزی را قوی گرداند و بیفزاید و اندر همه اندامها بپراکند، وتن را قوی کند، وخرمی ونشاط انگیزد، ومردی آرد، وخلطهای مراری[1] را موافق بود، وببولشان بیارد وبعرق، وسودا را سود کند که تن را گرم بکند، وتری دهدش، وطبیعت را نرم دارد، واندامهای اصلی را نرم کند، وخشک اندام را فربه کند، ورنجگی بافراط را بنشاند، وتن بیمارخیز[2] را بازعادت برد، واندر شهوت طعام بیفزاید، و طعام را بگوار برد، وبا خویشتنش بکشد تا بهمه اندام برساند، ومرطوبت آب را همچنین، وبادها براند، واین همه آن وقت کند که اورا باعتدال خورند، ومستی نکنند که مستی اندراندام بسیار مضرت آورد، اوّل چیزی فساد ذهن کند وخرد ببرد نیز و قوت نفسانی را سست کند، ازقبل آنکه رگها پر شود، ومیان مغز نیز، وحرارت غریزی را برسر آرد، وسردش گرداند پس چون مدام مستی کنی ازاو سکته خیزد وفالج وسستی اندام وسبات وصرع ورعشه وتشنج، وبا اینکه گفتم خمر را فعل اندرتنها گوناگون است، همچنان که طبع مردمان نیز گوناگون است، وهم طبایع خمر نیز مختلف است بخودی خویش از آن قبل که وی را

۱ــ اخلاط صفراوی و سوداوی را مراری گویند و مرار بکسر اول جمع مرةاست ومرة بدو خلط یا دو قوه صفرا و سودا گویند.

۲ــ تنی که از بیماری برخاسته و در حال ضعف و نقوه یا نقهت است.

لون ورایحت است وطعم، وهم برقَدَر منفعت مضرّتَش است برتقدیر آنکه بخورند و بعادت کُنَند، وهرکه بعادت کُنَد که مُدام خورَد گُوشت وخُونَش برآن بروید، راطا گفت عجب دارم از آن کَس که شرابَش خَمر بُوَد، ونانخورش گوشت و باعتدال خورَد آنچه خورد، و جماع باعتدال کُنَد و رَنج باعتدال بَرد چگونه شاید که وی بیمار شود، وچون اسراف کند هم چندانکه منفعتَش بکمّی بُوَد مضرّتش ببیشی بُوَد وخَمر معده را گرم کند وجگر نیز وغذا بگوار برَد، واندر گوشت وخون زیادَت گرداند و اندر حرارت غریزی نیز وطبیعت را برفعل خویش قُوّت دهَد، پس از قبل این نیک بُوَد وفضولها ازاو بازدارد، پس که چنین بُوَد خَمر سبب دوام[1] صحّت بُوَد وآن فربهی[2] ودیر پیرشدن، ودگر هرکه وی را بخورد تنش آسان ببُوَد وخرد بیاساید، پس راحت تن و خرمیش اندر شراب بُوَد، وافلاطون گوید که خَمر چون باعتدال خوری سبب بسیار خیرهاست اندر تن خاصه پیران را، و نوفل گوید که شراب مبارکست بدین جهان وآن جهان که اندر او راحت خرَد است از آن قبل که عقل مُدام مشغول بُوَد بتفکّر از کار دنیا یا از کار دین، چون شَراب بخورد وتنش خوش گَشت خرد از تفکر براساید وفولس گوید که شَراب اندر رگها راهها بگُشاید ورطوبت آب را باخویشتن بکَشَد وسَردی اورا، از قبل آنکه آب غلیظ است آنجا که شراب رَسد آب نتواند رسید، وشراب را سه مستی است: اوّل مستی آنست که بمقدار خورند پس این غذا بگُوار بَرد، ودل خُرّم گرداند وگونه نیکو کند، وشجاعت آرَد، وسخا انگیزد، وذهن بگشاید ومنطق نیز، وکین ازدل ببرد، وآرزوی طیبت[3] وسماع آورَد، ومستی دوم اندراین حال که رقّت بعضی تغیّر آرَد، زمانی بخنداند وزمانی بگریاند و حَدیث را بشُوراند، ومستی سیُم همه عیب وفضیحت‌ها گِرد آرَد، و باشد که تلف آورَد و مَرْد را بهلاك افکند، باید

۱- در نسخهٔ «دام» نوشته شده‌است باسقاط واو. ۲- یعنی و سبب فربهی.

۳- بکسر اول: خوشی.

که بر گرسنگی نخورند، و بناشتا وبرخمار نخورند، وبرطعام دهان سوزنده نخورند وبرعقب جماع نخورند، وازپس رنجگی بسیارنخورند، وبرسر نان نخورندوچندان نخورندکه بر معده سنگی[۱] گردد الاکه خواهدکه علاج کند، وهرکه مدام نبیذ خورد نبیذ برطبع اوبپاید چنانکه کرم سرکه یا کرم روغن که بقاشان باسرکه وروغن بود وخمرانگوری وزبیبی است وعسلی وتمری، ودوشابی ، وفقاع[۲] هم ازجنس خمر است ونیزآنکه از جو بگیرند وآن دگر جنسها، واین همه اجناس شراب گرم است لیکن بعضی را درجه بگرمی بیشتراست، امّا خمررا مزاج گرم وخشک است، لیکن تازه بود وکهن‌تر، وآنکه تازه بود حرارتش ازدرجه‌ی دوم بیشترنبود، واندر زود وديرفشاردن تفاوت است، واودل قوی‌گرداند، وبازهرها بکوشد، وشوخهارا ببرد، ومادّه‌های بد ازرگها بکشد وبپوست افکند، پس‌ازپوست بعرق بیاورد، وقوی‌تر اجناس شراب سرخ وروشن بود خوشبوی‌وکهن‌وخوش‌طعم، وشراب سپید ادرار-البول آرد، وشراب سیاه خونی سیاه انگیزد سودایی، واندر رگها سدد آورد وشراب زبیبی وعسلی معده را قوی کند، وتری از وی بچیند، و بهرعلتی‌که از بلغم خیزد سود کند، و نبیذ قصب شکرطبیعت نرم کند، وقولنج را سود دارد و بادها براند، و نبیذ خرمای کهن نیزقولنج را منفعت کند ومربواسیررا ، وطبیعت نرم کند، ونبیذ دوشابی نیز، طبیعت نرم‌گرداند، ولیکن خونی بدآورد، ومجاریها ببندد وچون بسیار خوری لرز آرد و وجع‌المفاصل وتبهای عفن و سکته وصرع و تشنج وسبات ، وسر همه نبیذها خمراست، و او گرم‌است همه اندامها گرم کند، وخونی درست انگیزد ، وبوی بول وغایط خوش‌گرداند خاصّه‌که سیکی ریحانی بود.

۱- مخفف و بمعنی سنگین . ۲- بضم فا وتشدید قاف در لغت بمعنی شراب‌جو نوشته‌اند ودرکتب صیدله اطلاق بربوزه شود وآن شرابی است‌که از انواع حبوب ازقبیل جو و برنج و ارزن و ذرت و نان سفید با نعناع و کرفس و از سویز و خرما و شکر و عسل گرفته میشود وگاهی فلفل و سنبل‌الطیب وقرنفل وسداب واشال آن نیز برآن اضافه کنند.

خَلْ

خل[1] سرکه است اوعصب را زیان کُنَد، وتجفیفی قَوی کند بقبضش وبسردی وخشکی وتُرشی، واوی ازدوجوهر مُرکّب‌است هردومختلف یکی‌جوهرگَرم‌ودگر جوهرسَرد، وهردوجوهر لطیفند وجوهرسَرد اندر اوی ازگرم قویتَراست و بیشتر، واوتَن بگُدازانَد، وقُوّت ببرد ومنی را بکاهَد، وسودا انگیزد و معده را دباغَتْ کند، وصَفرا وخون را بگُسلد، وآماس‌اسپرز بنشاند، وشهوت‌طعام بگشاید، وگوشت بُن دندان سخت کُنَد، ودَرد دندان بنشاند، وخُون از زیرببرَد وهرطعامی را که‌بدو بپزند لطیف گَرداند، وحرارت‌گوشت را ببرَد سَرد و خُشک گَرداند، صفرائی را شاید و کَسی را که مزاجش گَرم بُوَد، و شکم ببندد، و سَرد وخُشک است اندر درجه سِیُم.

خَرْنُوبْ

خرنوب[2] شامی گَرْم است اندردرجه‌ی اوّل بقول جالینوس، و خُشک اندر درجه‌ی دُوَم، تازه ازاومعده وسَررا بَد بُوَد، وادرارالبول آرَد، وبَرگ ومیوه‌اش تجفیف کند، واندرمیوه‌ی‌وَیْ اندکی‌حلاوت‌است، وچُون خُشک‌شود طبیعت‌ببندد، وچُوترّ باشد طبیعت بگشاید، وخرنوب نَبَطی سردوخُشک است اندردرجه‌ی‌دُوَم، وبنزدیک بعضی ازطبیبان اندردرجه‌ی سَیُم وقَبضی کند قَوی، شکم ببندد، وچُون اندرآب بپزندآنگه اندرآن‌آب نشینندآنکه مقعده‌اش برون‌آمده باشد یا رحمش باز جای برد، وخون حیض ببُرّد، ومعده‌ی سست را قَوی‌گرداند.

۱- بفتح خاء و تشدید لام است و جمعش خلال بکسر اول. ۲- بضم اول بر وزن عصفور و آنرا خروب بفتح خاء و تشدید راء نیز نوشته‌اند. ت.

خَسْ

خَس[1] کاهو بُوَد، وحکیم سریفرکوادت گوید فاضلترین همه بقولها خس است ازیرا که مزاج وی سرد وتَرّ است اندر آخر درجه‌ی دُوَم، واو بهست ازهمه بقولها بغذا، واوخوشتراست ازطعامها، وخونی‌که ازاو خیزد به ازآن خونهاست که از دِگَر بقولها خیزد، وحرارت معده بنشاند، وتشنگی ببرَد، وشهوت جماع ببرّد خاصه تُخمش وهرکه را مزاج سرد بُوَد بایدکه باکرفس ونعنا خورَد خُمار ببرد چُون ازپس سیکی بخورد خُماربدان کس هیچ چیز نتواندکرد، ودَشتی ازاو سَرد ولطیف است، نیش زخم کژدم را نیکٔ باشد وآن زنبورومار، وتشنگی بنْشاند، وآماسهای گرم ساکن کند، وشیری‌که ازاو بگیرند ریشها را ببرد که اندرطبقه‌ی قَرنیِ چشم بُوَد، وثابت بن قُرّه[2] گوید که اگر شیر کاهُو بگیرند واندرشیز زنان کُنَند، واندرچِشم ریزند چشم را رُوشن گَرداند، وریشی که اندرچشم بُوَد ببرد، ودرشتیی که ازبیرون بود همچنین ببرَد، وحکایت کُنند ازجالینوس که کاهوچِشم درُست را ضعیف کند، و چشم تاریکٔ را رُوشَن آن کس را که آن تاریکی از رطوبت بُوَد، ومعده‌ی گرم را موافق است وشکم را باعتدال نَرْم کُنَد، وکسی‌که بسیارخورَد لابُد که چشم تاریکٔ کندش، وشهوت جماع ببرد، وخواب آورَد وخلطی مَحمُود انگیزد، وصَفرا را نیکٔ بُوَد، واندرمعده بسیار بنپاید.

خُبّازَیْ

خُبازی[3] بپارسی پنیرکٔ است واو سردوتَرّ است اندردرجه‌ی اوّل، زود ازمعده

۱- بتشدید سین بر وزن نص: عربی است. ۲- ابوالحسن ثابت بن قره حرانی طبیب و فیلسوف و از مؤلفین و مترجمین نامی عصرعباسی وازخواص معتضد بالله، ولادتش درسال ۲۲۱ در حران و وفاتش درسال ۲۸۸ در بغداد بوده است. ۳- بضم خاء و تشدید باء و زاء بالف زده: پنیرک ونان کلاغ وخیرو ودر عربی خبازه هم گویند. ت.

بروَد ونیز سینه نرم کُند، سعال که از گرمی وخُشکی خیزد بنشاند وتُخمش هم سعال را نیک باشد، وریشهای مثانه وکُلی را نیز، وبرگش برزخمگاه[1] زَنبور وعقرب نهند آن درد بنشاند، وخونی بلغمی انگیزد.

خوْخ

خوخ[2] شفتالوست، وَی سرد وترّ است اندردرجهٔ دُوَم، اندر رگها سُدَد انگیزد، وخلطهای بد آورَد غلیظ و لزج وآبدارش کِرم اندرگُوش بکُشَد، وگر برگش بکوبی وبرناف طلا کنی کِرم اندرشکم بکُشَد، واو بلغم انگیزد وآن خلط که ازاوخیزد غلیظ‌تر ازآنست‌که ازمشمش خیزد وآن شفتالو که سُست وآبدار بُوَد که‌دانه ازگُوشتش جدا گردد او زودگُوارتراست، وشفتالوی کاردی سخت‌تراست وجوهرش غلیظ‌تر ودیرگُوارتراست، وچون کسی سرد مزاج بخورد بایدکه ازپسش زنجبیل مُربّا باانگبین[3] بخورد، یاتریاق فارق[4] یامترود دیطوس[5]، یاخود انگبین یاشراب انگبین، وبرگش بُوی آهک ازتن ببَرد، ورُوغن استخوانش دَردگوش را سُود دارد وهمه آماسهای سرد را بنشاند، و شقیقه[6] را منفعت کُنَد، چُون ببینی باز افکنند، وبواسیر را نیک باشد چون مقعده بدو بیالایند.

۱- جای نیش. ۲- بفتح اول بر وزن لوح. ۳- زنجبیل بعسل پرورده.

٤ ـ تریاق بکسر اول بنا بضبط مخزن و بفتح اول بنا بضبط کتب لغت معرب تریاك فارسی و بقولی معرب لفظی یونانی بمعنی نافع است و اطبا دوایی‌را که دافع یامانع ضررسم جانوران باشد تریاق گویند و بعضی گفته‌اند دوای ضد سم اگر مفرد باشد پازهر و اگرمرکب باشد تریاق نامیده میشود و فارق را فاروق نیزگویند و تریاق فارق یا فاروق نوعی ازتریاق‌است که گوشت افعی درآن داخل کنند و آنرا تریاق اکبر نیزگویند. ٥- ترکیبی است افیونی که‌تریاق کبیرنیز گویند ومترودیطوس‌را گفته‌اند بمعنی رهاننده ازمرض‌است‌وگفته‌اند نام پادشاهی‌است که معجون برای‌اوترکیب شده‌است‌وبقولی‌نام حکیمی‌است که‌آنرا ترکیب کرده‌است. ٦- درد نیمه سرکه دریکی‌ازدوجانب سرپدید شودوتابحد نیمهٔ سربرسد.

خَرْدَل

خَرْدَل[1] سپندان بُوَد، واو گرم وخُشک‌است اندر درجه‌ی سیم اندرآخرش وبهترینش آن بزرگتراست که میانه‌اش زرد بُوَد، وجنسی‌را ازوَی سپید اسفَند گویند[2] وما آنرا خَردل بابلی گُوییم، وهردو گرم وخُشکَند، ولیکن خردل معروف اندرآخر درجه‌ی سیم است و او خلطها را لطیف کُنَد، وچون بکوبند و بآب بزنند وبانگبین بسرشَند، وبدو غرغره کُنَند، بلغم را ازسربکَشد وگر ببُوی بازگیرند عَطَسه آرَد، وصَرع را سُود کُنَد چون بخورند وغرغره کنندَش، واختناق[3] رحم‌را سود داردچون بزیربرگیرند وگر آبش برسرکَسی ریزندکه نسیان بسیارکُند وی را سود دارد وعرق‌النسارا منفعت‌دهد چون برکونسته[4] مالندوهمهٔ بیماریهای بلغمی‌را سودکُنَد، وهرچه خواهند ازخلط‌که ازتَن بکَشدبیارد، ووجع المفاصل که‌ازبلغم‌خام بُوَد ببَرد، وچون بکوبند وبا انجیرکوفته بیامیزندوبرسرنهند نسیان را سُودکُند، وسپیداسفندرطوبتهارا بچیند وبادها براند وبنشاندکه اندرمعده و رودگانی بُوَد، وهمه علتهای سرد را سُود کُنَد، وبول‌وغایط رابگَنداند، وخاصیتش آنست که سنگی[5] زبان‌ونسیان‌ببرد، وخون‌را بسوزاند، واصلاحش‌کثیراست‌وبهترینش آن‌سُرخترَاست‌وشربتی‌ازاودودرمسنگ‌است.

خَشخَاش

خشخاش[6] سپید سَرد و تَرَ است اندردرجه‌ی سیُم و سیاه اندر آخردرجه‌ی سیُم، وسپیدش سعال را که ازماده‌های گرم بُوَد سُود دارد که از مغز بسوی سینه فرُوآید، و چیزی که از سینه همی برافتد نگذارَد، و پوستَش خواب بیش آرد که

۱- بفتح خاء و دال بر وزن صندل. ۲- صاحب مخزن گوید نوع سفیدخردل را حرف ابیض و بفارسی اسپند و سپندان گویند. ۳- نص: واختناق. ٤- بر وزن گلدسته سرین‌عموماًوسرین‌آدمی‌خصوصاً وآنرا کونه هم گویند. ٥- ش: سنگینی و ثقل.
٦- بفتح اول عربی‌است و فارسیش کوکنار.

تُخمش چُون بآب بپزند وبَرسر نهند، وسیاهش مخدراست و بَدَاست سبات[1] آرد، وچُون بکوبَند وطلا کنند براندامهایی که درد بُوَد دردش بنشاند، وفعلش بفعل افیون قریب است ، و افیون خود عصارت خشخاش است و ذکرش اندر باب الف برفت وخاصیتش آنست که صُداع بنشاند، وگَرمی ازسرببردوسُبات آوردواصلاحش کثیراست وآب بابُونَه ، و بهترش تازه‌تراست ، و ازاو شربتی از درمی‌ونیم تاسه دَرَم است.

خِروَعْ

خَرْوَع[2] بید انجیر است، و اوگَرم و نَرْم است قولنج و فالج را نیک بُوَد وهمه سختهارا نرم گَرداند ، و اندر رُوغَن دانَه‌اش بسیارگرمی است گَرمتَر است از زیت ولطیفتَر ،لقوه را سُود دارد، وافزارهای شکم را که سخت شُده باشد نَرم کُنَد، و اسهال بَلغَم آورد ولیکن نه‌سخت قَوی، وشربتی‌ازاو یازده دانه تابیست‌دانه است بررای حکیمان قدیم ازهند و رُوم، واما مُحدَثان[3] یازده بیش ندهند.

خِلاّف

خلاف[4] بیداست، وازاو خلاف است وصفصاف وشاه بید، وخلاف صفرای سوزنده و بیهشی را نیک بُوَد، و سرپهلوها را زیان کُنَد ، واصلاحش ماورد است وشربتی ازاو بیست دِرَمسنگ است ، واوسرد وخُشک است اندر وی مرارت است

۱ـ بضم اول در اصل لغت عربی بمعنی راحت وخواب است ودر طب خواب بسیار سنگین طولانی را گویند که صاحب آن بدشواری بسیار بیدار شود.

۲ـ بکسر اول بر وزن درهم و بفارسی کنتو هم گویند وکرچک نام ترکی آنست.

۳ـ جمع محدث بصیغهٔ اسم مفعول از باب افعال بمعنی تازه پیدا شده و مراد از محدثان در اینجا متاخران ومعاصران است.

٤ـ بکسراول درخت بیدرا گویند اعم از بیدمشک و بیدبری و بید موله واز مطلق آن مراد بیدبری است که بید ساده و بعربی صفصاف گویند.

و اندکی قَبْض، و از بَهرآن عصارتش سپرز را نیکٔ بُوَد و سختی و سُدَد آن را[1] وگُلش دل قوی گرداند ومغز نیز، و سُدَد بگُشاید، وصُداعی که از گرمی بُوَد بِبَرد وآبش نیز صُداع و شقیقه را سُود کند، و یرقان را مَنفعت دهد، وبخار تَرّ بچیند، چون بوی کُنَند.

خُطْمی

خطمی[2] سبز بهتَر بُوَد، گَرم‌است اندر درجه‌ی اوّل، واندر وی اندکی قبض است، تحلیل کند ونرمی وآماسها را بپزاند، وهَم گُلش بکارآید، وهم بُنَش و هم بَرگَش، وپوست بیخش ریشهای رُودگانی‌را سُود کُنَد،وکَسی را که خون‌ازگلو همی بَرافکند[3] وتُخمش پوست بازکرده سُعال را که ازگرمی وخُشکی بُوَد بِبُرَد[4] وسَنگٔ اندرخایه خُرد کُنَد، و بَهق بِبَرد، واو معتدل است اندر گرمی و سَردی وخُشکی، صَمغش سَرد وخُشکٔ‌است، وشکم بِبَندد، ومغَص بنشاند.

خیری

خیری[5] گَرم و خُشکٔ‌است اندر اوّل درجه‌ی سَیُم، وکسی راکه مزاجش معتدل بُوَد سُود کُنَد، وسُدَد بگُشاید اندرسرخاصه آن‌که زَرد بُوَد که‌آن لطیف‌تر

۱- این کلمه درنص سیاه شده ولایقرأ است در نسخهٔ چاپی و سددش را نوشته وسدد آنرا نیز محتمل‌است. ۲- در لغت بکسر اول ودر مخزن هم بکسر وهم بفتح اول ضبط شده و تلفظ عامی آن بفتح اول‌است و آن نوعی‌از خبازی‌است. ۳- ازبرافکندن بمعنی قی کردن که در محاورهٔ عام بالا آوردن گفته میشود. ٤- از مصدر بریدن بمعنی قطع کردن. ٥- در لغت فارسی وعربی هردو بکسر اول بروزن پیری ودرمخزن بفتح ضبط شده‌است و صاحب مخزن مینویسد گیاهی‌است که بفارسی‌شب بو گویند وآن‌اصناف است از بری و بستانی و سفید و زرد و سرخ و بنفش و چون مطلق گویند زرد را اراده کنند و خیری بری قسم سرخ آنست.

است ، وتحلیل بیش از آن کند که سُرخ ، وسپید بهیچ کار نیاید که غلبه‌های مائی براو چیره است ، و جلا دهد و لطیف گرداند همه جُزوهای غلیظ را که اندرچشم بُوَد ، وسُدَد سَر بگُشاید وگرزنی اندرآبَش نشیند حیضش براند ، وآماسهای کهن صُلب از رحم ببَرد ، وکُودك از شکم بیاورَد ، وکسی را که بتازیانه زده باشند[1] سُود کند ، وگربخورند کُودك اندرشکم بکُشد وگر با موم رُوغن بیامیزند ریشی که دیرسُوراخ همی‌شود[2] زود سوراخ کُنَد ، وتخمش را قُوّت همچُنانست که اورا ، ولیکن بحیض آوردن قویتراست ، وگر دومثقال بخورند باانگبین یا بزیر برگیرند کُودك را بکُشَد ، و مُرده بیرون کَشد ، ونیز رُوغن خیری‌گرم ونَرم است اندر درجه‌ی اوّل ، وباعتدال مایل است ، و بهمه مِزاجی موافِق است بهمَه وقتی ، خاصه که رُوغَنش از رُوغَن بادام کُنَند ، و بَدل وی عنَب الثَعلَب است ، هَموَزن اُوی ، و سَدیک[3] وزنش زعفران .

خِیارْ شَنْبَرْ

خیارشنبر[4] مُعتدل است بگرمی وسردی وخُشکی وتَرّی ، وبهترین آنْ بُوَد که پوستش تَنُکتر باشد ، وقَصَبش سطَبْرتر و سیهتَر و بَرّاقتَر و او اسهال طبیعَت کُند برفق ، ومعده‌ورُودگانی پاك کند ازصَفرا وسودا و رطوبت ، وطبیعت خُشك شُده را براند و چُون با تُربد ، بخورند آن که تُربد نتواند کردن او بیشتر از آن بکُنَد بخِلط صفراوی راندن ، وتَبْ گرفته را نیك بُوَد چُون باآب کسی[5] بخورَد ، یا با عِنَبُ

۱ـ در نص: زد باشند. ۲ـ سوراخ شدن ریش و دمل را اکنون سرباز کردن گویند. ۳ـ صدیک و شاید سه‌یک بوده و تحریف شده‌است. ٤ـ بکسر خاء و فتح شین و باء معرب خیار چنبر که اکنون فلوس گویند وفلوس نام پرده‌های جوف آنست که عسل خیارشنبر بآن چسبیده‌است. ٥ـ ظ: آب کسنی بفتح کاف که مخفف کاسنی باشد.

الثعلب ، وجع المفاصل را نیک بُوَد و یرقان وآماس جگررا ، پس اگر آب کشوث[1] با اویار کُنَند نفعش زیادت کُنَد، وگر باآب گشنیز غَرغَره کُنَند یاباآب عنب الثعلب آماس گَلو بگُشاید ، ودبیلهٔی[2] که اندرشکَم بُوَد ببَرد ، وقُولنجرا بگُشاید، وگونه صافی کُنَد، وادرار البول آرد ، وآن بهتر بُوَد که اندر قصبَش بهلند تاآنگه که بکار باید، وپُوست بیخش چُون بآب بپزند ومضمضه کُنَند درد دندان بنشانَد ، و اوسَردوتَر است اندر درجهٔ دُوَم ،وخلطها از تَن بیاورد ، ومضرّتش بمثانه‌است ، و اصلاحش انیسونَ است وبهترینش تازه‌تَر است .

خُولِنْجَان

خولنجان[3] گرم است و خشک اندر درجهٔ دُوَم ، لطیف است بادها بگُشاید وقولنج نیز ودردکلی ببرد ، وشهوت باه انگیزد ، و بول بازگیرد چُون ازسَردی کُلی ومثانه بُوَد ، ویاری دهد گُوارش را ، وبُوی بر ازو بول خوش کُنَد.

خَرْبَق

خربق[4] دوجنس است سیاه وسَپید ، وسیاه اسهال سودا کُند ، و سپید مَر بلغَم را فانی کند ، وهردو گرم وخشکند اندر درجهٔ سَیُم و اسهالشان قَوی است ، و پرهیز

۱- فر : بفتح اول گیاهی‌است بی‌برگ و ریشه لیکن سخت و استوار که بردرخت وخار می‌پیچد . مخ : بضم اول گیاهی است باریک و بی‌برگ مانند ریسمان با ساقی زرد و تیره وگلی ریزه و مایل بسفیدی و تخمی مایل باستداره وکوچکتر از تخم ترب. ۲- بضم اول و فتح ثانی: خراج یا باد و ورمی که ریم درآن جمع شود و بعضی کفگیرك گفته‌اند.
۳ - بفتح خاء و کسر لام و عامه بضم خا گویند و آن ریشه‌یی است سرخ و تیره و پرگره بابوی‌وسزهٔ تند وفارسیش را خسرودارو نوشته‌اندونام درختش تانبول است که‌بهندی‌پان گویند.
٤- بروزن احمق گیاهی‌است سیاه و سپید که بگیلانی پلاخم گویند و صاحب مخزن هریک از دونوع سیاه و سپید آنرا ذیل‌عنوانی جداگانه شرح داده است .

باید کردن ازخوردنش که باشد که تشنّج برافکند،وموسی پسرسِنان حرّانی[1] گوید که خاصیت وَی اسهال سودا وصفرای سوخته‌است ، و بهترین سیاهش تازه‌تر بُوَد، آنکه نه سَطبر باشد و نه باریک ، وسواس سودایی را سُود کُنَد، و بهق سیاه را، وکلف و جُذام را،وآنچه باین ماند و شربتی ازاو نیم درمسنگ است تا نیم‌مثقال ، با مَطبوخ افتیمون و غاریقون[2] و اسطوخودوس ، و مضرّتش همسنگ وی فوتنج[3] وسعتر ببَرد ، وخربق‌سیاه‌بقول‌یوحَنّا[4]صفرارا اسهال کندواسهال‌اوی‌ازاسهال‌سَقمونیا[5] بیشتراست،واندرعلتهای تیزودیرینه بخورندآنرا که داروی مُسهِل‌بکارآید مرسودا را چنانکه دیوانگان‌را، وصداع‌و شقیقه ومادّه‌هایی که‌فراچِشم‌آمده‌باشد[6]،و درد سینه را منفعت کُند، وتن‌را پاك‌گرداند و رحم‌ومثانه‌را ، وهمه‌بیماریهای دیرینه راکه‌اندرششِ بُوَد ویَرقان وحَصْف[7] وخنازیر و ماشرا[8] ونَمله[9] وتقشّر[10]را سُودکند وهمه تن‌را بی‌رنجی‌بپردازد،واوّل کاربرصفرا کند،آنگه برسودا تاانکه که بی‌رنجی همه‌تن‌بپردازد،

۱- ظاهراً پسر ابوسعید سنان‌بن‌ثابت‌بن‌قرة حرانی طبیب مخصوص مقتدر و قاهر است که درسال ۳۳۱ وفات یافته و صاحب تصنیف و ترجمهٔ بسیار بوده‌است. ۲- چیزی مانند ریشهٔ پوسیده که در جوف بعضی درختان سالخورده پوسیده از قبیل درخت انجیروجمیز بوجود می‌آید و یا خود ریشهٔ آن درختان است که پوسیده باشد . ۳- معرب پودنه و در نص فوینج نوشته شده‌است و نسخهٔ چاپی‌هم تقلید کرده‌است. ٤- ظاهراً یوحنا بن ماسویه سریانی نصرانی است که خلفای عباسی‌را از رشید تا متوکل خدمت کرده ورشید ریاست مترجمین کتب طب را باو محول داشته بود. ٥- بفتح سین‌شیرهٔ گیاهی‌پرشیر است که درکوهستان و سنگلاخ میروید.ت. ٦- نص: آمد باشد . ۷- بفتح اول دانه‌های کوچک سرتیز که برظاهر بدن برآید. ۸- ورمی که از ترکیب خون و صفرا در روی و سر حادث شود. ۹- دانه‌یی ناشی‌از صفرا که با سوزش و لهیب ازبدن برآید و جایش‌اندکی ورم کند و باطراف دود مانند سورچه وآنرا اگر سبب تقرح‌بدن نیز بشود اکاله وگرنه ساعیه گویند. ۱۰- پوسته پوسته شدن.

وکسی را که تبی صَعْب نباشد نباید داد، وسعتروفوتنج[1] با اومضاف بایدکرد ودیگر داروهای لطیف زُودگوار که معده را سود کُنَد تا منفعت بیفزاید، وآنکه اورا خورد بایدکه ازپیش چیزنخورده باشد، که چون غذا خورده باشد مخاطره بُود که تشنّج برافکند، و خربق سپید سگان را بکُشَد، و گر اندر دندان خورده کُنَند دندان را بکَنَد،وگرکسی خربق سیاه خورده بُوَد[2] واسهالش اسراف شود بایدکه وی را شیر دهند، و اندرآب سرد نشانند، وآب سرد برسرش همی فشانند و چیزهایی دهندش که شکم ببندد ازرُبُوب فواکهِ تُرش.

خُصَی الْکَلْبْ

خُصی الکلب[3] نباتی‌است چون‌خایه‌ی سَگ نام وی بروی‌آسْمَاقُوس‌گویند، اوزا چون باشراب بخوری شهوت باه انگیزد، گرمست اندردرجه‌ی دُوَم، نَرمست اندر اوّل.

خُصَی الثَّعْلَبْ

خُصی الثعلب[4] گیاهی‌است چون خایه‌ی روباه، دوجنس‌است خُردوبُزرگ قُوّتش همچون قُوّت خُصی الکَلَب است، گرم‌ونَرم‌است بهترینش آن‌باشد که بطعام[5] شیرینتر بُوَد، واندراو نفخ‌است اندرشهوت جماع بفزاید.

۱- نص: فوینج. ۲- نص: خورد بود. ۳- خص بضم اول و صاد بالف زده جمع خصیه بمعنی‌خایه‌است و وجه تسمیه‌ظاهراً اینست که ریشهٔ نوعی ازاین گیاه مانند دو بیضه متصل بهم‌است. ۴- بمعنی خایهٔ روباه و وجه تسمیه ظاهراً اینست که دانه‌های نوعی ازآن مانند دو بیضهٔ کوچک بهم‌پیوسته‌است. ۵- ظ : بطعم.

خُنْثَی

خُنثی[1] سریش است واو گیاهی است که جلا دهد، وتحلیل کُنَد چون خشک کُنند و بسایند با آب پیاز بر دای ثعلب و دای حَیّه نهند سود دارد.

خَطْر

خُطْر[2] بَرگ نیل رومی باشد، واو معتدل است با حرارت، موی سیه کند، وقوّتی دارد که تحلیل کُنَد نیز.

خانِق النَّمِرْ

خانِقُ النَّمر[3] را قاتل الذّیب نیز خوانند بتازی و بپارسی گُرگ مَرْگ، واندر طعام وشراب از او پرهیز باید کَرد، بَل طلا را شاید، آزَخ را ببَرد خاصّه بیخش، واو گرم وخُشک است اندر آخر درجهی سیم.

خَرَاطِیْن

خراطین[4] آن کِرم سُرخ دراز است اندرگِل خوردنی وناخوردنی باشد چون خشک کنندش واندر روغن زنبق بپرورند و بذَکر اندرمالند قوی گرداند.

خَطَاطِیفْ

خطاطیف[5] پرَستو باشد، واو را چون بسوزَند و خاکَسترَش اندرانگبین کُنَند

۱- بضم اول بروزن انثی گیاهی شبیه باسراش که سریش گویند و بعضی گفته‌اند که نوعی از اسراش است. ۲- بکسر اول بروزن عطر و فطر: وسمه. ۳- بقولی مازریون سیاه و بقولی اسقیل و بقولی گل سیر صحرایی است و آنرا قاتل النمر هم گویند. ۴- بفتح اول معرب خراتین و آن کرمی است دراز و سرخ که در زمینهای نمناک مخصوصاً زمین باغچه مانند بهم میرسد. ۵- جمع خطاف بضم اول و تشدید طاء بروزن رمان مرغی که پرستوك نامند.

و برذبحه[1] طلا کُنَند، وبرهر آماس که‌اندر گَلو بُود سُود دارد و گراندرچشم کَشند با انگبین بینائی بیفزاید، وگربشکافند ویرا وخشک کُنند و بسایند، واز او یک مثقال بخورند خوانیق[2] سخت را سُود کند.

خَنْدَرُوسْ

خندروس[3] گندم رُومی باشد، قُوَّتش هم بقُوَّت گَندم مانَد ولیکن اولزجتر[4] است، وغذاش نیک است.

خُبَّهْ

خُبَّه[5] سُرخ باشد خلوقی[6] رنگ، واو ازناحیَت کردان وازکوهها‌شان‌خیزد، گَرم و نَرم‌است، سَودا را سُود کُنَد چُون بسک انگبین وشکر بخورند و تَن فربه گرداند، ومنفعتش بسیارست آنرا که بکار دارد.

۱- بضم اول و فتح ثانی بروزن همزة ولمزة و بتخفیف بروزن لقمه وتحفه ورم ودرد گلو.ت. ۲ - نامی‌است که بدیفتری داده‌اند وضبط آن در فرهنگها بنظر نرسید . ۳- بروزن عنکبوت دانه‌یی‌است که ذرت مکه‌و گندم مکه‌وخالاون نیز گویند . ٤- لزج بفتح اول و کسر ثانی بروزن خشن: لعابدار و چسپناك. ٥- بروزن قبه دانه‌یی معروف که خاکشی و عامه خاکشیر گویند. ٦- خلوق بفتح اول طیبی‌است که از زعفران و مواد خوشبوی دیگر ترکیب کنند و رنگ خلوقی‌سرخ تیره‌است .

باب عَلَی حَرْفِ الدّالِ

باب الاَدْهَانِ

ادهان را اینجای ذکر کنیم و بدان که رُوغَنها بسیار است مُفرد و مُرکّب، مُفرد بیست وسه‌گونه است، ازجمله‌اش اوّل.

دُهْنُ الْجَوْزِ

دهن الجوز[1] است، واو گرم است ونَرم، کُلی ومعده را سُود کُند، ومرطوبان را نیک بُود وروغن پوستش گَرّ کُهن[2] را ودُرشتی اندام را نیک باشد.

دهن السِّمْسِمِ

دُهن السِّمسم[3] نافع است سعال را، ودُرشتی گلو را. معده را سُست کُنَد وضِدّ زهرهاست.

دُهْنُ اللَّوْزِ[4]

روغن بادام شیرین فَتّاحست، معده وکُلی وجگروسینه‌وشُش را نیک‌بُوَد، گرم ونرم است اندرآخردرجه‌ی اوّل.

۱ـ جوز معرب گوز است که گردکان و گردو باشد.

۲ـ ش: جرب کهنه.

۳ـ سمسم بکسر هردو سین بروزن زبرج بمعنی کنجد است.

۴ـ لوز بروزن جوز بمعنی بادام است و مراد دراینجا بادام شیرین است و شاید در اصل نسخه دهن اللوز الحلو بوده و «الحلو» در استنساخ اسقاط شده‌است.

دُهْنُ اللَّوْزِ[1]

روغن بادام تلخ گرمتراست ازآن شیرین وسُدَدگشاید اندرجگروسپرز.

دُهْنُ الزَّیتِ

روغن زیت آنکه از پُخته[2] بگیرند گرم و نرم است، و زیت آنفاق[3] از زیتون تازه بگیرند تمام نارسیده، واندر اوگرمی است رطوبت نه، معده قوی کُنَد.

دُهْنُ الْقُرْطُمِ

روغن قُرطُم[4] شکم فراز آرد[5]، و رطوبتی را نیک باشد، و بدل وی روغن انجُره[6] است و جالینوس اندر کتاب میامر گُوید که بدلش بسوی دای ثعلب زُفت تر است.

دُهْنُ الْخِرْوَعِ

روغن خِرْوَع[7] گرم‌است ولطیف، معده را پاك کُنَد از رطوبت، قُوتش مانند قُوّت روغن زیت است ولیکن گرمتروموافقتر از روغن زیت‌است، ازبهرآن بردای ثعلب بکاربرند، وبا دیگرمرهمها بکاربرند و بیامیزند چُون روغن غار، وروغن‌بادام، و زیت کُهُن، و طبیبان این را بسیار استعمال کُنَند، و جالینوس چنین گوید که وی حیض آورد.

۱ـ این‌عنوان نیزمحتمل‌است که در اصل نسخه دهن‌اللوزالمر بوده‌و«المر» دراستنساخ ازقلم افتاده‌است. ۲ـ رسیده ونضج یافته. ۳ـ روغن زیتون خام که بمصرف سوزانیدن وامثال آن میرسانند. ٤ـ بروزن عنصر وزبرج باتشدید وتخفیف حرف آخر: تخم کاجیره یا کازیره و تخم کافشه وخسکدانه و بعربی حب‌العصفر است. ٥ـ یعنی ببندد و اسهال را رفع کند. ٦ـ بفتح همزه وضم جیم: گزنه. ۷ـ بر وزن درهم: کنتو که بید انجیرهم گویند.

دُهْنُ الْفُجْلِ [1]

روغن تُرْب گرم‌است ولطیف، تحلیل کند و دردگُوش‌را که ازسرماوبادبُوَد سُود کُنَد نیک واین رُوغَن بجای رُوغَن خِروَعْ بیستد[2]، ولیکن ازاوگرمتراست وهرچه کُهنتر بهتر.

دُهْنُ الْخَرْدَلِ

روغن اسپندان گرمتر از بَزَراست وغلیظترنیز، وهمَه رطوبتها را نیکْبُوَد[3].

دُهْنُ الْبَزْرِ الْکَتّانِ [4]

روغن بزرِ کَتّان گَرم وخُشکْ‌است دردرجه‌ی‌دوم.

دُهْنُ الْحَبَّةِ الْخَضْرا

رُوغَن حَبّةالخضرا [5] سنگ ازمثانه بیرون کَشد،وهَمه رطوبتهارا نیکْبُوَد.

دُهْنُ الفستق [6]

روغن پسته گرم ونَرم‌است، وسِینه وشُش‌را نیکْباشدوروغن‌فندق‌همچُنین.

دُهْنُ الْبَلَسانِ

رُوغن بلسان گرم و تیز است فالج و لقوه و استرخا و رَعْشَه و خدر و تَشَنُّج

١- فجل بروزن عنق و قفل: ترب. ٢- صورتی‌است از « بایستد» که همزه‌اش بقیاس برهمزهٔ بیفتد و بیندازد بدل بیا شده‌است. ٣- در «نص» بعدازاین کلمه در آخر سطر یکْ کلمهٔ «دهن» نوشته شده وزایداست. ٤- در «نص» چنین نوشته شده و صحیح آن «دهن بزرالکتان»است. ٥- حبةالخضرا میوهٔ درخت بطم‌است که بفارسی بن و عامه بنه گویند ونوعی‌ازان شاه‌بن یا شاه‌بنه نامیده‌میشودوبعربی‌ضرو بکسر ضاد گویند.

٦- بر وزن عنصر وجندب: معرب پسته.

وهمه بیماریهای سَرد[1] را نیکُ بُوَد، و بدلش روغن‌کاذی[2] خام است، و فیثاغورس وبعضی‌دیگرطبیبان‌گویند بدلش رُوغن رازقی[3] کهن‌است یکُ‌وزنش‌ونیم‌وزن‌روغن نارجیل، وچهاریکُ وزنش روغنِ زیت کهن و رُوغن بلسان را حَرارت و خُشکی قَوی است، تحلیل قَوی‌کند وهَمه بیماریهای بلغمی‌دیرگُشای‌را سُود کند، وسنگرا اندرمَثانه خُرد گردانَد، وگر زنی آبستن نه‌همی[4] شود بزیر برگیرد آبستن شَود، وکسی‌راکه خانق‌النمرخورده بود[5] یا فطر[6] یا افیون چُون نیم درَمسنگُ از او بخورد باآبی‌که اندراو نانخواه بجُوشانید باشَد سُود کُنَد، و بهترش تازه‌تر وقَوی بوی‌تَر باشَد واورا ازمصر آرند، وهرچه را بوی تُرشی آید نه‌نیکُ بُوَد، وگَر اندکی از او بربسیار شیرزنند، شیر را بفسراند وگَر اندرآب کُنَند همچون شیرشود، وآن‌که اندر اوغش باشد برسَرِآب افتد، ودگر آزمایش وی‌آنست که‌کندوزی[7] یا بَرگُ گندنایی اندر اوزنند و بآتش‌فرازدارند‌آتش بگیرد واوگرم وخشکُ‌است اندردرجه‌ی سَیُم، وگویند‌که جُز بمصرجایی دگریابند که‌آن‌جای‌را عین‌الشمس[8] خوانند همی، وفرعون[9] خادمان وپاسبانان را براو نگهبان کرده بُودی، تا کَس‌آنرا بَنبَرد.

۱- در «نص» بیماریها سرد را بدون یاء نوشته شده است. ۲- گیاه درختی‌است چون نخل لیکن کوتاهتر که درعمان و یمن وهند فراوان است.ت. ۳- مج: نوعی از سنبل‌است وگل رای‌بیل را نیزگویند و رای‌بیل گلی است خوشبوی که در هند و بنگاله و دکن بسیاراست وازآن روغن می‌گیرند. ۴-نص: نهمی ۵- در نص: خورد بود. ۶- بضم‌اول بروزن قفل: سماروغ که قارچ نیزگویند. ۷- بذیل‌صفحهٔ ۲۶ رجوع شود. ۸- عین الشمس که درآن بلسان بعمل آید و روغن بلسان گیرند نام محلی ازمصر است وظاهر عبارت متن جنین مینماید که موضعی در غیر مصر است مگر اینکه احتمال دهیم که مراد مؤلف ازمصر قاهره بوده‌است نه‌تمام مملکت مصر. ۹- لقب مخصوص‌پادشاهان مصر است مانند کسری که لقب پادشاهان ایران و خاقان که لقب ملوك ترك یاچین‌است.

دُهْنُ الْغار

رُوغن‌غار[١] گرم‌است درد جگرراکه ازرطوبت خاسته بُوَد[٢] نیکک باشد وآنرا که ازسرما خیزد، چون دودرمسنگک ازاو با پنجه درمسنگک شراب ریحانی بخورند، و ادرارالبول وحیض‌آرد، ومغصی که ازبادها بُوَد بنشاند، وضیق‌النفس راکه ازبلغم بُوَد سُود دارد و زَخم کژدم را نیکک بُوَد، و برومی و بسُریانی وی را ستنحادریتا[٣] خوانند، و بتازی دُهن‌الغار ودُهن‌الخَطّار[٤].

دُهْنُ نَوْیِ الخَوْخِ

رُوغن استخوان شفتالو و زَردآلو دردگُوش‌را که ازسردی‌بُود یا از بادنیکک باشد، سُدَد بگُشاید، خداوند رطوبت را نیکک باشَد، و سنان ثابت[٥] گوید استخوان زَردآلو همچو روغن بادام تلخ‌است، بواسیرو زحیررا نیکک بُوَد.

دُهْنُ الْحِنْطَةِ

روغن گندم گَرم وشیرینه ودای‌ثعلب را بُود.

دُهْنُ الحِمَّص[٦]

رُوغن نخود بهکک وگَرم و شیرینه را نیکک بود، وبدَل وی رُوغن گندم است.

١ـ نام درختی‌است که یونانیان محترم میدارند و میوهٔ قسمتی ازآن درخت‌را بفارسی دهمشت ودهمست بروزن سرمست گویند. ٢ـ در نص: خاست بود. ٣ـ برطبق نسخهٔ خطی وچاپ اروپا ـ درنسخهٔ حاشینی مرحوم بهمنیار ستنحادرینا ٤ـ بروزن‌عطار وصراف ودهن‌الخطار روغنی‌است که ازادویهٔ خوشبوی باروغن زیتون گیرند. ٥ـ ابوسعیدسنان‌بن ثابت‌بن‌قره طبیب معروف مقتدربالله عباسی متوفی‌درسال ٣٣١. ٦ـ حمص بکسرحاء وفتح میم مشدداست وبکسر میم مشدد نیزآمده‌است.

دُهْنُ النارجیل

روغن نارجیل گَرم کُنندهاست ، نیکٔ بُوَد کسی راکه باهش نُقصان آورده بُوَد[1] آزموده وغایت است باه را.

دُهْنُ حَبِّ الأُتْرجِ

روغن دانه‌ی ترنج سُود کُند بواسیررا چون براوطلا کُنند، و بازهرها برابری کُنَد چون ازاو نیم‌درمسنگٔ بخورند با پنجه درمسنگٔ شَراب .

دُهْنُ قِشْرِ الأُتْرجِ

روغن پُوست تُرنج گرم وخشکٔ‌است، حرارتی قَوی دارد ، همه بیماریهای سَرد قوی بلغمی را سُود کند ، وعَصَبْ راکه سَرد وسُست شُده باشد منفعت‌دهد، ونیز دردکلی ومثانه راکه ازسردی بُوَد،ودرد دندان را نیزکه از سردی باشد چُون براو طلاکنی ، وصداعی که ازسردی باشد همه را منفعت کندوچُون برجائی طلاکنی که مُوی دیر برآرَد زود برُویاند ، وگر برشَرَج کُون طلاکنی بواسیر را که باشد منع کند .

دُهْنُ حَبِّ الْحَنْظَلِ

روغن دانه‌ی حنظل فالج ولقوه و خدر ورَعشه وتَشنُّج‌را سُود کُنَد ، وهمه رطوبتها را وامتلا را، خاصَه سُست شُدن عصب را، وهمه بیماریهای سرد را نیک بُوَد، وبهترین آن باشدکه ازپوست بیخش‌بگیرندکه‌آن بجای رُوغن بلسان‌کارکند، وتازه‌تَر بهتربُوَد.

۱– درنص : آورد بود.

دُهْنُ الصَّنُوبَر

روغن صنوبر فالج والقوه و خدر ورعشه واسترخا وتشنّج را وهمه بیماریهای سَرد و بلغمی را نیک بُوَد ، و فِعلش بفِعل روغَن بلسان نزدیک است ، و هَرچه کُهنتر بهتربُوَد .

دُهْنُ الْقَرْع

روغن کَدو که از دانه‌ی شیرین کنند سرد است هَردردی را که ازگَرمی بُوَد سُود کند و خواب آرَد ، بدلش روغن بادام شیرین است.

اَدْهانُ المُرَکّبِ[1]

روغنهای مُرَکَب آید کُنون .

دُهَنُ البانِ

روغن بان[2] گرم و لطیف است عصب را نَرم گَرداند ، و چون بفتیله‌یی بزیر برگیرند خام را اسهال کُنَد ، و تراك[3] پای را که ازسردی بُوَد سُود کُنَند ، و فالج ولقوه ، واسترخای عصب را نیک بُوَد .

دُهْنُ الیاسَمین

روغن یاسمین گَرم است ولطیف ، در دعصب را نیک بُوَدو کُلی سردراوخداوند فالج ورَعشه را منفعت دهد نیز واندامهای ضعیف را چون براومالی ، وسردی رحم را نیز سود دارد.

١ـ در نص چنین نوشته شده و صحیح آن « الادهان المرکبة» است یا ادهان مرکب و بهرصورت مراد از دهن مرکب دهنی است که از ماده‌یی اصلی و عمده مخلوط باموادد یگر گرفته شده باشد. ٢ـ روغن بان دوقسم است مفرد ومرکب ومرکب آن نافعتروخواصش بیشتر است و آنرا با برگ گل سرخ و بسباسه و جوزبوا و قرنفل وکبابه چینی و امثال اینها بترتیبی که درکتب صیدله مسطوراست ترکیب می کنند. ٣ـ شکاف ، ترك .

دُهْنُ السُوسَنِ

روغن سوسن را یُوحَنّا ،گوید که گرم است و لطیف سردی عصب را نیک باشَد و رحم را نیز و ماسَرْجَو[1] گوید گرم است تحلیل کند، و منفعت کند رحم سرد شُده را و دردگوش را که از سردی باشد، و ضعف اندامها را، و عیسی بن سُهارِ بُخت[2] گوید که منفعت کند رحم تنگ سَرد شُده را وقولنج را ، ولیکن درد پُشت آرَد ، وکلی و مثانه را بَد بُوَد.

دُهْنُ الْوَرْدِ

روغن گُل لطیف است ، منفعت کُند صُداع راکه از حرارت خیزد چون با با آب سرد وَ اندکی سرکه بیامیزند ، وگَر طلا کنند برخارش بنشانَدش، وچیزهایی راکه از اندام برجهد خُشک گرداند ، و بواسیر را سُودکُند که برگذرگاه مقعده طلا کنی ، و یوحناگُویَدکه گُل مانندهٔ ی بنفشه است لیکن اندرگل اندکی قبض است ، و منفعت کند وَی ریش وگرّ را اندرُون و بیرُون تَن ، آنراکه اندرون بُوَد بخورندش وآنراکه از بیرون باشد طلا کنند، و بدَل وی روغن بنفشهاست و اوسَرد و خُشک است اندر درجهٔ ی اول.

دُهْنُ البَنَفسِج

روغن بنفشه سَرد و تَرّ است مغز را قوّت دَهد و صداع راکه از حرارت و خُشکی بُوَد سُودْکند، وخوْاب آرد ، و خداوند سرْسام را سُود دارد، ومالیخولیا

۱ـ ماسر جویه طبیب سریانی یهودی که خود و خانوادهاش از ترجمه کنندگان کتب طب بعربی درعصر عباسی بودهاند. ۲- پزشکی از مردمان جندیسابورکه در عصرخود معروف و صاحب تألیف بوده است وی شاگرد جرجیس بن بختیشوع طبیب منصور دوانیقی بود و زمانی که جرجیس خواست او را بجای خود بخدمت منصور فرستد او قبول نکرد و جرجیس شاگردش ابراهیم را بجای او فرستاد و او در بیمارستان جندیسابور بماند .

راکه ببینی باز افکنند و بتّرْ روی اندایند باکوچکی سرْکه[1]، و ابن المَسیح[2] گوید همهٔ روغنهای سَاده و خوش غِلَظ[3] از اندامْها بُگشاید، و بپزاند وکه بپروری با داروی دگر قُوّت آن دارُو بستاند، و یوحناگوید رُوغَن بنفشه سَرد است ولطیف، حرارت را سُودکُند، و ریشهای رُودگانی ببرد، و تب بنشاند، و خواب آرد خواهی ببینی باز افکن، خواهی برزیر پای مال، و او سَرد و تَرّ است اندر درجهٔ اوّل، بدَلش رُوغن نیلوپراسْت.

دُهن النَرْجِس

روغن نرگس معتدل‌اسْت و اندر او قُوّت تحلیل وحرارت است کمتر ازآن که رُوغن سُوسَن کُند، سینه و پهلو را سُودکند، نرم گَرْداند.

دُهْنُ النِّیلُوفَرِ

رُوغن نیلوپر سَردتر است از روغن بنفشه، خواب‌آرد چُون ببینی بازافکنی یا زیر پای بمالی وگرمی‌از مغز بچیند، و او سَرد و تَرّ است اندر درجهٔ اوّل مانند روغن بنفشه اسْت، لیکن فعلش قَویتر است خاصّه اندر صُداع گرم، وسرسام را و درشتی‌گلو را و قصبهٔ شُش را وسعال را و مثانه وکلی را که گرمی رسیده بود[4] نیک بُوَد، و تَبش معده بنشاند.

دُهْنُ الخیری

روغن خیْری گَرم و نَرم است اندر درجهٔ اوّل، و ماسَرْجُو و یُوحَنّا گویند معتدل است، و همـه مزاجی را بهر وَقْت موافق‌اسْت.

۱ـ ش : اندکی سرکه. ۲ـ شاید عیسی‌بن ماسه باشدکه گویندکتابی بنام قوی‌الاغذیه وکتابی بنام من لایحضره طبیب نوشته‌است. ۳ـ بکسر اول و فتح ثانی: درشتی و غلظت و ثخونت. ٤ـ در نص «رسید بود» نوشته است.

دُهْنُ الْجَمَسْفَرَمْ

روغن جمسفرم[1] چون زنبق است لیکن زنبق قویتراست، و یوحنّا گوید چون یاسمین است، و یاسمین از اوگرمتراست، که اوگرم و خشک است اندر درجه‌ی دوم.

دُهْنُ المَرْزَنْجُوش

روغن مرزنگوش گرم و لطیف است سردی مغز و شقیقه و بادهایی که اندر سر بود ببرد چون ببینی بازافکنی، و اوگرم و خشکست اندر درجه‌ی سیم.

دُهْنُ الحِنّا

روغن حنّا معتدل است بگرمی و سردی دردها بنشاند، رنجگی ببرد، موی سیاه گرداند و قوی.

دُهْنُ الآسْ

روغن مورد سرد است موی را قوی کند. سستی از بندگشاها ببرد، ریشن تر که برسر بود ببرد نیز عرق و بول ببندد، وگرمی از سر بکشد، موی را بسیار[2] کند.

دُهْنُ بابُونَج

روغن بابونه گرم است تحلیل کنند لرز و رنجگی را نیک بود، و عیسی گوید تشنّج را نیک باشد که وی اندامها نرم کند، و درد رحم ببرد.

دُهْنُ الْمِیعَةِ

روغن میعه[3] گرم است وجع المفاصل را سود دارد و سردی اندامها را، که

۱- بمعنی ریحان سلیمان نوشته‌اند و گویند جم نام سلیمان است. ۲- نص: بیسیار.

۳- بفتح سیم بروزن بیضه صمغ یا شیری است خوشبوی که از درختی گیرند. ت

اندامها را گـَرم گرْداند ، و مثانه وکـُلی را نیز و هـَمه آماسها بگـُشاید ، و مادّه‌ها از بندگـُشادها ببرد وعضَل راگـَرم گرداند، وآماسهای سرد و رحم سـَرد وکلی ومثانه‌ی سـَرْد را سـُودْ کند.

دُهْنُ الأفسَنْتِیْن

روغن افسنتین گـَرم است ، اندامهای سـَرْد را قوی کند و گـَرم ومعده را قـُوّت دَهـَد ، و سـُدَد جگر بگشاید نیز.

دُهْنُ المَسْطَکِی

رُوغن مصطکی گرم اسْت و قابض ، آماس بـُن دندان بنشاند ، و درد دندان ببرد و آماس معده و ضعفش را سود کند.

دُهْنُ شِبِت

رُوغن شبت[1] گرم است تحلیل کـُنـَد و رنجگی بنشاند.

دُهْنُ الحَسَک

روغن حـَسَک[2] کسی را که بوْل بسته بـُوَد بگشاید ، و درد تهیگاه و کلی و وَجـْع المفاصل را نیک باشد ، و آب گـُونه‌ی[3] روی نیکوگرداند و اندر باه بیفزاید ، و بر جـُماع حریص کند ، وکـُلی و مثانه و پـُشت دُرست گرداند چـُون از او مقدار یـَکْ وَقـْیه هـَر روز بخورند با مـَیْبـُخته یا با نبیذ و بـَر پـَلـْک چِشم آلایند هم سـُود دارَد.

۱ـ بکسر اول و دوم نوعی از سبزی خوردنی که شود وشوید هم گویند ۲ـ بروزن فلک : خارخسک. ۳ـ ش: آب ورنگ.

دُهْنُ سَذَاب

روغن سذاب سود کند سردی کلی را و مثانه و درد پُشت و رحم و بادها را.

دُهْنُ الْحَیَّة

رُوغن ماربیسی و شیرینه[۱] و مقعده‌ی سُست را نیک باشد.

دُهْنُ الْقُسْط

روغن قُسْط[۲] درد جگر و سردی بندگشاها و سُست شُدنش را سُود دارد و موی را بپاید[۳]، و سُدد بگُشاید، و معده وجگر قوی گرداند، وگونه‌ی روی نیکو کند، و سُست شدن اندام را نیز چُون فالج نیک بُوَد وموی برویاند وقوی گرداند چُون طلا کنی، و عصب را سخت بکند و قوی گرداند.

دُهْنُ النّارِدِیْن

روغن ناردین[٤] درد جگر و معده و قولنج و دَردگوش و صداع و شقیقة را سُود کند، و سُستی مثانه ببرد چُون بسر احلیل بازافکنی، و همه اندامهاکه سَرد شده باشد[٥] و دَرد شکم را چُون بخوری یا بضمادکُنی یا حُقْنَه‌کنی دَرد رحم را چُون زن بدو حُقْنَه‌کند، و دردگوش را چُون اندَر اوی افکنندکه آن درد از باد و سَردی بُوَد این‌همه را نیک باشد، و صُداع و شقیقه را چون ببینی باز افکنند، و هر دردی‌که از سردی و باد بُوَد اندر اندامهای باطن ببَرد، و رحم را گرم‌گرداند و قولنج و مغص و بادهایی‌که اندر معده و رُودگانی گرفتار[٦] بود همه‌را منفعت‌کند، و مثانه‌ی سرد را نیز چون باحلیل بازافکنی.

۱- نوعی از جوش که شیرینک نیزگویند. ۲- بضم اول گویند معرب کستهٔ هندی و ناسش بفارسی کوشنه است. ۳- ش: محکم وبا دوام کند. ٤- سنبل رومی که یکی از دو نوع سنبل است. ٥- نص: شد باشد. ٦- ش: محبوس بود و رها نشود.

دُهْنُ الشِّیشغان

رُوغن شیشغان[1] اطلاق شکم بازگیرد، وضعف معده را نیک بُوَد، وکسی را که طعام همی دُشوارگُوارَد منفعت کند، و فالج و لَقْوه و استرخای عصب را نیک بُوَد .

دُهْنُ الْفَنْقَلاد

روغن فنقلاد[2] سستی معده وفالج ولقوه وقولنج و وَجع المَفاصِل را نیک باشد.

دُهْنُ الکلانج

روغن کلانج[3] فالج و لقوه وقولنج و درد معده و بَندگشایها و نقرس وسُستی عصب و استسقا و سَکته ، و سردی کلی را و مقعده‌ی[4] ضعیف شُدَه از سردی ، و دَرد پُشت راکه از سردی بُوَد سود دارد ، و ادرار حیض آرد.

دُهْنُ البَیْض

روغن خایه مُوی برآرَد.

دَهْنُ الزَعْفَران

رُوغن زعفَران سختی رحم را نیک باشد وعصب را نرم کند ، و تَشنُّج را منفعت دهد و مَر حرارَت غریزی را قَوی گرداند ، وگونه نیکُو و دل را قوی گرداند .

۱ـ ظاهراً شیشعان است بعین مهمله و دار شیشعان درختی است. ۲ـ این لغت را درکتبی که در دسترس بود نیافتم و شاید دهن الفلفلان باشد که بعضی فیقلا ضبط کرده وگفته‌اند لغتی هندی است. ۳ـ ظاهراً مخفف کلکلانج است و دهن الکلکلانج از جوشانیدن هلیله‌ها با بعض ادویه‌ی دیگر در آب وصاف کردن آن آب و جوشانیدنش باروغن خروع بدست می‌آید. ٤ـ ظاهراً : و معده‌ی.

دُهْنُ السَّاطِعْ

روغن ساطع[۱] سردی از جگر و معده ببرد ، و فالج و لقوه و همه علتهای سرد و خفقان را و درد رحم را سود کند ، و خوشبوی بود بجای طیب بکار آید .

دُهْنُ الْمَعْشوقِ

روغن معشوق[۲] را منفعت چون منفعت روغن ساطع است علتهای سرد را سود کند.

دُهْنُ سنبراس

روغن سنبراس[۳] موی سیاه و قوی، و درازگرداند، و نگذارد که بیفتد و این داروی هندویست این کار را سودمند .

دُهْنُ الأشْنَه

روغن اشنه[٤] علتهای رحم را سود کند که بزیر برگیرند ، و نیز سدّش بگشاید ، و حیض آرد و گرم و خشک است اندر درجه‌ی دوم .

دُهْنُ الفوتنج[٥]

روغن فوتنج[٦] چنان باید که پودنه را بگیرند پس بروغن زیت بپزند ، و او

۱- روغنی است که از غوالی گیرند و ثفلش را لخلخهٔ سلیمانیه گویند ۲- درفرهنگ خاتمهٔ مخزن دوایی بنام معشوقا ضبط شده و مینویسد شامل جمست و ماهو دانه است.

۳- صاحب بحرالجواهر این لفظ را ضبط کرده مینویسد دوایی هندی وگرم است و توضیح دیگر نداده است. ٤- بضم اول بروزن کهنه غسولی است که با آن دست و جامه شویند و سوخته‌ی آن شخار است. ٥- نص: الفوینج. ٦- فوینج .

حیض بگشاید چون بزیر برگیرند یا مقدار دْو دَرَمسنگ با شراب رَیحانی بخورند .

دُهْنُ عاقِرقَرحا

رُوغن عاقرقرحا[۱] موی برُویاند ، و سیاه گرداند ، و نگذارد که بیفتد و قوی گرداندش.

دُهْنُ السَّعْتَرِ

روغن سعتر[۲] دردگوش را که از سردی و باد بُوَد بنشاند.

دُهْنُ السَّفَرْجَلِ

روغن سفرجل جگر را قوی کُنَد ، وگرمی از وی ببرد ، و از معده نیز وتن ضعیف را باز جای آرَد.

دُهْنُ الآمْلَجِ

روغن آمْلَه و شقایق[۳] و لادن[۴] موی را نگذارد که بیفتد و این همه یکٔ طبع دارند هرسه .

۱- در مخزن بکسر دو قاف ضبط شده ومعروف بفتح است وآن معرب اگرگره‌ی هندی است و بعقیده‌ی بعضی نبطی است. ت. ۲- بر وزن جعفر آوشن که آویشن نیز گویند بصاد هم‌نوشته میشود و اطبا این را اختیار کرده‌اند تا در نسخه‌ها که مینویسند مشتبه بشعیر بمعنی جو نشود. ۳- لاله و در عربی‌شقایق النعمان هم گویند این لفظ در عربی جمع شقیق است بمعنی لاله و در فارسی چون مفرد استعمال میشود. ٤- بفتح دال رطوبتی غلیظ و چسپناك و بسیار خوشبوی که از ساق و برگٔ درختی کوهی بیرون می‌آید بذال معجمه نیز نوشته‌اند.

دُهْنُ الاِذْخِرِ

روغن اذخر[1] همه اجناس کَنَه[2] را سُودْ کند اندر سر و رنجگی بِبَرد.

دُهْنُ الاُقحُوانِ

روغن اقحوان[3] گرم کند و مَر جراحتها را که برعَضل بُوَد مُوافق اسْت ، و عَصَب را نیز که بَر یکدگر افتاده بُوَد ، و جون پَشمی‌اند روی نَهی و برآنجای طلی کُنی نیکو بازکُنَد و عرق وبول بگُشاید ، و حیض بگُشاید چون بزیر بَرگیرَند و هم آماس مقعَدَه و رحم را بِبَرد و سَختیش نیز چون زیر برگیرند و آماسْهای بلغمی بنشاند چُون در رحم بُوَد.

دُهْنُ السُنْبُلِ

رُوغن سُنْبُل معدەی سَرد را نیک بُوَد چون برجایگاهش طلا کُنند .

دُهْنُ الخِلافِ[4]

رُوغن‌بید سُدد اندر جگر بُگشاید و یرقان‌را سود کُنَدْ، واو سَرد و ترّ است اندر درجەی دوم ، چُون بوی کُنَند صُداعی که از حرارت بُوَد بنشاند ، و درد سپُرز ساکن‌گرداند وآماس و سددش نیز ، و دل قوی‌گرداند و مغز و همه سُددها[5] بُگشاید .

۱ـ بکسر همزه و خاء: تبن مکه ، خلال ماسونی ، کاه مکه ، گزنەی دشتی . ت

۲ـ بروزن تنه : خارش. ۳ـ بضم همزه و حاء: بابونەی گاو چشم. ٤ـ بکسراول بروزن کتاب : بید. ٥ـ جمع مکسر سده است که به « ها » جمع بسته شده و در واقع جمع جمع است و این نوع جمع را در فارسی بیشتر در شعر میآورند و اشجارها و انهارها و امثال آن می گویند.

دَارْصِینِی

دارصینی[۱] و قَرفَه[۲] گرم و خُشک است اندر درجهٔ سیُم و او دارویی شریف است ، و لطیف بغایت لطیفی ، تاریکیی که در چشم بُوَد از رطوبت ببَرد، و اندر قُوّت بصر و نیروی او بیفزاید ، و درد رحم و رَعشه و زخم هوام را سُود دارَد ، و سُدد جگر بگُشاید و گرم گَرداندَش و معده قَوی کُنَد ، وادرار بول و حَیْض آرَد ، و رطوبتهایی که اندر سر بُوَد بکَشد ، و قُوّت دل کُنَد و خُرّم گَرداندش ، وکلف ببَرد چُون بسایند و براو طلا کُنَند و شیرینه نیز ببرد چُون با سرکه براو طلا کُنَند ، و سرو معده پاک کُند و خاصیّتش آنست که او تریاق افیُون است ، و صفار[۳] آرَد و اصلاحش انیسُون است ، و بهترینش آن بُوَد که تیز طَعم تر باشَد ، و بُوی آب تاختن و برازخوش کند ، و قَرقه اندراین که گُفته شُد قَویتَر است از وی و فعلش هم بآن او ماند.

دَارْ فُلْفُل

دار فلفل[٤] گَرم وخُشک است اندر درجهٔ سیم، و او از بلبل قَوی‌تَر است بگرمی ، و بهترین اوی آن بُوَد که سَطَبرتر باشد وگَر وی را با آب جگربُز بریان کرْده و دَرْ چشم کشَنَنْد شبکوری ببَرد ، و خِلْطهای غلیظ را لطیف گَرْداند ، و رطوبَت بچیند ، و در باه بیفزاید ، و همه علتهای سَرْد و تَرّ را سُود کُند ، و ذکَر را قوی گرداند چُون با خایهٔ نیم پُخته بخورند.

۱- معرب دارچینی. ۲- بکسر اول بر وزن حرفه نوعی از دارچینی که درجزیرهٔ سیلان بهم میرسد و چون قرنه در عربی بمعنی مطلق پوست درخت هم آمده است آنرا قرنة الدارصینی میگویند تا از دیگر پوستها ممتاز و مشخص باشد. ۳- بضم صاد نوعی بیماری که درکبد و شراسیف اضلاع بهم میرسد و بسبب آن بدن آدمی بسیار زرد میشود.
٤- بفارسی فلفل درازگویند.

دَاذِی

داذی[1] سرد و خُشک است اندر آخر درجه‌ی اوّل ، و چُون دو در مسنگ از او با شکر بخوری بواسیر را سُود کُنَد وگَرْ بپزند و اندر آبش نِشینَند بواسیررا خُشک بکُنَد، وگر مقعده و رحم بیرُون‌آمده بود باز جای بَرَد، و چُون بانگبین بپزی و بخوری کرم را در شکم بکُشد ، و طبیعت ببَنْدد.

دِفْلِی

دفلی[2] گرم است اندَر دَرجه‌ی سیُم ، و خُشک است اندر دَرجه‌ی دُوَم پخته‌اش و بَرگَش استعمال کنند بضماد، آماسهای سخت بگُشاید ، وگرّ وکَنه[3]را ببَرد ، وکسی‌راکه پوست همی باز هِلد[4] سُود دارد نیز و درد پُشت و زانو را سود کند چُون طلاکُنَند ، و او را کَسْ نخورَدکه زهراسْت ، و بیشتر زندگان را بکُشَد خاصَه خرَ را .

دُلْب

دُلْب[5] بپارسی چنار است ، و او سَرد و خُشْک است اندر درجه‌ی اوّل ؛ و چُون بکوبند برگش که تَرّ بُوَد و بَرچشم ضمادکُنَند منع کند رطوبتها از وی ، و گَر پُوسْت درختش بسرکه بپزند ، و مضمضه کُنَند درد دندان ببَرد، آن گوزی که او بارآرَد ریشی راکه از آتش سُوخْتَه بُوَد منفعت دَهد چون با پیه براو آلایند ، و چُون بَرگَش بکُوبَند ، و بَرْکُونَسْتَه[6] و زانو ضمادکُنند دردش بنشاند، و آن

۱- فارسیش جوجاد و آن دانه‌یی است مانند جو اما باریکتر و درازتر و دارای طعمی تلخ و تند درجبال فارس میروید و آنرا دادی بدو دال مهمله هم نوشته‌اند ۲- بکسر اول و الف کوتاه درآخر بر وزن «ذکری» خرزهره که بعربی سم‌الحمار و حبین نیز گویند. ت.
۳- جرب و خارش جرب و حکه. ٤- ش : پوست باز دهد. ٥- بضم دال بروزن قفل.
٦- ران و سرین و کفل .

گَردی که بَر بَرگِ این درخت نشینَد از او پرهیز بایدکَرْدکه وی گوش راکر کُنَد و چشم راکُور وگلو وخیاشیم[1] و چشم وگوش را بد اسْت، و چُون برگش بسوزند و پُوستش از دُود وی پرستو بمیرد.

دَارْ شیشعَان[2]

دار شیشعان از دو جوهر مُرَکّب است ، یکی حرّیف[3] یکی قابض ، و نیز ریشهای عَفِنْ را سُودکُنَد و قلاعْ[4] را چُون بپخته‌اش مضمضه‌کُنَند ، و چون بزیر بَرگیرَند کودَك بیرون آرد ، و چون باز خورَند شکَم ببَنْدد ، و عُسرالبول را سُود دارَد ، و آماس رُودگانی ببَرد و آنِ معْدَه نیز ، و سُست شُدن عَصَب را نیکْ باشَد ، وگَند بینی ببَرد چُون بپزند بشَراب و پلیته[5]یی در اوی آغارند و ببینی اندر نهند ، و خاصیّتش آنست که سَنگْ اندر کُلی وخَایه خُردکُنَدْ ، و مضرّتش با سپُرزَ اسْت و اصلاح اوُی بَزرکَرَفْس اسْت ، و بهترینش آنَست که مَیْل بسیاهی دارَد و شَرْبتی از او یَکْ درَم و نیم اسْت.

دِبْقْ

دِبْق[6] گرم و خشک است اندَرْ درجه‌ی دُوم ، و اندر او رطوبتی فضلی است رطوبتهای غلیظ از عُمق تَن بکَشَد کشیدنی قوی و تحلیل افکندش ، و جراحتها را و آماسهای سَخْت را بپزاند ، خاصَه آنکه اندر بُن گوش بود ، و سَختی بسپُرز ببُرَد .

۱ـ جمع خیشوم : بیخ بینی. ۲ـ شیشغان ۳ـ بکسر حاء وتشدید راء بر وزن سکین و سکیت : تند مزه و زبان گز ، تند و تیز ۴ـ بضم اول : دانه‌ها که در اندرون دهان بهم رسد و آنچه متعفن وریمناك شود آکله و قروح خبیثه گویند. ۵ـ ش: فتیله‌یی. ۶ـ بکسر اول بر وزن رزق : سویزك عسلی و کشمش کاولیا . ت .

دِنْدْ

دَنْدْ[1] را بهندی چیپال[2] گویند ، و اوگرم و خشک است اندر آخر درجهٔ سَیُم ، آماسهای سَرد که اندر مغز باشد ببَرد ، و سُستی عَصَب را منفعت دَهد ، و او برسه جِنْس بُوَد ، یکی بفسْتُق ماند ، دیگر ببید انجیر ، سیم میانه است بمیان هَر دو ، و خلطهای غلیظ لزج را از بندگُشایها بکَشد وبدلَش شیر دیو داراسْت ، و خاصیتش آنست که همَه خلطها را از بن بکشد و اصلاحش کتیرا[3] اسْت ، وشربتی از او نیم دانگ است.

دیوْدارْ

دیو دار[4] گَرم و خُشک است اندر آخر درجهٔ سَیُم ، آماسهای سرد را که اندر مغز باشد سُود کند و سُسْتی عصب وفالج و لقوه و سَکته واسْتِسقا را خاصّه سُودکُند ، و اسهال آب زَرْد کُنَد ، و بَد است کسی راکه مزاجش گرم بُوَد ، یا خُون یا صفرا براو غالب بُوَد ، وکسی راکه مزاجش بلغمی بُوَد سُود دارد.

دَهْنَجْ

دَهَنَج[5] معتدل اسْت بگرمی و سَرْدی ، علتهای چشم را و ریشهای زشت را سود کند .

دَمُ الأخَوَیْن

دم الاخوین[6] خون سیاوشان باشد و او را قاطر[7] گویند ، سَرد و خشک است

۱- بفتح اول بروزن قند : حب السلاطین که تخم بیدانجیر خطایی هم گویند .
۲- نام هندی دند را در مخزن جیپال کوته و جمال کوته نوشته است. ۳- ش : و مصلحش کتیراست.
٤- معنی لفظی این کلمه درخت عظیم است و بعربی آنرا شجرة البق و شجرة الجن گویند.
٥- بفتح دال و نون : دهنهٔ فرنگ. ت.
٦- دم التنین و دم الثعبان و قاطرالدم را نیز از نامهای او نوشته اند.
٧- در مخزن قاطرالدم نوشته است نه قاطر تنها.

اندر درجه‌ی سیم ، جراحتهای تازه را فراهم آورد ، وگوشت رویاند، و خون بازگیرد ، و شکم ببندد ، و سجح و تراك مقعده را سود کند.

دَرُونَج

درونج[1] گرم و خشك است اندر درجه‌ی سیم علتهای دل را سود کند خاصه که از سردی باشد ، و بادهای غلیظ براند خاصه از رحم ، و دیگر دردهای رحم و خفقان و زخم هوام را منفعت کند.

دُودُ قِرْمِز

دُود قرمز[2] یعنی کرم قرمز گرم‌است و معتدل واندر او رطوبتی فضلی‌است، و قوتش چون قوت سپیداج است ولیکن از او لطیفتر است ،که تا بدانجا لطیفی دارد که تاباباطن تن غوص[3] کند ، و خشك بکند بی تیزی وجراحتها بهم‌آرد چون با سرکه و انگبین بسرشند و براو نهند.

دامیثا

دامیثا[4] را صمغ آن بهتر بود که صافی‌تر باشد ، و سرخ فام بود ، و او درختی است بزمین پارس بود ، و این صمغش سخت تیزاست ، بادهای غلیظ و بلغم را لطیف گرداند، و اندر معده و رودگانی غوص کند ، و بلغم را بگشاید، و بگوار برد و قوت اوی مانند قوت حلتیث[5] است ، و بویش زشت نیست.

دَمُ الْحَمَامِ

دم‌الحمام خون‌کبوتر است و چون او را اندر بینی چکانی رعاف بازگیرد ،

۱ـ بفتح دال و نون معرب درونه و درونك. ت. ۲ـ بمعنی کرم سرخ چه‌قرمز مخفف قرمزی است که در ترکی سرخ را گویند و دود قرمز را دودالصباغین و صبغ ارمنی و بفارسی کرم رنگ ریزان نیز گویند. ۳ـ ش : فرو رفتن و نفوذ کردن در اجزای چیزی. ۴ـ در مخزن بعنوان صمغ الداسیثا ضبط شده است. ت. ۵ـ بروزن کبریت : انغوزه.

و چون اندر چشم چکانی طَرْفه[1] را سود کُند ، و خون ورشان[2] و فاخته و کَل بُز[3] و گاو نیز هم این کُنَد ، امّا خُون خرگوش چون بَرنَمَش چکانی منفعت عظیم کند ، و خون گاو که برجراحَتْ زنی خون از او باز گیرد ، و خون خر همچنین ، و خُونِ اشتر گَند پای ببرد چون برپای طلا کُنی اگر چه سخت‌تر گندی باشد که بدُشواری بشَوَد.

۱- بر وزن صرفه دویدن خون در زیر طبقه‌ی ملتحمه‌ی چشم بسبب ضربه و سیلی یا پری عروق یا بجوش آمدن خون یا نعره و فریاد بسیار زدن و طرفه در عربی بمعنی لطمه و سیلی است. ۲- بفتح واو و راء نوعی از کبوتر طوقدار صحرایی ، حمامه مطوقه ، کبوتر دشتی ، کبوتر طوقدار. ۳- بز نر که بعربی تیس گویند و کل بفتح کاف در فارسی نر بهایم را گویند.

باب علی حرف الذّال

ذَهَبْ

ذَهَب زرّ استْ و او دل قوی کند و تن نیز ، و خفقان[1] را بنشاند وچشم قوی کُنَد و رطوبت از او بچیند بی‌تیزی ، و اوگَرم و خُشک است و لطیف.

ذَرَارِیْح

ذراریح[2] گرم و خشک است اندر آخر درجه‌ی دُوَم ، تیز است و فَتّال ، گرّ و خارش را منفعت دهَد و شپش بکُشد ، و برص را سُود کند چُون با سرکه براو طلاکنی و اندکی از او اندر آن داروهایی کُنَند که ادرار البول آرد ، تا او را بمثانه رساند و چُون بسیار خورند از او مثانه ریش گرداند ، وخون بسرقضیب بیارد بافراط و باشد که بکُشَد ، وکُودَک مُرده را بیاوَرَد نیز ومضرتش بمثانه استْ ، واصلاحش کثیر است.

ذَنَبُ الخَیْل

ذَنب الخیل[3] جنسی‌استْ از شِنْگْ[4] و سَرد استْ ، نیکست اطلاق شکم‌را و ورَمهایی راکه ازگرمی بُوَد ، و نفث‌الدّم[5] را .

۱- بفتح اول و ثانی لرزش و تپشی که عارض قلب میشود برای دفع ضرر مواد فاسد و عفن که خود یا بخار آنها متوجه قلب شود و بدان‌اصابت کند. ۲- جمع ذراح وذروح و ذریح بر وزن رسان و قدوس و سکین لیکن بصورت مفرد کم استعمال میشود و ذراریح را بترکی الاکلنگ و بدیلمی دارساس و باصفهانی سین نامند. ۳- درشام ذنب‌الفرس گویند. ٤- بکسر اول‌لحیة‌التیس که بفارسی‌اسلنج بر وزن شطرنج و درشیراز و اصفهان الالاشنگ گویند و بعربی اذناب الخیل هم می گویند. ٥- برآمدن خون از راه دهان .

ذُباب

ذُباب مَگس باشد ، و نوفل گُویَد مژه‌های چشم را نگذاردکه بریزد ، وگر بسُوزی وُ طلاکُنی بردای ثعلب مُوی برویاند ، وگر بکوبند و بَر ابرو نهند بعد از آنکه ابرو را بپاره‌یی رگو[1] بزنند و روغن زَیت براو کُنَند، پس از بعد این روغن ذباب سوخته بروی کُنند ابرو را رَنگی دهد نیکو ، و دَرْد چشم را سُود کند چُون بر او طلاکنی و ذُباب سَگ بهتر بُوَد ، و خونش موی زیاده را ببَرَد.

ذَرِیْرَه

ذریره[2] گَرم و خُشک است اندر آخر درجه‌ی اوّل ، و اندر او قَبض و لطافَتَ اسْت ، معده را سُود کند ، و جِگر و رحم را از خوشبویی وَیْ و خون که بزیر آید بازبرّد ، و ریش رُودگانی را منفعت کند ، خواهی بخور خواهی طلاکُن، و دودَش ریش چشم را سُود کند، خاصیت وی ادرار بول و حیض آوَرْدنَ اسْت و صُداع آوردنیز، و اصلاحش را زیانه[3] است، و ترکیبش از او نیم درمسنگ‌است چون بکار برَند .

۱- بضم اول لته و جامه‌ی کهنه که رگوك هم گویند ۲- در لغت بمعنی ذرور است که گرد و پاشیدنی باشد و در اینجا مراد قصب الذریره است که بفارسی نی نهاوندی گویند. ت ۳- بادیان و معربش رازیانج .

باب علی حرف الرّاء

رُمّان

رُمّان نار است و همه اجناس رُمّان قابض است دندان را کُند کند ، و تُرش قابض‌تر است ، دندان تباه کُند و تولّد منی منع کند ، وکلیتین را سرد گرداند ، و نار ترش‌شیرین با پست جو درد معده بنشاند که از قبل مادّه‌یی نیز بدوریخته باشد و او سرد و خشک است اندر درجه‌ی اوّل ، و آبش اطلاق شکم کند و دانه‌اش شکم ببندد ، و تُرش گلو و سینه را درُشت گرداند ، و معده و جگر را سرد کند ، و صفرا و تیزی و خون[1] را بشکند ، و نار شیرین با روغن بادام گلو و سینه را نرم گرداند ، و سعال بنشاند ، و تبهای تیز و تبُش معده را نیک بود و دانه‌اش از عُصارتش قابض‌تراست و تجفیف بیش کُند ، و پوست نار از هر دوقابض‌تر است وتجفیفش بیشتر ، وگلنار را همچنین قبض و تجفیف بیش‌است که دانه را ، وپوست نار آماسهای گرم را سود دارد ، و بجای صندل سُرخ[2] بییستد[3] ، و چون پوستش واقماعش[4] بپزی وکسی که مقعده‌اش سست شده باشد اندرآن آب نشیند منفعت یابد ، وچون خشک کنند وبکوبند وبرریشها فشانند خشک گرداند ، وگر بسوزند خاکسترش تجفیف ریشها بیش کُند ، وگر پوست شاخ نار باانجیر بپزی گرم وحبّ القرع را بکُشد و از رودگانی بیرون آرد ، و نار نرّ[5] را جلُنار[6] گویند ، و او سرد

۱- ظاهرا واو زاید و «تیزی خون» است. ۲- معرب سندل چوب درختی‌است بزرگ که در بلاد هند و سواحل دکن و فرنگ روید و سه نوع است : سفید و زرد و سرخ .
۳- صورتی‌است از « بایستد» ۴- اقماع جمع قمع است بفتح وکسر اول بمعنی ته گل .
۵- درخت ناری که تنها گل دهد و میوه ندهد و بیشتر درختهای میوه نر و ساده دارد ونرآنها میوه نمی‌آورد . ۶- بضم جیم وفتح لام مشدد یا مخفف : معرب گل انار.

و خشک است اندر درجه‌ی دوم ، جراحتها فراهم آرد ، و خون را که ازبر براید و زیر بشود سود کند زنان و مردان را ، و قلاع[1] را و ریش دهان را منفعت دهد و اسهال قوی ببندد و اسهال خون نیز ، و بدل وی اقماع رمان ترش بود یا مازوی سوخته ، و خاصیتش آنست که هرماده‌یی و بادی که در دهان بود ببرد ، و سدد بگشاید و مضرتش بمقعده است و اصلاحش مصطکی است ، و هرچه کهتر[2] بود بهتر ، و پست نار[3] حرارت بنشاند ، و معده ساکن گرداند و دباغتش دهد ، و صفرا بنشاند ، و شهوت طعام بگشاید ، و این فعلها همه آنگه کند که خالص تنها خورند ، که اگر با شکر خوری از این قوتهاش همه کم شود ، و نار سبز تازه چون از پوست باز کنند ، و میانش اندر هاون سنگین بکوبند ، و بدست همچنان بفشارند ، و نیم رطل از آن آب بردارند و با بیست درم شکر سرخ بخورند اسهال طبیعت کند ، و صفرا آورد ، و باید که این نار که چنین کنند هم از ترش بود هم از شیرین ، که تسهیل وی بیشتر بود ، و تطفیه‌ی[4] حرارت و تب بهتر کند ، و هر صداعی که از گرمی تب بود ببرد .

ریباس

ریباس[5] را گلش گر وکنه[6] را و ریشهای تن را نیک باشد و برگش زهر است ، وریباس هرچه سطبر[7]تر بهتر ، و او سرد است حرارت را بشکند ، تشنگی ببرد و طبیعت ببندد ، معده و جگر را قوی گرداند ، و منش گردا[8] بنشاند ، وبیهشی را

۱- بضم اول: بذیل ص ۱۵۶ رقم ٤ رجوع شود . ۲- ش : کوچکتر ۳- اناردانه‌ی خشک کرده که بکوبند و سویق کنند . ٤- ش : خاموش کردن ، فرو نشاندن ، ساکن ساختن ، تسکین . ٥- نباتی‌است خوردنی که ریواج و چگری بروزن قمری نیز وعامه در محاوره ریواس گویند . ٦- جرب وحکه . لفظ ثانی در کتب لغت که در دسترس بود بمعنی خارش دیده نشد و بدین معنی ظاهرا از مصدر کندن است . ۷- معرب ستبر بمعنی کلفت . ۸- حالت قی و تهوع و غثیان .

که از حرارت دل بُوَد مَنْع کُنَد ، و آبش با آرد جو چُون برحُمره و نمله طلا کُنَنْد سُود دارد ، و تُخمش سرد و خُشک است قابض خِلفه‌ی مُزمِنه[1] را سُود کُنَد همچُنان که تخم حُمّاض[2] کُنَد.

رَاسَنْ

راسن[3] گَرَم‌اسْت و لطیف اندر درجه‌ی دُوَم ، رُومیان او را تُرب شناسَنْد، و گویند که گندنای رومی است ، اندامهای سرد را گَرم کند، و درد تهیگاه را نیک بُوَد و دَرد بندگشایها را که از رطوبَت باشد و معده‌ی تَرّ را نیک بُوَد ، و سُدَد بگشاید ، و بسیار خوردن از او خون را بفساد آرد ، و منی کَم کند ، و چُون بروغن بپزند و بَر عرق‌النسا نهند سُود کُنَد ، و وجع‌المفاصل را که از سَرْدی باشد ببَرد، و خلطهای غلیظ از سینه بیرون افکند، واندر این کار تأثیری نیک بکُنَد.

رَطْبَه

رطبه[4] را اسپست گویند بپارسی ، و از او سبزتر و املس‌تر نیکتر بُوَد ، واندر او نفخی هست که اندر مَنی و شیر زیادت کُنَد وگرم و نرم‌است ، و جاطک[5] گوید گرم و خشک‌اسْت اندر دَرَجه‌ی دوم، لقوه را سُود کُنَد ، و نیز ادرارالبول آرد ، و درد پهلو را که ازسَردی بُوَد نیک باشَد، دَرد سرآرد، خونی غلیظ انگیزد ، و بادها را نیک بُوَد وآب زَرد را و زخم عقرب را و دَرد پُشت وکونسته را وسردی مثانه و تقطیرالبول را نیک بُوَد.

۱ـ خلفه بکسر اول بروزن حرفه نوعی‌از اسهال است که عامه آنرا شکست دل گویند.

۲- بروزن فیاض : تروشه یا ترشه . ت. ۳ـ بفتح سین : زنجبیل شامی. ٤ـ بفتح اول درعربی قت گویند و در فارسی باسم ترکیش که یونجه باشد معروف است. ٥ـ نام پزشکی هندی.

رازیانج

رازیانج[1] تر گرم است و خشک اندر درجه‌ی اوّل ، و تخمش گرمتر و خشک‌تر است و بهترش بستانی است تازه ، اندر شیر زیاده کند ، و چون اندر چشم کشی آبراکه اندر چشم همی آید سود کند ، تاریکی از چشم ببرد و ادرار - البول و حیض آرد ، بادها بگشاید ، و عصارتش سود کند چون بخورند ، و سوالمزاج[2] و جگر سرد را و خداوند استسقا را و زخم هوام را ، و تبهای مزمن و دردکلی را نیک بود و تخمش و بیخش هر دو یکسان است ، و رازیانه‌ی رومی را انیسون[3] گویند ، زخم همه هوام را نیک بود ، نفخ بگشاید ، شکم ببندد واندر باه بیفزاید ، و ادرارالبول آرد ، و چون زیربینی برسوزند صداع بنشاندکه ازسردی و تری بود ، و سدد بگشاید ، وکلی و مثانه و رحم را پاك بکند ، و اوگرم است و خشک اندر آخر درجه‌ی دوم ، و مانندهٔ‌ی تخم رازیانه بود ، لیکن از اوکهتر است ، و نام وی بسریانی در غادسمو خوانند ، و رازیانه نیز ادرارالبول آورد ، و مثانه را پاك کند ، و معده را از بلغم لزج بشوید و کودك زنده را از شکم بیرون آرد و تازه ترش بهتر بود .

ریوند

ریوند[4] صینی باشد و خراسانی ، و مردم را صینی شاید و أو سدد جگر بگشاید ، خفقان دل بنشاند ، خون از بر باز برد و اسهالش نیز ، و زخم هوام را باشدو اندام‌کوفته‌را چون‌بشراب‌بخورندیابشراب‌سیب ، وتشنج عصب‌وعضل‌ببرد ،

۱- معرب رازیانه که بادیان هم گویند. ۲- غلبه‌ی یکی از چهار کیفیت برمزاج اصلی. ۳- رازیانه‌ی شامی نیز گویند و بعربی الحب الحلو والکمون‌الحلو. ٤- بیخ ریواس است که راوند و بیخ جگری هم گویند. ت

و اما خراسانی را ریوند اسبان‌گویند و بخراسان وی را ریوندگُرگانی گُویند ، و بیطاران مر آنرا استعمال کنند اندر داروی‌اسبان که چُنین بیماریی‌افتاده بُود[1] اسبرا ، و قُوت اوُی از قوت صینی کمتر است ببسیار و اوگرم و خُشک است اندر درجه‌ی دُوم.

رُقاعُ الیمانی

رُقاع یمانی[2] گرم و خُشک است اندر درجه‌ی دُوم ، منش‌گرد آورد بزوری عظیم، و بلغم فراوان را سُود کُند که اندر معده بُود، وامتلا راکه ازخلطهای لزج غلیظ بُود .

رَصاص

در رُصاص[3] قوتی آبی[4] است ، و چون بر سنگ بسایند با شراب و زیت آماسهایی که برزهار و برمقعده بود به کند وچُون بسُوزند وبشُویند دارویی باشد که که تجفیف کند بی تبُشی ، و ریشهای چشم را منفعت دهد نیز و رطوبتش بچیند و بیاکنند[5] ، و جراحتش بهتر کند ، وگر از او صحیفه‌یی[6] برپُشت بندند باه را ساکن گرداند.

۱ـ نص : افتاد بود. ۲ـ رقاع بکسر اول است و این گیاه را رقعه‌ی یمانیه نیز نویسند و آن درختی است که میوه‌یی شبیه بانجیر میدهد. ۳ـ بفتح اول شامل قلعی و سرب است و درمقام تمییز قلعی را رصاص ابیض وسرب را رساس اسود گویند و چون مطلق گفته شود مراد قلعی است که بفارسی ارزیر گویند . ۴ـ رصاص بعقیده‌ی قدما دارای جوهری رطب است که بسبب برودت منجمد شده و بدین نظر است که مؤلف گوید در رصاص قوتی‌آبی است. ۵ـ ظاهرا ازآکندن بمعنی‌انباشتن و مراد در یک جا جمع کردن‌است. ۶ـ مقصود صفحه وورقه است و شاید در اصل نسخه صفیحه‌یی بوده و تحریف شده است.

رَتّه

رَتّه[1] را بندق هندی گُویَند، و نیز حُرَض[2] صینی خوانندش و اوچند[3] آلُوی کُوچَک بُوَد ، و او را استخوانی بُوَد کُوچک وگرد و سیاه رَنگ از زمین صین[4] آرند ، بیماریهای سَرد را سُود کند زهرها را منفعت دهد ، و اوگرم و خشک است اندر درجه‌ی دُوم .

رَاسُ خَادُم

راس خادم[5] دانه‌ی نیلوپر هندی[6] بُوَد سُرد و خشک است اندر درجه‌ی اول ، طبیعت ببندد ، رطوبت معده بچیند خاصّه که بریان کرده باشد ، و خون حیض ببرد و سجح ببَرد ، و اختلاف دَم[7] و اسهال ببرد .

رَاتِینَج

راتینج[8] صَمغ صنوبَر است ، و سپیدش بهتر باشد ، و از شامی آنکه باز ردی زَند، تَسخین وتجفیف وتحلیل کُند، وگوشت اندَر زیشها برویاند، و گَرم وخشک اسْت اندر درجه‌ی دوم وَی.

۱ـ حکیم مؤمن می‌نویسد اسم نبطی بندق هندی است. ت. ۲ـ بروزن عنق و قفل : اشنان. ۳ـ ش. مساوی، برابر ، باندازه‌ی. ٤ـ معرب چین. ٥ـ باین نام درکتب مشهور صیدله ملاحظه نشد. ٦ـ نیلوپهل در هندی بمعنی ثمر نیل است و دانه‌ی نیلوپر هندی مایل بسرخی است وآن نیلوپرهای دیگر سیاه. ۷ـ گاهی سجح امعا را گویند وگاهی اسهال کبدی را. ۸ـ صمغ درخت صنوبرکه راتیانج و ریتانج و رشینه نیز گویند.

رامَکْ

رامَکْ[1] عطری است از مازوگیرند ، وَی سرد وخشک است قابض، معده‌ی گَرم‌را قَوی کُند، وچون‌برشکم طلاکُنَند ذَرَب[2] ببرد، وطبیعت ببندد، وجگر و رودگانی قوی‌گرداند ، و چُون مُشکْ با وَی بیامیزند آنکه وی را سُکّ مُشکْ[3] خوانند ، و اوگَرم و خُشک بُوَد ، و هم آن‌کند که رامَک لیکن معده و جگر را قوّت بیش کند .

رَعْیُ الحَمَام

رَعی‌الحَمَام[4] گرم است و خُشک اندر درجه‌ی‌اوّل ، وجراحتها فراهم‌آرد ، و قوّتی لطیف دارد ، تجفیف‌کند ، و لقوه را سُود دارد .

رَمَادْ

رَماد[5] را اندر همه اجناس وَی قُوّت جلا[6]ست و تجفیف برتفاوتش اختلاف است ، و هرجنسی را قوّتی دگرگُونَه اسْت چُنانکه بعضی قوت[7] عفن آرد چون رماد مازَریُون[8] ، و رماد چوب انجیر ، و بعضی جراحتها را فراهم آرَدکهِ اندرسینه و شُش باشَد ، چون رماد سَرطان جُویباری[9] ، و این رماد نیز برگاز کلب‌الکلب[10]

١- بفتح میم قرصی است از ترکیبات جالینوس که درقدیم ازبلح (خرمای فارس) میساختند و بعدها از مازو و دوشاب ساختند. ٢- بروزن ادب : پیچ و اسهال ناشی‌از سستی و نرمی معده. ٣- سک بضم سین و تشدید کاف بمعنی بوی خوش و آن اصلی و غیر اصلی و هریک اقسامی است. ٤- رعی بکسر اول بروزن حبر بمعنی علف و گیاه و رعی‌الحمام علفی است که کبوتر دوست دارد و در حوالی آن چرد وآنرا بفارسی گاوشنگ و دیوشنگ گویند . ٥- بفتح اول خاکستر یعنی‌سوخته‌ی خاك شده‌ی‌جسمی‌ازاجسام . ٦- بفتح اول : صاف و بی لکه ساختن جسم دیگر. ٧- بروزن دفن : متعفن ساختن و گندانیدن. ٨- برگ درختی شیردار باندازه‌ی درخت سماق. ٩- خرچنگ نهری. ١٠- سگ‌هار و کلب بروزن خشن‌است .

سُود کُنَد چون ده مَلعقه[1] از وی بخورند ، و رَماد خطاطیف چون غرغره کنی بدو با انگبین ذبحه‌یی[2] راکه از رطوبت بُوَد سُود دارَد ، و چون در چشم کشی رُوشنی زیاده کند ، و رَمادز شگ[3] ، چون برنقرس و وجع المفاصل طلاکنی منفعت کند از آنجهت که تحلیلی عظیم کُنَد ، و رماد ماروبت[4] که وی‌را بخراسان کَرْبَش[5] خوانند و کَربَاسه[6] نیز گُویَند ، رَمادش گَرّ و خارش را و آن علّت که پُوست از مردم باز- افکند نیک بود.

۱- بروزن مکنسه : کفچه که بترکی قاشق و در محاوره‌ی فارسی ملاغه گویند .
۲- بروزن غرفه و حرفه ، درد گلو. ۳- بروزن خشک : عقرب و کژدم . و در نص رسک نوشته و چاپی هم . ٤- ضبط این کلمه دیده نشد . ٥ و ٦- چلپاسه است که بعربی وزغ وسام ابرص گویند وکرپاسه وکرپاسو وکرپسو وکربس هر چهارهم بسین وهم بشین ضبط کرده‌اند .

باب عَلَی حَرْفِ الزّاءِ

زَیتُون

زیتون ِ آب عَفَص[1] است دبغه[2] کند معده را و زیتون سبز سرد وخشکٔ‌است شکم ببندد ، و معده را دباغه دَهد ، و زیتون سیاه رسیده گرم است ، واندر وَی اندکی خُشکی است ، و او زُود گوارتر است که عفص سومعده[3] قوی گرداند ، و جالینوس گوید که برگش معتدل است بحرارت و بُرودَت، خُشکٔ‌است اندر درجه‌ی اوّل ، درد دندان و درد سپُرز را نیکٔ باشَد چُون بسرکه بپزند ، و مثانه را زیان کُنَد ، و اصلاحش روغن بادام است ، و بهترینش سیاه‌تر باشد ، و شربتی از آبش پنج در مسنگٔ است ، وآن آب که وی را اندر او بپزند چُون اندر دهن گیری قُلاع سپید را نیکٔ باشَد ، و صَمغش ، حیض و بول بگشاید ، و داروی قتال[4] است این صمغ دیسَقور دیوس گُویَد زیتون گرم وخشکٔ است اندر درجه‌ی دُوم ، ورُوغنش معده قوی کُنَد ، و جراحتها فراهم آرد و اندر مرهم‌ها کُنَند ، بواسیر رَا سُوددارد وشَرَج[5] را قَوی گرداند ، و اندر اوگرمی است بی‌رطوبَت ، و آنکه از نیکٔ رسیده بیفشارند گرم و نرم باشد .

زَنجَبیل

زنجبیل سه جنس است صینی و زنگی و مَلیناوی[6] ، و بهتر صینی بُوَد آنگه

۱- بر وزن کَتف : زمخت ۲- بفتح اول دباغی کردن و رسانیدن پوست حیوان .
۳- چنین نوشته شده و ظاهرا (سر) است و سر معده فم معده است در نسخهٔ چاپی هم سر نوشته شده است. ٤- سخت کشنده و مهلک ٥- بفتح شین و راء : حلقه‌ی دبر که باز میشود و بهم می‌آید. ٦- نسبت به

زنگی، و ملیناوی گِرد باشَد و او را از زرُنبای[۱] نیز گویند، و زنجبیل گرم وخشک است اندر درجه‌ی سیّم ، و اندر او رطوبتی هَست فضلی ، از قبل این اندرشهوت باه بیفزاید ، مادّه‌های غلیظ لطیف گرداند ، بادها براند ، طبیعت ببندد ، و تاریکی چشم راکه از رطوبتی بُوَد اندر سینه و معده گردآمده از خوردْن خَربزه و زردالو گِرد آمده ببَرَد ، و بادهایی راکه اندر سینه‌گرد آمده باشد[۲] بَراند از قبل بطیخ[۳] و مشمشه[۴] و آن بادهاکه اندر معده و رُودگانی گرد آمده بُوَد[۵] براند چُون اندر دهان گیرند، و ریقش[۶]را استعمال کُنَند اندر لذّت بفزاید خاصه‌که عاقرقرحا با او بُوَد، و دارصینی کوفته و بحبّ کرده بآب صمغ عرابی[۷] ، بی‌آنکه بخایند همچنان اندر دهان‌گیرند و قلت جماع را سود دَهد ، و مضرّتش برسراسْت واصلاح وی انگبین است ، و شربتی از او دو درمسَنگ است.

زَعفَران

زعفران گَرم است اندر درجه‌ی دُوَم ، خُشک اندر اوّل و اندر اوی اندکی قَبْض اسْت ، و اوی از داروهای محلل اسْت و نضج آوَرد ، و قُوّت اندامهای باطن کند چُون بخورند یا بَراندام طلا کنند ، و سُدَد بُگشاید اندر جگر و رگها و داروها را بهمه اندام برساند ، و ادرار البول آرد ، وگونه نیکو کُنَد ، و معده را زیان کُنَد ، و درد سرآورد ، و سرسنگی[۸] گرداند، وگُوشاسب[۹] آوَرد ، و مغز را بیا کند،سرپاك کُنَدومعده،وصَفار[۱۰] آرد، واصلاحش بزر کرفس است، وبهترش آن بُوَد

۱- بضم اول و ثانی : زرنباد. ۲- نص : گردامد باشد. ۳- بکسر باء و تشدید طاء : خربزه. ٤- بکسر هردوسیم : زردالو . ٥- نص : گردامد بود . ٦- ریق بعربی آب دهان را گویند. ۷- ظ : عربی ۸- مخفف و بمعنی سنگین . ۹- درفرهنگ فارسی بمعنی رؤیا و احتلام ضبط شده و در اینجا بمعنی مطلق خواب (نوم و منام) است. ۱۰- بضم اول : زردی.

که بَرگش پهن بُوَد ، و شربتی از او نیم درمسنگ است راست.

زُعْرُورْ

زُعرُور[1] را بپارسی أزْدَف[2] خوانند، و او سَرْد است وخُشک اندر درجه‌ی اوّل ، طبیعت ببندَد ، و معده قَوی کُنَد ، و صَفرا بشکنَد.

زُوفَا

زوفا[3] دو جنس است خُشک و تَر خشک از او جنسی اسْت از سَعْتر ، و اوگرم و خُشک اسْت اندر درجه‌ی سِیُم ، لطیف است ، ربو و سعال راکه از رطوبَت باشد سُود کُند، چون بپزند با شیر وآب وبدو غَرْغره کُنَند دَرد دندان‌را سُود کُنَد ، و او اسهال بلغم آرد ، وکرم را ببارد[4] ، و بهمان‌که دَرد دندان را گفتیم بهمان خناقی راکه از رطوبت بُوَد منفعت دارد ، و چُون بپزند بآب وگُوش ببخار وَی فراز دارند باد و بانگهایی که اندرگوش بُوَد بنشاند و سعال مزمِن کُهن ببَرد ، و امّا زوفای تَرّ آن پَشم بُودکه بکون گُوسْپند باز بُوَد بناحیت ارمینیه ، و این‌گرم و خشک است اندر درجه‌ی سِیُم ، آماسهای سَخت را نرم کند ، خاصه آنکه در نواحِی مثانه و رَحم بُود ، و سختی سپرز را نیک بُوَد و جگر را و چُون با انجیر بپزند و برشکم طلاکُنَند، و نیز صاحب استسقا منفعتی یابد از وی عَظیم.

زُرُنْباد

زرُنبا[5] سه جنس بُوَد ، مدوّر، و طوال[6] ، و صنوبری، وی تریاق ماران‌است

۱ـ بر وزن عصفور سیوه‌یی است که بفارسی گیل بروزن فیل و بترکی ازگیل گویند.
۲ـ بفتح وکسر همزه و فتح دال : همان زعرور است.
۳ـ بضم زاء بروزن گویا وجویا
٤ـ ظ : بیارد. در نسخهٔ چاپی هم بیارد نوشته است.
٥ـ بضم اول وثانی : زرنباد که درمکه عرق‌الکافور گویند.
٦ـ بضم اول : طویل و دراز.

آزمـُوده ، و بادَلش درونه‌اسْت از قبل کَشتن هوام و بادها و یـَکْ وزن و نیم وی و چهاردانکْ از وَزْنـَش طرشقوق[1] بـَرّی‌است ، ونیم وزن او تـُرنج مـُقـَشـَر[2] ، ومـُدوّر از او فعل قویتـَر دارد ، و بـُوی شراب ببرد ، وگرم و خـُشکْ اسْت اندَر دَرَجه‌ی سیـُم ، تحلیل بادها کـُنـَد از معده و رودگانی ، وگوارش را یاری دهد نیز یـُوحـَنـّا گـُویـَد که او تریاق هـَمه زَهرهاسْت.

زِراوَند

زِراوند[3] دو جنسَ اسْت طویل و مـُدَوّر[4] ، و طویلش لطیف کننده‌َ اسْت[5] و حرارَتـَش قوی اسْت کـِرم و حبّ القـَرع را بکـُشد ، و ادرار البول و حیض آرد ، وکـُودكْ مـُردَه را بیرون آرد، و زنده را بکـُشـَد، و نیز تحلیل غلیظیهای رحم کـُنـَد، وگـَر برتن طلا کـُنـَد شپش را بکـُشد ، وگـَر برریشها فـَشانـَند خـُشکْ گـَرداند و به کند ، خاصه که بانگبین سرشتـَه بـُوَد ، و زهرها را سـُودکـُنـَد ، و بهکْ وگر را منفعت کند وآن علـّت را که پـُوست بازافکند ، و عفونـَت ببـَرد و اندر ریشها گـُوشت برُویانـَد خاصـَه ریشهای رحم را ، و اندامهای عـَصـَبانی را ، و دَندان را سپید کـُنـَد و پیکان بیاهنجـَد[6] ، و رَبو و نقرس را نیکْ باشـَد و همه علـّتهای تـَرّ را ، و عـَضـَل که از یکدیگر برَفته بـُوَد ، و اما مدور را[7] بعضی تلخی و تیزی اسْت و لطیفی وی

۱ـ هندبای بری است که آنرا طرخشقوق و بقلة الیهودیه نیزگویند. ۲ـ پوست کنده ، پوست بازکرده . ۳ـ بفتح زاء و واو ، زریوند نیزگویند. ٤ـ بمعنی گرد است وآنرا مدحرج بمعنی غلطانده وغلطان‌وغلطیده نیز گویند و زراوند گرد یامدحرج وغلطان‌را باصفهان نخود الوندی گویند. ٥ـ در متن کننده‌ست نوشته برحسب رسم‌الخطی که دارد و همزه‌ی «است» را در همه جا و بهمه حال ازکتاب ساقط می‌کند . ٦ـ از مصدر آهنجیدن بفتح ها بمعنی کشیدن و بیرون کشیدن. ۷ـ نص ، چنین نوشته شده است «وآماس دور را» و بقراین اصلاح شد.

قویتَر اسْت از آن طویل، و زهرها را سُود کُنَد، و زخم هوام را وسُدد، افزارهای شکَم بگُشاید ، و بادهای غلیظ براند، و پیکان بیاهنجد ، و ریشهای زشت را پاك کُنَد، وگوشت بُن دندان سَخت گرداند، و ربو و ضیق النَفس و تَشَنُّج راکه اندر عضل بود نیک باشد چُون بآب بخورند ، و اوگَرم و خشك است اندر درجه‌ی سَیُم فواق[1] را نیک باشَد ، و مضرتش بزُبانَ اسْت و اصلاحش انیسون است و بهترینش رُوشن‌تر است، وشربتی از او درمی و دو دانك است، و آن‌که درازاست ریشهای رحم را سُود کُنَد ، و مَضرّتش بسَراست و اصلاحش انیسونَ اسْت ، شربتی از او یك درمسَنگ است .

زِفتْ

زُفت[2] گرم وخشك اسْت اندر درجه‌ی دُوَم ، خلطهای غلیظ را بپزاند وتحلیل افکند ، و عُسرالنفَس از خلطهای غلیظ افتاده و ربو را ببَرد ، و سپیدی که اندر بُن ناخُن افتد ببَرد و شیرینه نیز و آماسهای سخت همچُنین ، و لطیف است اندامها را نرم گَرداند.

زَرْنیخ

زرنیخ[3] سه جِنس است سُرخ و زرد و سپید سُرخ را چون بموم روغن کُنی تحلیل افکند و جلا دهد ، و ناسور که اندر بینی و دهان بُوَد ببَرد ، و جَرب و سعفه‌ی تَرّ را ببَرد نیز و شپش و اثرهای ضربه را ببرد چون اندر آب بگذارند و

۱- بضم اول بفارسی زغنگ بر وزن پلنگ و زغکك بسه فتحه وسکزه بفتح سین و کسر کاف گویند سکزه را عوام در محاوره سکسکه می گویند بروزن مشمشه. ۲- بکسر اول سه قسم است یابس و بحری و جبلی و چون مطلق گویند زفت بحری را که زفت رطب است اراده کنند. ۳- بکسر اول از سواد معدنی و از سموم معروف است .

بَر او طلا کُنَند، و همه اجناس زرنیخ گَرم است سوزنده اکِله را نیکُ بُوَد نیز و گَرّ و سَعْفَه و ربو زا چون بزیر برسوزند، و اندامی که سیه شُده باشد[1] از خون مُرده چون بر او طلا کنی بِبَرد، وگرم و خشک است اندر درجه‌ی سیم.

زَنْجار

زنجار[2] گرم وتیزاست واکّال[3] گوشت زیادت را بخورد بُرّنده است[4] چون مُوم روغن کنند جلا کُنَد و بسوزد، و چشم را رُوشَن گرداند، و غلظی[5] که اندر چشم بُوَد بِبَرد، وگَرم و خُشک است اندر درجه‌ی سیم.

زِنْجِفر

زنجفر[6] را قوتی گَرم و خُشک است باعتدال، و بعضی گویند سرد وخُشک است باعتدال، جراحتها فراهم آرد وَی وگُوشت را با رگها برویاند.

زِیبَق

زیبق[7] رِشک و شپش بکشد، و چون با طلاهای گَرّ بیامیزند نیک بُود، و چُون زریوند دراز[8] با او بکار برند بخارش‌را بهتر بُوَد.

زُجاج

زُجاج[9] گرم و خُشک اسْت، چُون خُرد بسایند و با شراب ریحانی[10]

۱- نص: شد باشد. ۲- معرب زنگار و آن زنگ مس است که هم در معدن متکون میشود و هم میسازند. ۳- سخت خورنده‌ی گوشت. ٤- نص: برنده‌ست. ٥- غلظ بکسر غین و فتح لام بروزن عنب: درشتی و زبری وکلفتی و خشونت ٦- بفتح زا و جیم شنگرف است که بتعریب شنجرف گویند و معدنی‌است و مصنوع. ۷- معرب زیوه و ژیوه که جیوه و سیماب هم گویند و معروف است. ۸- ش. زراوند طویل. ۹- بضم اول: شیشه و آبگینه ۱۰- شرابی است که در آب انگورش مورد و مصطکی و به شیرین و سیب داخل کنند و بعد ازگذاشتن در آفتاب در زیر زمین دفن کنند.

بخورند سَنگ اندر کُلی و مثانه خُرد کُند، و چُون بسوزند و با دارُوهای چشم بیامیزند چشم را سُود کند، و طبقه‌ی قرنی[1] را جلا دهد و پاك کُنَد و بینایی تیز گرداند.

زَاج

زَاج[2] بسیار گونه است و مصری بهترین گونه بُوَد، و او قابض است و لطیف سوزنده، وگرم و خُشك است اندر اوّل درجه‌ی چهارم، جَرَب تَرّ را خُشْك کُند رعاف ببُرّد وسَعْفه‌را ببرد، وخون که ازجراحت‌همی‌باز (نایستد) نیستدببُرّد.

زَبدُ الْبَحْر

زَبدالبحر[3] جلا دهد وسَخ ببرد، و داءالثعلب و داءالحیة[4] را نیک باشد چُون بسوزند، و اندر شراب بگدازند و براو طلا کنند، و اثر ریشها را از چشم ببرد، و دندان بیفروزد، وگر با سرکه طلا کُنَند موی برویاند، وگَرم و خُشك‌است اندر آخر دَرَجه‌ی دوم.

زَرْنَبْ

زَرْنَب[5] گرم‌است وخُشك اندر درجه‌ی دوم، لطیف‌است خوشبوی طبیعت ببندد بادها براند، نفخ بنشاند، معده و جگر سرد را نیک باشد.

۱- نام یکی از طبقات چشم ۲- معرب زاگ فارسی که بعضی زاغ گویند و آن از مواد معدنی و چندین قسم است. ۳- بفارسی کف دریا گویند و حقیقت آنکه برخلاف تصور اغلب کف دریا نیست واز اجزای لطیف ارضی و سائی و هوائی متکون نشده است است بلکه استخوان حیوانی دریائی است. ٤- مرضی است چون داءالثعلب که در سر بهم رسد و موی سر بریزاند و پس‌از آن پوست سر نیز چون پوست مار بیفتد. ٥- بروزن مذهب: گیاهی است خوشبوی که بعربی رجل‌الجواد گویند.

زَرّین دِرَخْت

زرّین درَخْت[1] داری‌است، وآب برگش چون بامیپخته بخوری عسرالبول را سُود کُنَد، و زخم هوام را و عرق‌النسا را ، و ادراربُول و حَیْض آرد، و خونی که اندر مثانه بیَسْتَه بوَد بگشاید، و بدَل برگش یکْ وزنش فنطوریون[2] دقیق باشد و یکْ وزن تُخم قثا[3] مُقَشّر، و یکْ وزنش تُخم ترنج مُقَشّر واو گرم‌وخُشکْ است اندر دَرَجه‌ی دُوَم.

زَرْوَارْ

زروار[4] داروی هندی است بقُسط[5] ماند، برابری زَهْرها کُنَد، گَرم است و خُشکْ اندرآخر درجه‌ی سیم.

زُقَال

زوقال[6] جنسی‌است ازآلُو سرخ رَنگْ، قدّش چُو قدّ زیتُون، سرد وخُشکْ است اندر درجه‌ی دَوَم ، رطوبتی فَضلی دارد، صفرا بشکَنَد معده قَوی گرداند ، طبیعت ببَندد باعتدال.

زُمُرّدْ

زُمرّد[7] اگردودانگْ سنگْ از اوحل کُنی و زهر خورده را دهی سُود دارد،

---

۱ ـ از دواهای مجهول‌الماهیة‌است و زرین گیاه هم گویند . ۲ـ گیاهی‌است که بعربی‌لوفا (لوفی) گویند ودو قسم‌است صغیرو کبیر که دقیق‌و غلیظ هم گویند. ۳ـ بکسر قاف وتشدید ثاء مخفف قثاء * است بمعنی خیارزه. ٤ـ ظاهراً زدوار است بدال مهمله و آن ریشه‌یی‌است شبیه بسعدکه بصورت معرب « جدوار » گویند. ٥ ـ بضم‌اول ریشه‌یی‌است شبیه ببیخ لفاح که فارسیش را کرشنه نوشته‌اند. ٦ـ زقال نیز نویسند وآن میوه‌یی‌است ترش‌مزه بااندك زمختی وعامه درمحاوره زغال‌اخته گویند. ۷ـ زمرذ نیز نوشته‌اند و آن از احجار گرانبها و سبزرنگ است چون زبرجد و باختلاف سبزی باقسامی ازقبیل ذبابی و ریحانی و فستقی و سلقی و زنجاری و کراثی و صابونی تقسیم میشود.

* مرحوم‌بهمنیار طوری نوشته‌اند که‌قشاء وقثاء هردوخوانده‌میشود.

واسطاطالیس[1] چنین گفت که اگر مار اندرقصبه‌یی[2] یا اندرنگینی ازوی بنگرد سُست شود، وحرکتش بِرَوَد.

زِبْل

زِبْل[3] همه گرم وخشک است تجلیل وتجفیف وتسخین کند، وقُوّت هریک مختلف است از جهت آن حیوان که آن ازوی بُوَد، و بحسب آن غذا که وی خورده باشد[4].

۱- ظ: ارسطاطالیس. ۲- قصبه‌یی و قصبه واحد قصب هرسنگ قیمتی‌را که درازشکل باشد گویند و زبرجد آبدار مرصع بیاقوت را هم قصب گویند. ۳- بکسر اول بروزن طفل: سرگین. ۴- نص: خورد باشد.

باب عَلَی حرفِ السّینِ

سَمَکْ

سَمَکْ[1] تازه سرد و تَرّاست، بلغم انگیزد، واندر باه زیادت کُنَد، وآن که بسِکبا[2] پُخته بُود یرقان را سُود کُند و آن ماهی که اندر دریا بُود و اندر آب شور سردی و رطوبت اندر او کمتر بُود، و بهتر ماهی آن بُود که تولدش اندر آبی بُوَد که برسنگستان رَود، وهاربا[3] و شبُوط[4] بهتر بُوَد، وآنکه تَنش سخت بُزرگ نبود، واندر آب صافی باشدواندر رودهای فراخ نیکٔرو، ونه سخت فَربَه بُوَد ونه سخت لاغَر ازآنجهت که آن ماهی که اندر آب سنگستان تَولُّد کند، روَنده باشَد و اندروی فُضول کَم بُوَد، و آنکه اندر آب خوش باشد سُست تر و طعمش خوشتر و زُود گُوارتَر بُوَد، لزج نباشد، وتَن را ترّ گرداند و خُونی مَحمود انگیزد، وکسی را که گَرمی و خُشکی بود[5] به سازد و بلغمی و سرد مزاج را و هرآنکس راکه درمعده رطوبت فَراوان بُوَد بد باشَد، و آنرا که مزاج خایه‌هاش گرم و خُشک بُود او را اندرباه بسیار زیادت کُنَد و آن ماهی که اندر آب بیشه‌ها باشد و آبهای پلید و عفن

---

۱ - بروزن نمک : ماهی وحوت. ۲- بکسر اول : مخفف سرکه با بمعنی آش سرکه. ۳- درمخزن نوعی از ماهی بنام هازنی ذکرشده و هاربی ظاهراً محرف آنست یا بالعکس. ٤- بروزن تنور و قدوس و صبور : نوعی ازماهی که سری کوچک و شکمی بزرگ و برآمده دارد. ٥- در اینجا کلمه‌ی کوچکی از متن سیاه شده و ظاهرا « بود » بوده‌است و با آن کلمه باید چنین خوانده شود: وکسی‌راکه گرمی‌وخشکی بود به سازد. ودرنسخهٔ چاپی هم بهمین نحو خوانده وچاپ شده‌است.

لزج باشد آن و سست، زود بگندد چون از آب بیاری، نباید خوردن که اندر معده بفساد آید، و ماهی تازه تشنگی کند، و نمک بر کرده[1] تشنگی بیش کند، و نمک داده گرم و خشک است، و بلغمی چون ماهی تازه خورد باید که باخردل و کرویه[2] و سیرو پیاز خورد، واز پس آن انگبین و شونیز بخورد پس شرابی صرف[3] بازخورد، و سردی ماس ماهی[4] کمتر از دگر ماهیها و ماهی اربیان[5] هم چنین است، و اوگر و خارش وسعفه انگیزد خاصه نمکسود[6] کرده، و ماهی ملون[7] ریشهای کهن را که اندرمعای مستقیم بود و عرق‌النسا را منفعت کند چون بدو حقنه کنند.

سفرجل

سفرجل[8] بهی است، و اوسرد وخشک است قابض طبیعت ببندد چون ازپیش طعام خوری، و شکم بگشاید چون از پس طعام خوری معده قوی گرداند، وغذاش بسیار است و نارسیده دیر گوار است، طبیعت ببندد سخت، و به ترش سرد وخشک است اندر درجه‌ی دوم، و به شیرین‌را مزاج معتدل است بگرمی‌وسردی، وهرچه قابض‌تر است خشک‌تر است، وآب اوی معده‌را قوت بیش کند، وطبیعت

۱ـ ظاهرا نمک پز کرده باید خواند یعنی ماهی تازه‌ی در نمک پخته شده، نمک بر کرده یا نمک پرکرده نیز معنی مناسب دارد. ۲ـ کرویا که زیره‌ی رومی و شاه‌زیره هم گویند. ۳ـ بکسر اول: خالص و بی‌آب. ٤ـ نوعی‌ازماهی. ٥ـ میگو که باندازه‌ی ملخی بزرگ و غیراز جرادالبحر است وآنرا روبیان هم گویند و میگ بدون واو بروزن پیک نیز نوشته‌اند. ٦ـ در نمک پرورده شده یا در نمک خوابانده شده. ٧ـ ماهی رنگین از قبیل سرخ و طلایی و غیره. ٨ـ بفتح سین و فاء و جیم: به یا بهی یا آبی که میوه‌یی معروف‌است.

کمتربندد، وجرمش سخت‌تر بَنْدَد ودانه‌اش سَردوتَرّ است اندردرجه‌ی دوم، سعالی را که از گرمی و خُشکی بُود نیک باشد، و چون بکوبند و با شکر سُوده بَردهان افکنند پُوست باز کَرده، یا بابانیذ[1]، گرمی وخُشکی بنشاند ولعابش سَرْدی و تَرّی کُنَد، حرارَتْ بنشاند، وازمعده خُشکی بِبَرد، وچون باطبرزد[2] و روغن بادام‌خوری سُعال را تسکین بیش کُنَد.

سَرْمَقْ

سَرْمَق[3] سردوتَرّ است اندر درجه‌ی اوّل، تب و یَرقان[4] را نیک بود، وآنرا که مزاجش گرم وخُشک بُوَد، و تَب غِبّ[5] را و تبهای مُحْرقه[6] را نیک باشَد، وغذایی نیک است کسی را که سعال بُوَد چون بروغن بادام بپزند، تُخمش معتدل است بگرمی‌وسَردی، واندر او جلا وتقطیع است، یرقان راکه‌ازسدد جگرخیزدنیک باشَد وَی منش آشیبد[7] و قی‌آرَد.

---

۱ – قند سفیدی که سه‌بار تصفیه و در قالب ریخته شده باشد و آنرا فانیذ هم گویند

۲ ـ معرب تبرزد و تبرزه نبات و قند سفید و نیز نمک سفید سخت شفاف را گویند و در طب شکر معقود را گویند که فارسیش نبات است .

۳ ـ بروزن خندق : معرب سرمج و سرمک که اسفناج رومی نیز گویند وبعربی قطف بروزن علف می گویند .

٤– بیماری که آنرا زرده و عامه درمحاوره زردی گویند.

٥ـ بروزن طب: تب یک روز درمیان.ت.

٦ـ تبهای سوزنده ومراد تب بسیار تند وگرم است که عطش و قلق و اضطراب مبتلا بدان چنان باشد که گویی میسوزد و حمای محرقه نوعی ازتب صفراوی است .

۷ ـ صورتی است ازآشوبد بمعنی بهم زند و آشفته سازد .

سُکَّرْ [۱]

شکر را قَصبش گرم و نَرم است، درشتی گلو و قَصَبه‌ی شش را نیک بُوَد و رطوبت را ازاو جلا کُنَد، ادرارالبول آرَد و نفخ کند، شکر گرم و نَرم است اندر درجه‌ی اوّل، ومعتدل مزاج است ولیکن با حرارَتْ میل کُنَد، وبهمه حالاتی مانند انگبین است ولیکن غذاش بیش‌ازغذای انگبین است، تشنگی نیاورد، طبیعت را نرم دارد نیز.

سِلْق

سِلْق [۲] جَغْندَراست *،واو سردوتَرّ است اندردرجه‌ی‌اوّل، واندر اوبورقی [۳] است جلا وتحلیل کُنَد، وشکَم را باطلاق زور کُنَد و اندر او تلطیف است، سدد جگروسپُرز بگُشاید خاصه‌که باخردل و سرکَه بخورند، وآب اصلش چُون ببینی بازافکنی فضل دماغ و منخرین [٤] بکَشد وکَیمُوسی بد آرد، و معده را بَد است دیر ازوی بَشود، و بسیارنفخ آورَد .

سَذابْ

سَذاب [٥] گرم وخُشک است اندر درجه‌ی دُوَم ، و دشتیش قویتر که آن گرم

۱- بضم سین و فتح کاف مشدد : معرب شکر. ۲- بکسر اول بروزن فسق .

۳- یعنی در او خاصیت بورق است و بورق بفتح راء معرب بورهٔ فارسی و آن نمک مانندی است که زرگران بکار برند و فطرون گویند .ت. ٤- تثنیه‌ی منخر بروزن منبروسظهر: لوله‌ی دماغ. ٥- بفتح اول و ذال معجمه معرب سداب بضم‌اول‌ودال مهمله‌است که فیجن بروزن بهمن نیز گویند. *مرحوم بهمن یار باین‌صورت‌نوشته‌اند. اصل و چاپ اروپائی چغندر

است و خُشکُ اندر درجهٔ سِیُم ، و بستانی اندر تجفیف و تسخین کمتر است ، و اندر او تیزی و تلخی است ، تحلیل قوی کُنَد و خِلطهای غلیظ و قوی ولزج ببرد، و بآب تاختن بیرون آوَرد بادها براند شهوت ببُرّد، ذَکَر سُست کند ، وعسرالبول را سُود کُنَد چُون آبش بخورند، و آن لرز که با کالیوی[1] بُوَد ببَرد و چون زن بخویشتن بَرگیرد اختناق[2] رحم را منفعت کند ، وچُون با انگبین اندر چشم کَشَند روشنایی چشم تیزگرداند، وچُون بزیت بپزند و برمثانه طلا کُنَند عُسرالبول ببرد، قولنج راکه ازباد خیزد بگشاید چُون آبَش بخورَند ، و امّا دشتیش سخت تیزاست وآن کَس که وی را چیند نباید که برآن راه ایستَد که باد بروی اُو بازهمی آید که بوی وی باد بروی اُو بازآرد، ورُویَش آماس گیرد واندر وَی باین سبب تیزی جاذبه‌یی هست که بدان علتها را از عُمْق بَدن بکَشد و تحلیل افکَند ، و شیِر وَی چُون بردای ثعلب طلا کنی مُوی برآرَد ، و گر نیم دَرمسَنگ از او با انگبین بخوری بزیر و زَبر کار کُنَد قی و اسهال ، و خداوند استْسقا را منفعت کُنَد و چُون بَرکلف طلا کُنی غلیظش را لطیف کُنَد ، و باید که یکُ ساعَت یا دو ساعت آن طلا بیش نهلند ، و بآب نخاله‌ی[3] جوشانیده بشویند ، و رُوغن سَذاب درد کُلی و مثانه و پُشت و رحم و استرخای[4] رحم و درد تهیگاه و فالج و لقوه وهمه علتهای سَرد را سود دارد.

۱ـ منسوب بکالیو و کالیوه بمعنی سرگشته و گیج شده (ناشنوا و کر) .

۲ـ نص : احتناق .

۳ـ بضم اول: سپوس هرچیز خصوصاً پوست جو و گندم.

۴ـ نص : و استرخا رحم.

سِمْسِمْ

سمسم[1] کنجد است، و او گرم و نرم است اندر درجه‌ی اول لِزج است فساد معده آرد، وچون اندر میان دندان بماند بوی دهن ناخوش کُنَد و دیر گوار است، و چون با انگبین خوری زیان کمتر کُنَد، و بریان کرده ضرر کمتر نَماید، وگر با بزر کتان و خَشخاش بریان کرده بخورند اندر منی زیادت کُند و گر خام همچنین بخورند البته نگُوارد، وکُوفته دیر گوارد، ونَرمی کند و تَشنُّج اندام ببرد، وخلطی بَد آورد و لزج و رُوغنش تیزیی که اندر معده بُوَد ازگَرمی یا ازشَراب خوردن ببرد یا از داروی تیز.

سُنْبُلْ

سُنبُل[2] گَرم و خُشک است اندر درجه‌ی دُوَم، و اندر اوی اندکی قَبْض و تیزی است، معده و جگر را که از سردی ضرر رسیده بُوَد سُود کند، بخورند یا بر اوی آبش طلا کنند، و قوی گرداندش، و ادرارالبول آورَد و مادّه‌هایی که بمعده و رُودگانی رسیده بُود[3] خُشک گَردانَد وآن ماده‌ها[4] نیز که اندر سروسینه گرد آید، و او طبیعت ببندد و مُوی مژَه برویاند چون درچشم کَشی، و جگر و سپرز را سُود کند و اصلاحش زَعفَران است، و شربتی از او یک درمسنگ است، و مَرسُنبل

١- بکسر دوسین بروزن زبرج : کنجد. ٢- بروزن بلبل درعربی بمعنی خوشه و واحدش سنبله است و درطب سنبل الطیب را گویند وآنرا سنبل هندی و سنبل العصافیر هم نوشته‌اند. ٣- نص: رسید بود. ٤- نص : مادها. و این رسم‌الخطی است از کتاب که درجمع کلمات مختوم بهاء حرکت به « ها » هاء حرکت را مطلقا در کتابت نمی‌آورد.

رُومی[۱] را ناردین[۲] خوانند، معده و جگر را نیک بود وَی ور وُغَنش همچُنان درد قولنج[۳] و شکم را و سَرد شدن اندامها را منفعت کند بخوری یا طلا کُنی یا حُقْنَه؛ صُداع و شقیقه را نیز چون ببینی بازافکنی، و سست شدن مثانه را چون بسر ذکر بازافکنی، و هر دَردی که از سَردی واز باد خیزد اندر اعضای باطن ببرَد و رحم را گرم گردانَد و درد جگر ببرد.

سَلیخَه

سلیخه[٤] گرم و خُشک است اندر درجهٔ سَیُم، چشم را نور فزاید و اندامها را تجفیف افکند واندر او اندکی قَبض است، تحلیل فُضول تَن کند و نیز قطعش کُنَد، واندامها را قوی گرداند و بول بَسته بگُشاید، و ضَعف معده و جگَر را که از سردی باشَد منفعت دَهَد، و زخم افعی را نیک باشَد، و هرچه را پوست بسیار تر بُوَد بهتر و سرخ رَنگ تَر آنکه میلش بسپیدی باز بُوَد و بُوی بول و عرق خوش کُنَد، و ادرار الحیض آرد، و بلغم از سَر فرو آرَد، و مضرّتش بمقعده است، و اصلاحش کثیر است و بهترینش آنَست که تیز بوی تَر است، و شَربَتی از وی نیم دَرَم است.

۱- سنبل اقلیطی و ناردین اقلیطی هم مینامند وهیچ مشابهتی بسنبل الطیب ندارد. ت.

۲- صاحب مخزن مینویسد سنبل هندی را بیونانی ناردین گویند لیکن فرهنگ نویسان فارسی ناردین را فارسی دانسته‌اند، و اینکه مصنف می گوید سنبل روسی را ناردین گویند خلاف آنست که در مخزن آمده و صحیح آنست که ناردین نام سنبل هندی یا سنبل الطیب است و سنبل روسی را ناردین روسی باید گفت نه ناردین مطلق.

۳- در مخزن بفتح لام ودر لغت بکسر لام ضبط شده و این نام مشتق از قولون است.

٤- پوست نوعی از درخت دارچینی.

سُعْد

سُعد[۱] گَرم و خُشک است اندر درجه‌ی دُوَم، تسخین و تجفیف کُنَد بی‌تَبشی و ریشها را که دیر بَهَم فَرازآید زود او بهم آرَد، لِثّه[۲] را سخت کُند، و بوی دهن خوش گَرداند، قُوّتی قاطع بدوی اندر است که سَنگ را خُرد کُنَد، و ادرار بول وطَمْث[۳] آرد، ومَستی برمَست سَبُک گرداند.

سُوس

سُوس[٤] را بیخ معتدل است بحرارت و رطوبت و برُودَت، واندر او قُوتی قابض است اندک با رطوبت آمیخته، درشتی سینه و قصبه‌ی شُش را نیک باشَد، و تبهای کهن را و ریشهای مثانه وکلی را و عُصارتش قَوی‌تر از اصلش که اندر او تسکین عطش است وچُون عصارتش درچشم کَشَند ناخُنَه[٥] ازچشم ببرد، وسوزای بول[٦] ببرَد، و زادن آسان کُنَد، و قُوّت داروهای گرم بشکند و قی آرَد، وبَرگَش بُوی بغل وگَنْدپای ببرد.

سَوسَن

سُوسَن[٧] گرم است اندر درجه‌ی دُوَم، خُشک اندر اوّل، علتهای سرد را که

۱- بضم اول: مشک زمین و مشک. ت. ۲- بکسر لام: گوشت اطراف دندانها.
۳- بفتح اول: خون حیض. ٤- بفارسی سهک و بیخش را بیخ سهک گویند و باصفهانی مژو و بترکی شیرین بیان گفته می‌شود. ٥- از امراض چشم ومعروف است.
٦- سوزا در لغت بمعنی سوزنده ضبط شده و در اینجا بمعنی سوزش استعمال شده است مانند منش گردا بمعنی منش گردش. ۷- گیاه وگلی است معروف که سفید آنرا سوسن آزاد و بنفش آنرا سوسن کبود یا ازرق یا آسمانگون گویند وبهردوقسم اکنون زنبق گفته می‌شود.

اندر مغز بُوَد سُود کُنَد، و بیخش جلا و تحلیل کند و تجفیفی باعتدال، و همچنین بَرگَش و کسی که جایِ آب گرم وی را بسُوخته باشَد[1] آن جایش را منفعت دهد، از آنکه این سوختن را داروی بکار باید نرم و تیز که هم تجفیف کند هم نرمی، و کوهی وی قویتَراست خاصه که با روغن گل بسایند و بر آن جای نهند که از آب سوخته بُوَد، و همه ریشها را نرم گرداند، و آماسِ رحم بنشاند، و نَمَش و کلف ببرَد، و حیض بگُشاید، و بَرگَش نیز ریش بهم آرد، و جراحتها را درست گرداند، و قُوَّت کوهی اندر بیخ بیشتر است، و آن روغن که از او بگیرند تحلیل و نرمی کُنَد سخت شدن رحم را نرم گرداند چُون با شَراب بخورند، یا بر او طلا کُنَند، و زخم هوام را نیز سُود کُند، و خاصه زَخم کَژدُم را، و درد گوش را که از سردی باشد و بانگ که اندر گوش افتاده بُوَد[2] ببَرد، و بیخ سُوسن دَشتی را قُوَتش قُوَّت جاذبه است تحلیل و تَجفیف کند، و بعضی طبیبان گویند که او درونَه[3] است و بُستانی را بهترین آسمانگُون باشد، و نامش ایرساسْت[4]، وَی استسقا را نیک بُوَد، و آب زَرْد بگُشاید، خلطهای غلیظ را نُضج افکند، ریشهای زشت را صافی کُند، جلا دهد، سعالی را که از رطوبات غلیظ بُوَد سُود کُنَد چون بمَیپُخته یا شراب شیرین بخورند، و ادرار البول آرَد، و با زهرها بکوشَد، و چُون پوستَش اندر آب باز کُنَند و آن آب مضمضه کُنَند، درد دندان بنشاند.

۱- نص بسوخت باشد.

۲- نص: افتاد بود.

۳- بذیل ص۱۵۸ رقم۱ رجوع شود.

٤ - بنا بضبط **مخزن** لغتی‌است یونانی بمعنی قوس قزح و نام دارویی که بفارسی‌بیخ بنفشه گویند وآن ریشه‌ی سوسن آسمانگونی جبلی و بقولی بری و جبلی‌است.

سَرْوْ

سَرْو قبضی قَوی دارد بی تَبَش و تیزی بگَرمی و سَردی و تَرّی و خُشکی مُعتدل است ، و چون تَرّازوی بکوبند ، و برجَراحَت تازه نِهند ببندد و به کند ، و خاکستر اُوی چُون برجای سُوخته کنند و برهَمه ریشهای تازه ، منفعت دَهَد و بَرفَتَق[1] نِهند سُود دارد ، و لثّه‌ی سُست را قَوی گَرداند و چُون بآردجو اندر کُنَند و بر آماسها نهند منفعت کند ، و گُوزوی سَرد و خُشک است قابِض ، قَبْضی قَوی دارد ، و چُون بآب بپَزند مقعده ورحم بیرون آمده را بازجای بَرد ، و همچنین گر با سریش برفتق نهند سود کند ، و خاصیتش ادرارحیض کردن است و کودك از شکَم بیرون آوردن ، و اصلاحش مصطکی است ، و بهترش آنست که سیه فام بُوَد ، و او خِلطها از قعرمعده بکَشد ، و تازه‌تر بهتر باشد ، و شَربَتی از او یک درم باشد ، وکوهیش را ابهُل[2] گویند ، وبپارسی اوَرْس[3] خوانند ، ریشهای بَد را منفعت کُنَد ، وآن ریش را که اندر اوعفونت بُوَد عفونت وشُوخ از او پاك کُنَد چون با انگبین بسرشند و براو نهند و نیز ادراربول و حیض آرد ، و چُون بزیر برگیرند کودك اندر شکم بکُشد و کودك مُرده بیرون آرد و بوی بول وغایط و عَرق خوش کند ، و او گرم و خشک است اندر درجه‌ی دُوَم .

۱- بفتح اول درعربی بمعنی شکافتن و شکافته شدن و درطب شکافته شدن صفاق و بیرون آمدن جسم محتبس درآن را گویند و نیز گشاده شدن دومجری که بالای انثیین است یایکی ازآن[دو]مجری و فرودآمدن چیزی از جوف آن درکیس .

۲- بفتح همزه وضم ها قسمتی از سرو کوهی که عرعر نیز نامند .

۳- بفتح همزه و کسر واو نام فارسی ابهل است و ارس بضم همزه بروزن پرس نیز گویند .

سَستالیُوسْ

سسالیوس[۱] کاشم[۲] رُومی بود ، و بعضی طبیبان گویند انجدان رومی است ، ادرارالبول آرد ، وصرع ورَبُو وانتصاب نفس[۳] ونفخ شکم‌را سود دارد ، زادن‌خوار[۴] گرداند گرم است وخشک اندر درجه‌ی دوم .

سَکْبِینَجْ

سکبینج[۵] گَرم است اندر درجه‌ی سیم خُشک اندردوم ، تحلیل کُنَد اثرها را از چِشم پاك کُنَد و فاضل‌تر داروی است آب چشم و تیرکیش را که از خلط غَلیظ افتاده باشَد[۶] ، وقُولنج و صرع و فالج و استسقا را سُود کُنَد ، و زخم کَژدُم و زخم مار را منفعت دهد چُون بر او طلا کُنَند و یَک مثقال بخورند ، جراحتها بهم‌آورَد و بُول وطَمث بگُشاید ، وسَنگ اندرکُلی و مثانه خُرد کُنَد و تَرّی از چِشم بکَشَد چُون دَرْ وَی کَشَند آنگه که آب اندرچشم خواهدآمدن ، و دَندانهایَ خورده[۷] را نیک بُوَد.

---

۱ - درمخزن سیسالیوس ضبط شده بذیل صفحه‌ی ۱۲ رقم ۶ و ۷ رجوع شود . ۲ - بروزن هاشم . ۳ - بذیل صفحه‌ی ۱۳ رقم ۷ رجوع شود . ٤ - بمعنی آسان مقابل دشخوار بمعنی مشکل . ٥ - معرب سکبینه بفتح سین : صمغ گیاهی‌است در شکل شبیه بخیار و بهترین آنرا از موضعی نزدیک باصفهان که نامش « ماه » است آورند ، در نص سکپینج بباء فارسی نوشته‌است . ٦ - نص : افتاد باشد . ٧ - دندان سوراخ و سیاه شده که عامه در محاوره « کرم خورده » گویند.

سُقُولُوقَنْدَرْیُون

سقُولوقَنْدَریون[۱] گَرم و خُشک است اندر درجه‌ی اوّل، سطبری سپُرز ببَرد، و سَنگ اندر خایه خُرد کُنَد چُون بشراب بپزند و شهوت جماع ببرد، و اصلاحش تُخم رازیانه است، و بهترینش رُوشَن‌تر است، و شربتی از او سه درمسنگ است.

سَقمونیَا

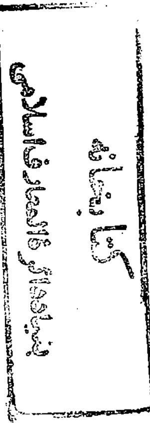
سَقمونیا[۲] سه جِنس است، هندوی، وجرمگانی[۳]، و انطاکی و انطاکی بهتر بُوَد، و هندوی میانه‌تَر باشد، وجَرمگانی بتر باشد، انطاکی طَلّ[۴] است چُون شَکر عُشَر[۵]، و بعضی مَردُمان گویند که صمغ لبلاب[۶] است، وهندوی صَمغ تُربد

۱- در مخزن: اسقولوقندریون بضم همزه و فتح قاف دوم و فتح دال و سکون راء بروزن « پرلولوتن درخون » لغتی‌است یونانی مذیب الطحال یعنی گدازنده و زایل کننده‌ی سپرز. در مصر مشهور به کف النسر و بشیرازی موسوم به «زنگی دارو» است. ۲- بفتح سین و کسرنون: محموده. ۳- منسوب بجرمگان که معربش جرمغان است و ظاهرا نام محلی‌است در حوالی موصل که طایفه‌یی ازعجم موسوم بجراسغه درآنجا ساکن بوده‌اند. ٤- بفتح طا و تشدید لام: شبنم، بمعنی باران نرم و خفیف نیز آمده‌است. ٥- بضم عین وفتح شین نام درختی‌است در بلاد خراسان که بفارسی خرك ودرخت زهرناك گویند وشکرعشر شبنمی‌است که برآن‌درخت می‌نشیندومی‌بندد شبیه بپاره‌های نمك سفیدوآنرا یمانی نامند وآنچه‌را سیاه رنگ باشد حجازی‌وبهترینش یمانی‌است که باشیرینی اندك تلخی‌وعفونت نیز دارد. ٦- در لغت فارسی بعشقه تفسیر شده لیکن صاحب مخزن گوید شبیه بعشقه‌است و عشقه نیست.

است ، و انطاکی ازکوه لُکّام[1] آرند، بمُقل[2] ماند و بتُخم کرفس و دوقو[3] وانیسون بیامیزند تا ضررَش بازگیرد ، و اسهال صفرا کند ، و بمعده و جگَر و رُودگانی و مغز زیان کُنَد، و نیز کودك اندر شکم بزیان آرد چُون بزیر برگیرند ، و باید که به و سیب بهم راست[4] بکوبند و با انیسون بیامیزند ، و بآب کرفْس بسرشند، و او گرم و خشك است اندر درجهٔ سیُم ، و قُوّت سَقمُونیا سی چهل سال بیستد[5] چُون برهیئت[6] خویش بگذارندش ، و جالینوس گُوید گرم و خُشك است اندر آخر درجهٔ سیم ، و اسهال صفرا کُنَد و از اقاصی[7] تن بکَشد، و بمعده و جگر زیان کُنَد خاصَه که خود ضعفی اندر ایشان بُوَد ، و بهترین انطاکی آن بُوَد که رنگش ازسپیدی با ازْرَقی زنَد، وزُود بَردَست بریزد، و مانند صَدَف باشد ، وبترین آنست که از جرمگان آورند ورنگش سیه فام بُوَد و بَردَست زُود بنریزد و سخت‌تر بُوَد، وآن جنس زُود کَرَب آورَد ومغص، وسحج اندر رُودگانی افکَنَد، وبایدکه که جز ازنوع مختارش بکار نبرَند ، و ازاو مُفرد از دانگی تا دو دانگ و نیم است وگر اندر داروها کُنی نیم دَانگ تا دانگی بس بُوَد، وگر کَسی چهاردانگ از وی بخورد اسهال آورَد او را عظیم چُنانکه اندرآن هَلاك شَود ، یاتشنُّجی براو پدید آید که بُکشَدش، و باشَد که اسهال نیارَد، وآن کس که آن خورده بُوَد کربی ومَغصی صَعب آوردَش و منِش‌گردا ، و مضرّتی کُنَد بجگر عظیم، وآن چیز که باید آمیختن

۱- بضم اول: کوهی‌است که از عرج مابین مکه و مدینه تا بحرخزر امتداد و درهر محل نامی دارد قسمتی‌ازآنرا که مشرف برانطاکیه‌و مصیصه‌است لکام نامند. ۲- بضم اول بروزن قفل : میوهٔ درختی‌است باعفوصت و خشونت و معروف‌است. ۳- بذیل صفحهٔ ۹۱ رقم ۸ رجوع شود. ۴- مساوی وهم‌وزن. ۵- صورتی‌است ازبایستد از مصدر ایستادن بمعنی ماندن و پایدار بودن. ۶- نص : هیئة. ۷- جمع اقصی بمعنی دورتر و اقاصی‌تن دورترین نقاط تن است.

با او تاضرر او دفع کُنَد نشاسته و انیسون است چندانکه بکار باید، و این بر آن جمله همی‌گوییم که باشد که شربتش مُفرَد بُوَد، پَس که تنها بُوَد باید که اینکه گُفتیم همسنگ بُوَد کوفته آنِ سقمونیا باجلاب، و گر مُرکّب خورد با دگر داروها از نشاسته وانیسون وزن دانگی باید، وگر آنکه‌خواهد خورد کسی‌بُود بی رَنج که وی را رنج کَم رسد، وگَرم مزاج بُوَد اندرشکم سیبی یا اندر بهی بریان کنند، وآن‌چُنان کنندکه قواره‌ی[1] آن سیب یا آن به بر گیرند، وآنکه اندرمیانش بُوَد بیرون کُنَند، و اورا درآن میان نهند، وقواره‌ی آن بازجای نهند و بخلالی‌سخت کُنَند،واندرمیان آردگیرند، چُون بدانستند پس‌که اندرآتش پخته شُد، پُختنی تمام، از آتش برون گیرند، وسقمونیا ازآن میان بیرون گیرند،و اندرسایه‌خُشک‌گَردانند،وازاو ازدانگی تا دُو دانگ بخورَند.



سُمّاق

سُماق[2] شکم ببندد و معده را دباغت کُنَد و شهوت طعام بگُشاید، وهیجان صفرا را نیک بُوَد و اسهالش را، و معده قَوی گرداند، و او سَرد و خشک‌است اندر درجه‌ی دُوَم، تشنگی بنشاند و قلاع را سُود دارد و آبله را که اندر دهان بُوَد و خونرا که از بربر افتد و شش را منفعت کُنَد، و حُمره آورَد، و اصلاحش‌آب بزرقطوناست، بهتر روشنتر بُود، و شربتی ازاو پنج درمسنگ است.

---

۱ - در عربی بضم‌اول و بمعنی قطعه‌یی‌است که از میان جامه‌یی گرد بچینند و بیرون آورند وآنچه را هم که چنین قطعه‌یی ازاو جدا کرده‌اند قواره گویند و بر گرفتن قواره‌ی‌سیب اینست که ازسرآن قطعه‌یی گرد ببرند وجدا کنند وباصطلاح محاوره سرسیب یابه‌را بردارند.

۲- بضم سین وتشدید میم معرب سماك بروزن خوراك معروف‌است.

سَاذَجْ

سَاذج[1] هِندی گَرم و خُشک است اندر درجهٔ اوّل ، اندر بصر بفزاید علّت دل را که از رطوبت بُوَد بگرداند ، ادرار البول آورَد وچُون خُشک از او بکوبی و برداخس[2] نهی سود کُند وگَند بَغل ببَرد ، و دَرد جگر مُزمن را منفعت دَهد ، و صفار[3] آرَد و اصلاح اُوی تُخم کَرفْس است ، و بهترش آن باشد که بسَنْگ سَبُکتر بُوَد شربتی از وی درمْسَنگی و دانگی ونیم است .

سَرَطَان°

سرطان[4] سِل را منفعت کُنَد و نفْث الدم و زخم مار را ، چون با کَشْک جو بیَزند ، وآبش بگیرند ، وخاکستر وی گاز کلب الکلب را نیک باشد ، وسل را چُون باگِل مَختوم[5] و صمغ عرابی و کثیرا و رُبّ السُوس[6] بیامیزی ، و بشَراب خَشخاش فراز گیری ، و بحریش تجفیف ریشها کُند ، و دندان روشن گَرْداند ، و

---

۱ ـ بفتح ذال : برگ درختی‌است بلند و بزرگ که در هند میروید پوست آن‌درخت شبیه بسیلخه و چوبش مانند برگش خوشبو است و برگش باریک و دراز و زرد رنگ و تند مزه و اندکی خشن‌است. ۲ ـ بحاء مهمله یا خاء معجمه ورمی‌است حاد که بادرد شدید و ضربان قوی درحوالی ناخنها بهم میرسد وگاهی منتهی بسقوط انگشتان میشود وبسا که احداث تب کند و آنرا بفارسی کژدمه وکژدمک گویند. در نص بحاء مهمله‌است و در چاپی هم. ۳ ـ بضم اول درلغت بمعنی زردی رنگ و آب زرد که درشکم جمع شود و درطب مرضی‌را گویند که درکبد و شراسیف اضلاع پیدا می‌شود و بدن آدمی بسبب آن بسیار زرد می‌شود. ٤ ـ بدو فتحه : خرچنگ. ٥ ـ خاکی سرخ رنگ که که بصورت قرصهای مهر زده از جزیره‌یی از دریای مغرب آورند. ٦ ـ ربی‌است که از جوشانیدن و بقوام آوردن و خشکانیدن عصارهٔ سوس (سهک) بدست آرند.

کلف وجَرب ونمَش ببرَد، واگر بپزند وآبش درچشم کُنَند ناخنه[1] ببرد و گرم‌است اندر درجه‌ی اوّل بقول جالینوس تَرّ اندر درجه‌ی دوم .

سُولاَنْ

سولان[2] خواهی بسین خوان خواهی بشین ، گرم و خشک‌است اندر درجه‌ی سَیُم ، چوُن بر پوست مالی ، پوست را بسوزاند ، و چون ببینی باز افکنی لَقْوه را سُود کُنَد .

سَرَخْسْ

سَرخس[3] گرم و خشک‌است اندر درجه‌ی سَیُم کرم‌و حبّ‌القرع‌را بکُشَد چوُن از او چهار درمسَنْگ با شراب انگبین اندر کُنِی ، وکودك را اندر شکم بکُشَد ، و مرده را بیرون کَشَدْ ، و ریشهایی را که دیر همی بپزد زُود برَساند .

سُوْرِنْجَانْ

سورنجان[4] گرم است و خُشک اندر درجه‌ی دُوَم برقول بعضی از طبیبان و بعضی گویَنْد سَرد و خُشک‌است ، و دلیل بر سردیش آنَسْت که بر دردِ نهی دَرد بنشاند ، و دلیل خُشکیش آنست که تَشَنُّج عَصَب آرد ، و سورنجان سُرخ قتالَ است و باید که از وی پرهیز کُنَند ، و سورنجان سپید نقرس را منفعت کُنَد باید که

---

١ - زایده‌یی عصبانی‌شبیه‌بناخن که از کنج‌چشم (سوق اکبر) میروید وامتداد مییابد تا روی سیاهی چشم را بکلی میپوشاند و مانع از دیدن میشود وگاهی از هردو موق بیرون می‌آید و بعربی آنرا ظفرة بر وزن رقبه و ظفر بر وزن قفل گویند. ٢ - در مخزن بفتح سین (بر وزن نوعان) و در لغت فارسی بدو فتحه بر وزن همدان ضبط شده و آن ریشه‌یی‌است سرخ رنگ بشکل کرم که از روم و سقالبه آورند. ٣ - بر وزن کرفس ریشه‌یی‌است سیاه مایل بسرخی و پر گره و پراز ریشه های باریك وگیاهش نر و ماده‌است.

٤ - بکسر راء ریشه‌یی شبیه بسیر صحرایی صنوبری شکل با اندك پهنی .

با پودنه و زیره و زنجبیل بکار برَندش وخاصیت زنجبیل آنست که ریشهای کُهن‌را تجفیف کُنَد نیک .

سِجِبِسْتَان

سگبستان[1] سَرد و تراسْت اندر درجه‌ی اوّل طبیعت نَرم گرداند ، وسعالی‌که از حرارَت و خُشکی بُوَد بنشاند .

سَنْدَرُوسْ

سندروس[2] گرم وخشک‌است اندر درجه‌ی دُوَم خون که ازبر برافتد بازگیرد ، و دُودش بواسیر را نیک بود ، و قوّتش چون قوّت کهرباست[3] .

سَاطِلْ

ساطِل[4] داروی هندوی است بکمی ماند ، خِلطهای مجتمع مختلف‌را بکاهد وگرم و خُشک است اندر درجه‌ی دُوَم .

---

۱ ـ میوه‌یی‌است شبیه بعناب که اکنون سپستان گویند و معروف‌است و اصلش گویند سگ پستان بوده و مؤلف اصل آنرا بصورت معرب و فارسی آورده‌است . ۲ ـ بفتح سین و دال چیزی است زرد رنگ شبیه بکهربا و از نوع کهربا و بعض قطعاتش سرخ رنگ و از کهربا خردتر است ونزد عوام مشهور بکهرباست و روغن کهربا که نقاشان بکار میبرند ازآن ساخته میشود . ۳ ـ بفتح کاف و ضم راء بمعنی رباینده‌ی کاه و آن صمغ درختی‌است که در بلاد بلغار ومغرب و نواحی سرد برف‌نشین میروید و آن صلب و شفاف و طلایی‌رنگ و دیرگداز است و چون بدست بمالند تا گرم شود بوی لیمو ازآن آید و خرده‌ی کاه و پنبه و ابریشم را برباید یعنی جذب کند و بخود بچسپاند . ٤ ـ این نام در مخزن و دیگر کتب که در دست‌است بشین‌معجمه و درحرف شین ضبط شده‌است و بهرصورت بر وزن باطل دوایی‌است هندی شبیه بفطر (سماروغ) خشک و باندازه‌ی باقلایی درطعمش تلخی وپوستش پرچین و میان سیاهی و سرخی‌است بفارسی آنرا روشنک گفته‌اند .

سَنامَکّی

سنامکی[1] گرم است و خُشک اندر درجه‌ی اوّل، اسهال صَفرا وسودا کند، و دل قَوی گرداند، و خِلطهای محترق را ببَرد چُون گر و خارش تَن و جماع را بکاهد، و اصلاحَش شَکَر است، و بهترش بستانی است و شربتی از وی دَه دَرمسَنگ است.

سِمْنَه

سِمْنَه[2] گرم است اندر درجه‌ی دُوَم، خُشک اندر درجه‌ی اوّل و اندر وَیْ رطوبتی فَضلی اسْت، اندر باه بفزاید.

سَنْجَسْفُویَهْ

سنجسفویه[3] دانه‌یی اسْت کنارهاش مُخْتلف، طَعمش چُون طَعم گَرْسَتَه[4]، گرم است وخُشک اندر درجه‌ی اوّل، و چُون بکُوبند و اندر شیر کُنَند و برکلف نهند ببرد.

۱- از داروهای مسهل معروف و برگ گیاهی‌است حجازی. ۲ - فر: بضم اول گیاهی‌است دانه‌اش شبیه بفلفل که زنان برای فربه شدن میخورند. مخ: حب‌السمنه‌است که شاهدانه‌ی بری و نقل خواجه گویند و آن دانه‌یی‌است بقدر فلفلی گرد و سیاه و املس مغزش سفید وشیرین وچرب گیاهش شیردار و بقدر ذرعی و برگش سفید و اغبر و درصحراها و بیابانها میروید. ۳ - بفتح هردو سین وکسر جیم معرب سنگ سبویه دانه‌یی‌است بسیار سخت واملس شبیه بسنگ ومربع‌شکل و برنگ ماش درغلافی دراز چون غلاف‌لوبیا.
٤ - در فرهنگ فارسی بر وزن زنگنه ضبط شده وکرسنه بدوکسره وکسنک وکشنک بر وزن خشتک نیز آمده‌است و در مخزن بدو فتحه بر وزن برهنه ضبط شده و آن گاو دانه‌است که مشنگ گاوی بروزن تفنگ نیز گویند و آن دانه‌یی‌است تیره‌رنگ بقدر نخود باطعم تلخ وتند و غیر مأکول و آن علف و غذای گاو است و او را فربه کند بکبوتر و گوسفند و مرغ و بز نیز می‌دهند.

سُنْبِراسْ

سنبراس[۱] دانه‌یی‌اسْت چُون بِزَر قطونای[۲] سپید لیکن شکلش مدور اسْت ، گرم است و خشک اندر درجه‌ی اوّل ، اسهال کند ، علتهای سرد را سُود دارد چون فالج و لقوه ، و از وَی رُوغَن گیرند ، و اندر زاد مهران[۳] هندی بکار برند .

سُکّاتُ

سُکّات[٤] سَرد و تَرّاست اندر درجه‌ی اوّل ، وجنسی‌است ازاجْناس قُطْر[٥] ، و اندر آبسال[٦] برسرکوهها یابند ، و فعلش بفعل قُطر قریب است ، لیکن از وی لطیف‌تر اسْت ، تن را فربه کند و اندر شهوت باه بیفزاید ، واندر منی نیز ، ومرطوبرا[۷] بَدَ است .

---

۱ ـ در بحر الجواهر مینویسد دوایی هندی و گرم‌است. ۲ ـ تخم اسپغول یا اسپغل که اسفرزه یا اسپرزه نیز گویند. ۳ ـ در لغت فارسی زامهران و زامهرون چون نافرمان و آزریون و بمعنی تریاك پازهر خاصیت ضبط شده و در مخزن رامهران و زامهزان و و رمهران و زمهزان ضبط شده و آن نوعی از ترکیبات افیونی‌است. ٤ ـ این نام در کتبی که در دسترس بود یافته نشد. ٥ ـ بضم اول نوعی ازقارچ و سماروغ. ٦ ـ سالی که باران فراوان و بهار پرسبزه وعلف باشد و عامه ترسال گویند برابر خشک‌سال. ۷ ـ مرطوب بقواعد عربی صحیح نیست و صحیح رطب بر وزن کسب و حرب است بمعنی تر و نمناك .

باب عَلَى حَرْفِ الشِّين

شَعِيرْ

شَعیر[1] سرد و خُشک است اندر درجه‌ی اوّل ، و اندر اوی جلاست ، وآبش سردی و تری کُنَد اندر درجه‌ی دوم ، هَمه تبها را سود کُنَد . امّا آن تبها را که از مادّه‌ی گرمی خیزد چون تب غب ومُحرقه[2] ، ومُطْبقه[3] ساده باید خوردن ، وامّا آن تَبها که ازماده‌ی سَرْدی خیزد چون مُواظَبَه[4] وتب چهارم[5] باید که بااو پوسْت بیخ کرفس و پُوسْت بیخ رازیانه بپزند با اندکی پلپل ، و تَب شَطْر الغِب[6] را با سکنگبین طبرزد یا با شکر و جو بَرَهْنه[7] یابند اندر شهرهای وآنجا که آن یابند ازاو بهتر هیچ چیز نیسْت که او موافقتر از دگر جوهاست چُون بآب بپزند چنانکه کرنج پزند و این جو برهنه را غذا بیشتر است ، و بطبع گَندم نزدیکتَر اسْت از این ذکر اجناس جو ، و بستش طبیعت نرم‌گرداند وسعال را نیک باشد نیز وسینه نرم‌گرداند ، و هیجان صفرا باز دارد .

شَلْجَم

شَلْجَم[8] گرم و نرمَ است اندر درجه‌ی اوّل ، آماسهایی که از سردی بُوَد

---

۱ - بر وزن اسیر : جو برادر گندم. ۲ - بمعنی سوزاننده و درطب نوعی از تب صفراوی را گویند. ت. ۳ - بمعنی همیشه و دایم و درطب نوعی از تب دموی را گویند. ت. ٤ - قسمتی از تب بلغمی که هرروز بوقت مقرر آید. ت. ٥- قسمی از تب سوداوی که بعربی حمای ربع گویند بکسر را. ٦ - نوعی از تب صفراوی. ۷ - ظاهرا جو پوست کنده و مقشر مراد است. ۸ - معرب شلغم.

بگشاید و آبش خُصر[1] را ساکن کند ، و آماسی که براطراف بُوَد از سردی ، واورا پخته باید خورد ، و هیچ چیزکه از جنس اویَست از نبات غذاش از غذای او بیش نیست ، لیکن آن خلطی که از وی خیزد غلیظ و نفّاخ بُوَد ، و اندر باه بیفزاید ، و طبیعت نَرم گرداند ، و ادرار البول آرَد ، و جِرمش اندر منی زیادت کند و آبش ادرار بول کُنَد .

شِبِتْ

شبت[2] گرم و خُشک است اندر درجه‌ی دُوَم ، آماسهای سرد را بپزاند و بکشاند هو[3] آماسی و پُخته‌اش بلغم گِرد آورَد، و صفرا بسوزاند، و روغَنش بادها براند، و اندر باه بیفزاید، و طبیعت نرم کُند، و خاکَسْترش ریشی راکه ریم فراوان بُوَد سُود دارد چُون بر اوی افْشانی خاصه آن ریشی‌که اندر عصب بود، ومنفعتش ریش رودگانی را بُوَد ، و مضرّتش بسرَاست ، و اصلاحش آب را زیانه است ، و بهترش تازه‌تَراست ، و شَرْبتی از او دو درمسَنْگ است .

شُونیزْ

شونیز[4] گَرم و خُشک است اندر درجه‌ی سیم ، نفخ بنشاند و حَبّ القَرَع و کرم را بکُشد چُون برشکم نهی یا بخوری ، و آزَخ[5] و بَرَص و بَهَک را ببرد ،

۱- بفتح خا و صاد بر وزن بصر تألم اطراف بدن از سرما ، سرمازدگی ، یخ کردگی، کرختی ظاهر جلد از سرما در نص و چاپی حصر نوشته‌است. ۲ - در لغت فارسی بکسر اول و ثانی و درعربی بهمین حرکت ولی با تشدید تاء ضبط شده و آن سبزیی‌است معروف که شوت و شود نیزگویند. ۳ - بفتح اول بر وزن نو : چرك و ریم که ازجراحت آید و آب کشیدن و آماس کردن جراحت را هم هوگویند. ٤ - سیاه دانه که معروف‌است و روی نان پاشند و آنرا شونوز هم نوشته‌اند و بوغنج بفتح غین نیز نامی فارسی از آنست . ٥ - بمد الف و فتح زاء دانه‌ی سختی که درعضو آدمی و بیشتر در پشت دست پدید آید و درد نکند آژخ بالف ممدود و ازخ بر وزن ملخ نیز آمده‌است وعامه زگیل و در بعضی ولایات ستاره گویند .

و آن علّت که پوست باز افکند ، و تب چهارم و انتصاب نَفَس را نیک باشد ، و ادرار بول و حیض آرد و زکامی را که از سردی بُوَد نیک بُوَد چون بریان کُنند وببوی بردارند خاصّه مُدَبّر[1]، وگر دو درمسنگ ازاو بخورند زخم هوام‌را سود کُند ، وگویند که اندر شو نیز جنسی بُوَد قتّال .

شاه دانج

شاه دانج[2] آنست که از او قنب[3] کُنند و اوگرم است وخُشک اندر درجه‌ی دُوم ، بادها براند منی خُشک کند و چون بسیار خورند صداع آوَرَد، دَرد گُوش بنشاند که ازسُدد خاسته بُوَد[4] ، وچُون بدو سَر بشویی سبوسه[5] ببرد وروغنش تری ازگوش بچیند ، چون درگوش چکانی .

شمع

شمع میانه است میان گرمی و سَرْدی وتری وخُشْکی ،و اندکی بگرمی میل دارد ،و او ماده‌ی همه ضمادهاست ،وآن داروهایی‌که نضج افکند واندر وی اندکی تحلیل است .

---

۱ ـ بصیغه‌ی اسم مفعول از باب تفعیل بمعنی اصلاح شده و چاره و علاج یافته است و در داروسازی دارویی‌را که بتدبیرهای شیمی از قبیل احراق و تشویه و تحمیص وسحق و حل وعقد قابل‌استعمال و استفاده ساخته باشند مدبرگویند ومواد از تدبیر شو نیز در اینجا ظاهرا گرم‌کردن آنست بوسیله‌ی تقلیه .

۲ ـ معرب شاه دانه که تخم بنگ باشد و شهدانه و شهدانج هم گفته‌اند.

۳ ـ بر وزن حمص و سکر معرب کنب بر وزن طلب . ت.

۴ ـ نص : خاست بود .

۵ ـ پوستکها مانند سبوس و نخاله که در سر آدمی پیدا شود و بعربی حزاز و حزازة گویند .

شُکاعْ

شکاع[1] گرم و خشک است اندر درجه‌ی دوم ، تبهای کُهن را سُود دارد ، و حیض بازگیرد ، و جراحتها فراهم آورَد .

شَشْبِداَزْ

ششپیاز[2] معروف بفانیزستینست[3]، و او گرم وخشک‌است اندر درجه‌ی دُوَم ، ادراز البول آرَد ، و سختی طحـال را منفعت دارد ، و تحلیل کُنـد ، و بهترین او سپید باشـَد .

شَقَایِقْ

شَقَایِقْ دُو جنس است ، کوهی و بُستانی و انـدر او جلاست و تحلیل ، و خاصیّت وی آنست‌که موی‌را سیه گرداند، و ریشهای زشت‌را پاك کُنَـد وآن علت‌را که پوست باز افکند اصل بـُبرّد ، و عصارتش اثرهای ریش چشم را ببرد ، و مغز را پاك کُنَد چُون ببینی باز افکنند و بیخش چُون بخایند بلغَم را اصل ببُرّد ، و مغز پاك کنـد ، و حیض فراز آرَد چُون بزیر برگیرَند ، و او گرم و خُشک اسْت اندَر درجه‌ی دوم .

---

۱ ـ در لغت عربی و درکتب صیدله شکاعی بضم اول و الف مقصور درآخر ضبط شده و شکاع در مآخذ موجوده دیده نشد و شکاعی نوعی از بادآورد است که چرخه نیز گویند .
۲ ـ درمخزن‌ششبندان‌نوشته‌شده ودرفرهنگ فارسی‌است : ششنبدان* بر وزن فرزندان درخت تاك صحرایی است . ۳ ـ این کلمه در «نص» بدین صورت نوشته شده و درمخزن چنین مسطور است که فاشرستین بکسر شین و راء است و آنرا بعربی کرمة‌السودا ، و بفارسی شش‌بندان سیاه و بشیرازی ششبندان گویند و بعضی بتشدیدتا ، فاشرستین تلفظ کنند وگویند معنی آن داروی شصت علت‌است . ت . * مرحوم بهمینار باین صورت نوشته‌اند.

شاهترّج

شاهترّج[1] گرم وخشک است اندر درجهٔ دوم، گَرّ وخارش را منفعت کُنَد، چون آبش بخورند با نیم درمسنگ صبر، و ادرارالبول آرد، و سُدَد اندرجگر بگشاید و معده قوی کُنَد و پاک گرداند، و تبهای کهن را منفعت کُنَد، ومضرّتش به مثانه است، و بهترش تازه‌تر است و شربتی از آبش ده درمسنگ است.

شجرة مریم

شجرة مریم[2] گرم و خشک است اندر درجهٔ دُوم، جلا کُنَد و سُدَد گشاید، خلطهای غلیظ را ببُرّد، لطیف گرداند بکَشد وتحلیل افکند، و همچنین عصارتش سر رگهای مقعده بگشاید، و چون پشمی اندر وی زنند حثّ[3] بهم فراز آوردن کُنَد، وگر با انگبین در چشم کَشند آبرا که اندر چشم آید سود کُنَد، و چون ببینی باز افکنند مغز را پاک کُنَد، وگر برشکم طلا کُنَند شکم براند، و کودک را بکشد و همچنین که زیر برگیرند، و ادرار الحیض آورَد چون زیر برگیرند یا بخورند، و داءالثعلب وکلف وسَختی سپرز را سود کُنَد، چون باشراب چند روز پیوسته زو بخورند.

شُبْرُم

شُبْرُم[4] گرم است وخشک اندر آخر درجهٔ سیُم واو جنسی است از اجناس

---

۱ ـ معرب شاهتره که بعربی بقلة الملک گویند و معروف است و آن دو نوع است وهر دو را کزبرة الحمام گویند. ۲ ـ نبات بخورسریم و بخور سریم نام ریشه وبیخ آنست.
۳ ـ بفتح حاء و تشدید ثا، بمعنی برانگیختن و ترغیب و ترجمهٔ مناسبش دراینجا تقویت و تحریک است. ٤ ـ درلغت عربی بروزن عنصر و بمعنی نوعی از خار و در فرهنگ فارسی بر وزن درهم و بمعنی گیاهی شیردار و درمخزن چنین آورده‌است که شبرم بضم شین و راء و بکسر هردو هم آمده‌است و آنرا بشیرازی گاوکشک نامند زیرا گاو اگر آنرا بخورد میمیرد و غیرگاو را زیان نمیرساند.

یَتُوع[1]، اسهال سود او بلغم کند، جگَر ومعده را زیان کُنَد، واندر او قَبْضَ است و تیزی، و اسهالی قَوی کند، و اورا شیری هست چون شیر یَتُوع، استسقا را منفعتْ دَهَد، وکسی‌را که قولنج بُود باآنکه اندر شیرش خیر نیست، وبهترش آن بُوَد که از نصیبین[2] خیزد، و رنگش باسُرخی زند تَنُک و سَبُک بُوَد و بپُوستی اندر نوشته[3] ماند، وآنکه بضدّ این بُوَد یعنی که غلیظ وگَسْت[4] رَنْگ باشَد خَطّها براو کشیده آن بتر شبرمی‌است، ضَرری عظیم آرَد چون کَرَب ومغَص، سر معده‌را بگیرد، وکسی که وی را خواهد خوردن باید که شباروزی اندر شیر آغارَد، واندر هردو ساعتی آن شیر بریزد[5]، و دگر شیر تازه باز جای کُنَد تا ضَرَرش بازدارد، پس از شیر بیرون آرَد، و اندر سایه خُشک گَرداند، و چُون خواهد که بخورد ابا انیسون و رازیانه، و زیره‌ی کرمانی و هلیله خورد تَا آن مضرّتش باز دارَد، وگر کسی‌را خواهی دادن که قولنج بادی بَد باشدَش، باید که با مُقْل و سکبینج واُشَق[6] بحب کنند، وگر نیز اندکی سرگین گُرگ اندر او کنند منفعتش بسیار شود او اسهالی نیک کُنَد، وگر کَسی را دهی که استسقا باشَدش چُون از شیر بیرون آورده و خُشک کرْده باشی سه‌روز اندرآب کاسنی و رزّه و رازیانه آغاری، پس آن‌عصارة بگیری و خُشک گَردانی بعداز آنکه از نمک هندی و هلیله‌ی زرْد، وصَبر اندکی با وی آمیخته باشی[7] که مُسْتسقی را این منفعتی عظیم باز دَهد، واسهال آب کُنَد.

---

۱ ـ بر وزن صبور و تنور: گیاه شیردار و جمعش یتوعات‌است. ۲ ـ بر وزن یکی بین نام‌شهری از بلاد جزیره در راه موصل بشام ونام شهری درساحل فرات موسوم بنصیبین روم و نام قریه‌یی از حلب. ۳ ـ ش: بهم پیچیده. ٤ ـ بر وزن دست: زشت و بد. ٥ ـ معرب اشه بضم اول که درفارسی اوشه و درعربی اشج و وشج بتشدید جیم و وشق و لزاق الذهب گویند و آن صمغ نباتی‌است. ٦ ـ نص: بر بزد. ۷ ـ نص: آمیخت باشی.

شیطَرَجْ

شیطرج[1] گرم و خُشکْ است اندر درجه‌ی سیُم ، وجع المفاصل و بَرَصْ و بهَکْ و همه علّتهای سَرد را سُود کُنَد .

شَجَرَةُ البَقْ

شجرة البَق[2] سَرد وخُشکْ‌استْ اندر درجه‌ی اوّل ، جراحتهای تازه فراهم آورد، و آن علت‌راکه پوسْت باز افکند پاك‌کند چُون باسرکه بُوَد ، وچُون پوسْت این دار بکَنی و جراحت تازه بدو ببندی فراهم آرَد و هیچ داروی دگرش یـار نبایَد بدان .

شاذَنَجْ

شاذنج[3] سرد و خشك است اندر درجه‌ی دُوَم و ناشُسته سَرد وخشك‌است اندر آخر درجه‌ی دُوَم ، ریش چِشم را سُودکُند ، و درُشتی بَلْکش ، وآماسهای گرم را که درچِشم باشد چون بسپیده‌ی خایه بِسْرشی و در چشم کشِی ،وبرافکندن خُون را چُون بخورند، وبرسینه طلا کنند نیك بُوَد وچُون بسایند تا همچُون گَرد شَود آن ریشها را که گوشت زیادة رسته بُوَد[4] سود کند .

---

۱ ـ بروزن بی حرج معرب چیترك هندی یا شیتره و شیترك فارسی که بعربی سسواك الراعی و بفارسی بیخ برنده نیز گویند. ۲ ـ درخت موسوم به « دردار » که داروَن و سفیددار و سفیدار و درخت پشه‌هم گویند زیرا درجوف میوه‌اش پشه متکون میشود ونوعی از غَرَب است. ۳ ـ بفتح دال و نون معرب شادنه که سادنه هم گویند و بعربی حجر الدم و حجر الطور و حجر هندی و آن نوعی از سنگ‌است که بشکل عدس وگاورس وبالوان مختلف یافته می‌شود و بهترین همه سرخ عدسی شکل‌است که شادنج مصری گویند.

٤ ـ نص : رست بود .

شَبِّ يَمَانِي

شب یمانی[1] قَبض‌دارد سَخت ، وخون ازبینی بازگیرد واز زیر نیز ، ودندانی که همی‌جُنبَد سَخت کُنَد .

شَعْر

شعر[2] آنکه سوخته بُود تجفیف و تَسْخین کُنَد بقُوّتی سخت و ریشهای زشت را پاکیزه کند ، وگُوشت و خون بگدازد .

شِيْح

شِیح[3] بهتَرش دَشتی بُوَد ، وآنکِه رنگش با سپیدی زند ، و مزاجش گرم و خشک‌است اندر آخر درجه‌ی دُوَم ، و اندر او لطافتست وتلخی ، بدین هردو تقطیع کُنَد ، کرم وحَب القرع را بیاورد چُون بخورند یا بزیر برسوزند ، و خاکسترش بازیْت او[4] روغن بادام تلخ بر دای ثعلب طلا کُنَند ، منفعت کند و[5]گر بر زنج طلا کنند زود موی براید ، ومسامها فراخ گرداند ، و زخم کژدم را نیکٔ باشَد وتُخمش کرم و حب القرع از شکم بیآورد .

شَعْرُ الْغُول

شعر الغول[6] گرم‌است وی و خُشک اندر درجه‌ی دُوَم ، بَرَص و بهَک و بیماریهای بلغمی کهن را سُود کُنَد .

---

۱ ـ شب بکسر وفتح شین ماده‌یی‌است معدنی شبیه‌بزاج که بفارسی زمه گویند وفرقش با زاج اینست که ترشی آن از زاج کمتر است. ۲ ـ بر وزن شهر و قمر : موی آدمی و حیوان و چون مطلق گویند موی آدمی مراد است. ۳ ـ بر وزن پیه : درمنه . ت.
٤ ـ ظ : بازیت یا روغن بادام تلخ و باحتمال ضعیف بازیت و روغن بادام تلخ مگر اینکه « او » را عربی فرض کنیم که فارسی نویسان عصره‌ای بعد گاهی در نثر فارسی بجای « یا » آورده‌اند لیکن این احتمال با درنظرگرفتن سبک کتاب بعید بنظر میرسد .
٤ ـ نص : اوگر . ٥ ـ گیاهی‌است که چون درآتش اندازند بوی موی ازآن آید.

شَنْکار

شَنْکار[1] گَرم و خُشک است اندر درجهٔ اوّل ، خنازیر بگُشاید چون با پیه و روغن بکوبی و بر او نهی ، و نیز همه ریشهای کهن را برساند وچون با سرکه بربهک طلا کنی منفعت کند ، وکَهرَبا را بدو رَنگ دهَنْد و او را بپارسی چوب خو[2] گویند .

شَوْکَةُ الْمِصْرِیَّة

شوکة[3] المصریّة سرد و خشک است اندر درجهٔ اوّل ، و نیز قابض است ، تجفیف کند، زله‌هارا سُود دارد ، وآماس گلو ومقعده را وخون را که از بر برافتد ، و درد دندان بنشاند چون بآب بپزند و مَضمضه کُنَند بدو ، وبیخ ریشهارا برساند .

شَوْکَران

شوکران[4] سرد و خشک است قَتّال و مُتلف اندر آخر درجهٔ چهارم .

شَل

شَل[5] فالج و لقوه را و استرخای عصب را نیک بُوَد ، وگَرم و خشک است اندر درجهٔ دُوَم .

---

۱ ـ بفتح اول معربش شنجار در لغت می‌نویسد نوع ازسرخ مرز رستنی که بعربی شجرة الدم گویند و در مخزن است که عربیش ابو خلساء وحناء الغول وخس الحمار و رجل الحمامه است و بفارسی هوجویه نیز گویند. ۲ ـ ظاهرا صورتی از هوجویه است که مینویسند نامی از شنگار است. ۳ ـ درخت قرظ است و قرظ بر وزن فرس در لغت عربی بمعنی برگ درخت سلم ضبط شده و در مخزن چنین آمده است که قرظ معرب کرت و بفارسی بزغند است که گفته‌اند ثمر نوعی از ام غیلان است. ٤ ـ بر وزن نوکران بیخ گیاهی است که آنرا دورس گویند و خوردنش جنون آرد و گفته‌اند بزر البنج رومی است که بهترش درکوه تفت یزد روید وبفارسی بیخ تفت نامیده‌اندآنرا. ٥ ـ بضم شین وتشدید لام بر وزن غل میوهٔ درختی هندی و از ادویهٔ مجهوله است.

شَاهِسْفَرَمْ

شاهسفرم[1] ضيمران[2] باشد بتازی و ريحان[3] واوگرم وخشک است اندر درجه‌ی اوّل ، و بعضی گويند سرد و خُشْک است اندر درجه‌ی اوّل ، و تخمش سرد کند اسهال مرّی[4] را خاصه که بريان کُنَند و بروغن گُل فراز گيرند ، وبآب سَرد بخورند ، و حاجم[5] گرم و خُشْک است اندر درجه‌ی اوّل و سُدد دماغ بگُشايد :

شَهْ بَانُو

شه بانُو[6] گرم و خُشْک است اندر درجه‌ی دُوَم ، تحليلی کُنَد لطيف ، و جلای هَسْتَه‌اش[7] نَفخ را و بادهارا بگُشايد از رحم ، و لعاب را که ازدهان کودکان آيد سُود کُنَد چُون بزير شرشان بازنهند ، و هَرْعلّتی که مغز را افتد ازسردی آنرا سُود کُند ، چُون فالج و لقوه و صرع و نسيان .

۱- بفتح وکسر ها وفتح فاء و راء معرب شاهسپرم بمعنی سلطان الرياحين که معروف بنازبوست و ريحان مطلق را هم گويند .

۲ - بفتح ضاد و ميم وضومران بهمين حرکت در لغت بمعنی نوعی از ريحان نوشته‌اند .

۳ - گياه خوشبوی بطور مطلق و نوعی ازان گياه که شاهسفرم باشد .

٤ - منسوب بمرة که بر خلط صفرا و سودا اطلاق ميشود .

٥ - کذا . و محتمل است که حماحم بوده وتحريف شده باشد و حماحم بنا بنوشتهٔ صاحب مخزن حبق بستانی است و در شام حبق نبطی . و مؤلف چون شاهسفرم را که حبق بستانی است ذکر کرده خاصيت حماحم را نيز که حبق نبطی است بالتبع ذکر کرده‌است .

٥ - درمخزن شباهبانک و شابانک و غابانک ضبط شده ومعربش شاهبانج و آن بنفسج الکلاب است که بفارسی تس سگ گويندوجمسفرم بری وقسوة* الکلاب نيز نوشته‌اند .

۷ - نص : «هستتش» نوشته‌است .

* بخط مرحوم بهمن يار به فاء هم خوانده ميشود در مخزن بصورت فوق است .

شَیْلَمْ

شَیْلم[1] گرم است و خشک اندر دوجه‌ی دُوَم ، و اندر او جلاست و تحلیل کُنَد ، و علتهای سَرد را سُود دارد .

---

۱ ـ فر : شیلم بضم لام دوای شلمک که با گوگرد بربهق طلا کنند نافع است . مخ : بر وزن حیدر ، نباتش شبیه بگندم است و درگندم‌زار روید و آنرا در اصفهان کاکلک و بشیرازی ششکک گویند شیلم را بعربی زوان گویند و فارسیش گندم دیوانه‌است شلمک وشلیم بر وزن اندك و حلیم نیز همانست که بسیاهچهٔ گندم و سیاهچهٔ غله ترجمه کرده‌اند .

باب عَلَی حَرْفِ الصّادِ

صَنَوْبَر

حب صنوبر[1] سعال را کـه ازْ سَردی بُوَد سُود کُنَد ، و طبیعت را یاوری دَهد ، تا آنچه اندر سینه و شُش گـِرد آیَد بیرون افکند ، و اندر باه بیفزاید، وادرار بول آرد ، و پُوسْت دار صنوبر ریشها را فراهم آرَد که ازسوختن آب گرم خیزد و چُوب صنوبر دَرد دندان را سُود کند چون اندر سرکه نِهَنْد وبدو مَضْمَضه کُنند، وخاکستر چوب صنوبر مُژه‌ی ریخته‌را ازکنار چشم باز برویانَد ، و پَلک چِشم‌را که گُوشْتَش گداخته بود و خورده شُدَه نیک باشَد که اشْک از او همی‌ریزد .

صَعْتَر

صَعْتَر[2] گرم وخشک‌است اندر درجه‌ی دوم ، بادها برّاند نیز ونفخ‌بنشانَد ، و شیرینه[3]را از سر ببرد ، و نان بگوار بَرَد معده قوی گَرْداند ، و بوی دهن خوش کُنَد ، و جراحتها بَرَساند ، و ادرار بول و طمث آرد ، بصر قوی کند ، و نیز درد کونسته را سُود دارد ، تبهای کهن سَوْدایی را و بندگشایهارا زیان کُنَد ، واصلاحش زیْت کُهن‌اسْت، وبهترینش خُرْد بَرْگ باشَد، وشَرْبتی ازاو سه دَرَمْسنگ‌است،

---

۱ ـ مغز میوهٔ صنوبر است که قضم قریش و چلغوزه باشد قضم قریش از صنوبر ساده‌ی صغار و چلغوزه از صنوبَر ساده‌ی کبار حاصل میشود و ثمر صنوبر نر را مغزی نیست.

۲ ـ آویشن که سعتر نیز نویسند.

۳ ـ جوش سر و صورت وگاهی تمام بدن که از آن چرکاب گزنده و لذاع آید معربش شیرینج و درفارسی شیرینک نیزگویند و بعربی سعفه‌ی رطبه و یکی از اسامی آن شهدیه‌است .

و جنسی از او بَرگ دراز دارَد ، و فعلش زُو قویتر بُوَد ، و این دگر گِرد بَرگ بُوَد ، وآن دراز بَرگ گرم و خُشک است اندر درجه‌ی سیم معده و رُودگانی را گرم کُنَد، بادهارا بگُشاید ، خلطها لطیف گرداند، وچون بسرکه بپزی درد دندان‌را سُود کُنَد .

صَمْغ

صَمغ[1] خلطها را پاك گَرْدَاند ، و داروها را بصلاح بازآرَد، و قُولنج را زیان کند ، و اصلاحش انزروتَ است و بهترینش عربی‌اسْت ، و او طبیعت ببندد، سعال و سحج را سُود کُنَد ، و گرم وخُشْك است اندرآخر درجه‌ی اوّل .

صَنْدَل

صندل[2] سُرخ و سپید بُوَد ، و سپید تبهای گرم را سود دارَد ، ضعف معده و سُعالی را که از گرمی بُوَد بنشاند و او سُرد و خُشك اسْت اندردرجه‌ی‌دوم، و سریفرکوادت گُوید، که سرد و خُشك اندر آخر درجه‌ی دُوَم‌اسْت تحلیل آماس کُنَد وسُرخ تحلیل آماس بیش کُنَد، وهردو صداع‌را وخفقان‌را اندر تَبها بنشانند، و ضعف معده‌ی گرم را بطلی و بخوردن نیك بُوَد ، وگر کسی اندر گرمابه بر تن طلا کُنَدَش خارش براندام افکند، وسُرخ سرد و خُشك است اندر درجه‌ی اوّل.

صَبْر

اندر صَبْر[3] قَبضی معتدل‌است و قُوّتی مُسْهِل ، معده ، و سَررا از بلغم پاك

---

۱ - بفتح صاد رطوبتی‌است که از تنه‌ی بعضی درختان میتراود و میخشکد و مراد از صمغ مطلق صمغ درخت ام غیلان یا مغیلان‌است که صمغ عربی گویند و در آب حل میشود و فارسی صمغ ژداست بکسر اول که در بعضی ولایات جت یا جتك گویند بکسر اول و این نام را بصمغی که در آب حل نمی‌شود مخصوص ساخته‌اند. ۲ - بذیل صفحه‌ی ۱۶۲ رقم۲ رجوع شود. ۳ - بفتح صاد و کسر باء بروزن کتف عصاره یاصمغ درختی‌است تلخ .

پاك[1] کُنَد ، و همچنین نیز بَندگشاها را ، و سُدَد از جگر بگشاید ، و بصر قوی گرداند چون در چشم کشی یا با دگر ، تخمها بیامیزی ، و اسافل تن را ضَرَرَ کند او گرم و خشك‌است اندر درجه‌ی دُوَم ، اصلاحش مُقل‌اسْت ثقلهای مجتمع‌را ازتن بیرون کَشد، و نافعتر داروی است وَی شکم و معده را ، و ناسور را همواربازکُنَد ، و ریشهای عسر[2] را سربهم آرَد ، خاصه آنکه اندر ذکر و دبر بُوَد ، و تحلیل کند آن آماسها را که براین جایها باشَد ، چون دَرْ آب بگُدازی و براو طلا کُنی ، وهمچُنان آماس چشمها و سوراخهای بینی بَبَرد و اسهال صفرا و رطوبت کُنَد ، و شربتی از او یك مثقال است تا دومثقال ، وهَر کس را که اندر اسافل تن علّتی بُوَد با مُقْل بیامیزد اگر گرمی‌دار نبود ، و با کتیرا اگرگرمی دار بُوَد و هرکه را اندر معده یا اندر جگر علّتی بُوَد با مصطکی وگِل بیامیزد ، و همه خلطهای بد را از معده بیاورد ، و مغزرا از فضلهای مجتمع و از بلغم پاك کُنَد ، و بخاررا که برسر شُده باشدببرَد ، وآن بخار که برسرهمی شَوَد منع کند ، پس عَصبهای چشم پاك شود ، و رُوشنایی تیز گَردد ازآن جهت که‌ازوَی جزوی لطیف بدان دوعصبه‌ی مُجَوّف رَسَد ، هرفضلی که آنجا اندر بُوَد پاك گَرداند ، و صبر سه گونه است ، اسقوطری[3] است و او بهتر هَمه صبرها بُوَد ، این جنس همچنان برق زندکه صمغ ، ورنگش زَرْدفام بُوَد چون

۱ـ کذا در نص: و محتمل‌است که تکرار برای تاکید و عبارت درست باشد .

۲ـ بفتح عین وکسر سین بمعنی دشوار و سراداز ریشهای عسریاعسیر قروحی است که بدشواری‌اندمال یابد(عسرة الاندمال) .

۳ـ نسبت بجزیره‌ی سقطری بدوضمه وطاء ساکنه وراء بالف مقصوره‌زده ، و آن‌جزیره‌یی است بزرگ بردهنه‌ی دریای قلزم و سرحد حبشه ویمن که ازآنجا صبر ودم الاخوین آورند وصبر آنجا بهترین صبر هاست .

چون بکوبند و خوشبوی و سُست بَاشد ، و چون نفس اندر او هلی رنگش برَنگ جگر گردد، و بویش ببوی روغن، و دگر صبر عربی باشد دون از وی بُوَد، و دگر سمحای[1] بُوَد ، واندر او خیر نیست،مضرت هَست منفعت نه ،علامتش آنست که سیاه بُوَد رنگش سیهی زشت، و بوی زشت دارد وسَخت بُوَد، و اوضِدّ است اسقوطری را،و او را اندر دارو نباید کردن، و براسقوطری دگرنباید گُزیدن، وچُون اسقوطری نیابی عَرَبی ، و اندرگرمای گرم نباید خوردن و نه اندرسرمای سرد ، که چون اندرین دو وقت وی را استعمال کنی بواسیر آرد و مقعده را سَخت زیان کند که خاصیّتی دارد این کار را، و چُون خواهی که بصلاح آورده بُوَد باگل و مصطکی و مُقل بیامیز تاضرر نکُنَد، و شربتی از او مفرد سه تَسُو[2] است تا دو دانک، و با دارو از نیم درم تا نیم مثقال است و صَبْر بهتر چیزی است که استعمالش کنی، چون بآب اَفاویه[3] شُسته باشَد چُنانکه بدگر جای بگُوییم، وهرچه تَازه‌تَر باستعمال بهتربُود وهرچه کهنتربُوَد قُوّتش ضعیفتر باشد، ومغسُول[4] برقوّت خویش بسیاربماند.

۱- کذا . و در مأخذی دیگر سمجانی و سمنجانی دیده شد و در مخزن بضبط تمام وکامل آمده و سمیخانی بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح خاء معجمه والف و کسر نون و یاء نسبت نام بلدی از بخارستان (ظ: تخارستان) صبرسیمخابی را صبر فارسی‌هم گویند ۲- بفتح اول در برهان‌جامع مینویسد چهار جو ویک‌بیست وچهارم گز بزازان و سیر بقالان و شبانه‌روز و بنا‌بمندرجات مخزن وزنی است معادل دوازده ارزه یا شش شعیره ومعربش طسوج است . ۳- جمع افواه است و آن جمع فوه بروزن نوح و افاویه دواهای خوشبوی را گویند که در علاج مریض بکار میرود .

۴- یعنی شسته شده بآب افاویه بدستور طبی .

صُوْفْ

صُوف[1] چون بسُوزانی ریشهارا خُشکٔ گرداند، وگُوشت زیادت را بخورد.

صَدَفْ

صدف[2] چون بسُوزانی چشم را رُوشُن کُنَد، وسپیده ازچشم ببرد، وگوشتِ صَدَف چُون باانگبین بکوبند و برگاز کلب الکلب[3] نهند سُود کند، وگر با قطران بیامیزی و برجَایی نهی که نخواهی که مُوی برآید رُستن موی را از آنجای منع کند، وگر باسرگین گاو بیامیزی و برشکم طلا کنی استسقا را سود کُنَد.

صَابون

صابون[4] گرم و خُشکٔ است اندر درجهٔی سیُم، و تن را ریش گردانَد وآماسها بَرساند، وگر بزیر بَرگیرند اسهال آرد، واثروَشْم[5] ببَرد نیز.

۱- ش : پشم ، جمعش اصواف . ۲- بروزن علف گویند مرادف حلزون است وشاید حلزون اسم جنس باشد وصدف نوعی از آن وحلزونی که پوشش سخت وپهن وشبیه باستخوان ودر سختی ونرمی میان سنگ و استخوان باشد صدف است. ۳- ش : سگٔ هار .
۴- معروف است و آن ماده‌یی است که ازقلیا و آهکٔ و نوعی از چربی وروغن بطریق واشکال مختلف میسازند و در شست وشوبکار میبرند . ۵- بروزن چشم عربی است بمعنی نقش وخال وخط یا کلمات وجمل که بوسیلهٔی سوزن زدن ونیل پاشیدن بر موضعی از پوست بدن نقش می کنند و این عمل راخال کوبی وکبود زنی گویند .

باب عَلَى حَرْفِ الضّادِ

ضَرْوُ

ضَرْو[1] صَمغ داریست بمکّه که آن دار راکمکام[2] خوانند و گویند که جنسی است ازلادن[3] و قُوّتش قُوَت لادن است ، اندرطیب بکاربرند، جلا کُنَد وتحلیل، و ازعُمق تن بکشَد بسطحِ بدَن و گرم و خُشک است اندر درجهٔ دُوَم ، وشکم بستن وقلاع رانیک بُوَد.

۱- بکسر اول است وبفتح اول بروزن سر ونیز گفته‌اند ۲- بفتح اول : درخت ضرو و آن درختی بزرگ است شبیه بدرخت بلوط که صمغش حصی‌لبان است که عامه حسن لبه گویند . ۳- بفتح دال یا ذال رطوبتی غلیظ وچسبنده وخوشبوی که از ساق وبرگ درختی کوهی حاصل میشود.

باب عَلَی حَرْفِ الطّاءِ

طِین°

طین[1] انواع است، و از او مُسْتَعمل از او گِل ارمنی[2] و مختوم‌المَلک[3] و قبرسی[4] و سابوسی[5] و بحیره[6] ومغره[7] وحُر[8] و قیمولیا[9]ست و جَصّ[10] و جَبْسین[11] گِل ارمنی سرد وخُشک است اندردرجه‌ی اوّل‌ریش رُودگانی را نیک بُود وشکم ببندد و آنرا که خُون از بَر همی برافتد منفعت دارد، و خُون حیض بازگیرد، و ریشهای عفن را اندر دَهان سود دارد چون بسرکه بکُنَند و اندر دهان گیرند، وسل را نیک باشد که هرچه اندرشُشْ بُوَد ازفَضله آنرا خُشک بکُنَد، وطاعون[12] را نیک بُوَد از هَمه جنسها، خواهی بَربالای طاعون نـه خواهی بخور، وآماسهای

۱- ش : گل یاخاك . ۲ - گلی است جگری رنگ چرب و چسبناك و نرم و خوشبوی که از ارمنیه و ایروان آورند و مزه‌اش شبیه بمزه‌ی خاك است . ۳- ظاهراً طین مختوم‌است بذیل صفحه‌ی ۱۹۳ رجوع شود . ٤ - رجوع بذیل صفحه‌ی ۲۱۶ شود . ٥- بذیل صفحه‌ی ۲۱۷ رجوع شود . ٦- بذیل صفحه‌ی ۲۱۷ رجوع شود . ۷ - بذیل صفحه‌ی ۲۱۸ رجوع شود . ۸ - بذیل صفحه‌ی ۲۱۸ رجوع شود . ۹- بذیل صفحه‌ی ۲۱۸ رجوع شود . ۱۰- بذیل صفحه‌ی ۲۱۹ رجوع شود . ۱۱- بذیل صفحه‌ی ۲۱۹ رجوع شود . ۱۲- بیماری‌سرایت کننده ومهلك‌است‌وآن ورمی‌است باندازه‌ی جوز یا دانه‌ی کوچکی باندازهٔ باقلا که باسوزش‌ولهیبی عجیب در اعضای غددی از قبیل خایه وپستان و زبان وبغل وبن ران بهم میرسد و اطراف خود را سیاه می کند وسمیت آن بسرعت بقلب میرسدومیکشد. گاهی هم مطلق ورم قتال یا بسیار حادرا طاعون میخوانند.

گَرم را باوّل حال سُود دارد، وهمچنین اوّل نقرس[1] را، و بجمله هرکه را سردی خواهی که کند بابتدا، وی سَرْدی دَهد و خنُکْ گرداند، و ریش آتش سوز را نیکْ بُوَد، و سَحج رودگانی را منفعت کُنَد، چون اندر آبِ لسان الحمل[2] بکاربری.

قُبْرسی

قُبرسی[3] را بهترین خوشبوی‌تر بُوَد آنکه زبان بگیرد چُون زبان بدو باززنی و زبان از او بدشواری بتوان رهاندن، و او نیز سرد و خشکْ است، و اندر او قبض معتدل است و خُون که از برهمی برافتد بازگیرد، و حیض بازبُرّد نیزوذوسَنْطاریا[4] که اندرجگر و رُودگانی باشد و ریش رُودگانی را سُود کُنَد خواهی بخورخواهی حُقنه کُن، و چون درمسنگی از او بخوری با مطبُوخ و گلابِ سَرد زهرها را سُود کند، و ریشهای زشت را چُون بآب رزّه[5] و آب پرپِهن[6] طلا کُنی خشکْ گرداندش.

۱- بذیل صفحه‌ی ٤ ٢ رقم٣ رجوع شود. ٢- نباتی‌است که بفارسی بار تنگ و در بعضی ولایات بارهنگ گویند . ت . ٣- منسوب بقبرس بروزن عنصر نام جزیره‌یی بزرگ و معروف در بحرالروم و در محاورهٔ فارسی بکسر قاف وراء گویند و در مخزن بفتح اول وثانی بر وزن نترسی ضبط کرده است‌وگل قبرسی گلی است سرخ وچسبنده و خشبوی که‌چون بشکنند در اندرونش رگهای زرد بینند و چون بدست‌بمالند دستر‌ارنگین کند. ٤- بذیل صفحه‌ی ١١ رقم٢ رجوع شود. ٥- بروزن مزه: عنب‌الثعلب که بفارسی سک انگور و روباه تربک و تاجریزی گویند وآن میوه‌ی نباتی است میان درخت و گیاه، شیرین‌و لزج وزرد سایل بسرخی ودر خوشه. ٦- بروزن نسترن خرفه وتورك که بعربی دجله و بقلة‌الحمقا وفرفخ گویند و فرفخ ظاهراً‌معرب پرپهن‌است.

سابوسی

و گِل سَابوسی[۱] فاضلتَر مُورَّد[۲] بُوَد که اندر او هیچ ریگ نباشد که او نیز زبان را بگیرد ، و تجفیف سَخت کُنَد، وهمه زهرها را سُود دارَد، وَبَا[۳] وطاعون را سود دارد چون با شَراب مَمزُوج کرده بخورَند آنگه که تب نباشد، وگر تَب بود باآب سَرد بخورند، واستخُوان شکسته‌را نیک بُوَد که طلا کنند باقاقیا[٤]، وکسی را که شکم نرم بُوَد نیک باشد، و خونرا نیزکه ازبَرْ همی بَرافتد ، و ریشهای کهن وعفن را که اندردهان بُوَد، وآماسهای گرم را چُون طلا کنند، و مادّه‌ها را که ازسر معده همی‌ریزد و ریش‌سینه و رُوده را نیک بُوَد وفاضلترانواعِ گِل‌است‌وی،وجای تریاق بگیرَد بمنع کردن زهرهارا.

بُحَیْرَة

گِل بحیره[٥] سرد و خُشک است باعتدال نَرمترین همَه گِلهاست ، همه

۱ـ ظاهراً همان‌است که در مخزن‌وتحفه بنام شاموس وشاسیس‌ضبط شده وشایدصحیحش شاموسی‌با یاء نسبت باشد منسوب بموضعی که‌در لغت فارسی بنام شاموس‌وشامس ضبط شده و بهرصورت فارسی آن گل‌سفید است و آن دو صنف‌است صنفی سفید و صفایحی واندك براق و ناصاف و صنفی رمادی و صفایحی وزود شکن و نرم و صنفی که بهترین است بسیار سفید و نرم و سبک که چون برزبان گذارند بچسبد و زود شکسته شود و زود درآب حل شود .

۲ـ ش : سرخ رنگ ، برنگ گل سرخ ، گل‌سرخی . ۳ ـ بفتح اول مخفف وباء مرضی است ساری و عام که بعقیده‌ی قدما از فساد جوهر هوا و بعقیده‌ی متاخرین از فساد آب بسبب آلوده شدن بمیکرب مرض بصورت قی و اسهال و توأم باتب حادث میشود.

٤ ـ بذیل صفحه‌ی ۳۳ رقم ۱۰ رجوع شود.

٥ـ بضم اول و فتح ثانی بمعنی دریاچه است و نام گل بحیره در مآخذ موجود یافته نشد و شاید همان‌باشد که در فرهنگ‌مخزن بنام طین مختوم‌بخواتیم بحیرة ثبت شده‌است .

گرمیی را سُود کُند چون ترّ بکنند وبر او طلا کنند و آنرا که قبرسی و مختوم سُود کند این نیز سُود کُند.

مَغْرَه

وگِل مغره[1] سرد و خُشک‌است قابض، ومر آماسهای گرم را چون طلا کنند منفعت دهد، و چون بخورند کرم را اندرشکم بکُشد، و چون وی را طلا کُنند برتن باسرکه و نوشادر آتش برتن کار نکند اگرچه اندر آتش روی عمدا.

قیمُولیا

گل قیمولیا[2] رُخام گِل است و او هرچند صافی‌تر و برّاق‌تر بود بهتر باشد، و اوسرد و خُشک‌است، آماسها را سود کُند که طلا کُنند.

حُرّ

وگل حُرّ[3] قی را منع کند و سرمعده قوی گرداند، وتری وی بچیند، ومحمد بن زکریا[4] گوید گِل حُرّ این گل است که خورند، اندر جگر سُدد انگیزد وفساد مزاج کُند، ولیکن فم معده قوی گرداند، و وخامت طعام ببرد، ومنش گردا بنشاند.

۱- بروزن رقبة و رحمة عربی است وصاحب مخزن بنام طین احمر ضبط کرده گوید خاکی است سرخ و تیره با چسپندگی که بفارسی گل سرخ یزدی گویند و در فرهنگ عربی است که مغره گلی سرخ رنگ است که باآن رنگ کنند و ظاهراً خاك سرخی است که در جزیره‌ی قشم معدن دارد. ۲- گلی است که اطفال برتخته های مشق مالند و سه قسم است یکی سفید براق که بوی کافور دهد دیگری بنفش چرب ولزج و دیرشکن ودیگری سیاه که ازاندلس آورند. ۳- خاك آزاد که خاك رست گویند یعنی خاك خالص از رمل ومواد غریبه و بعضی گفته‌اند خاکی است سبک دست و خالص و بسیار سبز چون ریحان که از سیراف می آورند و آنها که گل خوردن بعادت کرده‌اند میخورند. ٤- بذیل صفحه ۷٤ رقم ۸ رجوع شود.

جَصّ

گل جَصّ[۱] سرد و خُشک است چون با سرکه بر سر طلا کُنَند رعاف بنشاند، و براستخوان شکسته وآزرده طلا کنند منفعت دارد.

جِبْسین

گِل جِبْسین[۲] تجفیف کُنَد و بپیوندد، و منع کُنَد خون شریان را چون با سپیده‌ی خایه و موی خرگوش طلا کُنَند، و چون بسوزند لزوجتش بشود، تجفیف بیش کُنَد.

طَرْخُون

طرخون[۳] گرم و خُشک است، نان بگوار بَرد و معده قوی گرداند لیکن چون بسیارخوری دیر بگوارد، و فولس[٤] چنین گوید که وَیْ معده را بد بُوَد و دیر گوار است، و از دوجوهر مخالف مُرکب است، و عاقرقرحا بیخ طرخون دشتی است، گرم و خشک است اندر درجه‌ی دُوَم، رطوبت از اندامهای داخِل بکشد و چون بدو غرغره کُنَند رطوبت از دماغ بکشد و مغز پاك کُنَد، و بلغم از گلو بیاهنجد[٥]،وچون باسرکه بسایند وبَردَندان نهند درد دندان که ازسَردی بُود بنشاند، ولرز را وآجیش[٦] راکه‌با کالیوی[۷] بُوَد سُود کُنَد، چون بکوبند و اندر زَیْت کنند

۱- بروزن نص معرب گچ وبکسر جیم هم‌آمده‌است. ۲- بفتح و کسر جیم: سنگ گچ که از آن گچ میپزند. ۳- معرب ترخانی که سبزیی معروف و خوردنی است وآنرا غرمانوش بفتح غین گویند. ٤- بذیل صفحه‌ی ۲۱ رقم ۷ رجوع شود. ٥- ازمصدرآهنجیدن بمعنی کشیدن و بیرون کشیدن. ٦- سیاق مطلب معنی قشعریره و بهم کشیدگی پوست را بذهن می‌آورد. ۷- گیجی و سرگشتگی از کالیو وکالیوه بمعنی گیج و سرگشته.

و برتن مالند هموار، از پیش آنکه نوبت تَب آید نیک بُوَد و خارش اندامها را نیز، وکسی را که سُست شُده بُوَد ، و چُون بَرْکونَسْته مالند عرق‌النّسارا نیک باشد، و چُون با انگبین بسرشَند و صاحب صَرَع ازاو هرروزمقداری بخورد منفعتی عظیم یابد، وآزموده است ، و خاصیتَش آنست که آجیش و لرْز و تَب چهارم را ببَرد ، و مضرّتَش بَرودگانی است و اصلاحش حاشاست[1] ، و آن بهتر که درازتر بُوَد ، شربتی از او سه درَمْسَنگ است.

طَبَاشِیرْ

طباشیر[2] اسهال مُرّی[3] را نیک باشَد ، تَشنگی ببَرد، و قی که ازصفرایی بود که اندر معده ریخته بُوَد برانَد،و تبهای گرم را و خفقان و قُلاّع و او سَردوخشک است اندردرجه‌ی دُوَم، همه تبهای تیزرا سُود کُنَد چُون باآب سرد وشکربخورند، و طبیعت را از اسهال صَفرایی ببندد چُون با رُبّهای قابض بخورند،و حرارت جگر و خفقان ببرد چُون با آب نار بخورند ، و قلاع را چون با گل بیامیزند واندر دهان گیرند ، و خِلْفَه[4] و درد جگر مُزمن را که ازگرمی خیزد نیک باشد.

---

۱ ـ نوعی از پودنه‌ی کوهی است شبیه باویشن که در حوالی بیت‌المقدس و در سنگلاخها بفراوانی میروید و در مغرب آنرا صعترالحمیر گویند . ۲ ـ چیزی شبیه بگرههای نی که از جوف نوعی از نی که در مرشد آباد هند و در بنگاله میروید بیرون می آورند . ۳ـ ظاهرا بکسرمیم منسوب بمزه بر بروزن شده بمعنی خلط صفرا و سودا و مراد اسهال خلطی است در برابر خونی . ٤ـ بکسر خاء بروزن حرفة نوعی از اسهال معدی که غذا در شکم آن مقدارکه باید نماند بلکه گاهی زود وگاهی دیر وگاهی کم کم وبدفعات و همچنین گاهی هضم شده و گاهی فاسد و هضم ناشده دفع شود .

طَالِیسفَرْ

طالیسفر[1] گرم و خشک است اندر درجه دُوم ، خلفه را و ریش رودگانی و بواسیر و خونی را که از زیرآید ببرد، و او خوشبُوی ولطیف است قَبْض دارد ، و درآن داروها بکار برند که شکَم ببندد.

طَرْفَهْ

طَرفه[2] سردو خُشک‌است ، و چون طلا کنند ببَرگش آماسهای گرم را سُود کُنَد ، وگر بپزند و بآبش مَضْمَضه کنند درد دندان ساکن کند ، وگر آن شراب که اندر او بَرگش پخته باشَند طلا کُنَند سپرزرا بازجای بَرد، و او سرد است وخشک اندر درجه‌ی اوّل ، جلا کند و پاک گرداند بی‌تجفیفی که دیدار[3] بود واندر اوی قَبْض است ازآن قبل دَرد سپُرزرا سود کُنَد چُون بَرگ و چُوبَش‌بسر که بپزندوبَرْجای سپرز طلا کُنَند هم دَردش بنشاند وهم آماس وَیْ ببرَد ، و خاکسترش نیز تَجفیف کُنَد سخت و جلا کُنَد ، و آبله را سُود دارد و دودش نیز، و گُوشت بُن دَندان سخت گرداند، و میوه‌ی اوزا جزمازج[4] گویند سرد و خشک است اندر درجه‌ی دُوَم خونی را که از زیرآید باز بُرّد و آماس سپرزرا سود کُنَد ـ چُون بسر که بپزند وبر او طلا کُنند ، واین میوه بمازو ماند ، و مضرّتش آنست که گَرّ آورد، و اصلاحش کثیراست ، و آن بهتر که سُرخ رَنگ باشد شربتی ازاو دُو درَمسَنگ است .

۱ـ بفتح فا : درماهیتش اختلاف است و گویند پوست درختی است هندی با اندك خوشبویی وحدت صلب تر و ضخم تر از دارچینی . ۲ـ بروزن صرفی تحریفی است از طرفاءمخفف طرفاء بروزن حمراء و آن درخت گزاست که چندین صنف است . ۳ـ ش : نمایان و آشکار . ٤ـ بفتح اول وحرف پیش ازآخر معرب گزمازك وگزمازو و وجه تسمیه اینست که میوه‌ی طرفاشبیه بمازوست .

طَراثیثْ

طراثیثْ[1] سرد و خُشک است اندر درجه‌ی دُوَم ، طبیعتْ ببندد و خُون بـاز گیرد چون با شیر بجوشانـَند و آهـَن تافته اندر وی افکـَنند و بخورند سَحْج از رُودگانی ببرد.

طُحْلُب

طُحْلُب[2] سَرد و تَرّ است اندر درجه‌ی دُوَم، آماسهای گَرْم را بنشاند، چون بر او طلا کُنـَند ، و نقرس و وجع المفاصِل را که ازگرمی بـُود منفعت کند.

۱- بفتح اول نباتی‌است خشبی شبیه بسماروغ در زمین فرورفته که غالبادر نخودزارها وزیردرختان میروید ودو قسم است سرخ و سفید سرخ آن شیرین و مأکول و سفیدش تلخ ونامأکول است. ۲- بروزن قنفذو زبرج و جندب سبزیی است که روی آب مخصوصاً آب راکد که‌آفتاب بر آن نتابد پیدا میشود و آنرا بفارسی جل‌وزغ و جامه‌ی غوك و چادر چغز وچغریاره و چغز واره و جامه خواب بک ودر بعضی ولایات لحاف گک خوانند.

باب عَلَی حَرْفِ الظّاءِ

ظِلْفْ

ظِلف المَعْز[1] سُم بُز باشد، و اورا چُون بسوزی وبکوبی، واندر سرکه آغاری و بردای ثعلب طلا کنی موی برآرد.



---

۱ - ظلف بکسر اول بروزن طفل سم شکافته‌ی گاو و گوسفند و آهو و مانند آن است وسعز بفتح اول بروزن مغز بزرا گویند بعربی .

باب علی حرف العین

عدس

عدس سرد است و خشک اندر درجه‌ی دوم خونی سودایی انگیزد، و چون بسیار خورد کسی که سودا بر وی غالب بود اندر تنش بیماریهای سودایی آرد، چون جذام و سرطان و وسواس سودایی و چشمی را که مزاجش خشک بود زیان دارد، و چشمی را که مزاجش تر بود سود کند جرمش شکم ببندد، وآن آب که وی را اندر او بپخته باشند[1] شکم نرم کند، از آن گویندکه هر که را باید که شکمش ببندد دو بار وی را بپزد، و آن نخستین آب بریزد، وآن دومین آب بخورد شکم ببندد، و خونرا که از زیر همی‌آید بازگیرد، وخونرا که اندرتن بود غلیظ گرداند، و تاریکی چشم آرد، و معده را بداست، و همه اندامهای عصبانی‌را و ادرارالبول‌را که ازحرارت بود، و چون با کشک بپزند بغذایی نیک بود، وهمچنین چون با چگندر بپزند یا با خبازی[2] و فرفخ[3] یا سلمه[4]، و ضررش آن بازدارد که بگاو روغن بپزی یا بروغن بادام، و از آن بتر نباشد که بنکسود بپزند که آن هربیماری بد آورد، و بادها انگیزد، و دیرگوارد و خون سیاه انگیزد، وآب پشت ببرد، وتن‌را خشک کند و چون اندک خوری خون ساکن کند، و تبش خون بنشاند و چون

۱- نص: بپخت باشند. ۲- بضم اول و تشدید باء و زاء بالف مقصوره زده نباتی است دوایی و معروف و در فارسی الف مقصورآخر را بدل بیا کنند و عامه بفتح خاء گویند. بذیل صفحهٔ ۱۲۷ رقم۳ رجوع شود. ۳- بفتح دو فاء بروزن برزخ بذیل صفحه‌ی ۴۸ رقم۲ رجوع شود. ٤- بفتح سین وسکون لام نوعی از سبزی است که میخورند مانند خرفه لعاب‌دار و برگش چون برگ ترخون درازاست.

مُدام خوری داالفیل[۱] آوَرَد و سَرطان[۲] و آماسهای سودایی و از او بریان کرده را باد کَمتَر بودش و خُشکی بیش، و سَنگ اندر مَثانه افکند ، و خُون حیض ببَرد ، و درد سینه و سعال انگیزد ، و صداع نیز دِگَرْ، و دَرد عصب آرد، و چُون با جو بپزند بهتر که با چگندر، و مضرّتش کمتر، و او را اندر پُوست تیزیی هست که شکم براند، و چون پوست از او بکَنَند شکم ببندد ، وگر با پوست بپزند آن آب وی شکم نرم کُنَد وگَر آن آب بریزند و یک بار دگر بپزند پس بخورند شکم ببندد و قُوّت مِعده کُنَد ، و همچنین پوست باز کرده بول ببندد وگر بپزند و بسایند و بمَرهَم کنند یا برجایی که خُون از او همی باز نییستَد[۳] از آن جراحت خُون منع کند .

عِنَبْ

عِنَب انگور است و او بانجیر مانده است ، وآنکه سخت شیرین بُوَد گَرم و نَرم است شَکم فَرازآرد ، و تن را فربه گَردانَد، و ذکر قوی کند، وآنکه تَنک[٤] بُوَد زودتَر بگوارد ، و نفخ کمتر کُنَد وآنکه هنوز تُرش باشَد مزاجش سردوخشک است ، شکم ببندد، و سپیدش گرمی کمتردارد و اندر اونفخ است،و نیز اندراوجِنسی است که گَرمی اُو عظیم است ، و باشد که سکته آرد و باشد که بکُشَد و اندر امرُود همچنین جنسی قَتّال است نیز و حصرم[٥] سَرد و خُشک است،شکَم ببندد صَفرا

---

۱ ـ مرضی است که بفارسی فیل پا گویند وآن بهم رسیدن زیادتی است درقدم و ساق پا و زانو و بیخ ران چنانکه پای شخص مبتلا شبیه بپای فیل شود .

۲ـ مرضی است بی علاج و کشنده و معروف بذیل صفحه ی ٤٧ رقم ٦ رجوع شود .

۳ ـ صورتی است از « نایستد » که همزه اش برقیاس همزهٔ نیفتد و بیندازد بدل بیا شده است.

٤ـ بروزن سبک ظاهراً معنی کم گوشت از آن اراده کرده است.

٥ـ بروزن زبرج : غوره.

بشکنند و خون بنشاند، و زبیب[۱] برحسب مزاج انگوراست آنکه از او گرفته بوند وغذاش هم چون غذای اصلش بود بکمی و بیشی، و هرچه بگوشت به بود وی شیرینتر بود گرم مزاج باشد ، وغذای بسیار دهد ، سینه و شش را سود کند که اندر او رطوبتی بود غلیظ ، وآن جنس اوی که گوشت کمتر دارد حرارتش کمتر واندك بود ، و معده قوی گرداند ، و طبیعت ببندد ، وکسی که خواهد که طبیعتش نرم شود آن خورد که بگوشت تر[۲] بود و شیرینتر دانه ازوی جداکرده، وگر آبش پخته بخورند طبیعت نرم کند بیشتر، همچنانکه آب انگور قویتر است بنرم کردن طبیعت که جرمش ، وهر که خواهد که طبیعتش بسته بود آن بی گوشت را خورد با دانه، و پیشینگان گفته‌اند که اندر هرماهی هر که هفت روز بهر بامدادی هفت مثقال میویز بخورد وی ازهرعلت که ازطبع خیزد ایمن باشد،وحفظش نیک شود، و رب حصرم سرد وخشك است، صفرا بشکند تشنگی بنشاند و قی ببرد وطبیعت ببندد ، و مینپخته سعال را نیك باشد و درد کلی و مثانه را،وکشمش معتدل‌است قوتش بقوت میویز ماند، لیکن ازاو لطیفتر و گرمتر است بطبع و اندر او نیز نفخ اندکست .

عُنّابْ

عناب[۳] سرد است و تر ، بلغم انگیزد ، و دیر گوارد و غذاش اندك است ، و آن آب که عناب اندر او پخته بود سردی و تری کند ، گرمی که از خون بود

۱- بروزن طبیب : سویز. ۲- ش: فربه‌تر ، با گوشت‌تر. ۳- بضم عین و تشدید نون سیوه‌یی شبیه بسنجد از درختی معروف که در بلندی نزدیک بدرخت کنار و زیتون است و سیوه‌ی او را سنجد گیلانی هم گویند عناب را عامه بفتح عین تلفظ می‌کنند و صحیح ضم عین است.

بنَشاند ، و سعالی را که از گَرمی بـُوَد نیک باشَد ، درُشتی سینه و حـَنجره ببرد ، یـُوحنا گـُویـَد که او مـُعتدل است میان هـَرچهار طبایع ، سعال را نیک باشد هیجان خـُون ساکن گرداند ، طبیعت نـَرم کـُنـَد ، مـِعده را بـَد بـُوَد ، و جالینوس گوید که هیچ چیز نیرزد، از قبل آنکه من اندورا عملی نشناسم که تندرستی برجای بدارد، یا از بیماری بکاهد ، ازعملش آن شناسم که دیر بگوارد و بلغم انگیزد.

عـَسـَل

عـَسـَل گـَرم و خـُشکٔ است اندر درجه‌ی دُوَم ، و هرچه برنباتی گـَرم افتـَد و خـُشکٔ چـُون صعتر و حاشا و افسنتین[1] وماهی‌زهره[2] او تیزتر و لطیفتر بـُوَد ، وموافق اصحاب سـَرد مزاج باشد نیز و آنرا که بلغمی بـُوَد و پیران را ، که اندر ایشان خونی انگیزد نیکٔ جوهرحرارت غریزیشان نیکٔ قـَوی گرداند خاصه اندر زمستان که اگر گرم مزاجی خوردش وکسی که صفرا بر او غالب باشـَد و برنا بـُوَد او را نـَسازد ، که چون بخورد با خـِلط صفرا گردد و بیماریهای تیز آورد، خاصـَه اندر تابستان ، که در تابستان انگبین زود با صفرا گردد از پیش آنکه بخـُون آمیخته شـَوَد ، و اندَرْ وَی جلاست ، طبیعت نرم کند ، و سخت تیز است ، وچـُون بسیار خورند قی ومـَنـِش گـَردا آورَد ، و چـُون بآب بپزند و کفش بگیرند تیزی از او بشـَود ، و غذاش بیشتر بود ، پس کـَسی که انگبین خورد اگر محرور بـُود باید که نارترش و شیرین و سیب وامرُود از پس او بخورد ، امـّا خـُشکٔ انگبین حرارَت بیش دارد و نیز خشکتـَر است که این دگر انگبین ، و اوی انگبینی بـُود خـُشکٔ از او بوی دارو آید ، و از کوههای پارس

۱- بذیل صفحه‌ی ۱۶ رقم ۸ رجوع شود . درنص افستین نوشته‌است ودرچاپی هم.

۲- بمعنی زهرکشنده‌ی ماهی، معربش ماهیزهرج وآن پوست گیاهی‌است شیردار شبیه بشبرم.

خیزد ، و فعلش قویتَر که فعل این دگر انگبین ، وغذاش بیشتر که غذای اوی وانگبین جراحتها را فراهم آرَد و برساند ، و ناسُور را سُود کُنَد که دور اندر[1] بُوَد ، وگَر نمک اندرانی[2] اندر او کُنی و پنبه‌یی اندر او زنی و اندر گُوش نهی ، بَانگ را که ازگوش همی آیَد نیک باشَد .

عُود

عُود[3] گرم وخشک است در درجه‌ی دُوم،وچَند گُونه‌است وازهمه گونه‌یی گَرم است و خُشک ،و اندر او قبضی سَخت است ، معده و افزارهای شکم قَوی کُنَد ، و رطوبت مغزرا ببرد و قُوّتش دهد ، ودل را و تن و همه اندامهای باطن را قُوّت فزاید ، و بهتر وگَرمتر از او هندی بُوَد ،وز پس هِنْدی قماری[4] .

عَرْعَرْ

عَرعر[5] را حبّش گرمی کند ، و ادرارالبول آرّد ، ومسامها پاک گرداندواختناق رحم[6] را سُود کُنَد ، وگَرم است و خُشک اندر درجه‌ی سیُم .

---

۱ - یعنی ناسوری که عمیق بود و ازاین معنی درکتب دیگر به‌التیام زخم عمیق تعبیر آورده شده‌است .   ۲ـ نمک سنگ بلوری که ملح ذرانی نیز گویند منسوب بذرا بمعنی شدت بیاض چه رنگ آن بسیار سفید و صاف و شفاف است مانند بلور.   ۳ـ در عربی اسم جنس چوب است و در عرف طب و صیدله چوب درختی هندی را گویند که بطریقی خاص تربیت می کنند تا بوی خوش از آن ظاهر شود خاصه هنگامی که برآتش نهند آنگاه باطراف میپرند .ت.   ٤ـ منسوب بقمار بفتح و کسر اول نام محلی که عود ازآنجا آورند و بعضی گفته‌اند نام آن محل قامرون است .   ٥ - بروزن صرصر سرو کوهی یا سروجبلی یا ناژ و آن دونوع است یکی بزرگ و میوه یا حبش باندازه‌ی فندقی بااندك شیرینی‌ودیگری کوچک وثمرش بقدر باقلاومستدیر.   ٦ـ ببالا کشیده شدن یا بیکی ازدوجانب میل کردن رحم‌است که عارض زنان و منتهی بغشی و تشنج و حالتی‌شبیه بصرع میشود.

عَصی الرّاعی

عَصی الرّاعی[1] بهترین سَبْز بود و تازه و او سرد وخُشک است اندردرجه‌ی دُوَم ، قابض‌است، رَمد را سود کند چون بکوبند وبرچشم طلا کُنند ، و چُون بدو حُقنه کُنَند سحج و اسهال خُون و مغص را که از داروهای گرم خوردن خیزد سُود دارد ، و گر آب وی ببینی باز افکنند با کافور خُون رعاف بازگیرد، و خُون تَنُک[2] که ازحیض آید بپُرّد و خونرا که ازبر برافتد، وآماسهای گرم وحُمرَه‌ونمله را سُود کُنَد ، و حرارتشان بنشاند، وهمچُنین تَبُش معده و جراحتهای تَازه فراهم آرَد ، وخاصیَتش آنست که خُون را که ازبرهمی‌افتد بازگیرد، و درد شُش بازگیرد نیز و علّت سبات[3] آرد، واصلاحش کثیراست ، و شَربتی از وَی دو درَمسنگ‌است، و ریشهای گُوش را منفعت کنَد، و ریمی[4] که اندر گُوش باشد خُشگ گَرداند ، و ریشهای رودگانی را نیک باشَد، و عَصی الرّاعی را برسیان دارو گویند و بطباط و شَبَطْباط .

۱ـ نام فارسی این گیاه را برشیان دارو وکسته وهزار بندك نوشته‌اند وصاحب مخزن گوید در ماهیتش اختلاف است و صاحب تحفه گوید کبیر است و صغیر کبیر نر است وصغیر ماده کبیر را مرخ مرز و صغیر را سفید مرز گویند. ۲ـ ش : رقیق . ۳ـ بضم اول در لغت بمعنی خواب و درعرف اطبا خواب بسیار سنگین طولانی است که صاحبش بدشواری بیدار شود. ۴ـ نص : ریمی .

عُلَّیْق

علیق[۱] و عُلیبق[۲] نیز گُویند، و او سَرد و خُشک است اندر درجه‌ی دُوَم، و بنزدیک گُرهی[۳] اندر سیَم، و او نباتی‌است که بدرَختها بَرشَود، قلاع را سُود کند و ریشهای دهان را چُون اطراف وَی بخایند با میوه‌اش، ونیز ریشهای رُودگانی را سُود دارد و اطلاق شکم و خُون را که ازبر برافکنی نیز، وآن چیزی را که‌اندر میان میوه‌ی او بُوَد چُون دیو موی[٤] مانند پنبه، ازآن پرهیز باید کَرد که او نکایتی[٥] عظیم کُنَد بقَصَبه‌ی شُش، و بیخش سَنگ اندر کُلی خُرد کند، واین سَرْد است و قابِض، وآبله‌ها را که از دهان برجُو شد سُود دارد و اسهال خون را، وآب او گَرم است چون درخانه بفشانی کَیکان را بکُشد، وموی بسُوزانَد.

عفَص

عَفْص[٦] مازُوست و اوگَرم و خُشک است اندر درجه‌ی دُوَم، قَبضی قوی

۱- بضم عین و فتح لام مشدد گیاهی است خاردار در برگ و گل شبیه بگل سرخ میوه‌اش گرد و سه پهلو بشکل و طعم توت سیاه و آنرا بشیرازی توت سه‌گل گویند. مؤلف تاج‌العروس فارسی آنرا بنقل از جوهری «سرند» و بنقل از ابوحنیفه «درکه» نوشته‌است و در لغت فارسی سرند بکسر اول و دوم بمعنی لبلاب و جامه‌ی غوك ضبط شده است.

۲ - صورت دیگری از علیق است که بعینها نوشته شد و آنچه ازکتب لغت مستفاد می‌شود اینست که علیق را علیقی باضافه‌ی الفی مقصوره نیز گویند.

۳ - مخفف گروهی.

٤- ظاهرا و از روی قیاس بمعنی موی کلفت وخشن‌است.

٥ - نکایت بکسراول بمعنی آزار و آزردن و آسیب و آسیب رساندن است.

٦- بر وزن بحث میوه‌ی درخت بلوط است که مازو گویند و صاحب مخزن مینویسد میوه‌ی درختی شبیه ببلوط است که در هندوستان هم بعمل می‌آید برخلاف بلوط که جز درنواحی‌سردو کوهستانی بعمل نمی‌آید.

دارد اوی، و اندامها را قَوی گرداند، ماده‌یی را که جایگاهی همی ریزد منع کُنَد ، و چُون بسوزانند و سرکه بر او زَنَند با شراب قوتی گیرد که بدان قُوَّت خُون اززیر باز گیرد ، و چُون بکوبند و برریش تَرّا فشانند تجفیفی عجب آرد ، و صفار آرد و اصلاح وی تخم کَرفْسَن است ، و سبز بهتر بُود ، و شربتی از او یک درمسنگ است، و چُون تنها بپزند و بکوبند سخت منفعت کُنَد آماس کون و مقعده‌ی بیرون آمَده را، وگرخواهی که قَبض بسیار نکُنَد بآب بباید پُختن، وگرخواهی که قبض بسیار کُنَد بشراب بباید پختن، و او موی سیاه گرداند، و اندر سوخته‌ی وَی تجفیف ولطافَت بیش است ، و چُون باید که خُون راندن باز گیرد باید که برسَرآتش بریان کُنَند آنگه سِرْکَه براو زنَند.

عَرْطَنیثا

عَرْطَنیثَا[1] بپارسی اسْبَرْیُون[2] بُوَد، و تورم[3] و فَلال[4] پشم و گلیمها بدو بشویند، و گیای او را آذربوی خوانند منافعش یادکرده آمد اندر باب الف .

عَبَوْثَران

عَبوثْران[5] شجره‌ی مریم است و بخور مریم ، و او یاد کرده آمد اندر باب شین و با .

۱- بفتح عین و طا: آذر بوی. بذیل صفحه‌ی ۳۴ رقم ٤ و ۷۳ رقم ۲ رجوع شود.

۲- ۳- ٤- نامهای دیگر است از عرطنیثا و فلال در فرهنگ فارسی بباء (بلال بفتح اول) ضبط شده است.

٥- فر: عبوثران و عبیثران بفتح عین و باء و ضم ثاء گیاهی‌است خوشبوی و فتح ثاء هم آمده است بر وزن صنوبر و سمیدع با الف و نون و فارسی آن کافور سپرم است. مخ: گیاهی است که در ماهیتش اختلاف است. بعضی گفته‌اند شامل برنجاسف و شجر مریم است و بعضی گیاه مخصوص دانسته‌اند.

عِلْك

عِلك[1] گُوناگون است، واز وَی هَرجنسی را ذِکْرش با آن درَخْت کرده آیدکه اوی ازویست.

عَظْم

عَظْم[2] استخوان است، و او سُوخته تجفیف و تحلیل قَوی کُنَد، وصَرَع و وَجَع‌المفاصِل را سُودکند، و بعضی گُویَند که این خاصیّت اندر استخوان سر است بَسْ، و استخوان گاو سُوخته اسهال خُون بازگیرد، و استخوان پُوسیده اندر ذرورها[3] بکارآید ازبهرچشم، وکعب[4] خُوك چُون بسوزندوبخورند نفخ‌ومَغص را سُود کُنَد، وکعب گاو نَرّ چون بسوزند و با سکنگبین بخورند آماس سپُرز ببَرد، و چُون بَر برَص طلا کُنَند منفعت دهد.

عَاقِرْقَرْحَا

عاقرقرحا[5] یاد کرده آمد اندر باب طا که او بیخ طرخُون دَشتی است لیکن

۱- بکسر اول بروزن سلك درلغت عربی بمعنی هرگونه صمغ خاییدنی ضبط شده ودر مخزن می‌نویسد اسم جنس چیزی‌است که قابل‌خاییدن باشد واز هم نپاشد از قبیل‌مصطکی و سقز. ۲- بفتح اول بر وزن نظم ، جمعش عظام. ۳- ذرور بفتح اول: هردوایی که بصورت گرد بر عضو پاشند ، داروی پاشیدنی. ٤- بفتح اول بروزن صعب استخوانی که میان بندپا و ساق واقع است و بفارسی شتالنگ گویند. ٥ - بکسر دو قاف معرب اگر گره‌ی هندی و آن گیاهی است شبیه ببابونه‌ی کبیر سفیدگل و در هند و مغرب فراوان است و مستعمل درطب ریشه و بیخ اوست.

اینجای ذِکرش تازه کردیم تا تمامتَر بُوَد ، گوییم او گَرم و خُشک است اندر درجه‌ی دُوَم ، لطیف است و رطوبت از داخل اندامها بکَشد،وهمچُنین چُون بدو غَرغره[1] کُنَند آنانکه رطوبتشان اندر دماغ بَاشد پاك کُنَد ، و بلغم را از لُهات[2] بکَشد،وچُون بکوبند واندرسر که‌آغارند و بَردندان نهند درد دندان ساکن‌گرداند، و لرز وآزیش[3] ببَرد که با کالیوِی بُوَد،و چُون بکُوبند و اندر زیت آغارند و بَر اندام طلا کُنَند از پیش‌آنکه تب‌آید، آنگه تَب را منع کُنَد،وکسی را که اندامی خدر[4] گرفته دارد یا سُست شُدَه باشد سُود دارد، و چُون برکونسته طلا کُنَند عرق‌النسا را سودکند ، و چون بسایند و با انگبین بسرشند و کسی را که صَرَع بُوَد هررُوز مقداری ازاو بخورد منفعتی عظیم یابد.

عرُوق صُفر

عروق صفر[5] زردچوبه است ،و او گرم است و خُشک اندر درجه‌ی سِیُم تجفیف ریشها و بثور کُنَد و اندر او جلاست ، وعصارتش اندر تیزی بفزاید،وچون

۱- نص: غره غره.
۲ - بفتح لام گوشتپاره‌یی‌که در بیخ حلق‌از سقف دهان آویخته‌است و بفارسی ملازه و ملاژه گویند.
۳- ش: آجیش. بذیل صفحه‌ی ۲۱۹ رقم۶ رجوع شود.
٤- بروزن نظر سستی و خوابیدگی عضو است درنتیجه‌ی نقصان‌حس لمس بطوری‌که چنان‌احساس‌کنند‌که سوزن درآن عضو فرو میبرند یاسورچه برآن‌راه میرود خدر اگر ضعیف باشد توأم با رعشه و اگر قوی باشد توأم با استرخاست .
٥- معنی لفظی این کلمه ریشه های زرد است و بعربی آنرا حشیشه‌الصفراء و عروق‌الزعفران و عروق الصباغین نیز گویند .ت.

بخایند با انیسون[1] دَرْد دندان بنشانَد که ازسَردی بُوَد، وسَعْفه و گَرّ و حصف[2] را منفعت کُنَد.

عِنَبُ الثَّعْلَبْ

عِنب‌الثعلب[3] سرد است وخُشک اندر درجه‌ی دوم، و بدَلش کاکُنَج است و اندر اوی اندکی قَبْض‌است وعصارتَش چون بر آماسهای گَرم کنند سُود کُنَد وافزارهای شکم‌را نیز، خاصّه جگرومعده‌را چُون باخیارچنبر خورند، و وجع‌المفاصل را منفعت کند که ازگرمی بُوَد، و اسهال صفرا کند برفق، و استسقای گَرم را سُود کُنَد که باخیارچَنبر خوری و باید که عصارتَش بجوشانَند و کفَش بگیرند که اگر ناجوشیده خورند مَنِش‌گردا آورَد.

عَوْسَجْ

عوسَج[4] خاربُن است، و او سَرد و خُشک است اندر درجه‌ی دوم، وَی آماسها را بنشاند که بَروی طلا کُنَند، و برگش چُون بخایند قلاع و قُروح دهان را نیک بُوَد.

۱ــ بادیان روسی یا زیره‌ی روسی که بعربی الکمون الحلو گویند. ۲ــ بروزن طرف جرب یابس است که دانه‌های کوچک سر تیز برظاهر بدن برآید و گسترده شود بدون ریم و رطوبت. ۳ــ ش: انگور روباه و روباه‌تربک و تاجریزی. ٤ــ بروزن جوهر درختی‌است پرخار نزدیک بدرخت انار و آنرا بفارسی دیوخار گویند.

عُشَرْ

عُشَر[۱] گرم است و خشک اندر درجه‌ی سِیُم ، منفعت کند استسقا را و همه‌ علّتهای سرد را ، خاصه دماغ و عَصَب را ، و سل[۲] و فالج[۳] را و استرخای[۴] عصب را ، و او بمازریون[۵] نزدیک است ، و اصحاب مزاج گَرم را او قَویتَر است.

عَقْرَبْ

عقرب سَرد و خُشک است اندر درجه‌ی سِیُم ، و چُون بسوزند و بخورند با آب رازیانه سنگرا که اندر کُلی و مثانه مُتَولّد بُوَد خُرد کُنَد وسریفرکوادت گوید که اگرعقرب را اندرسایه خُشک کنی وبسائی ، و برگزیده‌ی او نهی منفعت کند و درد بنشاند و اندر زیت منفعت بیش کُنَد .

عَلَقْ

عَلَق[۶] زَرُو باشد و اورا چون فرا اندامی هلی‌که خُون اندر او بفساد آمده بُوَد[۷]

۱- بضم اول و فتح ثانی از اشجار بنوعی است و آنرا بفارسی خرک ودرخت زهرناك گویند.

۲- قرحه‌یی است که در ریه پیدا می‌شود توأم باتب دائم ولاغری روزافزون.

۳- بروزن خارج استرخای عام که نیمی از بدن را از پای تا سر فرا گیرد و یا تمام بدنرا فرا گیرد باستثنای سر و اگر سررا هم فرا گیرد سکته است.

٤- مرضی است عصبانی که عضله‌ی اعصاب حرکت درعضوی از اعضا سست و ناتوان و از حرکت دادن آن عضو عاجز شود و عضو در نتیجه سست و افتاده باشد واسترخا اگر نیم بدن یاتمام بدن را بجز سر فرا گیرد فالج است.

٥- برگ درختی است شیردار بقدر درخت سماق و سه قسم است سفید برگ و زرد برگ و سیاه برگ ، سفید برگ را اشخیص و زرد برگ را بفارسی هفت بند و مشترو گویند .

٦- بروزن طبق جانوری معروف که بفارسی زالو و زلو و دیوچه هم گویند .

۷- نص: بفساد آمد بود.

یا برجای سعفه یا بلخیه[۱] یا تُوثه[۲] یا شیرینه از آنجا خُون بکَشد و منفعت کُنَد ، وهمچنین حُمره[۳] یا سوزاییٔ[۴] که اندر بینی پدید آید و او را استعمال نباید کرد الاّ بعدآنکه تَن پاك کرده باشی[۵] از همه فضولها بداروی مُسهل خوردن، و رَگ زدن و حجامت کردن تامادّهٔی اندر تَن نَمانده باشَد که علَق آن ماده را آنجا کشد.

عَنکَبوت

عنکبوت[۶] را چُون نَسجش[۷] برجراحت نهند وَیْ تجفیف کُنَد، و نگذاردکه بیاماسد ، وگر عنکبوت را بکوبند و برشقیقه نِهَند تب چهارم را سُود کُنَد، وگر بروغَنِ گل بپزَند و اندر گُوش نهند دردگوش ببرد وسُود کند.

۱ــ قرحهٔی بلخیه وآن قرحه‌یی است که با آن بثور و خشکریش‌ها باشد وخوناب از آن جاری گردد و نوعی از سعفهٔی رویه‌است وچون در بلخ بسیار میشود بلخیه‌اش گفته‌اند.
۲ـ گوشتپاره‌یی سرخ مایل بسیاهی‌آویخته وشبیه بتوت که از خون فاسد درپلك چشم وگاه در ملتحمه پیدا میشود و در رخساره و پیشانی ودر فرج و مقعده نیز ودو قسم‌است یکی‌دامی که خون سیاه و سرخ ازآن آید ودیگری عمیا. ۳ـ سرخ باد وآن ورم حاد صفراوی است که برآمدگیش بسیار نباشد وسرخ شکفته روشن‌وبران‌باشد دست که برآن نهند سرخیش برود و چون بردارند عود کند. ٤ـ ش: سوزش و حرقت، سوز و درد. ٥ـ نص: پاك کرد باشی. ٦ـ حشره‌یی معروف است که بفارسی کارتنه و تارتنك و کارتن وکارتنك و دیوپا گویند. ٦ـ نسج بمعنی بافته که نسیج و منسوج هم گویند.

باب علی حرفِ الغَیْن

غُبَیْرا

غُبیرا[1] سنجد است، و او سَرد و خُشک است اندر درجه‌ی اوّل، و قابِض است شکم ببندد و سَحْج را سُود دارد تشنگی بنشاند، که از قبل صَفرا بُوَد، و اُو غذایی است که مَرکُودکان خُرْد را موافِق است که طبیعت ایشان باعتدال بدارد تا شیر خورند، و پست وَی همچُنان شکم ببَندد، و معده را دباغت کُنَد، و صفرا بِشْکنَد.

غارْ

غار را[2] برگش تجفیف کُنَد و گَرمی، و اندر او تَلْخِی است و قَبضْ اندکی، سَنگ اندر خایه خُرْد کند و اندر کُلی نیز، و سُدد جگر بگُشاید و چُون بسرکه بپزند دندان را سُود کند و کندی دندان ببَرد و دَردسر ارَد و اصلاحَش تخُم کَرَفْس است، و هرچه سیاهتر بهتر، و شربتی از وی یَک درمسَنگ و نیم است، و دانه‌ی او درد جگر را که از سَردی و رطوبَتْ بُوَد نیک بَاشد. چون با شَراب ریحانی بخورند و ادرارالبول و حیض آورَد، و مَغص بنشانَد که از بادهای غلیظ خیزد، و زخم عقرب را نیز، و او گَرم است و خُشک اندر درجه‌ی دُوَم و پوست بیخ درخت غارسنگ اندرمثانه خُرْد کند چون با شراب بخورند.

۱- بضم اول و فتح ثانی: مخفف غبیرا.

۲- درختی است بزرگ که گویند تا هزارسال میماند ویونانیان‌آنرا محترم میشمرند وحکمای‌ایشان ازچوبش تاج میسازند میوه‌اش را بفارسی دهمست گویند.

غافت

غافت[1] گرم و خشک است اندر آخر درجه‌ی اوّل ، سدد جگر بگشاید ، و تبهای کهن را سود کند ، و قوّتی لطیف و قاطع دارد، جلا دهد بی آنکه گرمشی پیدا کند ، جگر قوی گرداند بدان اندکی قبض که اندر اوست و خاصیّتش درد جگر بنشاندن است و قولنج آوردن، و اصلاحش انیسون است ، و بهترسرخ است، و شربتی زو سه درمسنگ است، و عصارتش قویتر ازوست ، جرب و خارش را سود کند ، و لطیف است، جلا کند و تقطیع ، و سدد جگر بگشاید از آن که قبضی اندك دارد تب جازم[2] را سود کند و درد تهیگاه را و قولنج آرد نیز و اصلاحش تخم رازیانه است ، و بهترینش تازه‌تراست، و ازاو شربتی دو درمسنگ‌استونیم، همه تبهای بلغمی و کهن را سود دارد چون با سک انگبین بخورند، یا با آب رازیانه‌ی تر، یا با آب شاهتره.

غرب

غرب[3] را بپارسی پده خوانند، پوستش خشک کرده و خرد سوده جراحتها

۱- بروزن آفت گیاهی است خاردار وبسیار تلخ که بعربی حشیشة الغافت وشجرة البراغیث و شوكة منتنه گویند غافث بثاء مثلثه نیز گفته‌اند.

۲- در مخزن است که غافت و مخصوصاً عصاره‌اش باعصاره‌ی افسنتین جهت حمیات مزمنهٔ کهنه و مرکبه و سودا و یه و صفرا و یه و محترقه مفید است ، و این قرینه‌یی است برآنکه مراد از تب جازم تب کهنه و مزمن است و ترجمه‌ی جازم قاطع و برنده‌است براء مهمله(جارم) نیز بهمین معنی آمده‌است.

۳- بروزن عرب درختی بزرگ از جنس بید برگ که بفارسی وزك بروزن فلك و پده بروزن همه گویند.

را منفعت دارد و کسی کِشن اندر گَلو زَرُو مانده بـُوَد غرغره کُنَد بـِرَهد، ونگذارد که ریشی اندر گلوی او بَماند، و گَرم وخُشک است اگر پُوستش بسوزی وخاکسترش با سِر که بَر آزخ نهی ببرد ، و این داررا بورقی باشد او را بورق پده خوانند.

غِرَی

غری[1] سریش بـُوَد ، و او گَرم و خُشک است اندر درجهٔ اوّل، و سعفه را و فتق و خـُون را که از بر همی بر افتد نیک باشد ، و غری سمک که سریش ماهی گویَنْدَش هم این علّت را سُود کُنَد که گفتیم خاصه فَتق خایه‌ها را.

غُوْشَنَه

غوشنه[2] جـِنْسی است از فُطر، وسرد و تَرّ است اندر درجهٔ دُوَم، قولنج آرد و نفخ و غذای بد دهد ، و محمدبن زکریّا گوید طبعش بکمی[3] نزدیک است لیکن این از کمی بسَرْدی کمتر است ، و از او بهتر است بخاصیّت .

۱- غرا بفتح اول و غراء بکسر اول و مدالف هرمادهٔ لعابدار را گویند که بوسیلهٔ طبخ غلیظ وچسبنده شود وچنین ماده‌یی را اکنون چسب گویند. غرا وغراء هردوعربی وفارسیش سریشم است و غری ممال یا محرف غراست و میتوانیم بکسر اول تلفظ کنیم و آنرا ممال یا محرف غرا مخفف غراء فرض کنیم. ۲- بروزن سوسنه و غوشه و غویشه بروزن خوشه و همیشه نوعی از کماة یا فطر است که ملوحت دارد و با خشکیده‌اش جامه و دست شویند و تر و تازه‌اش را در آب جوش دهند تا شوریش زایل شود و آنگاه با ترشی بخورند و لذیذ است ، آنرا روشنگ نیز گویند. در نص غوشبه نوشته‌است . ۳- محرف یا ممال کما یا کماة است و آن اسم جنس فطر و سماروغ و کشنج (بروزن مخرج) است که بترکی قارچ گویند.

باب علی حرف الفاء

فُستُق

فستق[1] معتدل است بحرارت و رطوبت و پیوست[2] تقویت دل کند و آن جگر و سددش بگشاید، وهرچه رطوبت بود اندرسینه برافکند، و پاکی مثانه و کلیتین را نیک باشد و اندرباه بفزاید، وزخم هوام را نیک باشد چون با شراب بخورند.

فُجل

فُجل[3] ترب است و اوگرم است وغلیظ اندرمعده بسیار بماند، وبلغم ببزد، وطعام اندر فم معده بدارد، وقی آرد، وبرگش طعام بگوار برد وشهوت را بینگیزد، وسدد جگر بگشاید، و منش گردا آرد، وآب برگش یرقان را نیک باشد که ازسپرز افتد، روشنایی چشم تیز کند، درد گوش بنشاند که از سردی بود و روغن ترب هم چنین کند، و ترب اگرهمچنان بپزند واندر گوش نهند باانگبین دردگوش بنشاند، و تخمش قوی تر از برگ و از تنش، و قوت تحلیل دارد قوی، و بهق سیاه را و نمش را سود کند چون با کندر بکوبی و اندرگرمابه طلا کنی، و ادراربول آرد، و چون ترب بپزند و بخورند و آبش با سکنگبین بخورند قی را یاوری دهد، و پوست ترب زهرها را منع کند آن همه هوام وآن عقرب.

۱- بروزن عنصروجندب: معرب پسته. ۲- درنسخهٔ چاپ اروپا یبوست. ۳- بروزن قفل وعنق.

فُوتَنَجْ[۱]

فوتنج[۲] پـُودنه است ، و او گـَرم است و خـُشک سه جـِنس است کوهی و جویباری و بـُستانی ، کوهی را فوتنج جبلی گویند ، و مـَرجـُویباریِ را هیرازمای[۳] خوانند ، و بوستانی را نعنع[٤] گـُویـَند و کوهی را بهترش خوشبوی تر باشد و خـُرد بـَرگ تـَر ، تجفیف کند و تلطیف قـَوی ، رطوبتهای غلیظ لزج را سود دارد که اندر سینه و شـُش بـُوَد و بآسانی بیرون آرد ، و ادرار حیض آورَد ، و جویباری سخت گرم و خشک است ، و چـُون بکوبند و عـُصارتـَش با انگبین بخورند گرمی عظیم کـُند ، وعرق بیارد وآن اندام شکنج[٥] راکه باکالیوِیبـُوَد سـُود دارد چـُون باشراب بخورند، وچون براندام طلا کـُنـَند بترّی طلای قوی آزیش[٦] ببرد ، و عرق النسا را منفعت کند چـُون برکونسته ضماد کـُنـَند ، از آن قبل که هرچه اندر باطن بـُوَد بیرون کـَشـَد ، و بندگـُشاها را گـَرم گـَرداند ، و حیض را بگـُشاید چون با شراب بخورند وگر بزیر بـَرگیرند نیز ، وگر بشراب بپزند و مـَجذُوم[۷] برخویشتن طلا کـُنـَد منفعتی عظیم یابد ، و چـُون تـَازه بـُوَد بهتر ، و عصارتـَش کرم و حـَبّ القرع[۸] اندر شکم بکـُشـَد ، و ربو

۱- کاتب نسخهٔ اصل ظاهراً در نوشتن این کلمه مردد بوده است زیرا در اینجا قسمی نقطه گذارده است که فوتنج و فوینج هردو خوانده شودودر ابتدای جمله فوتنج و فویتج ودر سطر بعد فوینج نوشته است . ۲- بفتح تا و نون و آنرا فودنج نیز گویند و هردو معرب پودنه یا پودنک است که بعربی حبق گویند [ودرنسخهٔ چاپ اروپا این کلمه را فوینج نوشته اند] ۳- مرحوم بهمن یار جلو این علامت چیزی ننوشته اند. درنسخهٔ چاپ اروپا بهمین صورت است ولی در مخزن بصورت « میزارنا » است و آنرا نام سریانی گیاه دانسته اند . ٤- صورتی است از نعناع . ٥ - شکنج بکسر اول و فتح ثانی در فارسی بمعنی پیچ و تاب و اذیت و آزار است و اندام شکنج محتمل است باضافه ی مقلوب و هم معنی شکنج اندام باشد. ٦- قشعریره و لرز با احساس سردی . ۷- ش: مبتلا بجذام که خوره گویند ، خوره دار. ۸- ش: کرم کدو.

وضیق النّفس[1] را نیک بُوَد که آن آب که وی را اندر او پُخته بوند باانگبین بخورد، و یرقان را نیک باشد از قبل آنکه سُدَد گشایست، و کوهی این قوّتها بیش کُنَد، و فولس گوید که اگر بکوبند و آبش بر روی طلا کُنَند اثرهای سیه را که برروی بُوَد ببرد، و رَنگ رُویْ که ازحال خویش بشُده بُوَد[2] بازجای آرَد، وگزیدن همه زهرداران را نیک بُوَد ازآنکه زهر را بیرون کشَد، و چون اندر گوش چکانند کرم که اندر گوش بُوَد بکُشد، و چون بخورند یا بزیر بَرگیرند کودک اندر شکم بکُشَد، ونعنع را مزاج گَرم و خُشک است ولیکن رطوبتی فضلی دارد که اندر شهوت جماع بیفزاید، و هیجان افکَندش، و چون با سرکه بخورند منش گردا وقی بنشاند، و فُواق را ببرد و خون از بَر برافکندن منع کُنَد وکرم اندر شکم بکُشد وگَرم و خُشک است اندرآخر درجه‌ی دُوَم، و تب وآزیش ببَرد، و زَهره را زیان کُنَد، و مَرد را بی‌زَهره گرداند نیز و اصلاحش کاکُنَج است، و بهترش تازه‌تر است و از او شربتی یک درمسنگ ونیم است.

فَرَنْجمُشْک

فرنجمُشک[3] گَرم و خُشک است اندر درجه‌ی دُوَم سُدَد بگُشاید و دل خرّم بکُنَد بگُوار بَرد و منش‌گَردا بازدارد، و خفقان را نیک بود، و دل قَوی

---

۱ – تنگی نمودن مجرای نفس برای دخول وخروج هوایی که ازخارج استنشاق میشود

۲ – نص: بشد بود.

۳ – این کلمه را فلنجمشک نیز نویسند و هردو معرب پلنگ مشک وآن نوعی از ریحان است که بویی شبیه ببوی قرنفل داردو بدین سبب اورا قرنفل بستانی و ریحان قرنفلی و حبق قرنفلی نیز گویند و بعضی گفته‌اند که چون بویش شبیه بوی مشک است پلنگ مشک نامیده شده است.

کند که بخورند یا اندر مطبوخی افکنند، و همه علّتهای سودایی را حفص[1] وگَرَ را سُود کُنَد ، و غم از دل ببَرد از آن قبل سَودا را سُود کُنَد ، و سُدَدهای مغز و منحزین بگُشاید چُون بُوی کُنَند یا بخورند، و خِلطها ازتن پاك کُنَد، ومضرت اوی بَسَراست ، و اصلاحش کثیر است ، و بهترش تیز بوی‌تَر است و شربتی از او درَمسَنگ است.

فُلْفُل

فلفل[2] گَرم است وخُشك اندر درجه‌ی سَیُم ، همه علّتهایی را که از بلغم خیزد سُود دارد ، و سدد جگر و سپُرز بگُشاید ، و بادها براند و مادّه‌های غلیظ را لطیف گرداند و با زهرها بکُوشد و معده و جگر را گَرْم گرداند، وطعام را بگوار بَبَرد نیزو گَرمی عظیم کُنَد ، از قبل این نباید که محروران خورند ، و اندر تابستان نباید که خورَند ، و چُون با زیت برخُوك نِهَند بگُشاید . و فلفل سپید را گَرمی کمتر است و طبع او بطبع زنجبیل نَزْدیکست، و فلفل سیاه معده پاك گَرداند ، و بینایی ضعیف گرداند ، و اصلاحش انگبین است و شربتی از سیه یك دَرَمسَنگ است ، و از سپید درمی و دانگی و نیم ، و سپید نیز معده پاك کُنَد، و بصر ضعیف گَرداند ، و اصلاحش زیرَه است ، و بهترینش سُرخ فام بود.

فلَنْجَه

فلنجه[3] گَرم و خُشك است ، اندر درجه‌ی دُوَم وَی معده و جِگَر قوی

۱ــ ظاهراً حصف بوده و بسهو کاتب حفص شده‌است.
۲ـ بضم دو فاء وکسر هردو معرب پلپل که میوه‌ی درختی هندی ومعروف‌است.
۳ـ درمخزن افلنجه بفتح همزه و لام بروزن سر پنجه ضبط شده و آن تخمی‌است شبیه بخردل معطر و سرخ وتلخ وگیاهش در بلاد هند روید .

کُنَد و علّتهای سرد را سُود دارد چُون فالج و لقوه و نسیان[1].

فُوّةَ الصِّبْغ

فوة الصبغ[2] گَرمست و خُشکٌ اندر درجه‌ی دُوَم ، سُدَد جِگَر و سپُرز بگُشاید ، و حیض و ادراربول آرَد ، و بهق سپید را نیک باشَد چُون با سرکه بر او طلا کُنَند ، و عرق‌النسا را و درد کونسته را و دردهای جگروسپُرز را منفعت دهد و مضرّتش هم بسپُرز است ، و اصلاحش مَصْطکی است و بهترش سطبرتر است ، و شربتی از او سه درمسنگٌ بُوَد .

فِرَاسیُون[5]

فَراسیون[3] گَرم و خُشکٌ است اندر دَرجه‌ی دوم و بول و عُسرالنفس[4] و یَرقان را نیکٌ بُوَد ، سُدَد جگر و آنِ سپُرز بگُشاید ، و شُش و سینه را پاك بکُنَد ، و حَیض آرَد ، و عصارتش چُون با انگبین در چشم کَشَند نورش بفزاید خاصیّتش سُدد جگر گشادن است ، و مَضَرّتش به‌مثانَه است و اصلاحش هلیله‌ی زَرْد است ، وشربتی ازاو دو درَمسَنگٌ است.

۱ـ از یاد رفتن آنچه در یادداشته‌اند ویادر یادگیرند به‌سبب فساد قوت ذکر یافکر یا تخیل ۲ـ فوة بضم فاء و تشدید واو روناس است که رودنگ و روینگ نیز گویند و آن بیخی است سرخ تیره که صباغان جامه بدان رنگ کنند . وصبغ بفتح یا کسر اول بمعنی رنگ کردن یا رنگ‌است و فوة الصبغ یعنی روینایی که در رنگ کردن بکار میرود
۳ـ بفتح فاء گیاهی است دارای برگی‌تلخ و گلی گرد و بنفش که درخرابه‌ها میروید و بعضی گفته‌اند : کراث جبلی است . ۴ـ دشواری تنفس

فاوانیا

فاونیا[1] معتدل است بگرمی و خشکی ، وی علت ام الصبیان[2] را نیک بود چون از کودک بیاویزی ، و صرع را سود دارد چون بزیر بینی بر سوزی و حیض بگشاید ، وسدد جگر وکلی نیز بگشاید چون با انگبین بخورند ، و نقرس را سود دارد ، و تجفیف کند سخت ، و طبیعت ببندد چون با شراب عفص[3] بخوری ، و جالینوس گوید که قوت او یک سال بیش بنپاید و خاصیتش آنست که شیر افزاید و حیض آورد و صفارانگیزد ، و اصلاحش هلیله‌ی سیاه‌ست ، و بهترش گرد بود ، و شربتی از او درمسنگی است.

فو[4]

فو گرم است وخشک اندر درجه‌ی اول ، وقوتش چون قوت سنبل است و ادرار بول آرد بیش از سنبل :

فطر

فطر را سماروغ خوانند ، و کلاه دیوان نیزگویند ، و او سرد و تر است اندر درجه‌ی دوم ، خلطی بد انگیزد و لزج بیش ازآنکه کمی انگیزد و خناق آرد وازآن پرهیز باید کردن که بزیر درخت زیتون روید که آن زهری است کشنده و فولس گوید این فطر تن فربه کند ، خاصه فطرسرخ که بامیپخته بخورند.

۱- ش : نوع ماده‌ی عودالصلیب .

۲- صرعی است که غالبا عارض اطفال تا چهار پنج سالگی میشود و آنرا ام الشیطان و فزع الشیطان هم خوانده‌اند و بعضی ریح الصبیان را هم همین مرض دانسته‌اند.

۳- بفتح عین و کسر فاء : زمخت .

٤- ظاهرا فوفه است که مینویسند عشبه‌ی مغربیه است و صاحب مخزن گوید شاخهای گیاهی است شبیه بلبلاب و یاسمین سفید در هم پیچیده بسیار تلخ و دارای گلی خوشبوی است .

فُلْفُلْ مُوی

فلفل موی[1] گَرم است و خُشک اندر درجه‌ی دوم، قُولنج و نقرس و وجع‌المفاصل را نیک بُوَد، و با زَهرها بکُوشَد، و زخم کژدم را نیز نیک بُوَد.

فل

فل[2] گَرمست و خُشک اندر درجه‌ی دوم، و او علّتهای عصب را که از سَرْدی بُوَد نیک باشد، و بادها را که اندر رحم بود تحلیل افکَند.

فیلْ زَهْرَج

فیل زَهْرَج[3] حُضُض هندی‌است منافعش درباب حا برَفت.

فاغیة

فاغیةالحنّا[4] را منافع اندر باب حا برفت اندر ذکر حنا.

فُقاحُ الکرم

فُقاح الکَرم[5] را منافع اندر باب عین یادکرده آمَد باعنب بهم.

۱- بیخ درخت فلفل (دارفلفل) که فلفل مول و فلفل مویه نیز گویند. ۲- بفتح فا و تشدید لام درما هیتش اختلاف است آنرا بعضی یا سمین مضاعف و بعضی نیلوفر هندی دانسته وبعضی گفته‌اند میوه‌ی درختی هندی‌است که پوستش چون پوست‌فندق است.
۳- معرب فیل زهره بقولی حضض هندی و بقول عصاره‌ی او و بقولی نوعی از لوف کبیراست و آنرا زهرهٔ فیل هم نامیده‌اند. ٤- فاغیه بغین نقطه داریا عین بی نقطه شکوفه‌ی حناست و شکوفه‌ی هر گیاه خوشبوی‌راهم گفته‌اند. ٥- فقاح بروزن رمان‌بمعنی شکوفه و فقاح‌الکرم شکوفهٔ انگور است که بفارسی ول بفتح و کسر واو است.

فُوفُلْ

فوفل[1] سرد است و خُشک اندر درجه‌ی دُوَم، قُوَّتش بقُوَّت صَنْدَل سرخ ماند وگوشت بن دندان سَخت کُنَد، و گند بینی ببَرد، و چون بر آماسهای گَرم باوّل حال طلا کُنَند سُود دارد، ماده از اندام ببَرد.

فاغْرَه

فاغره[2] بحمص[3] ماند، او را اندر روغَن ساطع[4] بکار برند، معده را قَوی کُنَد و خوش گرداند و بهیل بویا[5] نَزْدیک است، و گَرم و خُشک است اندر درجه‌ی دوم.

فُطْرَاسَالیُون

فُطر اسالیون[6] را ذکر اندر باب کاف کَرده آید.

فِضَّه

فِضّه[7] سرد و خُشک است خفقان و علّتهای دل را نیک بُوَد.

۱- بفتح فاء دوم میوه‌ی درختی‌است هندی که بردرخت در خوشه‌یی شبیه بخوشه‌ی خرماست. ۲- میوه‌یی است از کبابه بزرگتر بقدر نخودی جوزی رنگ و تا نصف‌شکافته و آن را بفارسی فاخره و کبابه‌ی دهن شکافته و کبابه‌ی دهن گشاده گویند. ۳- بکسر اول و فتح یا کسر میم مشدد بمعنی نخود. ٤- بذیل صفحه‌ی ۱۵۱ رقم۱ رجوع شود ٥- قاقله‌ی صغار است که هیل بواوهال بوا نیز گویند برابر قاقله‌ی کبار که هیل باد گویند و هیل معروف است و نام دیگرش بفارسی شوشمیر بروزن سوش گیر. ٦- بفتح فاء و کسرلام کرفس کوهی که کرفس صخری و کرفس ماقدونی هم گویند. ۷- بکسر فا و تشدید ضاد فلزی متکون از زیبق و کبریت که بفارسی سیم گویند و نام دیگرش نقره‌است

فُقّاعْ

فُقّاع[1] جُذام آرَد و قُراقُر[2] و نفخ اندر شکَم افکَنَد، وکیموسی بَد آرد و قی انگیزد و محمدبن زکریّا گُویَد فُقّاع که از جو کنند عصب را زیان دارد، و درد سر آرَد، و ادرار بول کُنَد، وآتش خمار بشکند.

۱ - بروزن رمان نبیذی است که از جو یا برنج یا ارزن و یا اشیاء دیگر سازند و بفارسی بوزه گویند

۲- بروزن عناصر جمع قرقره بروزن غرغره بمعنی آواز شکم

باب عَلَی حَرْفِ الْقَافِ

قَرْع

قَرع کَدُوْ بُوَد، و او سَرد و تَرّ است اندر درجه‌ی دوم غذاش اندکست، ولطیف است، گرمی داران را نیک باشد نیز تشنگی بنشانَد، سعال ببرَد لیکن چون اندرمعده خلطی بیند با او یکی شود، و خلطی بَد انگیزد، و چُون مَردم سَرد مزاج اورا بخورد باید که از پس اوی افزارهای گَرم خورد چُون پلپل و فوتنج[1] وصَعْتر، و میانش[2] با روغن گل دردگوش را نیک بُوَد که از گَرمی بُوَد و نیز درد نَقْرس گَرم را، و روغَنِ قَرع آنکه از دانه‌ی شیرین گیرند گرمی‌دار را منفعت کُنَد وهمه دَرْدی را که از گَرمی باشَد، و خواب آرَد، و بدل روغَن قَرْع رُوغَن بادام شیرین است، و او طَبع نَرم گَرْداند، و نیز سُعال و دَرد سینه را نیک بُوَد که از گرمی باشَد، و تشنگی بنشانَد، و قی بازدارد که صَفْراوی باشد.

قُلْب

قُلْب[3] گرم‌است وخُشک اندر دَرَجَه‌ی اوّل، سَنگ اندرخایه خُرد کُند، و ادراربول آرَد، و ریشی که اندر مثانه وکلی بُوَد ببَرد.

قُرْطُم

قرطم[4] بپارسی کاوجیله[5] باشَد، و او گَرم و نَرم است اندر منی بیفزاید، شکم

۱ـ نص : فوینج . ۲ـ یعنی گوشتش کهسی کوبند و آب آنرا سیگیرند .

۳ـ بضم‌قاف بروزن قفل دانه‌یی است‌شبیه بکرسنه‌ی کوچکی‌سفید و سخت‌وگرد . ٤ـبروزن عنصروزبرج‌حب‌العصفر که‌بفارسی‌تخم کافشه‌وتخم کاجیره‌یا کازیره‌یا کاریزه گویند. ٥ـصورتی است‌ازکاجیره وواوش‌ظاهرازایداست

نرم کُنَد ، و معده را نرم بُوَد ، و قولنج را نیک باشَد ، و اسهال بَلغم کُنَد چون بآبِ گَرم بسایند و بخورند ، پس از آنکه آبش صافی کَرده باشَند[1] با انگبین ، یا اورا اندر خوردی[2] خَرُوسِ کهن کُنَند ، و بخورند قولنج بُگشاید و آب پُشت بفزاید و دَشتی از او قویتر باشَد ، و گُلش که معَصْفَر[3] خوانندش اندر او پاره‌یی قبض است چون بسایند بسِرکَه و برشیرینه طلا کُنَند ، قلاع و بُثْررا سُود کُنَد ، وگر اندر سرکه کُنَند و بربَهق مالَند و بر کَلَف منفعت دَهَد و گَرم و خُشک است اندر درجه‌ی دُوَم ، خاصیّتش آنست که معده و سررحم را پاک کُنَد ، و هیضه[4] آرَد نیز واصلاحش رُوغَن بادام است ، و هَرچه سیَهتر بهتر و شربتی از او ده دَرَمسنگ است .

قِثّا

قثا[5] گویند ویرا و قَثَد[6] را خیار خوانند ، و بزُبان بهری خراسانیان کونده[7] گویند مرقثا را ، و این کونده و خیار هردو سَرد و تَرّند اندَر درجه‌ی دُوم ، حرارَتْ بَشکَنَد ، و تشنگی بنشاند و ادراربول آورَد هردو خاصه تُخمشان ، و طبیعت نَرم گردانند وکلی و مثانه پاک کُنَند وحرقة البول ببرّند .

---

۱ ـ نص : کرد باشند . ۲ ـ ش : آبگوشت و مرق ، بمعنی مطلق غذا وطعام هم آمده است . ۳ ـ بصیغه‌ی اسم مفعول بروزن مزعفر بمعنی زرد رنگ و در شعر فارسی بضرورت معصفر بروزن گل بسر هم آورده‌اند . ٤ ـ بروزن بیضه دفع شدن مواد هضم نشده و فاسد است بوسیله‌ی قی واسهال باشدت وعنف . ٥ ـ بکسر قاف وتشدید ثاء مخفف قثاء بمعنی خیار دراز که خیارچنبر و خیار شنگ گویند . ٦ ـ بروزن جسد خیار بادرنگ که خیار بالنگ هم گویند . ۷ ـ در لغت بفتح اول و ثانی بروزن زننده وبمعنی خربزه‌ی نارس ضبط شده است .

قَطْران

قَطران[1] صمغ ابْهُل[2] است ، و گَرم است و خُشک اندر درجه‌ی دُوَم ، جَرَب و خارش را سُود کُنَد ، تنِ مُرده را خشک گَرداند ، و بُباید[3] از فَساد شُدَن و شپش و رشک بکُشَد و کرم که اندر گوش و رُودگانی بُوَد[4] بکُشَد ، و چُون بسر احلیل بازافکنند نُطفَه ببُرَّد ، و دَرْد دندان را بنشاند ، و چون بوَقت مجامعت بسر ذکر بازکُنَندش نُطفه را بکُشَد ، و درد دندان بنشاند چُون بپنبه‌یی بدو باز نِهَنْد ، و دندان را خُرد کند ، وزخم ماررا چُون با نمک براوطلا کنند نیک باشد ، و استسقا را همچنین ، و بهترش سیَهتر باشَد و طلختر[5] و خوشبوی‌تر ، و گُوشت مرده اندر اندام بخورد ، و ادرارحَیض آرد ، و نگذارد که زنان آبستن شوند چون مَرْد بسرقضیب بازکُنَد ، خاصیّتش کرم و حَبّ القَرع کُشتن است ، و نیز صُداع آرد ، و اصلاحش تُخم رازیانه است ، وآنکه ازدرخت صنوبر خیزد بهترباشد .

قَیْصُوم

قیصوم[6] گرم است وخُشک اندر درجه‌ی دُوَم ، تحلیل آماسهایی کند که از بلغم باشد ، و ادرارحیض آرد ، و چون اندر روغن آغارند یا بدو بپزند و خویشتن بدو بیالایند ، و چُون همچنین کُنند از پیش تَبْ سَرد ، منع کُنَد مَرْتب چهارم را ،

۱ـ بفتح قاف وکسر یاسکون طاء در بحرالجواهر است که روغن درختی است که بر شتر گرگین مالند نیک شود و بعربی قار گویند و قار در عربی بمعنی قیر یا نوعی از زفت است

۲ ـ بروزن ارجل قسمی از سرو کوهی که عرعر و بفارسی اورس بفتح همزه وکسر واو گویند

۳ ـ ش : نگاه دارد و حفظ کند (از مصدر پاییدن) ٤ ـ این کلمه در «نص» مکرر نوشته شده است .

٥ ـ صورت کتابتی است از تلختر.

٦ـ بفتح قاف بقولی برنجاسف وبقولی نوعی از آنست و برنجاسف بویمادران است که برتر اسک بروزن سر فرازک وبرتاشک بروزن قرداشک نیز گفته‌اند

و مواظبه[1] را و تَن را سَبُکْ گَرداند، تالرز نگیرد، و چُون بسوزَنْد و اندرآب پیاز کُنَنَد و برداءالثعلب طلا کُنَند سود کُنَدْ وچون خاکَسترش برریشها فشانند تجفیف کُنَد ، وگرسه درمسنگ ازاو باآب انگبین بخورند کرم و حبّ القَرْع را بکُشَد، ودردهای کُهُن ازسر ببَرد، ومنافعش ازداءالثّعلب است وآبله، وضررش بجگراست واصلاح اُوی کثیراست، و بهترارمنی[2] بُوَد سَپید، ومقدارشربتی‌ازُو سه‌دَرَمسنگ‌است، وچُون آبش بپزند و برسر ریزند یا زنی اندر وی نَشیند ، زهدان بیرون آرَد و فَمّ رحم بُگشاید ، و نیز سنگ اندر خایه خُرد بکُنَدْ ، و پُخته‌اش چُون برسرریزی صُداع سَرد ببَرد ، و سُدَد بینی را نیز نیک بَاشَد و زکام را و عُصارَتَش از بَرگَش بهتَر است .

قَصَبْ

قَصَب[3] چُون بسُوزند و بردندان بسایند جلا دهَدَش و شُوخ از او ببَرد و نیز بیخش هم این کُنَد ، و داءالثعلب را نیک باشَد ، و این خاکستر گَرم و خشک است اندر درجه‌ی سَیُم ، و بَرگ قَصَب تا تَرّ بُوَد سرد باشد اندکی ، و از آن پنبه که اندر بندهای قَصَب باشَد اگر اندرگوش شَوَد مَرد کَرّ گردد . وزیزی[4] را چُون با بیخ او بیامیزند از تَن پیکان بکَشد ، و او گَرم و خُشک است اندر درجه‌ی دُوَم.

---

۱ ـ نص : مواضبه . ۲ ـ ظاهرا نسبت به ارمینیه است. ۳ـ بروزن عرب مطلق نی گره دار. ٤ ـ نام‌نوعی‌ازپیاز رجوع شود به بصل

قَنْطُورِیُونْ

قَنطوریون[1] هرچه سطبر است گرم و خُشکٔ است اندر درجه‌ی سِیُم، اسهال خام و بَلْغَم کند وادرارحیض آرد، وکُودَك را کُشتَه بیرون کَشد، و نیز جراحتهارا بپزاند، و خون راکه ازبر برافتد سُود دارد و فسخ[2] عصب را وضیق نفس را وسُعال کُهن را نیکٔ بود و قَنْطُوریون باریکٔ هم‌آن کُنَدَ که سَطَبْر، وچون بدو حُقنَه کُنَنَد خلط غلیظ ازتن بیارد، و عرق‌النسا را منفعت دهد و او دارویی مُسهِل‌است جراحتهای بَد را سود کند، و بهترین دارویست بسُدَّ جگر و سپُرز گُشادن هم‌بطلاهم بخوردن و خاصیّتش کُودك مُرده از شکَم بیاوردن است، و مضرّتش بکُلیست، و اصلاحش صمغ عربی است و باریکٔ بهتر بُوَد و شربتی او سه درمسنگٔ است.

قَراسیا

قراسیا[3] بُزعرور[4] ماند، ازبعلبکٔ[5] خیزد، و اندر او قَبْضَ است معده را دبغه کُنَد و قوی گرداند، و صمغش خشونت قصبه‌ی شُش ببَرد وسَنگٔ اندر مثانه خُرْد کُنَدْ، چُون بآب رازیانه بخورند، یا بآب اصُول[6]، وآب میوه‌اش لطیف استْ اسهال صَفْرا کُنَدْ، و تبهای صفراوی را سُود دارد، وسَرد و خُشکٔ است اندردرجه‌ی اوّل.

---

۱ - بفتح قاف وکسر راء دوایی است تلخ که بفارسی کریون بر وزن افیون گویند و آن صغیر است وکبیر که لوفای صغیر وکبیرهم گویند. ۲ - فسخ بر وزن نسخ بمعنی از جای دررفتن است. ۳ - بفتح قاف وکسر سین اسم جنس آلوبالو وگیلاس که‌شیرینش گیلاس و ترشش آلوبالوست. ٤ - بروزن عصفور میوه‌یی‌جنگلی شبیه گیلاس که بفارسی کیالكٔ وکیلک و اردف بروزن مصرف‌وعامه زالزالكٔ گویند و نوع کبیرش ازگیل‌است. ٥ - بفتح با ولام و باء ثانی نام شهری معروف ازشام. ٦ - آبی‌است که بعضی ریشه‌های نباتی دوایی را درآن جوشانیده وصاف کرده باشند.

قَرَظْ

قُرَظ[1] را میوه سَرْداست وخُشْکْ اندردرجهٔ دُوَم، واندر او قَبْض‌است و تَلخی، و تجفیف کند و جراحتهای بُزرگ را سُود کُنَد، خاصه آن ریش را که اندر عَصَبْ بَاشَدْ چون اندر سرْکه آغِشْتَه بُوَد، یا بسرکه وانگبین، و برگش هَمچُنان، دادیم را بدو رَنْگ دهند، وعصارت بَرگش، وصمغ داروی را قاقیا[2] گویند، معده را قوی گَرْداند، وآماسهای گرم بنشاند، وسحج را سُود کُنَد و اختلاف خون[3] را چون بدو حُقْنه کُنَندْ منفعت کُند، و خُون راکه از برهمی‌افتد چُون بخورند وآن خُون راکه از زیر شَود سُودْ کند چون زیر برگیرند، و موی سیه کند، و درد چشم بنشاند.

قَرْقِیهَانْ

قرقیهان[4] اندرروغن کلانج[5] بکار برند، و اوراکیکیهان[6] خوانندگرم وخُشک است اندردرجهٔ اوّل فالج ولقْوه را سودکند و قُولنج بُگشاید، و تب چهارم ببرد، وکرکران[7] خوانندش نیز وکیکیهان.

قُسْط

قُسط[8] گرم‌است وخشک[9] اندردرجهٔ سَیُم استرخای عصب رانیک باشد،

---

۱ - بروزن فرض،میوهٔ نوعی ازام غیلان است که دردباغت بکار میرود. ۲- ظ: اقاقیا. ۳ - گاهی سحج امعاء وگاهی اسهال کبدی را گویند. ٤ - نامی‌است که ضبطش مجهول است. ٥ - ظ: مخفف کلکلانج. ٦ - نامی است مجهول‌الضبط. ۷ - نامی است مجهول الضبط. ۸ - بضم اول وسکون ثانی بیخی است شبیه ببیخ لفاح که بفارسی کوشنه گویند. ۹ - نص: او خشک.

و ادرار بول آرد و حیض ، و فسخی راکه اندر عصب گرفته بود نیک باشد ، و کرم و حب القرع را بکشد ، وکلف را سود کند چون بر او طلا کنند - یا بآب یا بانگبین ، و یاوری دهد شهوت‌را چون با شراب بخورند، وگر بزیت بپزند و آنرا که لرز وآزیش خواهدآمدن از بیش آمدن تب بخویشتن اندر مالد تب نیایدش و کسی راکه تنش سست همی شود ، یا عرق‌النسا باشدش از او منفعت یابد ، و خلطهای‌غلیظ‌را از باطن تن بکشد و دگر اندامهای سرد را گرم گرداند، و - اندر او رطوبتی فضلی هست‌که نفخ کند و اندر شهوت جماع بفزاید ، و زخم هوام را نیک بود ، و اندامهای باطن را قوی گرداند چون جگرو دل ومغزوسپرز ، وروغنش همچنین سود کند درد جگر و معده را وسردی بندگشایها را ، وسستی موی بباید ، و فالج و لقوه و استرخای عصب را سود کند ، وکرم بکشد ، و مضرتش بسر است ، و اصلاحش کثیراست ، و بهترینش آن باشدکه عفن بنبوده باشد ، و شربتی از او یک درمسنگ ونیم است .

قثا الحمار

قثا الحمار[1] گرمست و خشک اندردرجه‌ی سیم و بهترینش آنست‌که میانه بود نه بزرگ نه خرد ، و رنگش سرخ بود ، و سخت تلخ باشد و تیز و اندر او قوتی مسهل است بلغم را اسهال کند ، و رطوبت غلیظ و مره[2] و وجع المفاصل را نیک باشد ، و فالج ولقوه و عرق‌النسا و قولنج را سودکند چون از او دانگی تا دو دانگ با آرد نشاسته بخوردی ، و عصارتش قویتر است و بول و حیض

---

۱ - صورت کتابتی‌است از قثاء الحمار و آن دوایی است مسهل‌وتلخ که بفارسی‌خیارزهٔ اسپند وکربز و بعربی صاب نیزگویند .   ۲ - بکسر اول بروزن هرة در لغت بمعنی‌قوت وشدت و درعرف طب در خلط صفرا و سودا راگویند که یکی قویترین و دیگری شدیدترین اخلاط است .

بگشاید، وکودکرا در شکم بکُشَد چون بزیر برگیرند ، و خناق راکه از بلغم خیزد ، چوُن بانگبین بسرشند و برگلو طلاکنند، وشقیقه راکه از مادهٔ سَرد و غلیظ باشَد، وگر اندر شیرآغارند وبه‌بینی بازافکنند همچنین منفعت کُنَد ، و بفعل حنظل[1] فعلش قریب است و مقدار شَرْبتش همچَند شربت اویسْت ، و خاصیتش همه اسهال آب زرد و بَلغم است ، و نبایدْ که تنها خورندکه او دارویی قَوی است ، و لیکن با صبر وقنطوریون وسورنجان وکمافیطوس، و قُوة الصبغ که باوَی بیامیزند نَفْعَش بسیار گَرْدَد ، و بهترآنست که آن وقت چینندکه ثُریّا نهان بُوَد و رَنگ او زَرْد شُدَه بُوَد[2] ، و عصارتش از او قَویتر اسْت ، و نبایدکه بکوبَنْدَش ، و لیکن همچُنان بدسْت بَفْشارند ، و آن آب وی اندر چیزی کُنَند تا صافی گَرْدَد پس بر خاکستر بیخته ریزند تا بر او خُشک گَرْدَد ، پس بَرْدارند ، وچُون کهن شُده بُوَد[3] قُوّتش نَبُوَد وکمتر شربتی از او سه تَسُوست و بیشتر تا دُو دانگ ، و هَمسَنگ وی صمغ عرابی با اوی ببایدآمیخت ونیم وزن اونشاسْته.

قِنَّه

قنّه[4] گَرم اسْت اندردرجه سیم ، خُشک اندردرجهٔ دُوَم ، قوّتش قوّتی هَسْت نَرْم کُن ، تحلیل کُنَد و ربورا منفعت کُنَد ، و چون بزیر بر سوزندکودك را از شکم بیرون آورَد ، و حیض بُگشاید ، و چُون اندرخانه ویرا بسوزند و دُود کُنَند همه‌گزندگان بگریزند ، و بدل وی سکبینج[5] بُوَد همسَنْگش ، و خاصیتّش آنست که خلطهای سودایی ببَرد و نسْیَان آرد ، و بهترش آنست که بصَمْغ مانَد ، وشربتی از وَیْ درَمْسَنْگی است ،

---

۱ ـ نص : حنطل . ۲ و ۳ ـ نص : شد بود . ٤ ـ بکسر اول بر وزن منة شیر درختی است بزرگ چون سروکه بفارسی بارزد چون‌سارزد گویند . ٥ ـ نص :سکبینج .

قَفْرُ الْیَهُودْ

قفرالیهود[۱] بهترین وی فلسطینی باشَد سیاه و برّاق ، واوگَرْمَست وخُشْک
انْدَر دَرَجهٔی دوم ،آماسهای سختْ را بُگْشاید ، و جراحَتْ تازه بهم آرد .

قیر[۲]

قیر[۳] را قُوّت بقُوّت قفر نزدیک اسْت ، و اوگرمست وخشک نیزولطیف .

قَنابَری

قنابری[٤] تَرْ بد است[٥] وگُوْرغَسْت[٦] وگرمست و خشک اندردرجهٔی اوّل ،
ولطیف است ، جلاکُنَد و تَقْطیع ، و آب بیخش چون ببینی باز افکنند رطوبتهای
غلیظ از معده آرد ، و زخم هوام را سُودکُنَدْ چُون برجای گزیده نهند وآبَش
طبیعت براند .

---

۱ - قفر بر وزن جفر اسم جنس قار * وعرق الجبال که سوسیایی باشد و قفر الیهودَ را
از بحیرهٔی یهودیه از اعمال فلسطین آورند . ۲ - این عنوان در « نص » نبود ومطالب
ذیل آن متصل بمطالب عنوان سابق نوشته شده‌است بدون رسم علامتی فارق .
۳ - بر وزن شیر ماده‌یی است سیاه ومایل بسرخی که با آب گرم از زمین میجوشد در حین بر
آمدن سیال است و پس از ماندن سخت میشود و نزدیک است بقفرالیهود . ٤ - بضم
قاف وکسر باء گیاهی است که در اول بهار میروید وتا آخرآن فصل میماند برگش شبیه بکاسنی
با اندک تلخی وحدت گلش سفید و ریزه تخمش شبیه بخردل درغلافی بقدر نخود درهرغلاف
چهار دانه . ٥ - ظ - پژند و ترید تحریف یا تصحیف کاتب است . ٦ - در کتب
لغت فارسی ورغست و برغست بر وزن سرمست ضبط شده‌است نه گورغست . * بخط مرحوم
بهمن یار تار هم خوانده میشود .

قَاقُلَه

قاقله[1] گرم است و خشک اندردرجهٔ دُوَم ، معده و جگر قَوی گرداند و بُوی دهن خوش کُنَد ، و مَنش‌گردا وقی بنشاند ، طبیعت ببندد ، و طعام بگوارد ، و تَرّی ازگلو ببرد .

قَرَنْفُل

قرنفل[2] دُوجِنس است نَرّو ماده ، وگرم است وخُشک اندر درجهٔ دوم ، معده و جگر و اندامهای باطن را سُود دارد وبوی دهن خوش گرداند، ومعده قَوی کُنَد ، و قی و غثیان بنشاند و طبیعت ببندد ، و همه علتهای سرد را سود کُنْد ، و سود ایبان را سُود دارَد ، و دل خُرّم کُنَد ، وهم درستان وهم بیماران را منفعت دارَد ، وهمه افزار دیکی را جُز ماورد وکافور وصندل .

قَنبِیل

قَنبیل[3] گرم و خُشکست ، اندردرجهٔ دُوَم ، کرم وحَبّ القَرْع را اندر شَکَم بکُشَد .

---

۱ - بضم قاف دوم: هیل که از افاویه عطریه وسیوه‌یی است هندی ودو نوع است قاقلهٔ صغار وقاقلهٔ کبار صغار راهل بویا وکبار راهیل باد گویند . ۲ - بفتح قاف و راء و ضم فاء ثمر درختی است که در جاوه میروید وآنرا بفارسی میخک گویند . ۳ - بکسراول بر وزن خنزیر دوایی است که درماهیتش اختلاف است نوعی از شبنم آمیخته بخاك و نوعی ازگل و نوعی از رمل و تخم سرخس گفته‌اند و صاحب مخزن گوید شنیده‌ام مغز میوهٔ درختی کوهی است .

قُولانِی

قُولانی[1] جویست از هندوستان آرند ، قُوتَش بقُوَّت فاونیا ماند .

قَلْیَه

قلیه[2] گَرم و تیزاَسْت سُوزَنْدَه ، گَرَوبهَکْ و بَرَص را سُود کُنَد چوُن با سرکه بر او طلا کُنَند ، گرم و خُشک است اندر درجه‌ی سِیُم .

قَرْدَمانا

قُردمانا[3] شیرینه‌را نیکْ باشَد وصرع و ربو وفالج ولقوه را ، وحَبّ القرع را بیارد ، وگازکَژدُم را نیک بُوَد ، وگرّ ببرّد چون با سرکه بر او طلا کُنَند .

قاقُلی

قاقُلی[4] گرم و خُشک است اندر دَرَجه‌ی اوّل ، اسهال آب زرد کُنَد ، و ادرار بول و شیر کُنَد برفق و شربتی از آبش سیک رطلی است تا دُو سیَک ناجُوشیدَه ،

---

۱ - این نام در مآخذی که در دست است یافته نشد . ۲ - صورتی است از قلیا و آن محرف قلی بروزن الی وبر وزن جسم است* که در خراسان شخار و در شیراز قلیا و در کرمان کلیا گویند وآن ماده‌یی است که از احراق اشنان بدست می‌آورند . ۳ - بتثلیث قاف وکسر دال گیاهی است شبیه بکرویا وگویند نوع بری کروياست . ٤ - بکسر قاف دوم و تشدید لام و الف مقصوره و نیز بضم قاف دوم وکسر لام بر وزن کابلی گیاهی شبیه باشنان که با ماست و شیر می‌خورند و شتر بدان راغب است وآنرا بفارسی شوره گیاه وشابانک و بعربی حمض گویند . * عین نوشتهٔ مرحوم بهمن یار استوظاهرآبروزن مکرر شده‌وجسم هم جسمی‌منظور بوده است .

قَلَنْدُسْ

قلندس[1] سَنْگِ آبگینه اسْت ، وگرم و خُشْکْ است اندردرجه‌ی سیُم ، خون راکه از زیر همی‌آید و رُعاف را بِبُرّد ، و ذکر اوخوْدکرده شُد اندرحدیث سَنْگها اندر باب حا .

قاتِل آبِیه

قاتل ابیه[2] گرم است و خُشک اندر درجه‌ی اوّل ، سَعْفَه را وسحج را که اندر رودگانی باشَدْ سُود کُنَدْ ، و مغَص سخت را ببَرد ، و معده را زیان کُنَدْ و اصلاحش کثیراسْت ، و شربتی از او یک درم است .

قِرْطاسْ

قرطاس[3] سوخته گرم است و خُشک اندر درجه اوّل ، سعفه وسحج رودگانی را منفعَتْ کند ، وخون را که از زیر آید ببُرّد وآن بینی نیز .

قُطْن ،

قُطن[4] گرمتر از کتّانَ اسْت ، وتَن را ملازمتَر دارد ، و دانه‌ی اوگَرْم و نَرْم اسْت ، اندر آب پُشت بیفزاید ، وکسی که خواهد که تنش فَربه شود ، بکوبد وآب بروی زند و اندکی شَکر و آرد و رُوغَن بادام شیرین یا رُوغَن شیره‌ی تازَه با او بیامیزد و بخوْرد تن را فربه کُنَد .

---

۱ ـ حرکات این کلمه مجهول الضبط است . ۲ ـ گیاهی است شبیه بردی که بفارسی پیزر گویند و بدسگان وبدسغان وبدشگان و بدشغان هرچهار بر وزن دبستان .

۳ ـ بکسر اول کاغذ که معروف است . ۴ ـ بضم اول پنبه که معروف است .

باب علی حرفِ الکاف

کَرْسَنَه

کرسنه[1] گرْم است و خُشک اندردرجه‌ی اوّل ، و خاصیتش آنست که خُون از سر ذکَر بیآورَد چُون بسیار بخورند و کُوفته از او چُون با انگبین بسرشند وبکار برَنْدَش مَوادّ غلیظ مجتمع شُدَه را اندر صدر نیک باشد ، وسدد بگُشاید وبهق و نَمَش وکلف را ببَرد که طلاکنی براو ، وگوشت جراحتها برویاند.

کُمَثْرَیْ

کمثری[2] امرو[3] بُود ، ازاوآنکه شیرین باشد وآبش بَسْیَار بُوَد ، ورسیده و پُخته شُدَه مُعتدل است ، میل بسردی دارد اندکی ، و غذای او بیش که[4] غذای بهی و سیب ، و آنکه از او تُرش باشَد سَرْدَ است و خُشک شکم ببندد چوُن از پیش نان بخورند ، و چُون از پس طعام ، بخورند شکَم نرم گرداند وبخار را منع کُنَدکه برسر نگذارد که شَود ، و معده قوی کُنَد ، و تشنگی بنشاند ، و طبیعت ببندد ، و چُون بفشارند و بر اندام ضعیف طلا کُنَد ماده‌ها را از او منع کُنَد ، و برگش چُون بکوبند و بر جراحتها نهند بهترگَرداند .

---

۱ - بروزن برهنه غله‌یی است که مقشر کنند و بگاو دهند و آنرا کرشنه وکسنک و سشنگ گاوی نیز گویند . ۲ - بضم کاف وفتح میم مشدد والف مقصوره . ۳ - امروت و امرود که میوه‌یی معرف است. [گلابی] ٤ - ش: غذای اوبیش ازغذای بهی وسیب است.

کَرَفْس

کرفس[۱] گرم وخشک است اندردرجه‌ی دُوَم ، صرع را بد بُوَد ، و سُدَد بگشاید و بادها براند ، و ادرار بول و حَیْض آرد ، و باه انگیزد ، گند دهان ببَرد ، ووقتی که بیم کژدم بُوَد نباید خوْرْد و آنِ دگر هوام وکرفس رُومی را فطراسالیون[۲] خوانند ، و او لطیفتر و بالغتر است ، سَنگ دَر کُلی وخایه خُرد بکُنَد ، و تخم کرفس ادرار الحیض آورَد ، وکودك مرده را بیرون کَشَد وصفار آورَد ، واصلاحش انیسون است ، و تازه‌تر بهتر ، و از او شربتی دودرمسنگ اسْت ، و فُطراسالیُون ادرار حیض کند خفقان[۳] آرد ، و اصلاحش انیسون است و بهترش تازه‌تَر است و هردو مَصروع[٤] را بَدَ است ، و صداع را نیز ، و باید که باکاهو و گِشنیز بیامیزند تا خُداوند صَرع ایمن باشد و نیز صُداع نَبُوَد ، و تُخمش استسقا را نیک بُوَد و تب بلغمی را خاصه با آب رازیانه ، یا با تُخمش .

کَرَنْبْ

کرنب[٥] نبطی و بَرّی و بحری اسْت ، و قَنبیط[٦] و موصلی[٧] است وکَرَنْب[٨] این همه گرم و خشک است وتیز ، وسودا آرَد ، و خواب بیهده لیکن سینه وگلو را نیک بُوَد ، و شکم نَرم کُنَد ، و مستی سَبُکْ گَردانَد ، و جراحتها بپزاند و

---

۱ ـ معرب کرسپ گیاهی‌است‌خوردنی و معروف که اقسام بسیار دارد.   ۲ ـ بذیل صفحه‌ی۲٤۷ رقم٦ رجوع شود .   ۳ ـ بدو فتحه : تپش دل .   ٤ ـ مبتلا بصرع .
٥ ـ بضم کاف و راء وسکون نون ونیزبفتح کاف و راء و سکون نون کلم که‌از بقول‌خوردنی و معروف است .   ٦ ـ بضم قاف و فتح نون مشدد نوعی از کلم بستانی است و این لفظ ظاهرا معرب است نه عربی وعامه قرنبیط گویند .   ۷ ـ نسبت بموصل بروزن موعد وآن شهری است از دیار بکر .   ۸ ـ ش : همه این کرنبها که ذکرشد .

آماسها ، و ادرار بول و حیض آرد، و کیموسی انگیزد بَد ، و چشم تاریک گرْدَاند، و جِرمش شکَم بندد ، و آبش شکَم بکُشاید - و تخمش کرم بکُشَد چوُن بآب تُرْمِیس[1] بخورند ، یا بآب شِیح[2] و نَمش و کلف را ببرد چوُن بر او طِلا کنند بآب کَرنبْ و بری از او قَویتَر اسْت امّا بحری طبیعت نَرم کُنَد که اندر وی تَلْخی و شوُری اسْت ، وآن رطوبت که اندر کرنب است جلا و تسهیل کُنَد ، و جرمش از قبیل تجفیف شکَمْ ببندد وکَسی که خواهد که شکَم نرم دارد همچُنین بپزد وآبش بخورد ، وآنکه خواهد که شکَم ببندد یک بار بپزد وآبش بریزد و دگر باره بپَزد پس آن آب صافی بکُنَد و بخورد و کسی راکه مزاج چِشْمش تَرّ باشد مضرتَش نَکُند بل منفعت دَهدش لیکن دگرگونه‌را چِشم تاری کُنَد وخوردی[3] کرنب‌خمار ببَرد ، و قنبیط هم چنواست لکین گرمی کمتر دارد، وکرنب موصلی وهمدانی سردتر و طبعش باشلغم نزدیک اسْت ، اندر منی بیفزاید نیز و چون کرنب را بگوُشت‌فربه بپزند مضرتش کم شود وکسی راکه غلبه[4] طبع سودایی باشد کرنب او را بد بوُد الا که بسیار پوُستْش بکَنند و بگوُشْت فربه بپزند ، و مُری[5] بر او زنَنْد ، و زیتِ و زنجبیل و پلپل و خولنجان آنگه سودایی را شاید که خورد .

---

۱ - درلغت عربی بر وزن عنصر و در مخزن بضم تا و کسر میم ضبط شده و درلغت فارسی بروزن انفس و بمعنی گیاهی‌ترش که در آش کنند ضبط شده و با شین نقطه دار بمعنی باقلای‌مصری و شامی‌و بهر صورت ترمس‌را بباقلای مصری ترجمه‌می کنند . ۲ - بروزن پیه : درمنه . ۳ - ش : طعام و خوراك ، آبگوشت و مرق . ٤ - ش : طبع سودایی بر او غالب بود . ٥ - بضم میم و تشدید راء آبکامه است ، بذیل صفحه‌ی ۹۲ رقم۷ رجوع شود .

کَبَرْ

کبر[1] را میوه و بَرگ و چوب و بیخش و پُوسْت وی همه گَرْمَ است ، و اندراو تَلخی است و تیزی نیز وعفص[2] ، و سُدَد بگشاید ، و جلا کُنَد وخلطهای غلیظ لزج ببرد ، و درد سپرز را سُودْ کُنَد چُون با سکْ انگبین بخورند ، یا با سکْ انگبین بپزند ، وگر نیز ضماد کنند ، و از وی دُو درمسَنگ با سکْ انگبین خلطهای غلیظ لزج را ببول واسهال بیاورَد ، و ادرار حیض کند ، وچُون برعرق‌النسا طلاکنند ساکن گرداند ، وگر غرغره کنند رطوبت را از نگ[3] بکَشَد ، و چُون بسایند و بَرْ ریشهای کُهن پاشَنْد تجفیف کُنَد ، ودرد دندان بنشاند چون بسرکه ـ بپزند ، و دَرْدکونسته[4] بنشاند ، و عصارتش کرم اندر گُوش بکُشَد و چوبش شهوت انگیزد و طعام بگُوارد ، و سختی از سپُرز ببَرد ، و پُوسْتش اندر تَریاقها بکار برند ، و اندر داروهای بزُرْگُوار ، که او داروی شریفَ اسْت و بزرگوار ، و گرم است و خُشک اندردرجه‌ی دُوَم ، و چُون بسرکه و نمک بگیرندش تَلطیفی کُند نیک ، و سُدد جگر وسپرز بگشاید ، و معده را از بلغم پاك گرداند ، وطبیعت نرم کند ، و او بدارو مانندهتَر است که بغذا لیکن بغذا دارَندش ، و خاصیّتش آنست که صفرا را باسهال بیاورَد ، و مضرّتش بکُلی است ، و اصلاحش انیسونَ اسْت ، و بهترش بیخشَ اسْت ، و شربتی ازاو دَرَمسنگی ونیمَ است :

---

۱ ـ بر وزن شجر سیوه‌ی گیاهی است معروف که از آن ترشی سازندو بفاسی کورز وکورزه بروزن سلرز و نبهره و کورگ بروزن تکرگ نیز گویند وعربی آن اصف بروزن علف است و عامه قبار بر وزن کفار گویند و قبار ظاهراً معرب کبراست . ۲ ـ بفتح عین و کسر فاء بروزن خشن : زمخت و در اینجا « است » از آن افتاده است . ۳ ـ بفتح اول بر وزن سگ و رگ : سقف دهان که حنک وکام نیز گویند . ٤ ـ بر وزن گلدسته : مطلق سرین و کفل مخصوصا سرین آدمی .

کَرَوْیَا

کرویا[1] بهترین سیاه سُرخ فام بُوَد شربتی از دو درَمْسَنگ است ، و اوگرم است و خُشک اندر آخر درجه‌ی دُوَم ، بادها براند، و نفخ بنشاند ، و ادرار بول آوَرد ، و رطوبت معده بچینَد ، و قوی‌گرداندَش ، و یاری‌گوارش[2] وکرم و حَبّ‌القَرع را بکُشَد ، و طبیعت ببندد ، و بری را از وی قردمانا[3] گویند ، وباد براند ولقوه و صَرع و ربو و فالج را سُود کُنَد و زخم‌کژدم را ، وگرّ بکَنَد کَندنی قَوی چُون باسرکه بر او مالَنْد .

کَمُّون

کمون[4] زیره اسْت واو گَرم است و خُشک اندر درجَه‌ی دُوَمین ، نَفْخ بُگشاید و لطیف است ، خُونرا که در تَن بَفْسَرده بُوَد[5] بگذراند چون از او بخورند ، و ادرار بول آرَد ، و بادها براند ، و مغص ببَرد و خُون از زیر ببرد چون بزیر بَرگیرند ، و عُسرالنّفس راکه از رطوبت بُوَد ببَرد چون اندر سرْکه‌آغارَند و اندر سایه خُشک بکُنَند ، و پس بریان کُنَند طبیعت ببندد وگر بخایند و آبش در

---

۱ ـ فر: بروزن انبیا : زیرهٔ روسی و زنیان . سخ : بضم کاف و راء یا فتح کاف و راء وسکون واو کمون روسی است که بفارسی کرویه و زیرهٔ شاسی وشاه زیره گویند. مطابق وصف صاحب تحفه همان است که درکرمان زیرهٔ سبز گویند و چهار زیره که برای تقویت هاضمه میخورند زیره‌ی سیاه و زیره‌ی سبز و زینیان وبادیان است . ۲ ـ از اینجا درنص : کلمه یی از قبیل « دهد » افتاده است . ۳ـ بتثلیث قاف وکسر دال کرویای بری است ، بذیل صفحه‌ی ۲۵۹ رقم۳ رجوع شود . ٤ ـ بفتح کاف وتشدید میم بواو زده بروزن تنور .
۵ ـ نص : بفسرد بود .

چشم چکانند که دروی طرفه[1] بُوَد سُود کُنَد و خونی که از او همی‌آید ببُرّد ، و بهترینش کرمانی بُوَد سیاه ، و خاصیتش ادرار بول و حَیْض است وصفار انگیزد ، و اصلاحش تخم کرفس است ، و شربتی ازاو پنج درمسنگ است ،

کُزْبَرَه

کزبره[2] گُشنیز است و او سَرد و تَرّ اسْت اندردرجه‌ی اوّل ، و اندر اوقبض است آبش ریش دهانرا نیک باشَد و قلاع[3] را و چُون با پست جو بکوبند یا با عدس و روغن گُل بر او زنَند و اندکی زعفران حُمره[4] را نیک باشد ، و تاریکی چشم آرَد ، و جُلجلان[5] گِشنیزِ خشک بُوَد ، واو سرد است و خُشک اندر درجه‌ی دُوَم ، کالیوی راکه از صفرا بُوَد و از بلغم نیک بُوَد وصرع را نیز ، معده قَوی گرداند ، و طبیعت ببندد ، اوچُون بریان کنند و خُون از زیر بازگیرد چون از او ده درمسَنْگ با آب لسان الحَمَل[6] بخورند ، و خاصیّت گشنیز آنست که طعام را اندر معده بدارد تا تمام قُوّت بدَهد ، و از بهراین نباید که اندرغذاهای غلیظ کُنَنْد ، و چُون گشنیز بخایند بُوی شَراب بُبَرَد وگر بماورد بپزند و بدو غرغره کُنَنَد آماس گَلُو ببرد وگر بکوبند نیک ، و باگل بیامیزند کُوفته آبله‌ی دهن ببَرد ، و چُون از اوسه دَرَمْسنک بخورند شهوت جماع ببُرّد ، وگربا لعاب بزرقطونا بخورند تبش معده را بنشاند ، و چون با داروهای آماس گَرْم بیامیزند نیک باشَد ، و آب گشنیز ترّ ذهن ببرد ، و گر بسیار بخورند بکُشَد ، و بقول جالینوس چُنین است که

۱ـ بروزن صرفه بذیل صفحه‌ی ۱۵۹ رقم ۱ رجوع شود. ۲ - بضم کاف و باء بروزن خمبره . ۳ - بضم قاف، بذیل صفحه‌ی ۱۵۶ رقم ٤ رجوع شود . ٤ ـ بضم اول : سرخ باد، باد سرخ . ٥ - بر وزن بلبلان. ٦ - بذیل صفحه‌ی ۲۱٦ رقم ۲ رجوع شود

هرکه آب گشنیز بخورد حَدّ نیم رطل ببغدادی[1] او را کالیوی آرد و ذهنش بشوراند و سُبات آرد ، و بوی گشنیز از تنش همی دهَد و آوازش گَنَک[2] شود ، پس که چنین حال افتاده بُوَد[3] باید که قی فرمایند کَرْدَن ، آنگه زردهٔ خایهٔ نیم برشت ، با پلپل و نَمَک بدَهَند تا بخورد ، و کرکی[4] فربه بپزند بخوردی و خوردی آن بخورد ، و شرابی صِرْف[5] از بعد آن بخورد ، اگر بدین برهَد وگرنه دارصینی در شراب کُنَد و پلپل اندر شراب کُهن و بدهندش تا بخورد ، و خاصیتش آنست که بخار منع کُنَدْ ، و نسیان آرد ، واصلاحش آب رازیانه اسْت ، و بهترش تازه تَراسْت ، وشربتی از آبش دودرمسنگ است .

کَاشِمْ

کاشم[6] را بیخش و تخمش گرم است و خُشک اندر درجهٔ سَیُم ، حیض آرد و بول ، و بادها براند ، و نفخ ببرد ، و سُدد جگر بگشاید ، و بگوار بَرد و برگش همچنین .

کُرَّاثْ

کُرّاث[7] گرم است و خشک اندردرجهٔ دُوَم ، اندر شهوت جماع بیفزاید ،

۱ ـ ش : برطل بغدادی . ۲ ـ ش : گرفته شود یعنی بحة الصوت عارض او گردد .
۳ ـ نص : افتاد بود . ۴ ـ کرك بفتح اول وسکون ثانی مرغ خانگی که ما کیان گویند .
۵ ـ بکسر صاد و سکون راء : خالص و بی آب . ۶ ـ بروزن هاشم بعضی انجدان رومی و بعضی گیاهی شبیه بانجدان نوشته اند . ۷ ـ بضم و فتح کاف و تشدید راء بروزن رسان یا عطار سبزی خوردنی معروف که گندنا وتره گویند .

و اصحاب بواسیر را نیک بُوَد چون خام خورند یا بروغن زیت پُخته و رودگانی را که باد اندر افتاده بُوَد سُود دارَد و کیموسی بد آرَد ، معده را بد بُوَد ، وسهَر[1] انگیزد و خوابهای آشُفْته نَماید ، و صُداع و تاریکی چشم آرَد وکُلی و مثانه را زیان کُنَند ، و حصر آرد و باد انگیزد نیز و بیخَش چُون با مغزقُرطم[2] اندر سپید با کُنَند قولنج بگشاید و اوی اندر منی بفزاید ، و چُون زیر بر سوزند حَیْض فراز آرَد و چُون با انگبین بکُوبند و دومثقال ازوی بخورند ، فَضل غلیظ را لطیف گَرداند و ببُرّد ، و ازسینه و شش بیرون افکند ، وگر بکوبند و بطلا[3] عرق‌النسا کُنَند ، وآن بندگُشای که اندر او بلغم باشَد سُود کُنَدَش ، وچُون برگاز عقرب نِهند دردش اندر وَقْت بنشاند ، وتُخمش چُون با قطران بسایند و زیر دندان بر سوزند دَرْد بنشاند وگرمی که اندر دندان افتاده بُوَد بکُشَد ، و چُون بریان کنند و با دانه‌ی مُورد بیامیزند زحیر و اختلاف دم راکه از قبل مقعده افتاده بُوَد[4] سُود دارَد ، وگر با آب‌جو بپزند ربو راکه ازخلطهای غلیظ خیزد نیک باشد ، و رُعاف[5] ببرّد چُون آبَش باکُندر ببینی باز افکنند ، و همچنین‌گاز افعی را نیکْ باشَد چون برسر جراحت نِهند ، وگرآب وی بگیرند و با سماق کوفته بیامیزند ، و اندرچشم کشَند تَم ازچشم ببَرد، وگر آبش بگیرند و بسرکه اندرکنند و پاره‌یی روغن بان اندر او کُنَند ، دردگوش راکه ازسردی بُوَد ببَرد ، وگر با نمَک بکُوبند و بر جراحتی بَد نِهند سُود کُنَد و شامی را از او چُون دو بار بآب بپزند ، پس بسرکه بپزند و بمُری و زیت ، و اندر وی زیره کُنَند معده‌ی سرد را قوی گَرداند و منی را

---

۱ ـ بر وزن شجر : بیخوابی . ۲ ـ بروزن قلزم وزبرج ، بذیل صفحه‌ی ۲٤۹ رقم ٤ رجوع شود . ۳ ـ کذا و ظاهراً : و بطلا برعرق‌النسا کنند . ٤ ـ نص : افتادبود .
٥ ـ بضم اول : خون دماغ .

بجنباند ، و شیره‌ی بَرگش چون بخورَنْد یا بزیر برگیرند حیض فرازآرد ، و بول و براز بگَنْدانَد ، و بیخش قوی تر از بَرْگَش همه کُرّاثی را ، و چون بزیر مقعده‌ی برسوزند که اندر وَی ناسور بوَد خُشکْ گَرْداندش ، و هر اندامی راکه از سردی برَنج بوَد گرم گَرْدانَدش وگر بسرکه بکوبند و بَر عرْق‌النسا نهند که از بلغم بوَد آن بلغم را بکَشد .

بَزْرُالْکَتّانْ

بزرالکتان[1] گرم‌است اندر آخر درَجه‌ی اوّل ، میانه است میان تَرّی وخُشکی ، تحلیل کُنَد و نَرمی ، وهرآماسی که باشَد ازدرون و بیرون سَرْد یا گرم سُود کُنَد چون با انگبین بیامیزند و روغن بنفشه،و نیزآماسهایی که‌اندرسرگُوش[2] باشَدبگشاید، وادرار بول‌آرد ، وگر بآب بپزند و زن اندر آن آب نَشیندآماسهای رحم بُگشاید ، وگر بکوبند و اندر انگبین کَنَنْد و یک مثقال از او بناشتا بخورند درد سینه وسعالی راکه از سردی باشَد ببَرد ، و اندر مَنیی بیفزاید وگَر بکوبند و با روغن گُل بیامیزند وبحُقنه کنند ریشهایی را که اندر رودگانی باشَد منفعتْ دَهَد ، و طبیعت ببندد چون بریان خورند با سه درمسَنْگْ فانیذ[3] ، و اندر او تیزی است و جلا ، سَنگْ را اندرکلی سودکُنَد چون بزیر بر سوزند بواسیر را منفعت کُنَد ، و چون بریان‌کنند با حب‌الرّشاد[4] و با زیت‌بخورند طبیعت ببندد ، و زحیر ببُرَد که ازسردی بود واصلاحش مَصْطکی است ،و بهترش تازه‌تَر است ، شربتی از او پنج درمسنگ

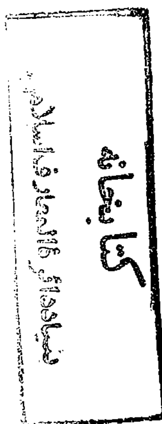
---

[1] ـ تخم کتان که‌بزرك بر وزن سردك گویند . [2] ـ ظ : سروگوش . [3] ـ قند سفید درقالب‌صنوبری ریخته شده معرب پانید . [4] ـ تخم نوعی از تره تیزك که بنبطی حرف گویند .

است ، و یُوحنا گویَد اندر روایتی که او حیض ببرّد، وسنگ اندر خایه آرَد ، واین نشاید بُود .

کُشُوثْ

کشوث[1] گرم است و خُشک اندردرجه اوّل ، معده قَوی کُنَد ، وسُدد جگر بُگشایَد ، و ادرار بول آرَد ، و طبیعت نرم گرداند، وَسَخها ببَرد ، وخلطهای بَد مجتمع راکه اندر شکم کودك بُوَد اندر شکَم مادر ببرد ، و تبهای کهن را و آبش چون با سکنگبین بخورند یرقان را نیک بُوَد و نیز ماسرجو گوید که کشوث مُعْتدِل است ، بگرمی و سَردی و تَرّی وخُشکی ، و لطیف است ، دباغت معدَه کند ، و سُدَد رَگها بگُشاید ، و آن جگر و تبهای مُزمن ببَرد .



کَمْأةْ

کُماة[2] سرد است و غلیظ است ، خام انگیزد و سُرخ از وی نباید ، خورد که بد است و بسیار خوردن از اوقولنج وسَکْته آرد ، بایدکه با توابل[3] خورند .

کُنْدُرْ

کُندر[4] را بتازی لبّان[5] خوانند ، و او گرم وخشک است اندردرجه‌ی دُوَم ،

---

۱ - بضم اول گیاهی است مانند ریسمان باریك وبی برگ که بر گیاهها وخارها می‌تند .

۲ - بذیل صفحه‌ی ۲۳۹ رقم ۳ رجوع شود ذیل « کمی » .

۳ - جمع تابل بکسر وفتح تاء ، ادویه‌یی که برای بوی یا طعم داخل طعام می‌کنند .

٤ - بروزن عنصر صمغ درختی است خاردار و معروف است .

٥ - بفتح لام بروزن شبان .

و اندر او قَبْضَ است، و چون بخایند رطوبت و بلغم را ازسر فرو کَشد ، وچون بکوبند و بَر جراحَت فَشانند فراهم آرَد و خُون از او ببُرّد ، و چون کسی که زحیر دارد وی با نانخواه[1] بخورد سُود دارد ، وچون با مُرّ[2,3] و زعفران و افیون بهم بَر آمیخته کُنند و آنکه زحیر دارد بزیر بَر گیرد نیکٔ باشد ، وکُندر ذهن را تیز گرداند، و قی را و خلفه[3] را منع کَنَد وگُوشت اندر ریش برویاند ، وخون بسُوزاند ، وباشد که وسواس آرد ، و چون از او بسیار خورند خفقان[4] را سُود کُنَد ، وقشارش[5] گرم و خُشکٔ است ، و قَبضی قَوی دارد ، و لیکن تیزی نیستاندر او ، و تجفیفی کند قَوی و جراحتی که همی دیر به شود ، چون نیکٔ بکوبند و بر او بَر پاشند فراهم آورد ، و اندر داروئی که خُون از بز بَر افکند سُود دارد ، وکسی که معده‌اش ضعیف باشد ، وکسی که ذَرَبْ[6] باشَدَش یا ریش رودگانی وی را منفعت کند امّا دُود کُنْدُر خُشکتر و گرمتر است ازکندر ریش چِشم را پاکٔ گرْدَاند ، و فعلش چُون دُود مُرّومیعه[7] است وچون خداوند بواسیر زیر برسوزدش تجفیف کند .

کَهْرُبَا

کهربا[8] سَرد وخُشکٔاست اندر درجه‌ی اوّل خون حیض و بواسیر بازگیرد، و خونی نیز که از بَر بَرافتد ، و خَفقان را بِبَرد چون یکٔ مثقال از او با ماورد و مصطکی بخورند، درد معده را نیکٔ بُوَد، وماده‌هایی را منع کندکه ازسر بمعده همی

---

۱ - بصفحه‌ی ۲۶ رقم ٤ رجوع شود . ۲ - بذیل صفحه‌ی ۲٤ رقم ٦ رجوع شود . ۳ - بکسر خاء بذیل صفحه‌ی ١٦٤ رقم ١ و ٢٠ ٢ رقم ٤ رجوع شود . ٤ - بذیل صفحه‌ی ٥٠ رقم ٧ رجوع شود . ٥ - بضم قاف پوستهای رقیق کندر که از بهم ساییده شدن آن جدا میشود . ٦ - بروزن عرب بذیل صفحه‌ی ١٤ رقم ٣ رجوع شود . ٧ - بروزن بیضه بذیل صفحه‌ی ٢٧ رقم ١٣ وصفحه‌ی ١٤٧ رقم ٣ رجوع شود . ٨ - بذیل صفحه‌ی ١٩٥ رقم ٢ رجوع شود .

ریزد ، چون بزیر بینی بتر سوزند مغز را قوی گرداند و نزله[1] ببرد ، ونیز بدل وی سند رُوس[2] است یا صمغ کوزد[3] و همسنگ[4] وی و دود کهربا و کندر ، و عود هوای غلیظ را لطیف گرداند و هوای و بائی را منع کند ، ومغز و دل قوی کند .

کثیرا

کثیرا[5] بدی بسیار داروها بشکند وتن را فربه گرداند ، و بمثانه زیان کند ، و اصلاح وی مصطکی باشد ، و بهترش سپیدتر بود ، و گرم است اندردرجهٔ اوّل ، معتدل است بترّی و خشکی ، وگلو را نرم کند ، و شُش را وسعال را نیک بود ، و ریش مثانه ببرد ، وطبعش بطبع صمغ عربی نزدیک است ولیکن این ازاو ترّ تر است .

کافور

کافور[6] سرد است و خشک اندردرجهٔ سیم ، اگر از وی جزوی بسائی و با شیرهٔ خارک[7] سبز که خرمای خشک خوانندش و با بادروج[8] ببینی باز افکنی

---

۱ - بفتح اول بذیل صفحهٔ ٥٦ رقم ٥ رجوع شود. ۲ - بذیل صفحهٔ ١٩٥ رقم ۲ رجوع شود .

۳ - بروزن موبد وکوزده بروزن موصده انزروت یاعنزروت است که صمغ درختی است پرخار که عرب آنراشایکه گوید . ٤ - ظاهراً واوعاطفه پیش ازاین کلمه زاید و درنص ازسهوقلم ناسخ است . ٥ - صمغ درختی است پرخار و خارهایش بسیار تیز که بعربی قتاد و بفارسی گون گویند بر وزن چمن ، این کلمه را غالباً بثاء سه نقطه یی مینویسند لیکن عامه درمحاوره کتیرا بتاء قرشت گویندوبدین صورت نوشته هم میشود. ٦ - صمغ درختی است در جزایرهندوچین و بعضی بلاد فرنگ و سه قسم است ریاحی و قیصوری وکافور موتی. ۷ - بفتح راء مهمله و مخفف آن که خرک بروزن فلک باشد اشهر است و درنص خازک نوشته شده است.

۸ - بذیل صفحهٔ ٤٩ رقم ٦ رجوع شود .

شُدَه باشد قوی گرداند، و چون برجگر و معده‌ی گرم ضماد کُنَند سُود دارد، و چُون بموم رُوغَن کُنَند و بردلی که گرم شُده باشد[1] طلی کنند نیک باشد، وچُون بخورند منی را بخوشاند، و شهوت جماع ببرد، وکلی و مثانه را سردگرداند، و بیماریهای بدآرد اندرین جایها که گفتم وچون بسیار بوی کُنَنْد خواب ببرد، و چون اندرقُرصها بکاربرند، تبهای گرم را سُود کُنَد، خاصه بیماری باریک را، و تَب محرقه را وچون اندر کحلها کُنَند چشم را قوی گرداند و مادّه ازوی دور کُنَد.

کَبَابَه

کبابه[2] گلورا صافی گرداند، واندرلذّت جماع بیفزاید، ومضرتش برودگانی بُوَد و اصلاحش لبنی[3] است، و بهترش تیزبوی‌تَر اسْت و شربتی ازوی درمی ونیم است، و اوگرم است و خُشک اندردرجه‌ی دوم، سُدَد افزارهای شکم بگشاید و ادرارالبول آرَد، و سَنْگ ازخایه وکلی بیارَد، و قلاع را سُودکُنَد که از رطوبت بُوَد، و شکَم بازگیرد، وچون بخایند وخَدُوی[4] اوبکاربرند لذّت جماع بیفزاید، خاصّه که با عاقرقَرحا بُوَد.

کُنْدُسْ

کندس[5] گرم است و خُشک اندرآخر درجه‌ی سیم، و اندر او تیزیی قوی اسْت وجلا، کلف غلیظ و بهق سیاه را ببرد، و دگر ادرار حیض آوَرد، وگر

---

۱ - نص: شد باشد. ۲ - بفتح اول ثمردرختی است درسلک چین ونواحی روم و صغیراست وکبیر صغیررا فلنجه و افلنجه وکبیرراحب العروس گویند و چون سطلق گویند کبیر را اراده کنند. ۳ - بضم لام بروزن حبلی وکبری سیعه‌ی سائله است و در فرهنگ فارسی بروزن مدنی ضبط شده است. ۴ - بضم اول بروزن هلو: آب دهان، تف.
۵ - بضم کاف و دال بروزن عنصر بذیل صفحه‌ی ۶۲ رقم ۱ لغت کندوز رجوع شود.

ازاو اندکی بخورند قی آوَرد ، وگر اورا مردی ببوی بازگیرَد بعد ازکوفته[1] عطسَه انگیزد ، و اوی از داروهای قتال است ، آنراکه نکو استعمالش نداندکرد .

کِبْرِیتْ

کبریت[2] گرم است و خشک اندردرجه سیُم ، و اونیز ضِدّی کُنَد با هَرْ جانورکه زهر دارَد ، وهمه کبریتی گرم و لطیف است چُون‌اورا با تَریاق یا با خَدُو یا با بول کُودَك برگَزیده‌ی مارنهند نیک بُوَد ، و زخم هَمه هوام را سُودکُنَد ، و اوی از سه‌گونه بُوَد سُرخ و زَرد و سپید ، و هَمه زهرها را منفعتْ کُنَد چون بسایند و بر پاشَنْد ، و اگر دودانگ ازاو بخورند نیز ، وگربسایند و اندرزیت وسرکه و انگبین کُنَنْد وبَرْ بَرَص‌طلی کُنَنْد ، و برشیرینه وگر و خارش همه را ببَرد ، و ربو را نیز سُود دارد چون اندکی از او بخورند با دگر داروهایی که آنرا منْفَعَت دارد ، و ارَسْطاطالیس[3] چُنین گُفت که کبریت سُرخ خداوندسکته و خُناق راسُود کُنَدْ چون ببینی بازافکنند ، و منفعتی عظیم نماید چون درگلو پاشند .

کَمَاذَرْیُوسْ

کماذریوس[4] گَرم اسْت و خُشک اندردرجه‌ی دُوَم ، و اندر او تَلْخِی است ، فضول را ببَرد و پاك کُنَد ، و سُدَد بُگشاید ، و سختی سپُرز ببرد ، و ادرار بول و حَیْض‌آرَد ، وآماس سَپُرز ببَرد چون از آن آب که وی را اندر او جوشانیده باشَنْد ، بخورند یاطلا کُنَنْد .

۱ـ ظ : کوفتن . ۲ ـ بروزن عفریت گوگرد . ت. ۳ ـ نص : اسطاطالیس بدون راء . ٤ ـ بفتح کاف و ذال وبجای ذال دال سهمله نیز آمده است ، بیخ نباتی است شبیه به بلوط .

کَمافیطُوسْ

کمافیطوس[1] گَرْمَ است و خُشکُ اندر آخر دَرَجهْی دُوَم ، و اندر اوتلخی است ، لطیف گرداند فُضُول را و سُدَد جگرو سپُرْز بگُشاید ، و ادرار بول وحیض آرد ، و یرقانی که ازسودا بُوَد ببَرد ، و جراحتها بهم آرد ، و عرق النّسا راسُوْد کُنَد ، و عُسْرالبوْل را ، و وَجع المفاصِل رَا و دَرْد شُشْ را ، وکُلی را زیان کُنَد ، و اصلاحش مصطکی است وبهْترش تازه‌تَراسْت ، و شربتی ازوی دَرَمْسَنگی است بَسْ .

کَشْتَ بَرْ کَشْتْ

کشت بَر کَشت[2] گرم و خُشْکُ است اندر دَرَجهی دُوَم ، لطیف است ، همَه علتهای سردرا سُود کُنَد ، و بمعجونهای بُزرگ اندر بکار آید چُون شلیثا[3] وجُذاز آن[4] .

کُسیَلا

کسیلا[5] گَرْمَ است و خُشکُ اندر اوّل درجهی اوّل ، و لطیفَ اسْت ، تن را فربه کُنَد ، و معده را دباغت دهَد ، و قَوی گرداند ، و رطوبتی و بلغمی را سُود کُند.

---

۱ - بضم کاف لفظی است یونانی بمعنی صنوبرالارض وآن گیاهی است که تمام انواع و اصنافش شبیه بصنوبر است مخصوصا در بوی . ۲ - بروزن هشت درهشت گیاهی است که بفارسی پیچک و بعربی عشقه گویند . ۳ - نام نوعی از ترکیبات افیونی که بطرق مختلف ساخته میشود و آنرا ابهیله ذهبیه گویند زیرا یکی از اجزاء مهم و عمده‌اش ابهل است . ٤ - ظ : وجزازآن بمعنی و غیره . ٥ - بروزن ختیلا چوب گیاهی است شبیه بروناس و آنرا کسیله وکسیلی بروزن قبیله و جلیلی نیز گویند .

کَبیکَجْ

کبیکج[1] گَرم و خُشک است اندردرجه‌ی سِیُم سوزنده است ، تشنگی انگیزد ، و گرّو بَرص را سُود دارَد چوُن براو طلاکُنَند خاصه با شَیطَرَج[2] ، و انگیان[3] .

کَاکُنَجْ

کاکُنج[4] کوهی بهستَت ، وآنکه از رزگیرند و اندر خورشید بپَروَرَند ، و او قوی‌تَر که حَبّ العَرُوس[5] ، و سردَ است باعتدال و ادرار بول آرد ، و ریش کُلی و مثانه ببَرد .

کَزْمَازَجْ

کُرمازج[6] را ذکر اندر باب جیم بگُفتیم ، وگوز گندم[7] همچنین .

کَنْگَرْزَدْ

کَنگَرزَد[8] صَمغ حَرشَف[9] است ، و ذکرش اندر باب حا بَرفت لیکن اینجای اندکی یادکُنیم ازآنکه آنجا برمَا برَفته است ، و او سَرد و نَرم است قی

---

۱ - بفتح دو کاف گیاهی است که بعربی کف الضبع گویند و درماهیتش اختلاف‌است و دربرهان جامع است که بروزن هلیلج نوعی ازکرفس صحرایی که ازسموم قاتله است .

۲ - بذیل صفحه ۲۰٤ رقم۱ رجوع شود. ۳ - بذیل صفحه‌ی ۱۲ رقم۷ رجوع شود. ٤ - بذیل صفحه ۲۳٤ رجوع شود. مرحوم بهمن یار درآنجا هم‌شرح نداده‌اند. بنابرضبط مخزن بفتح کاف والف و فتح کاف و نون‌و جیم،بکسر کاف دوم نیزآمده ، معرب کاکنهٔ فارسی‌است ونزد عامهٔ اهل‌فارس معروف به عروسک پس پرده ، بشیرازی کچومن ... ۵ - کبابه است و تخم نیلوفرهم گفته‌اند . ٦ - بذیل صفحه‌ی ۹٦ رقم ۵ رجوع شود . ۷ - بذیل صفحه‌ی ۹۳ رقم ٤ رجوع شود . ۸ - بفتح کاف وگاف وکسرزاء صمغ کنگر است که تراب القی وکنگری هم گویند . ۹ - بر وزن جعفرعربی کنگراست .

آرَد بآسانی و طعمش بی مزه‌است ، و چون با سکٔ انگبین بخورند یا بآب گرم یا با انگبین قی آرَد ، وگربا جوز قی[1] بیامیزند قوّت او قوی گردانَد.

کَرمُ الشَّراب

کرم الشراب[2]، را ذکر با عنب برفت.

کیل دارو

کیل دارُو[3] را ذکر اندر باب سین برفت[4] .

کَلب

کَلب[5] را اگر پوست زیر زبانش برگیرنَد و بگذارند تا خشک شوَد ، و بسایند و با تخم کرفس بخورند زخم کَلبْ الکلب را سود کُنَد ، وگر جگرش بگیرند ازسگٔ زنده جگر و سپرز آماس سپرز را نیکٔ باشد ، و شیر سگ گر بجای آهکٔ بکار برند همچنان موی ببرد ، وگر زنی از او بخورد کودکٔ مُرده را بیرون افکنَد، وگر بولش اوّل که فرود آید برگیرند و بر آزخ کُنند در وقت بفکند، وگر زنی آن گل بردارَد که وی براو بول کرده بود ، و بزیر برگیرد اگر دیرهی آبستن شود زود بارگیرد ، وگر کسی که کلب الکلب ویرا گزیده بوَد ، جگر آن سگٔ کِش بگزیده بوَد[6] بخورد منفعت دهَدش ، وگر نیز جگر دگرسگان بخورد

---

۱ - بذیل صفحه ۵۹ رقم ۸ رجوع شود . ۲ - ظاهرامرادش شربت انگوری ازقبیل آب و شیره‌ی انگور وسی‌پخته است که بعضی خواص بعضی از آنها درذیل عنب ذکر شده است . ۳ - نامی‌است‌از سرخس‌ودر برهان جامع است گیل دارو چوفیل دارو چوبکی باشد سیاه که درساحل دریای خزریابند و دو صنف است نروساده . ٤ - در ذیل « سرخس» که نام دیگرش گیل دارو است . ٥ - بروزن قلب اسم مطلق جنس سگٔ از هر نوع وصنف که باشد . ٦ - نص : بگزید بود .

هم سُود دارد ، وهرکه دندان کلب الکلب بربازو بسته بود هرگز اورا سگ نگزد وسرگین سگ گرم است و خشک اندردرجهٔ سیُم ، جلا کند ، و ذبحه[1] را سُود دارد که ازرطوبت بوَد ، خاصه که سگ را استخوان خورده آمده بوَد[2] ، و آن سرگین‌را بسایند واندرگلوی وی دمند ، وبیرون طلا کنند ذبحه ببرد ، وریشهای عفن را ازرودگانی پاك کند چون با شیر بخورند ، وقولنج را سُود کند چون با آب بخورند آب گرم .

کماشیر

کماشیر[3] صمغی است بجاو شیر[4] ماند ، گرم است و خشک اندرآخر درجهٔ سیم ، حیض فرازآرد ، وکودکرا ازشکم بفکند وآب زرد بیارد .

کدر

کدر[5] دارویی شریف است آبله را بگشاید ، گرم است و خشک اندر درجهٔ دوم ، و بدل وی ریوند[6] صینی است نیم وزن اوی ، و ثلث وزن وی کافورریاحی[7] ، و دانگی از وزنش گشنیزخشک باید .

---

۱ - بضم اول بروزن تحفه بذیل صفحهٔ ۷۷ رقم ۲ رجوع شود . ۲ - نص : آمدبود .
۳ - فر : بروزن تباشیر صمغ درختی کوهی . مخ : بضم اول : درماهیتش اختلاف لیکن صمغ بودنش مورد اتفاق است . ٤ - فر: صمغی است دوایی. مخ : صمغی است بد بوی ظاهرش سرخ تیره و درونش سفید آنرا جواشیر و گواشیر هم می گویند . ٥ - فر : بروزن قمر رستنی کادی که خوشبوی و برای آبله نافع است و کادی را می نویسد نبات خوشبویی است از درختی. مخ : کاذی و کادی را بعربی کدر گویند لیکن کدرفارسی است نه عربی . ٦- بذیل صفحه ۱٦٥ رقم ٤ رجوع شود . ۷ - بذیل صفحهٔ ۲۷۲ رقم ٦ رجوع شود . نص : رباحی.

باب عَلَی حَرْفِ اللّامِ

لَبَنْ

لبَن[1] شیراست ، و او را مَیْل باعتدال اسْت ، لیکن باسَرْدی و رطوبت میل بیْش کُنَد ، و تَن فربه گرداند چُون صافی و پاکیزه بُوَد ، و اندکی جلا دارَد ، و خوشبُوی بُوَد و تَرّ گرداند تن را ، و علتهای تیز را از تَنْ مَنْع کُند ، و کیموسهای بَد را براند ، و بیماریهای باریکرا منفعت دهَد ، و سعال خُشْک را ، و حُرقةالبول را ، و کسی را که بَنْگ خورْده باشَد[2] یا ذراریح[3] و دگر زَهْرها ، و رمَد را نیک بُوَد که ازنزله‌های گرم باشد ، و آماس پلک چِشْم ببَرد ، وطرْفَه را سود کند چُون بامُرّ بکار برند ، ودردهای چشم و گوش بنشاند که ازگَرْمی و خشکی بُوَد ، وریش مثانه را نیک بُوَد چُون بازخورَند ، یا با حلیل[4] باز افکَنَند ، و هَمه ریشها را که اندر چِشْم بُوَد سُود کُنَدْ که با تُوتیاْ[5] بکَارْ بَرند ، و خوانیق را ولوزتین[6] را منفعتْ دهَد چُون بدو غرغره کُنند ، و خُشک اندامان را غذا دَهد ، و تنشانَ باز اعتدال[7] آرد و اندر خُون و منی بیفزاید ، و زود مُسْتَحیل[8] شَود ، ازاینجهت گَرم

---

۱ ـ بفتح لام و باء بروزن حسن جمعش البان چون بدن و ابدان . ۲ ـ نص : خورد باشد . ۳ ـ جمع ذروح بروزن قدوس وسبوح جانورکی سرخ با نقطه‌های سیاه و زهردار که بفارسی کاغنه بضم غین و کاغنو بروزن آرزو و عروسک و کفشد وزک گویند .
٤ ـ بکسر همزه بروزن انجیل. ٥ـ بکسرتاء ثانی معرب دودیا از داروهای چشم مخصوصا قسمی ازآن که توتیای کرمانی گویند .ت. ٦ ـ تثنیه لوزه بمعنی بادام یا بادامک دو پاره گوشت است دردوطرف حلق نزدیک لهات یا ملازه . ۷ ـ نص : بار اعتدال .
۸ ـ ش : مبدل شده ، دگرگون شده .

گرفته‌ی تب را ندهند، وکسی راکه زود صُداع آرد زیان کُنَد، و قولنج را و بیماریهای سرد را، وآنراکه اندر افزارشکَم غلظتی باشَد وآنراکه اندرمعده یااندر رودگانی باد بُوَد ندَهَنْدکه زیان کُنَد خاصّه دندان[1] خورده‌را، و بن دندان‌سُست کُنَد، ازاینجهت گُویَندکه هرکه شیر بخورَد بایدکه بشَراب و انگبین مَضْمَضه کُنَد تا بن دندانهایش بشُوید، واورا علّتی نیارد، وهرکه را قراقُراندر شکَم بُوَد هم زیان کُنَدْ، و آنراکه تَشْنگی بسیار کُند زیان دارد، وکَسی راکه صفرا غالب بُوَد، و دیگر اختلاف اسْت اندر طبع شیر بآن لون که کُنَندْ، که باشَدکه شیر را بکرنج بپزند یا بگاورس[2] یابگَنْدُم وجُزآن، و براین گُونه دیرازشکم بشَود وسُدد انگیزد و اندر کُلی و مثانه سَنگ آرد، وازدگرلون آن بُوَدکه بپزند و اندراوی آهن گَرم دَر افکَنَند یا سنگِ سَخْت گَرم، تا مایتش[3] بچیْنَد، آن هنگام غذایی بُوَد نیک کسی‌راکه شکم همی براند شکَم ببندد، وگر اندرمعده تبشی بُوَد ساکن گرْداند، ولیکن باآن نیز دیرگُوارَد، و اندرشیر دگر اختلاف است برحَسْب آن جانورکه دارَد، و بر حسب سال جانور و بَرحَسب غذاش، و برحسب وَعْدَه‌ی زادَنَش‌واین همه‌لونهارامرجوع باسه‌جوهرآید، وتَرکیبش ازسه‌جوهربُوَد، یاجُبْنی[4] بُوَد یا مایی[5]، یا دَسَمی[6]، امّا مایی خلطها را گرم بکند، ولطیف گرداند، وطبیعت نرم‌گرداند و افزارشکَم پاک کُنَد واین بی‌گرمشی کند و ریشهایی راکه با ریش‌وریم

---

۱ ـ درنسخه‌ی اصل این کلمه بقسمی نوشته شده است که دیدان هم میتوان خواند و دیدان جمع دود است بمعنی کرم چون حیتان و حوت. ۲ ـ بفتح واو دانه‌یی است از ارزن ریزه‌ترو رنگش‌اغبر ودر واقع نوع ریزه‌ی ارزن‌است، معربش جاورس‌است. ۳ـ صورت کتابتی است از مائیتش. ٤ ـ منسوب بجبن بروزن عنق و قفل و عتل بمعنی ماده و جوهر پنیری. ٥ ـ منسوب بماء بمعنی ماده وجوهر آبی. ٦ ـ منسوب بدسم بروزن قلم بمعنی ماده وجوهر چربی.

بُوَد پاك بكُنَنَد ، وكلف را نيكٌ بُوَد چُون براوطلا كُنَنَد ، و پنيرآب همه علّتهاى سودايى را سُودكُنَد و گرّ و خارش را ، و امّا جُبنى شكم ببَندد و خلطى غليظ انگيزد ، و سُدَد اندر جگر آورد ، و سَنْگُ اندر كُلى واما زُبْدى[1] مُعْتدل اسْت اندر حرارَت و بُرودَت ، و منزلتش منزلت زيت خوش تازه‌اسْت، سعال راسُود كُنَد ، و درشتى ازسينه ببَرد ، وياورى دهَد چيزى راكه ازگلوبرافتد ومنفعت كُنَد ريشهاى‌زشت‌را چون براوطلا كُنَنَد،وهَرشيرى كه‌بُوَد لابدبرجوهرش‌جوهرى‌ازاين سه‌گانه غالب بُوَد ، يكى آنست كه جُبنى‌براوغالب بُوَد ، ويكى را مايى ويكى‌را زُبدى ، ومقدار هَرْ يَكُ ازاين سه‌گانه برشيرغلبه‌گيرد بحسب طبع آن جانور كه از اوخيزد ، وبحسب غذا واختلافش ، و بحسب‌اختلاف اوقات سال ، و بحسب وَقْت دورى و نزديكى زادَنَش امّا ازقبل‌طبيعت جانور شيرگاو اسْت ، وبراو جُبنى‌غالب است و جوهر دَسَم[2] ، از قبل آنكه غذاش بيشتر ازدگرغذاهاسْت و ازمعده ديرْتر بشَوَد، و امّا شيرشُتُر غالب‌بر او جوهرمايى‌است ازآن قبل زُودتر ازمعْدَه‌بَرَود ، وغذاش‌كمتر ازدگر شيرهاست و اطلاق شكم بيشتركُنَدْ ، اسْتِسقا را منفعت‌دَارَد چون با بول اشتر بيكُ جاى بياميزند وبخورندكه اسهال آب زَرْدكند ، و امّا شيرِ بُز ميانه اسْت ، اندر ميان شير اشتُر وآنِ[3] گاوَ اسْت ، از قبل آنكه اين جوهَرْها همَه اندر او معتدل اسْت و امّا شيرِ اسب و خر ميان شيرُ بز و اشْتُر است، وليكن شير خر بِشير بز نزديكتر است ، و شِير اسب بِشير اشتر نزديكتر و شير خر بيمارى باريكُ را نيكُ بُوَد ، و خداوند سل را چُون تازه بخورد اندروقت كه بدُوشَنْد ، و زهرها را باز دَارَد و بهتر همه شيرها و بيشتر منفعتش شير مَردم تندرُسْت است

---

۱ ـ منسوب بزبد يا زبدة بروزن زهد يا عمده بمعنى كره و مسكه و زبدى همان ساده و جوهر چربى است كه دسمى هم گفته است . ۲- بفتح اول و ثانى‌بروزن قسم،چربى وبفتح اول وكسرثانى‌بروزن كتف ، چرب . ۳ ـ ش : و شيرگاو است .

وشیر هرجانور بیمار زیانکار است ، که آن خُون که در تن وی باشَد برطبع خویش نَبُوَد ، و امّا اختلاف این جواهر البان[1] بَرْ حسب غذای آن حیوان چنان است که اگر غذای آن حیوان نباتی بُوَد مُسهل ، چون نباب سَقْمُونیا[2] آن زمان شیر وی نیز مسهل بُوَد وگر نبات وی قابض بُوَد چُون حماض[3] و بَرْگِ بلوط آن شیر شکم ببَنْدَد ، وگر نبات آن گیاهی بُوَد نیک مُعْتَدل شیر آن حیوان را مایی بر اوغالب بُوَد ، و زُودْ گوارتر بُوَد ، و بدی اندر وی کمتر باشَد ، وگر مدام خورند رنجی نرسد ، وآن شیر که جُبنی بر او غالب بُوَد بَد باشَد ، سُدد انگیزد اندر جگر و سپُرْز و سَنْگ اندر کُلی و مثانه آرَد ، و نباید که از او بسیار خورند نیز و همه شیری اصحاب سلّ را نیک بُوَد اگَرْ تب با ایشان نَبُوَد ، و اگر تب با ایشان بُوَد بَد باشَدْ ، وشیرها نیز سینه و شُش را نیک بُوَد ، و شیر تَازَه سَرْد و تَرّ اسْت اندر آخر درجه‌ی اوّل ، وشیر تُرش سَرد و تَرّ است اندر درجه‌ی دُوَم ، و خرش[4] دیر گوار بُوَد و سُدَد اندر جگر آورَد ، وسَنْگ اندر خایه ، وماسْت ازشیر سَرد تر اسْت ، حرارَت بَشْکَند ، و روزی که رَنج رسیده بُوَد مَرد را اندر گرْما چون ناشتا بخورد نیک بُوَد ، و دوغ سَرْد تر ازْ ماسْت است ببسیار ، معده‌ی گرم را موافق باشَد ، وگرمی داران را ، و لیکن عصَب را زیان کند ، و علتهای سَرْد را ، و مخیض[5] خلفه‌ی صفرای[6] گرم را ، و تن گداخته را و از او آن بهتر بُوَد که بپزند و کفش بگیرند ، و آهن بآتش سُرْخ گردانند و اندر اوی افکنند ، که این چنین خلفه‌ی

۲ - جمع لبن بروز حسن بمعنی شیر . ۲ - بفتح سین وکسر نون : محموده. بذیل صفحه‌ی ۱۱۳ رقم ٤ رجوع شود . ۳ - بروزن رمان یا شداد، ترشه . بذیل صفحه‌ی ۷۰ رقم ۳ رجوع شود . ٤ - ظاهرا صورتی است از خرشا مخفف خرشاء بکسر اول بمعنی سرشیر و درجای دیگر خرشه نوشته است. ٥ - بروزن مریض : دوغ زده . ٦ - خلفه بکسر اول بروزن حرفه ، شکست دل . بذیل صفحه‌ی ۱٦٤ رقم ۱ وصفحه‌ی ۲۰۲ رقم ٤ رجوع شود .

صفرایی را بهتر بُوَد و ریش رودگانی‌را ، و امّا آب پنیر اسهال صفرا کُنَد ، وگر وسَعْفَه و بثُور و یَرقان را سُودکند، وکسی‌را که بسیار خوردن شراب زیان کَرده باشَد منفعت دهد ، و اولطیف است اسهال صَفرای سوخته‌کُنَد و اندرحقنه کُنَند ، بشُوید مادّه‌ی تیزلدّاغ[1] را که اندررودگانی بُود بی‌آنکه بگزد، وریشهایی که‌پُرریم بُود اگربآب پنیر بشویند بهتر بُوَد ، زبد[2] درشتی گلُورا وسَعْفه‌ی‌خُشک و درشت را چُون در او مالند نیک بُود و لیک وخم است بر سَرِ معده بیستَد ، وگاو روغن[3] معده رَا سُسْت کند ، و سَختی اندامها را نرم‌گرداند ، و بر زخمگاه مار افعی نهی سُودکند و زهرهای گَرم سُوزَنده را منْفَعَت دارد،وچُون‌کسی وی را مدام‌خورَد بیماریهای بلغمی انگیزد ، و اوی ازهمَه روغنها قَویتَراسْت ، و غذاش بیشتراسْت، ولور[4] وَخِم[5] است وگران شهوت ندهد چُنانکه پنیر و لیکن تشنگی نکند و ازپنیراو چرب‌تَر است ، و ترف[6] سخت سَرد است تشنگی بنشاند و صفرا ببرد ، وعصب و بیماریهای سرد را بَد بُوَد ، و رُخْبین[7] مضَرّت عصب کَمتر کُنَد ازتَرف ، وهمه شیرها سَرد و ترّ است ، و چُون تُرش گَردد سرد و خُشک شَوَد ، و شیرغلیظ را عادت‌آنست‌که اندر کُلی سَنگ آرد ، وخِرشه[8] خون بسته را که اندر تن بُوَد

---

۱ - بروزن صباغ : گزنده . ۲ - بروزن زهد : کره و مسکه . ۳ - اضافه‌ی مقلوبه است و بمعنی روغن گاو . ٤ - بروزن حور در فرهنگ فارسی بمعنی نوعی ازپنیر و ماست چکید، ضبط شده و معمولا ماده‌یی راگویند که‌از جوشانیدن آب پنیر بدست می‌آید ، شیر نیم‌بسته‌را چون درکیسه ریزندتاپنیر شود آبی ازآن خارج میشود آن آب را جمع می کنند و میجوشانند لور حاصل میشود . ٥ - بفتح واو وکسر خاء : زیان آور و با وخاست . ٦ - بروزن برف ماده‌یی بسیار ترش‌که از مائیت دوغ سازند ، دوغ را پس ازجوشانیدن و جدا شدن اجزاء جبنی و سائی‌آن جزء مائی‌آنرا می جوشانند تا غلیظ و منعقدگردد و آن ترف است که بعربی مصل بروزن عسل و بترکی قراقوروت گویند. ۷ - بضم وکسر اول‌بروزن گلچین و چرکین‌آنچه از دوغ سازند و بمعنی دوغ هم نوشته‌اند . ۸ - بذیل صفحه‌ی ۲۸۲ رقم ٤ رجوع شود .

بگشاید ، و پنیر تَرّ بهتر که زُودتَر از معده برود و از رودگانی ازآن نرمی که اندر اوست ، و پنیر کهن بَد بُوَد خاصه که تیزی اندر اوی آمده بُوَد[۱] ازیراکه اندرین پنیر مایی هیچ چیز نمانده باشَد[۲] و تیزی خرشه بسته بُوَد[۳] ، پس تشنگی کُنَد ، و صُداع آورد ، و سُدَد اندرجگر آرد ، وسَنگ اندر کُلی ، وهَرچه بتازه‌یی نزدیکتر بِهتَر ، و هَرْچه کُهنتر دیرگوارتَر ، و تشنگی بیش انگیزد و صداع و اندر پنیر تفاوت است ازقبیل آن جانور که از او بُوَد ، و پنیر کهن را چون بآب پایه[٤] اندر کُنند و بر خنازیر طلا کنند بُگشاید ، وگرْ بَر بندگشای مُزمن[٥] نهَنْد گَرم گرداندش و دَردَش بنشاند ، وپنیر کُهن را چون بآب بکوبندباشراب کهن و بَرجای مارکشته[٦] نهندد دردَش بنشاند ، و پنیرکهن اندر معده بسیار بپاید ، بایدکه با انگبین صعتری خورند ، و این انگبین قوی ترکه دگر انگبین‌ها و پنیر کُهن را چون بریان کُنَنْد ، و با نان اندرتنور خشک کَرْدَه بخورند شکَم ببندد و افزارهای شکم را قوی گرداند ، و پنیر تَرّ سَرْد و تَرّ است اندردرجه‌ی دُوَم ، و پنیرکهن گرم و خُشک اندر درجه‌ی دُوَم ، و علی ربن[۷] گوید که پنیر کهن گاز هوام را منفعتْ کند و منفعتی بسیار ، و چنین[۸] گوید

۱ - نص : آمده بود . ۲ - نص : نماند باشد . ۳ - نص : بستد بود .

٤ - آب پاچه است باین قرینه که درسخن همین خاصیت را برای پنیر کهنه باماء اکارع نوشته است.

٥ - بندگشای دراین جمله بمعنی درد مفاصل است و مزمن بضم میم اول و فتح میم ثانی مبتلا بزمانت یعنی بی حسی و ازکار افتادگی و اما بکسر میم ثانی بمعنی بدرازا کشیده و طولانی است . ٦- مارزده و درجای دیگر از این کتاب کشتن بمعنی گزیدن آورده شده است ، بذیل صفحه‌ی ٤۱ رقم۷ رجوع شود . ۷ - علی بن ربن طبری مؤلف فردوس الحکمه که درعصر معتصم عباسی میزیسته وبعد ازسال (۱٥۸) وفات یافته است . ۸ - در نص جنین و درچاپی چنین نوشته شده و محتمل است که حنین باشد و حنین بر وزن حسین ، پسر اسحاق عبادی طبیب مشهور متوفی درسال ۲٦۰ که دارای تألیفات سودمند بوده و کتبی از یونانی بعربی ترجمه کرده و ازآن جمله است کتاب اقلیدس .

که ازبسیارفلسفیان شنیدم که آزمودند نیک یافتندمن نیز راه ایشان گرفتم و بیازمودم بسیاری اندراومنفعت یافتم باین کار ، وچون دوروز برهم بخورند شکم ببندد .

لُحُوم[1]

گوییم که گوشتها همه گرم و نرم است و غذاش بسیار است ، و خون بسیار انگیزد ، و بعضی بهتر است که بعضی اما گوشت چهار پایان بهترین همه گوشت خوك است ازآنکه او معتدل است بگرمی و نرمی و غذاش غذای بسیار است ،وخونی که از اوخیزد بهتر است ازآن خون که ازدگر گوشتها خیزد ، و او تن آدمی را بهترسازد وملازم[2] وموافقتردارد ، وجالینوس اندر کتابش گفته است که گوشت مردم بیاوردند، و بگوشت خوك بیامیختند ، نه بخامی از یکدگر باز شناختندشان ، و نه بپختهیی[3] و نه ببوی و هیچ فرق ندانستند بطعم و بوی و رنگ میان هردو ، پس دلیل بود که او مانندهی گوشت مردم بود بطبع، و اما گوشت بچهی خوك رطوبت انگیزد، وگوشت بره حرارت و رطوبت بیش دارد ،وگوشت گوسپند مادهخونی بدانگیزد ، و نیزگوشت بز پیر ، ازآنکه هر دو را حرارت و رطوبت کمتر بود ، و میل هردو بخشکی است دیرگوارد و اما گوشت بزه[4] آن خون که ازاو خیزد نیك بود، ازقبل آنکه اندر مزاج وی حرارت و رطوبت کمتراست که اندرگوشت بره ، پس او معتدلتربود ، و اندر غلیظی و لطیفی میانه تر بود ، واما گوشت بز ماده ، وآن کل[5] آن خون که ازایشان خیزد غلیظ بود و بد ، و میلش بسودا باشد وگوشت گاو را غذاش بسیار است ، و غلیظ و دیرگواراست ، و سودا انگیز خاصه که سالش تمام

---

۱ - جمع لحم بمعنی گوشت . ۲ - ظ : وملایم . ۳ - صورتی است از پختگی.

٤ - ظاهراً بزغاله است که بز بچه هم گویند . ٥ - ش : گوشت کل یعنی گوشت نر ، چه کل بفتح کاف نر هرحیوان را گویند خصوصا گاو را .

شُده بُوَد[1] ، وگر کسی را طبع سودایی بود از وی بسیار بخورَد بیماریهای سودایی انگیزد ، وآنکه بسیار روَد[2] ، و رنجگی فراوان بَرد او را موافق بُوَد، اما گُوشت گُوسَاله را غذاش غذای مُعْتَدِل است ، و خونی که ازاو خیزد محمود است ، از قبل آنکه مِزاج گاو خُشکْ اسْت ، و مِزاج هرجانور خُرد که بسال اندك بُود تَرّ بَاشد ، پس گُوشت گوساله ازقبل آنکه طبع اصلیش خُشک است وطبع خُردگی[3] تَرّ معتدلْ گَرْدَد میان تَرّی و خشکی ، پس غذاش محمود بُود ، وهرجانوری که طبع اوی و مزاجش خُشکی دارد ، گوشت اندك سال به ازآن بزرگ[4] ازاین جهت گوشت گوسْپَند تن مَردُم را به که گوشت بَرَه ازقبل آنکه مزاج اصلیش[5] رطوبتْی است ، و چُون بره باشد رطوبتش زیادت بُوَد از قبل خُرْدگی ، و چون بزُرگ شَودرطوبت وَیْ کمتر باشَد ازقبل بزُرْگی ،وخُشکی پیری بر اومُسْتفرس[6] گَرْدَد وبانرمی مزاج اصلیش پس آنکه موافِق گرْدد ، اکنون گُوشت گُوساله وگوشْت گوسپند حولی[7] موافق بُوَد ، کسی راکه ریاضَتش مُعْتدل بُوَد ، وکسی را که اندر میان برنایی و آخِر برنایی بُوَد ، ازقبل آنکه غذای وی سخت غلیظ نیست ، چنانکه گوشت گاوان وهَرْچه را خایه کنده باشَد گوشت وَیْ زُود گوارتر ، و غذاش نیکتر بُوَد و هرچه فربه تر فربهی تن بیشتر کُنَد ، و طبیعت نرمتر کُنَد ، لیکن معده را سُسْت گَرداند ، و چُون سُسْت شُده بُوَد[8] دیرگوارد وآنکه نزار[9] تر بُوَد طبیعت خُشک بکُنَد لیکن زودگوارد ، و لذیذ نباشَد ، و فاضِلتر گوشتها آن بُوَد که مُعْتدل بُوَد میان فربهی ونزاری ، وبهتر گُوشت آنکَس را بُوَد که جوان باشد و رنجش نه بسیاررسَد ،

---

۱ ـ نص : شدبود . ۲ ـ یعنی بسیار اسهال کند و بمستراح رود . ۳ـ ش : کوچکی و ریزگی . ٤ ـ نص : بز را و درنسخه چاپی هم . ٥ ـ نص : اصلبش . ٦ ـ این کلمه مفهوم نشد . ۷ ـ یک ساله ، نسبت بحول بمعنی سال . ۸ ـ نص : شد بود . ۹ ـ بکسر اول لاغر و نحیف و نا توان و ضعیف .

و تنش متخلخل[1] بُوَد ، گوشت گوسپند اورا بهتر ، گوشت گوسپند رسیده یا گاو نا رسیده نا بالغ وگوشت بُزخَصی[2] ، واما کسی را که رنَج کَم رسَد او را گوشت گوساله خردك ، و گُوشت بزیچه بهتر بُوَد ، و اما گوشت وَحْش همه بد است ، خون سودایی انگیزد ، وکم زیانتَراز ایشان گُوشت آهُوسْت ، پس گوشت خرگوش اما گوشت گاوکوهی وگوشت گور[3] ، وگوشت گشن[4] میش سخت بدَاسْت ، و از این بتَرگوشت اشتر است ، وگوشت خرخانگی[5] که ازاین بترنبود ، وکسی را سازدکه ازرنجگی و دویدن هیچ نیاسایدکه این غذا ایشان برتابند ، وگوشت خارپُشت جُذام وسل را وتشنج[6] را ، و دردکلی را سُودکند ، چون خُشكْ کنند و بخورند ، مثانه را زیان کند ، و اصلاحش انگبین بُوَد و شربتی از او پنج درمسَنْگ باشد ، وگوشت گربه گرم و نَرْم است دل را تیزکُنَد و باد بواسیر بَبَرد ، وبهترین اندامها ازگوشت میان عضل[7] بُوَدکه او زودگوارتَرازآن عصب که بدو پیوسته باشَد ، و رطوبت اندر اوکمتر بُوَد ، و اما گُوشت سرغلیظ است ، ورطوبت اندراو فراوانَ اسْت ، لیکن اندر مغز ومنی بیفزاید و دیرگوارد ، و منش گردا آرد ، و معده را بَد بود ، وکسی که اوخواهدکه قی کُند بایدکه مغز را بازیت[8] بخورد ، و اما مَغْز استخوان خوشْ

۱- بصیغه‌ی اسم فاعل، جسمی که اجزاء وذراتش سخت بهم چسبیده ومتصل نباشد.

۲ - بفتح اول بروزن وصی حیوان یا انسان اخته شده . ۳- بروزن نور بمعنی دشت و صحرا و بهمین جهت خردشتی راگورخر وگاهی گور تنها گویند . ٤ - بضم گاف فارسی بروزن رکن نر مقابل ماده که بعربی فحل گویند وگشن میش یعنی میش نرکه از آن تخم گیری کنند . ٥- خراهلی مقابل گورخر که خروحشی و دشتی است . ٦ - بروزن تفرج مرضی است عصبانی که عضلات بسمت مبادی خود حرکت کنند یا برگردند و بیک جانب کشیده باشند و بدین جهت اعضاء منبسط نشوند. ۷ - بروزن عسل جمع عضلة بفتح عین وضاد بمعنی ماهیچه وجمع دیگرعضلة عضلات و ضم ضاد در این کلمات غلطاست.

۸- ش : روغن زیتون .

طعام‌تَر از مَغز سَر ، و چون بسیار خوری آن نیز مَنش گردا آرَد ، و مغز سر و آنِ استخوان با صعتر ونَمک و انگیان باید خورْد ، اما زبان معتدل است ، وغذاش نیز معتدل اسْت ، وگوش و لب همه‌عَصَبی‌است وگوشتش کَم اسْت و پیه راغذا کم اسْت زُودگوارَد ، و ازقبل لزوجَتْ زودگوارد و خونی که از او خیزد نیک است ، وچشم مُرکّب است از بسیار جوهرها و طبقه‌های رطوبت و عضَل و چربی و حرارت انْدَك و معده را زیان کُنَد ازچربی ، واو را نیزبا صعتر و انگیان و نَمك باید خورْد ، و جمله سَر غلیظ است ، غذاش بسیاراست ، نباید خوردن الابروزگار سَرد ،که اندر روزگار گرم زیان دارد ونیزتب آرد و قولنج ، لیکن قوتی قوی دارد ، و اندر منی و خون بیفزاید و اما خایه و پستان بگوشت سُست باشند هردو مانندهٔ غُدد[1] ، و مزاجشان‌بسردی و تری نزدیکتَر ، وگوشت پستان شیرین تَراست وتَرتَرْ و غذاش بیشر ، و هرچه اندرتن تَرتَرْ بود بلغم بیشترانگیزد ، اما خایه ناخوشتراست ازپِستان و دیرگوارتر ، وخونی که ازاو خیزد بتر است ازآن خون که از پستان‌خیزد ، وآنکه ازجانوری پیر بُوَد دیرگوارتر ازآنکه ازجانوری جوان ، و برحسب گوشت حیوان اسْت ببدی و نیکی و بهترین خایه‌ها خایهٔ خروس فربه بُوَد ، وآن نیز با نمك وصعتر وانگیان باید خورْدن ، و اماگوشت دل گَرم اسْت و سخت دیرگوار اسْت ، و غذای بسیارندارَد ، الاکه با فِلفِل و زیره و صعتر بخورنَد ، و ازپس وی زنجبیل مُرَبّا بخورنَد ، پس چون چنین بخورده باشَنْد[2] و بگوار شُده بُوَد[3] غذای محمود انگیزد ، اما شُش زُودگُوار است غِذاش کم اسْت ، و خونی که از اوخیزد بلغمی بُوَد و انْدَك ، وجگرگرم و نَرْم اسْت وخوش طعْم است و دیرگوار لیکن چون بگُوارد غِذا بسیَار دَهَد ، و خونی که ازاو خیزد محمود بُوَد ، و

۱- بضم اول و فتح ثانی بر وزن صرد جمع غده بر وزن سدة گوشتی زاید شبیه بگره که در وسط گوشت وپوست بدن بهم‌رسد وبیضه وپستان‌را نوعی ازغدد دانند. ۲- نص: بخورد باشند. ۳ ـ نص : شد بود .

بطعم خوشتر جگری که در جهان اسْت جگرسیقا[۱] بُوَد آن بَط[۲] بزُرگ که بتازی او را اوَز[۳] خوانند ، و فربه باید ، و هرکه جگر خورد باید که بسیار نخورَد ، و چُون بخورده باشدش[٤] باید که از پس آن گوارشی بخورد ، و از پس جگر سیقا جگر خوك خوشتراست ، و جگر هرچه مُسَمَّن[٥] ببوده باشَد خوشتر بُوَد و از پس جگر خُوك جگر ماکیان[٦] مسمن بهست ، واما سپُرز را آن خون که ازاو خیزد سودائی وبداست، لیکن سپرز خُوك را بدی کمتَر اسَت ، و ازهرجانور فربه نیکتر از نزار ، و سپُرز چُون خورَند باید که نیک پخته بُوَد تا کَم زیان کُند ، اما کُلی غذای بَد دارد که کیفیت بول اندر اوسْت ، و خونی غلیظ انگیزد ، و دیرگوارد نیز و یوحَنّا[۷] گُویَد که کلیه سرد است و خُشك ، و غذاش بَد بُوَد و ازهمَه جانوران کلیه‌ی بزه بهتراست ، و رودگانی و شَکَنْبَه و معده این همه عصبی است ، و سخت و دیرگوار و خونی که ازاو خیزد بَد استو میلش بسردی اسْت ، لیکن که با سرکه و انگبین و زعفران بپزند زود تَرْ گُوارَد ، و خونی که از آن خیزد معتدل بُوَد، و سُدَد بگشاید ویرقان را نیك بُوَد ، و صفرا بشْکَنَد و اما پایها فضول دارد لیکن کَم و او زودگوارتر است ، و راطا گُفت ازقبل آن زودْ گُواراست که او را حرکت بیش از دگراندامها بُوَد ، لیکن غذاش اندك است ، و خونی که از او خیزد سردتر و سَبُکتر است از آن که ازگُوشْت خیزد ، لیکن با اُو لُزوجَتَ اسْت ، و چُون با سرْکه و انگیان بپزند لزوجتش برَوَد و دنبه گرم اسْت ، و معده را بَد اسْت ، تخمه[۸] آرد ، وصفرا

۱- ازسیاق مطلب چنین مستفاد میشود که سیقا قاز یا نوعی سرغابی است. ۲- بفتح اول و تشدید ثانی بروزن شط معرب بت و آن نوعی سرغابی است که اردك نیز گویند .

۳ - بکسر همزه و فتح واو و تشدید زاء نوعی از سرغابی که بفارسی غاز یا قاز گویند .

٤ - نص : بخورد باشدش . ٥ - بصیغه‌ی اسم مفعول از تسمین بمعنی فربه و فربه شده یا پرورده شده . ٦- ش : مرغ خانگی . ۷ - بذیل صفحه‌ی ۷٤ رقم ٤ رجوع شود .

۸- بضم تاء و فتح خاء بروزن همزة و لمزة وحطمه : اینست که طعام درمعده هضم ناشده بماند و یا بجوهری غریب و کیفیتی غیر صالح مستحیل گردد و شخص آروغهای بد بوی زند وگاه بوی طعام از آن آید .

انگیزد و پیه سردتَر است که گوشت، و بمعده اندر آویزد، وسرمعده سُسْتْ گرداند، و طبیعت نرم کُنَد، و اما جالینوس گُفت که گوشت فربه وپیه هردوگرم و نرم است، لیکن اندر پیه گرمی و نرمی کمتر است ، و فربه تَرّ تر است و پیه خُشک تر و میلش بخُشکی بیش ، و دلیل بر این آنست که چون هردُو بگدازی[1] پیه زود تر بفسردکه چربوی گُوشت ، وهردو بلغم انگیزند و معده سُسْتْ کنند، وگوشت فربه زود بصفرا گَرْدَد و غذای هردو اندك اسْت ، وآن خُون که ازهردو خیزد نَه نیک است ، و آنرا نیز اختلاف اسْت برحسب آن جانور که از او بُوَد و برحَسْب آن چیز که از او کُنَند و برحسب تازگی وکُهنی برآن جمله که پیه گاو خُشکترَ است وگرمتر، و پیه خوك را گَرْمی کمتر اسْت و رطوبت بیشتر ، و پیه نمَک برکرده گرمتر و خُشکتر اسْت ، وهرچه تازه تَر رطوبت اندر او بیشتر ، ومَرپیه را چون با گُوشت خورند غذاش بهتر بُوَد مَردم را بهتَر سَازد که تنها خورد ، و باید که ضرر گُوشْت فربه و وخامتش بزنجبیل مُرَبّا ، و راسن[2] اندر سرکه نِهاده ، وکبَر بسرکَه ، و لیموی نمَک بَرْ کرده بازدارند، و بشیر آب * صِرف وگوشت فربه آروغ دخانی آرَد ، و پیه خاییده چُون بَر ناخنی نهی که مُنْعَقف[3] شُده بُوَد ، مدام براوهمی نِهی راست و نیکو باز کُنَدش ، اماگُوشت سُرخ نزار خونی خُشك انگیزد ، وغذای او بیش است که آن فربه ، و فربه خُون رطوبتی انگیزد ، اورا غذا کمتر ازگوشت مُجَزّع[4] است و مجزع خون معتدل انگیزد ، و گَرْدن سبك اسْت خلطی نیك انگیزد اما گُوشت نمَکسُو[5] گرمی وخُشکی بیش دارد، وگُوشت او مَردم را بهتر که خوردی[6]

---

۱ - بگذاری نیز خوانده میشود . ۲ - بذیل صحفه‌ی ۱٦٤ رقم ۳ رجوع شود .

۳ - بر وزن منصرف : خمیده سر و پیچیده سر . ٤ - بصیغه‌ی اسم مفعول و اسم فاعل از مصدر تجزیع بمعنی نیم رس ودر اینجا ظاهرا گوشت نیم پز مراد است که از آن قورمه کنند و درسامی است که مجزع گوشت نزار و فربه است . ٥ - مخفف نمکسود هرچیز بنمك پرورده یا نمك بسیار زده را گویند خاصه قدید یعنی گوشت خشك را ومقصود گوشتی است که بوسیله نمکسود کردن خشك کرده باشند. ٦ - ش : مرق که آبگوشت یاشوربا باشد.

* ظ : و بشراب (از مرحوم بهمن یار) .

اوی ، وهرچه کهن شده بود[1] ازوی فَساد خیزد و خون غلیظ ، و اما مغز پُشت که آنرا نخاع[2] خوانند غلیظ تَر است غذای اوکه غذای مغز سر و چُون بگواریده بُوَد[3] غذای بسیار انگیزد ، و یوحَنّا گُوید که او مَنِش گردا نیارد چُنانکه دگر مغزها و امّا مغز اسْتخوان لذّت بیش دارد و چربش[4] و تَرّی ، و چون بگُوارید غذا بسیار دَهَد ، ولیکن معده را زیان دارَد و شهوت ببَرد بایدکه با نمَکْ وصَعْتر خورند ، ومحمّد بن زکریا گویدکه او باعتدال نزدیکْ است ، و بگرمی میل دارَد ، وشهوت طعام ببَرد ، و اما غضروف[5] که ازجانوری رسیده بُوَد پنداری که خود بگُوار نَشَوَد و چون ازجانوری برنا بُوَد و بَیَکْ جای بخایند نیکْ نیکْ اندکی بگوارد ، و غذای اندکْ بدَهد ، و اما پُوست خونی سَرد انگیزد و سدد ، و اندراو لُزوجَت است ، و بهترین پوسْتها پُوسْت شیرخواره بُوَد ، وامّا گُوشت مُرغان همچُنین مخالف اسْت ، و غذاشان لطیف اسْت ، و فاضلتر گوشتی ازگوشت مرغان ، و بهتر و زُودگوارتر ازگوشت ماکیان است و آن کبوتر بچّه و دُرّاج و طیهوج[6] و کبکْ ، و جالینوس گفت که گوشت ماکیان چُون بسپیدبا[7] کُنَند مزاج را مُعتَدل گرداند ، و تیزی بنشاند ، خاصّه آن ماکیان که هنوز خایه نکرده باشَد[8] ، و خونی که از او خیزد خونی نیکْ بُوَد ، واندر منی بیفزاید ، وگُوشت آن ماکیان که خایه کَرْده بُوَد[9] باد انگیزد و لیکن دگر فضیلتهاش راست آید ، و اندر جمله گوشت ، ماکیان کیموسی نیک انگیزد ، وگوشت بچه‌اش جوژه[10] زودگوارتراست ، و خونی که ازاو

۱ - نص : شد بود . ۲ - بضم نون ، حرام مغز . ۳ - نص : بگوارید بود . ٤ - بکسر باء ، چربی که چربو و چربه هم گویند ۵ - بر وزن عصفور استخوان نرم که قابل خاییدن باشد وآنرا بفارسی جرنده و کرکری جرنده و کرچن بر وزن گلخن و کرکری و کرکرانی و کرکرانک گویندودر کرمان کرکریچو گویند . ٦ - معرب تیهو که سرغی معروف است . ۷ - آش اسفناج با ماست که سفید باهم گویند . ۸ - نص : نکرد باشد . ۹ - نص : کرد بود . ۱۰ - جوجه که بچه‌ی سرغ باشد .

خیزد میان لطیف و غلیظ اسْت وکسی راکه مزاجش تبَه شُده بُوَد[1] از او بسپید با همی خورَد مزاجش باز جای آرَد ، ومُعْتدل گرداند، وآتش معده بنشاند ، وجوژەی نَرّ که ببانگ خواهد آمَد از همَه مُرْغان گوشت او بَه اسْت ، و نیز خونی خیزد ازاو مَحْمُود ، و زودگُوارد ، وکسی‌را که رَنْج و تَعَب نَبُوَد آن شاید،و باهمَه طبعی بسازد ، و همه‌کس را موافق بَاشد وجُوژەی نَرّ گرم اسْت و لطیف بتیزی شکَم نرم کُند ، وگوشت ماکیان و فروج[2] اندر منی بیفزاید ، ومغزودل قوی‌گرداند اما دُرّاج سَبُکتَراست ازگوشتهای مُرغان ، لیکن شکم‌ببندد وگرم وخُشک است اندرمنی زیادت کُنَد،و دل تیزگرداند و درمغز بیفزاید ، ما سرّجو گوید که گُوشت فروج گرم است وسَبُک ، باصفرا میل‌دارد و لیکن زیان نکند ، طبیعت نرم‌گرداند، و حرارت معده بنشاند ، و اما طیهوج وکبک شکم ببندد ، و غذایی میانه دارد ، و کبک غلیظ تر و خشک تر از طیْهُوج ، امّا گُوشت گُنجشک و اسْپَرو[3] سَخْتْ است و دیرگُوارَد ، و خونی که از او خیزد گرم و خُشک بُود ، وگوشت گنجشک گرم اسْت و خُشک ، و بـاه انگیزد ،وهمچُنین گوشت بچّەی کبوتَر حرارتی قوی دارَد ، و خونی تیزخیزد از او چُنانکه زُود اندر تَب افکند از تَفتگی[4] ، و اسْپرو قُوّت خشکی بیش دارد وگنجشک قُوّت گَرمی ، وکسی که مزاجش سرد بُوَد به گنجشک منفعت یابد ، و ازگوشت گُنجشک مُسَمّن پرهیزبایدْ کَرد که خونی بد انگیزد ، وگوشت نزارْ وَی شکم ببندد ، و مغز گُنجشک خاصیّتی عظیم دارد درباه افزودن ، وهرچه جوانتر بهتر، و اماگوشت بچّەی کبوتر فضول بسیار دارد ، و سخت گرم و تَرّ بُوَد بیماریهای دمَوی‌آرد ، و آنکه مخلف[5] شُدَه باشد از اوبهتر،

---

۱ ـ نص : شد بود . ۲ - بروزن قیوم و قدوس جوجه‌ی سرغ که فرخ بروزن‌تلخ نیز گویند . ۳ ـ ظاهرا صورتی است از « سپاروك » که بمعنی کبوتر نوشته‌اند .

٤ - بر وزن هفتگی : حرارت و گرمی که تافتگی نیز گویند . ٥ ـ بصیغه‌ی اسم فاعل از باب افعال : بچه‌ی مرغ را گویند در وقتی که پر و بال اصلیش رسته باشد ، جوجه‌ی بال و پر درآورده .

وفضول‌اند را وکمتر ، وکسی که خواهدکه مزاج اوگرم شَوَد بدان درمان باید کَرْدَنَش ، وگوشت شفافین[1] گرم است و خُشکَ و قوی ، و از او جُزْ مخلف و بچّه نباید خوردن ، امّا بط وسیقا[2] گرم و نَرم اسْت ، و غذایی که ازایشان خیزد بدَ اسْت ، وفضول اندرایشان بیشَر اسْت، زُود اندر تَب افْکَنَد ، وگوشت مخالف وَیْ بهتر ازآن خُرَد و بُزرگَش ، و امُا گُوشت حباری[3] که جَرْز[4] خوانَندش گرم است ، و رطوبت بسیار دارد ، و هر چه خُرد و مخلف بُوَد از او بهتَر که مُسَمّن ، وامّا گوشت قَنْبَره[5] غذایی محمود دارد ، و قولنج را سود کُنَد چون سپیدبا کُنَند بزیت و شِبتْ ، و دارصینی ، وگُوشت خَرُوس کُهن چون بسپیدبا کُنَند بزیت و نخود و بسبایج[6] درشت کوفته قولنج را منفعت عظیم دَهد ، وگوشت فاخته و ورَشان[7] غذایی بَد دهَد ، و سودا انگیزد ، وگوشت کلنگ سخت است و عسر[8] و دیرگُوار ، وهمچنین گُوشت طاوس ، و این چنین گُوشت را دوسه روزباید هشتن و بیاویختن و سنگی گران از پای اوی اندربستَن تاگُوشت وی سُسْت شَود، وهرچه‌گوشت‌وی سخت بُوَد چنین باید کرد از مرغ و چهار پای تا آن سختی اوی سُسْت شَود ، و امّا اندامهای مرُغ زودگوارتر وکم غذاتر بال است ، و بتر بالِی از

۱- کذا وظاهرا شفانین است جمع شفنین بمعنی‌تیورك و دربرهان جاسع است که تیور چون تنور سرغی است شبیه بطاوس ساده که عرب شفنین گوید و هم دربرهان است که شفانه چون‌بهانه سرغی‌است که سرش‌چهار انگشت وخودش چندرنگ باشد . ۲ - بذیل‌صفحه‌ی ۲۸۹ رقم۱ رجوع شود . ۳- بضم‌اول سرغی‌بزرگ ازجنس هوبره که جرز وخرچال‌هم گویند .

٤ - بفتح جیم بروزن سرز وارز حباری یا آهو برهٔی نرکه خرب بر وزن عرب هم گویند .

٥ - بر وزن خنبره سرغی خوش آواز باندازه‌ی گنجشک که او را ابوالملیح و قبره هم گویند و بفارسی‌چکاوك وچکاو و چکاوه و جل بروزن‌اتابك وخراب وکجاوه وتل گویند. ٦- بذیل صفحه‌ی۸ ٥ رقم۱ رجوع شود. ۷ - بفتح واو و راء کبوتر طوق دارکه خرکبوتروکبوتر دشتی‌هم گویند . ۸- بفتح عین وکسر سین بمعنی سخت و دشوار .

بالهای مُرغان آن مُسَمّن باشد از خُردگان[1] ، و همچُنان گَرْدن ، و آنرا که سال بسیار بُوَد هیچ خیری اندر بـال وگردن ایشان نیست که سخت دیربگوار شود امّا قوانص[2] همه غلیظ است ، ودیرگوار وسخت ، ولیکن چُون بگوارشده بُوَد[3] غذا بسیار دهد ، وازپس اوی آن کَرَك[4] مسمن واما مغزهای مرغان به از مغزهای چهارپایان وهمچُنان اندام مرغان بتفاوت ، وگوشت مُرغ آبی وبیشگی[5] فضول بسیاردارد ، وهرچه را از گُوشت بوی ناخوش آید بتراسْت و چهار پای و مُرغ را همچنین برحَدَش آن سال[6] و غذا خِلاف است ، وگوشت چهار پای و مُرْغ هرچه خانگی باشَد تَرّ تر بُوَد ، وآنکه دربیابان وکوه چرد خُشکتر باشَد ، و فحلان[7] ایشان گرمتر باشَنْد که خُردگان و خَصیان[8] ، وهمه بجمله گَرْم اسْت ونَرم وفاضلتر برنا بُوَد ، که اندر خُرد لُزوجَتْ و رطوبت بسیارتر باشَد ، و اندر پیر خُشکی بیشتر بُوَد ، وگوشت پَرسْتو[9] چشم را تیز بکُنَد ، وهَرچه اندرشکم مُرغان بُوَد همه گرم اسْت وامّا بط وسیقا سَخْت گرم و نرم است ، و غذاش بد اسْت فضُول بسیار دارَد ، و زود اندر تبها افکند ، و ازایشان نیز مُخلف به بُوَد ، و پیه او لطیف است ، دردی که اندر عُمق تن بُوَد بکشَد ، و اندرخشکی وگرمی ونرمی و تَرّی معتدل اسْت و امّا خایه‌ی بهترین آن ماکیان اسْت تازه ، و از پس او خایه‌ی دُرّاج[10] ، و آنکه خایه کَبْکِ تازه که

---

۱ - جمع خرده بمعنی ریزه و کوچک . ۲ - جمع قانصه بمعنی سنگدان مرغ .

۳ - نص : شد بود . ٤ - بفتح اول و سکون ثانی مرغ خانگی یا ماکیان بمعنی کبک دری هم نوشته‌اند . ٥ - منسوب ببیشه یعنی مرغی که در بیشه زندگی می کند .

٦ - ظ : برحدش از سال . ۷ - جمع فحل بروزن نحل بمعنی نر . ۸ - جمع خصی بر وزن وصی بمعنی خایه کنده و اخته . ۹ - بکسراول و ثانی و بفتح هردو مرغ سیاه کوچکی که بآدمی انس دارد و درسقف خانه‌ها آشیانه می بندد و او را پرستوك نیزگویند و بعربی خطاف. ۱۰- بضم اول وتشدید راء مرغی کوچکتر از طاوس که آوازی ملیح دارد و بفارسی تذروگویند .

کُهن بَد بُوَد ، امّا خایه‌ی بط و اشْتُر مرغ وآنچه بایشان ماند غلیظ ، ودیر گوارند و بهترین جنس ازخایه آنسْت که اندرآب بپزند و تمام بنپزند چُنانکه ببندد بل نیم برشَت بگذارندکه از آن بهتر نبود و آنکه بَسْته شُده بُوَد[1] سخت ، خِلطی‌غلیظ انگیزد ، و اندر جگر سددآرد ، و اندر کُلی ومثانه سَنْگ آورَد ، و تخمه‌وقولنج آرد ، وآن‌که از نیم پخته کَمتر بُوَد درشتی‌گلو و سینه را نیک بُود و تبش معده بنشاند ، وگر بجای‌آن آب که او را اندروی[2] بپزند سرکه باشد علّت دوسنطاریا[3] را منفعت دهد و ریش رُودگانی را ، و طبیعت ببندد، وسپیده‌ی خایه تنگ اندرداروی چشم بکار برند ، درد بنشاند و تَبُش چشم نیز بنشاند و همَه ریشهای بَد را منفعتْ کند ، و اندرآن داروها نیز بیامیزندکه خون بازگیرد آن خون‌که ازغشای دماغ همی آید یا ازشریان ، و اندرآن داروهاکه تجفیف جراحتهاکند بی تَبُش چُنانکه توتیای مَغسول ، وگر پاره‌یی[4] پشم بسپیده‌ی خایه تَرّ کُنَنْد ، و برجایی نهند که‌آتش بسُوخت نگذاردکه آماس گیرد و نهلدکه تبش کُنَد ، وگرکسی براه همی روَد روی‌بدو بمالد خورشید نسُوزاندش ، وگر پیشانی بدو بُمالند نزله از چشم منعْ کُنَدْ ، و او سرد استْ و غلیظ ، دیرگوارد ، و چُون از او بسیار خورند سَنگ اندرکُلی افکند ، و بهق و برص آرد ، و نیز درشتی‌گلورا وسعال را نیک باشَد ، و خون را که از بر بر افتد و شوصة[5] را و ریشی راکه اندرکلی و مثانه بُوَد ، و خفه‌یی[6] را که از گرمی و خشکی باشد ، وگر زرده‌ی خایه با روغن گُل اندر چشم کنند درد و تَبُش وی بنشاند ، وآماس مقعده را نیک بُوَد همچُنین ، و چون فتیلَه‌یی اندر او نِهَندنقرس را نیز نیک بُوَد ، و آماس پسْتان راکه‌چیزی براوی افتاده بُوَد ، وگَرْ هَمچُنین

---

۱ ـ نص : شد بود . ۲ ـ نص : اورا ندروی . ۳ ـ ذوسنطاریاودسانتری بذیل صفحه‌ی ۱۱ رقم ۲ رجوع شود . ۴ ـ نص: پاریی . ۵ ـ بذیل صفحه‌ی ۱۹ رقم ۲ رجوع شود .

۶ــ بضم اول : سرفه وسعال .

خایه را بسرکه بپزند شکم ببندد، و خایه تمام بسته ازمعده زود برود، وآنچه بر تابه با روغن بپزند از آن بترغذا نیست، ومنفعت باز دارد و مضرت آرد، ومزاج خایه باعتدال نزدیک است، وسپیده‌اش میل بسردی دارد، و ضررش ازسردی داران پلپل و زیره بازدارد، و دارصینی و زنجبیل مربا، وکرفس وسذاب و شراب صرف و پشک[1] بزگرم است و خشک اندر درجه‌ی دوم و آماس سپرز ببرد چون بسایند و بسرکه بسرشند و براو طلا کنند، وآماسهای سخت را سودکند چون بسوزند وبسرکه سرشته براوطلا کنند، وگاز هوام را نیک بود، و برشکم خداوند استسقا چون طلا کنند منفعت یابد، و چون بانگبین بسرشند آماس سپرز ببرد، و چون بسرکه بسرشند و بر داء الثعلب[2] طلا کنند سودکند، وگر باکافور بیامیزند، ریش مذاکیر[3] را منفعت دهد، و پشک گوسفند بقوت هم بدو ماند، و لیکن آن بز بهتر است، و پشک ضب[4] سپیده‌ی چشم را نیک باشد و سپوسه و نمش وکلف را، وجلای کند نیک، وگرم وخشک است اندردرجه‌ی دوم.

ابوال

ابوال جمع بول بود، و همه بولها گرم و خشک است، و بول جانورگرم مزاج گرمتر است از آن جانور سرد مزاج، و اندر بول جلاست بسیار ازقبل آنرا گازران[5] جامه ببول برکشند تاپاك شود، و بول ریشهای عفن را نیک بود، وگر و بهق را، و چون سربدو شویند ببرد، وسعفه را نیک بود، وریشهای انگشتان

۱- بضم یا کسر اول: سرگین گوسفند و آهو و شتر و امثال آن که پشکل و پشکله و پشکروپشکره هم گویند بکسر پی و کاف. ۲- نص: دا الثعلب. ۳- آلات تناسل یا اندام سردی جمع ذکر برخلاف قیاس و بقولی جمعی‌است که مفرد ندارد. ۴- بفتح ضاد و تشدید باء: سوسمار. ۵- جمع گازر بضم یا کسر زاء سفید کننده‌ی کرباس.

پای را سُود کُنَد. چون انگشتان را برگو ببندد پس براو بول کُنَد هرگاهی ، ورگو همچُنان بگُذارَد تا خُشْک شَود ، و بول اشتر استسقائی را که ازسردی باشَدنیک بُود ، ونیز برسپُرز باشیر طلا کُنَند ، و ریش گوش را سُود دارد ، وگر بخورند بادهای غلیظ را که اندر رحم و رُودگانی بُوَد ببرد ، وگربیینی آن کَس بازافکنند که بوی شنیدن ازوی بشُده بود[1] منفعت دهد ، و بول گاوهمچنین بُوَد او درد بواسیر را سُود کُنَد ، و بول بُز آب زَرْد را که درشکم بُوَد نیک باشد چون بخورند یا با پُشک وی طلا کُنَند ، و بول اسب وجع المفاصل را نیک بُوَد چون بر او نهی یا اندر اونشینند ، و بول سَگ چون برآزخ طلا کُنَند بروَد ، و بول جاموس چون بامُرّ سوده درگوش افکَنَد دَرد بنشاندچون ازسردی بُوَد ، وبول شب پرّه گرم وخُشک است ، سپیده‌ی چشم ببَرد ، بول خُوك‌هم‌چُنین است ، لیکن خاصیتش آنست که سَنْگ اندر خایه خُرْد بکُنَد .

بُزَاقْ

بزاق[2] را مزاج مُخْتلفَ اسْت اندرجانور بمقْدارجِنْسها و دُرستی وبیماریِ ایشان ، وگرسنگی وسیری ، و فَضْل حرارت ونقصان ایشان ، ازقبل آنکه بُزاق هَرْ که سیر بُوَد ضعیفتر ازآن گُرسنه و تشنه اسْت ، و بُزاق گرم مِزاج قوی تَر ازآن سَرْد مِزاج و بزاق بناشتا شیرینه را ببَرد ، وگر گندم بخایند بناشتا و بر جراحت نهند بپزاند و تحلیل کُند ، و طرفه را نیک بُوَد و هَمه اثرهای تاریکی از روی ببرد ، و بزاق مَردُم گُرْسَنه زَهْر است هَمه جانوران زَهْردار را ، که اگرمردی سخت گُرْسَنه بُوَد خدو بَر عَقْرَب افکَند یا دَرْ دهان مار دروَقتش بکُشَد ، و همچنین خدوی مردم اثرهای ریشهای بَد بَبَرد .

۱- نص : بشد بود . ۲- بضم اول آب دهان که بفارسی خدو وخیو گویند .

لَوْزْ

لَوْز[1] تَرّ وَخِیم است وثقیل، خاصه که ازپس طعام خورَند ،و بایدکه از پیش طعام خورَند ، و از پس وَیْ مُری خورند ، وگر مُری نخواهدکه خورَد بادام با شَکَّر و انگبین بخورد ، وخُشکْ از اوگرم و نَرم است اندردرجه‌ی اوّل ، وقُوّت او ضعیفتر از بادام تلخ است ، و او جلایی کُنَد قَوی ، کَلَف و نَمش بِبَرد ، و خلطهای غَلیظ از شُش و سینه ببالا بر افکند و سُدَد شش و جگربگُشاید ، و شیرین سعالرا که ازخُشکی بُوَد نیکْ باشد ، وچُون با انگبین و شکرخورَند زود ازمعده برود، وحرقة البول[2] بنشاند ، ومنی بیفزاید و چون برسرنبیذ با شکّربنُقْل[3] کُنَند ، مستی را مَنْع کُنَد و بادام تَلخ با پیه بُز چُون بکوبند و پیش ددان افکنند هرددی که آنرا بخورد بمیرد ، و پُوست بیرونین وی دَرْد دهان را نیکْ باشَد ، و قُلاع را نیز ، و بادام تلخ سُددگشاید و ربو را نیکْ بُوَد ، و سنْگْ اندر خایه خُرد کُنَد ، مَسْتی باز دارَد ، و پسْت بادام شیرین طبیعت نرم‌گرداند ، و معده سگی گَرْداند، وسُعال بنشاند، ودَرْد سینه آسان کند وصفرا انگیزد ، وگرمی‌دارِرابَدبُوَد .

لُوبیا

لوبیا گرم و نَرم است اندر دَرَجه‌ی اوّل ، شَهْوت باه انگیزد، ونیزادراربول و حیض آرد ، وآنچه سُرخ بُوَد قَویتر ، وکودکْ مرده و زهدان را از شکم بیرون کَشد، وخونِ نفاس[4] ببندد .

---

۱ ـ بروزن حوض : بادام . ۲ ـ حرقة بضم حاء بمعنی سوزش و حرقة البول سوزش مجرای بول است هنگام سیزیدن . ۳ـ نقل بفتح وضم اول خوردنی که در اثنای باده نوشی بدان تنقل کنند و بفارسی اکنون « سزه » گویند . ٤ ـ بکسراول : خونی که با جنین بهنگام متولد شدن و بعد ازآن از رحم زن دفع شود .

لَبْلاَبْ

لبلاب[1] گرم و خشک است اندر درَجْه‌ی اوّل و اندر او لزوجت و قبض است ، اسهال صفرا کند چون با شکر بخورَند و آن بهتر که وی را بجوشانند ، وگر بپزند با رُوغن بادام ، ریش رودگانی را سُود دارد وسعال‌راکه با تَب بُوَد، ودبیله[2] را ، وهمه جراحتها را سود دارَد ، چُون بشَراب بپزند و براو نِهَنْد ، وخداوند تب را با خرمای هندی[3] بهتر بُوَد ، و همه ریشهای بَد را به کند ، وگر بسرکَه بپزند آنراکه سپُرزش از جای بشُده بُوَد[4] بازجایِ آرَد وگُلش از بَرگِ قویتَر ، و آبش چون ببینی باز افکنند مغز پاك کُنَد ، و ماده‌های مزمِن که اندرگُوش همی‌آید ببَرد و ریشهای مُزمن که اندر سَرْ بُوَد ببَرد ، وگر با روغن بادام بیامیزند و پنبه‌ی اندر وَی زنَنْد و اندرگوش نهند دَردگوش بنشاند ، وچُون ببینی باز افکنند ،وشیر لبلاب ، شپش بکُشد ، و بقول بعضی طبیبان لبلاب سرد وتَراست اندردرجه‌ی اوّل، و دیسقوردیُوس گُویدکه سقمونیا[5] شیرلبلاب دَشْتی وکُوهی‌اسْت .

لِسَانُ الْحَمَلْ

لسان الحمَل[6] سَرد است و خُشک ، اندردرجه‌ی دُوَم درد گوش که ازگرمی بُوَد بنشانَد ، و ریش‌رودگانی ببَرد وسوخته را نیک بُوَد وآماسهای‌گرم را وخون

---

۱ - بکسر و فتح لام گیاهی است که برمجاور خود می‌پیچد و چندین‌قسم است ازصغیر وکبیر و سفید و سرخ و زرد وکبود بعربی او را عاشق‌الشجر و علیق‌و حبل‌المساکین‌وعشقه وحلبوب و بفارسی پیچک و هرشه گویند .   ۲ - بذیل‌صفحه‌ی ۱۳۳ رقم ۲ رجوع شود .

۳ - تمرهندی که معروف است .   ٤- نص : بشد بود .   ٥ - بذیل صفحه‌ی ۱۳٤ رقم ٥ رجوع شود .   ٦ - بذیل صفحه‌ی ۲۱٦ رقم ۲ رجوع شود .

راکه از بَربرافکنند ، و اسهال صفرا کند ، وناسور[1] ودگر ریشهای زشت‌را به‌کند، و بیخ وی سَرْدَ است و خُشْک ، و اندر او قَبْضی قوی است ، خون بُن دندان بازگیرد ، چُون بخایندش یا بآب وَی مضمضه کُنَنَد وگربکوبند و با سکک انگبین بخورند ، سدد جگر وکلی را بگشاید ، و درد جگررا بَرگک و میوه و بیخش نیک بُوَد واودوگونه باشَد ، یکی‌زمستانی‌و دگرتابستانی ، و بدلِ وی بزرقطونای سپیدبُوَد.

لِسانُ الثَوْر

لسان الثور[2] گرم و نَرم است اندر درجه‌ی اوّل ، سودا و دلتنگی وغم بی‌سبب و خفقان ،وقلاع را نیک بُوَد ، و چون با شراب بیامیزند آن شَراب خُرّمی زیادت کُنَد ، و سعال راکه از درشتی سینه بُوَد سُودکُنَد ، وگلو و قصبه‌ی شُش را نیز چُون بانگبین بپزند ، وخاصیت منفعتش بسینه و شُش بُوَد ، و مضرتش بسپُرز اسْت ، و بدلَش انیسُون[3] است ، و بهترش تیز بوی تَراست و شربتی ازُاو یَک دَرم اسْت .

لِسانُ الْعَصافِیرِ

لسان العصافیر[4] گَرْم است انْدَر درجه‌ی دوم ، نرم اندر درجه‌ی اوّل ، و نزدیک بهری ازطبیبان‌گرم است و خُشک اندردرجه‌ی دُوَم ، و رطوبتی دارَد نه غریزی[5] ، و اندرشهوت جماع بفزاید و اندر منی نیز ، وخفقان را نیک بُود .

---

۱ ـ بذیل صفحه‌۵۶ رقم‌۵ رجوع شود . ۲ ـ گاوزبان که معروفست . ۳ـ بذیل صفحه‌ی ۱۹ رقم‌۹ وصفحه‌ی ۱۶۵ رقم‌۳ رجوع شود . ٤ـ زبان گنجشک وآن میوه‌ی درختی‌است که بفارسی اهر بروزن شهر گویند میوه در خوشه و در غلافهاست و درهرغلافی یک دانه‌ی باریک شبیه بزبان گنجشک . ٥ ـ ش : طبیعی و اصلی . منسوب بغریزه بمعنی‌طبیعت.

لُوْفْ

لوف[1] گرم و خُشک است اندر درجه‌ی اوّل ، سُددگُشایست و باه فزای ربوی[2] کهن را نیک بُوَد ، وکَلف ونَمش را نیک بُوَد ، و برگش ریشهای تَرّ را نیک باشد ، و جراحتهای تازه را ببندد ، و بیخش گرمَ اسْت و خُشک اندر درجه‌ی سِیُم ، و اندراو جِلاست و تقطیع است ،وخِلطهای غلیظ لزج را ازسینه و معده ، وشش و روده ببرد، وجنسی‌دگر هست ازاوآنرا دقابطیرون‌گویند واوراحرارَت وتیزی بیش است، وسُدد همه افزارشکَم بگُشاید، بهق‌را ببرد چُون براوطلا کُننَند.

لَکْ

لَک[3] گرمست و خُشک اندردرجه‌ی اوّل سُدَد جگر بگُشاید و یرَقان و استِسقا را سُود کند ، ومعده قوی‌گرداند نیزو خاصیتش دردجگر نشاندن است ،و مضرّتش بکُلی است و اصلاحش مصطکی است، وبهتر ینش صمغی‌است ، و شربتش نیم درمسَنْگ اسْت .

---

۱ - گیاهی است که بفارسی فیلگوش گویند و سه قسم است کبیر و صغیر و متوسط .

۲ ـ کذا و ظاهرا ربو کهن است مگراینکه یا را مطابق بعضی رسم خطها بجای کسرهٔ اضافه نوشته باشد لیکن چنین رسمی در این کتاب درجای دیگر پیروی نشده است .

۳ - بضم اول صمغ یا شبنم درختی است شبیه بدرخت کنار یا سدر که درهند و بنگاله بهم میرسد. این‌صمغ سرخ رنگ است چون توت وحبهایش تا باندازه‌ی لیمو و نارنج هم میرسد آنرا درآب سیپزند و انواع رنگهای سرخ از آن بعمل می‌آورند لک را بفارسی لاک گویند .

لِحْیَةُ التَیْس

لحیة التیس[1] را برومی هوفقسطیطاس[2] خوانند، و اوسردَ اسْت و خُشک اندر درجه‌ی سِیُم، و قابض است، و خون حیض غالب بِبُرَّد و اسهالش ببرد چون با آب بخورند، یا با شراب، و ذَرَب‌را نیز نیک باشد و جراحتهای عظیم بهم‌پیوندد، وقوت دهد اندامهایی‌راکه ازرطوبت سست شُده باشَد و اندر همه طلاهاکه جگر و معده قَوی گرْدانند بیامیزند، وهرچه تازه‌تر بهتر بوَد وگُلش قَویتَرکه بَرْگَش تا بدان جای که اگر دوگُل از وَیْ اندَرْ شَراب کُنَند و بخورند، ریش رُودگانی را به کند، وگرچه بسیار ریش بوَد، و ماده‌یی که بمعده خواهد ریختن منع کُنَد و عصارتش جراحتهای عفن را منع کُنَد، وبرافتادن خونرا از بر، و اطلاق شکم را و خون حیض را نیک بوَد، واوی داروی قَوی اسْت، قُوّتی بلیغ دارد بشفا کردن این علتها که گفته شد، بخورند یا ضماد کُنَند وسَرد است وخُشک دردرجه‌ی دُوَم.

لُفَاح

لُفّاح[3] سرد و تر است و اندر وی اندکی حرارتَ اسْت نه اصلی، و آن از خوشبوییش افتاده اسْت و پوست بیخش سَرْد وخشک است اندرآخردرجه‌ی سِیُم خواب و سبات‌آرد، کنگ‌گرداند دردها را بنشاند بکنگ‌کردنش، وخناق آرد،

۱ـ بمعنی ریش بزنام گیاهی‌است که درماهیتش اختلاف‌و مختارصاحب‌مخزن اینست که گیاهی‌است باشاخ وبرگهای باریک که‌مجموعاً بشکل ریش بزنراست که‌تیس گویندوتازه‌اش را مانند کاسنی‌وکاهوبرای تبریدباسرکه یابدون‌سرکه میخورندبعربی‌آنرا اذناب‌الخیل هم‌می گویند وبفارسی اسلنج بروزن شطرنج وشنگ بکسراول وباصفهانی الاله شنگ ودرکرمان ریش بز و گویند. ۲ـ ضبط این کلمه هوقسطیطاس بفتح‌قاف‌است وصاحب‌مخزن‌می‌نویسد بجای‌قاف فاء هم آمده است « هوفسطیطاس » و اما جمع میان فاء و قاف جز در این کتاب دیده نشد هوقسطیطاس بقول بعضی از قبیل‌مؤلف کتاب عین لحیة‌التیس است و بنا بمندرجات تحفه و مخزن لحیة التیس نیست بلکه نوعی از طرثوث است که در بیخ لحیة التیس میروید.

۳ ـ بضم‌اول‌و تشدید ثانی بر وزن رمان. ثمر یبروح بری وآن گیاهی است که نر وماده دارد وریشه‌اش شبیه بهیکل انسان است.

و ضررش بقی باز شاید داشت و بشراب کُهن با انگبین، وبُوی کردن پِلپِل وخردل وجُندبیدستر[۱] وسذاب ، و بتَعْطیس[۲] .

لُؤْلُؤ

لولو[۳] سَرد و لطیف است ، چشم را قُوّت کُنَد ، روشنایی تیز کند ، خون از زیر وبالا ببُرّد ، دندان بیفروزاند ، خفقان ببَرد ، دل قَوی گرداند رطوبت را اندر چشم بخوشاند ، وجلا دهد ، و بهترش صافی‌تر بُوَد .

۱- بذیل صفحه‌ی ۹۷ رقم ٤ رجوع شود . ۲- بعطسه آوردن، عطسه انگیختن . ۳- مروارید، جمعش لآلی .

باب علی حرف المیم

میاه[1]

قال الله تبارك و تعالی ، وجعلنا من الماء کل شیء حی افلا یؤمنون[2] ، و پیغامبر گفت صلی الله علیه الماء حیوة کلّ شیء[3] ، و گویند که حاجتْ بآب از دو منفعت را بوَد ، یکی آنکه تن را تَرّ دارَد و هرجوهری که ازاو گشاده شود بدل بازدهد از جوهر تَرّ و دُوم غذا را بهمه اقصای تن برساند ، و تُنُک[4] گرداندش تا بجایهای تنگ اندر تواند شد ، و راطا گوید که حاجتْ بآب و استعمالش برای تندرستی بر درستان بپاییدن همی بایست ، و بیماران را بدارو دادن همی بایست ، پس حاجتْ بآب بیشتر بوَد که بدگر چیزها که نه بدرستی ازاوهمی بگزیرد[5] ونه ببیماری، پس ضرورت افتاد که طبع آبها بدانند ، تا آنچه بهتر استعمال کنند و آنچه جز بهترین است از او پرهیز کنند ، وگفت آب زندگانی جانوران است ، ازقبل آنکه رطوبت غریزی بر ایشان ببایدکه قوام تن بدانست ، و هر تحلیلی که ببخارلطیف افتد از او بدل بازدهد با آنکه ترکیب غذا کند تا باقصای تنْ برسند ، اندر منفذهای باریک که طعام آنجا گذاره نتواند کرد تا آب ویرا تنُک نکرداند پس ازآن غذا رطوبتهایی خیزد که بدل وی بوَد که از تن تحلیل افتاده باشدش[6] ، نه بدان

---

۱ - جمع ماء چه اصل ماء ماه است . ۲ - هرچیز صاحب جان (جاندار) را از آب آفریدیم پس آیا تصدیق نمی کنند و باور نمیدارند . سوره‌ی انبیا آیه‌ی ۳۱ . ۳ - آب مایهٔ زندگی هرچیزاست . ٤ - بدو ضمه یا بفتح اول و ضم ثانی : نازك و رقیق . ٥ - ش : نه بهنگام صحت از او گزیری است و نه بهنگام بیماری . ٦ - نص : افتاد باشدش .

که آن رطوبت بتن خویش آن جای بگیرد ولیکن چون این رطوبت بدام مقام رسد آنجای را تر گرداند و این بر آن بنیفزاید و لیکن جایش تر دارد، ازیرا که آن رطوبت اصلی لزج است دسم [1]، و آب لزج نیست نه دسم [2]، و راطا گوید آب نه غذاست که کشتی [3] غذاست، وتن را غذا ندهد الا آن چیز که اندراو لزوجت باشد و آب را لزوجت نیست و هرچه را لزوجت نبود غذا ندهد، و دلیل بر آنکه آب را لزوجت نیست آنست که آتش ویرا ببنبندد، و دلیل دگر آنست که آب غذا ندهد تن را، که گرسنه را سیر نکند، و هیچکس تنها بدو قناعت نتواند کردن، وگرنه آن بودی که آب از تن بیرون آید بعرق و ببخارهای لطیف که کس نبیند که از عرق تنگ‌تر است بمسامهای [4] تن بیاید، پس آن مقدار آب که مردم بخوردی، ببول هم چندان بیامدی بکیل و بوزن معلوم، وگر آن بول را که از تن بیاید بپیمودی با آنکه بخورده بود [5] بکیل و وزن راست بودی، و رطوبت غریزی را اندر تن مردم چهار مرتبه است، اول مرتبه مرتبه‌ی رطوبات است که آن کیموس چهارگانه است و مرتبه‌ی دوم مرتبه‌ی رطوبتهایی است که غذا دهدا اندر رگها و مرتبه‌ی سیم مرتبه‌ی رطوبتهایی است که بندگشاها را سست دارد، و نیز بجنباند، و مرتبه‌ی چهارم مرتبه‌ی رطوبتهایی است که جزوهای اندامهای متشابه الاجزا را بعض ببعض پیوندد و این رطوبتها مخصوص‌تر رطوبتی است بطبیعت، و این همه بمعاونه‌ی آب تولد کنند، و بآب بییستد، و بآب تازه بماند و بآب نقصان گیرد، پس بر این طریقت وی جان جانوران

۱- ظ: ودسم. ۲- ظ: ونه دسم ۳- این کلمه درنص بشکلی تحریرشده است که کشیی خوانده میشود و درنسخه چاپی کشتی نوشته شده وظاهرا گشنی است بر وزن رکنی بمعنی جفت شدن حیوانات وبایه زدن ازدرخت نربماده و چون آب باغذا جفت میشود وچون مایه‌یی است که تا بغذا تلقیح نشود غذا نتیجه و ثمر نمیدهد اورا گشنی غذا خوانده است. ۴ - جمع فارسی مسام ومسام جمع عربی "سم" برخلاف قیاس چون محاسن وحسن وسم بمعنی سوراخ است و مسام بدن سوراخها و منافذ پوست بدن است که مجرای عرق و تنفس جلد است. ۵ - نص: بخورد بود .

بُوَد، که غذای تَن دهد، و بتن خویش اندررطوبتهای غریزی[1] بیفزاید، پَس آب تن را غذا ندهَد و گُرسنه راسیر نَکُنَد، بل فعلش که بدَان مَخصُوص استَ آنَست که غذارا تَنُک گَرداند، وبمجری‌هایی که ازموی باریکتَراسْت بَرساند، و که غذا تَنُک گردانیده وبجای رسانیده باشَد[2] آب جمله از پَس بازآید، که اگرآنجا باقی بماند بیماریهای عظیم آرد چون استِسقا وآنچه بدین‌ماند، ودیگر آب اَجناسَ اسْت، خوش است و ناخوش، خوش ازجمله‌ی او خَالص اسْت که با او چیزدگر نیامیزد، لونش سپید ووزنش سَبُک نه بُوی دارَد و نه طُعم، زودگرم گَرْدَد، و زُود سَرد شَود، وازچشمه‌هایی آیدکه سرازناحیت مَشرق بدارَد، پَس اونیک بُوَد و اندامها اورا بپذیرد، وغذاها بگواربَرد وزود زمعده[3] برَود، ومعده سنگی[4] نَگَردانَد، وسَردی و تَرّی کُنَد، یکی علامت هُنرآب آنست که مشرقی باشد یا شمالی، وآن کوه که ازاوهمی‌آیدکوه گِل بُوَد، وبَرسَنگ رَوَد یا برریک رَفتنی بشتاب وقوی و بقراط گُویدکه خوشترین آبها و سَبُک وزن تر، وپاکتَرآب باران باشَد، ازقبل آنکه باران از بخارآبهایی بود که خورشید بخویشتن کَشَد، و از زمین بردارَدش، ونشان خورآنست که لطیفتَررا کَشد وکثیف‌را نکَشَداز آب دیگرجنسها، وعلّت شُوری آب دریاآنست که مُدام خورشید براوهمی‌تابد، وازاوجزولطیف همی سِتاند، وجزوغَلیظ بجای همی گُذارد پَس شورهمی شَود چُنانکه بول وعَرق که حرَارت غریزی چون درایشان کارکُنَد ایشان را شُورگَرداند، وگرحرارت کار بیشترکُند ازشوری بازتلخی شود، چُنانکه انگبین که چون آتش بزیراوی اندرهمی فرُوزی تا بسوزد تَلخ گَردَد، و دلیل برآنکه‌آب خوش سَبُکتَر و لطیفتر که شُور

---

۱ ـ نسبت بغریزه بمعنی طبیعت وسرشت وغریزی یعنی طبیعی وخلقی . ۲ـ نص : گردانید وبجای رسانید باشد . ۳ ـ یعنی ازمعده و استعمال « ز » بجای « از » درغیر شعرکم است . ٤ ـ مخفف وبمعنی سنگین که ثقیل باشد .

آنست که اگر پاره‌یی مُوم بگیری وازاو مُجَوَّف[۱] چیزی بکنی که هیچ سری ندارَد، و اندردریا فکنی شبا روزی وپس برداری ومَیانش بازکنی اندراو آب خوش یابی ، از قبل آنکه خوش گُذار کُنَد اندر میان آن مُوم ازسَبُکی و لطیفیش ، و شور آنجا اندر نَرَوَد ازغلیظیْش، وهمچنین بوی زشتْ وگَنده اندر بینی نشَوْد چُون مَردم آستین ببینی بازنِهَد ولیکن نسیم هوا درشَوَد ، وازآنجهت آب باران سَبُکْ ازحال بگردد که خوشتر وصافی‌تَر وبهترینِ آبهاسْت ، ازیرا ازدگر آبها زود ترعفن گردد ازلطیفیش وازمعده زودتربرَوَد ، ولیکن چُون ازحال بگردیده باشَد[۲] سعال و خَفَه[۳] آرد ، و آوازرا نرم کُنَد ، وتب آرد ، وعفن شُدَنش بزودی نه ازبدِی است چه از لطیفی است ، وهمچنوهر آبی که زود بگردد آبی نیکْ اسْت ، و بهترین آب باران آنست که خُرد خُرد بارَد ، که دلیل کُنَد که آن بخار که اورا آورده است لطیف بوده است، وآن باران که با رَعْد بُوَد نیز لطیف بُوَد ، که بحرکت رَعْد بخاررا لطیف گَرْداند، پس بنمودیم که آب باران بهترین آبهاسْت و باشد که استعمالش گرم کنند و باشد که سَرْد کُنند چون ازخانی[٤] برکَشند وآنرا ببَرْف یا بجلید[٥] سَرْد کُنند آنرا برریق[٦] نباید خورد، که اومعده را بزَند، وبسیار بُوَد که اُوی لرز اندر آوَرد ، واستخوان و عَصب و نخاع را بَد بُوَد و سینه را نیز ، وسعال آرد ، ونزله‌ها انگیزد ، وکسی را که جگرومعده بطبع غریزی سَرد مزاج بُوَد یا آفتی رسیده باشَد نباید که خورَد ، و از پس جماع ورنج فراوان هم نباید خورد که حرارت غریزی را ضعیف گَرْداند ، وهَر که مدام برف آب خورد ایمن شَوَد[۷] ازعاقبت بدَش ، لیکن اندر وقت پدید نیاید ،

---

۱ - بصیغه‌ی اسم مفعول ازتجویف بمعنی توخالی ومیان تهی. ۲ - نص : بگردید باشد . ۳ - بضم اول سرفه وسعال وبفتح اول عطسه واختناق یا فشار گلواست.
٤- بروزن سانی، چشمه وحوض. ٥ - بفتح اول : یخ . ٦- آب دهان و بر ریق یعنی برناشتا و در حال ناشتا . ۷ - ظ : نشود.

بلکه اگر برنایی همی خورد اندرحال پیری پدید آرَد وچُون تشنگی عظیم رسیده باشَد بشَب اندر کوشاسب[1] باید که بر آن تَشنگی نخورَد، که حرارت غریزی را بکُشد چون چراغی کِش بکُشَند، الّا که آن تشنگی از سبب خمار بُوَد که شاید خورد یا چیزی شور بسیار از پیش خورده باشَد که آن تشنگی از آن خاسته بُوَد ، ومَردم پندارند که آبرا بسنگ بسنجند ، هرچه بسَنگ سبُکتر بهتَر واعتماد بر آن نیست، که اعتماد بر معده است که هرآنچه زودتر گوارد بهتر بُوَد، وآب خوش طبع خُشک نرم کند وبگوارد وبروَد زُود، بآن طعامی که باو پیوسته باشَد وبگُفتم که بهترین آبی آب آسمان است، وآب آسمان نیز آن به که براوَق[2] فرو هلند[3] بجامه‌ی سَخْت و کاسه‌ی خضرا[4] ، و این آب سَبُک بُوَد ، وخاصیت دارد که درْد دل ببَرد ، و برف به از جلید است ، که او بخاری مُسْتحیل[5] اسْت لطیف شُدَه بتصاعُد[6] پس سَخْت فسرده نیسْت که جزوهای لطیف اورا رها کند ، چنانکه اجزای یخ که اجزای لطیف وی را یله کُنَد[7] آنجا که بفسرد و دلیل بر آنکه لطافت مایی اندر بَرف بیشْتَر است که در جلید که چُون بگدازی بَرف زُودتر بگُدازد از جلید ، و امّا آب سَرد از پس طعام شهوت انگیزد ، ومعده قَوی گرداند بنان بگوار بُردن ، و باید که بیَک بار نخورند، وباریک باریک خورند وآن آب که از جلید بیرون آمدَه بُوَد[8] تنها بد است که جزو لطیف آنجا که بفسرد برفته است ، وبا هوا یکی شُدَه است ، وجزو غلیظ بمانده اسْت چُنانکه

---

۱ - بروزن لهراسب : خواب وخوابیدن . ۲ - بضم واو ، اصلش راووق چون طاووس: ظرفی که با آن یا در آن شراب صاف کنند و درمحاوره صافی گویند بمعنی مصفاة .
۳ - از فروهشتن بمعنی فرو ریختن و مفاد جمله اینست که آب بارانرا هم بهتر آنست که با پارچه یی صفیق وتنگ چشم ومحکم درکاسه‌ی خضرا بریزند که صاف شود . ۴ - ش : سبزرنگ، مؤنث اخضر. ۵ - وصفی است مشتق از استحاله بمعنی دگرگون شده ودگرگونی پذیر .
۶ - بالا رفتن . ۷ - ازیله کردن بمعنی رها کردن وازدست دادن وگم کردن وگذاردن وترک کردن . ۸ - نص: آمد بود .

گفتیم ، که خورشید هرچه لطیفتر بود ببالا کشد ، وچون مردی اندرخورشید بنشیند
این اندرخویشتن ازظاهر[1] ببیند ، که عرق بکند ، وهرچه لطیفتراست از رطوبات
ازتن او ببخار بشود ، وجلید آن به بود که ازآبی خوش بود فسرده ، وآنکه ازآب بد
فسرده بود بداست وآن بهتر که برسنگ فسرده بود ، یا بر ریگ ، یا برزمین
سخت خوشبوی ، وچون اتفاق چنان افتد که آبی بدترا بباید خوردن با برف بیامیز ،
واما برفی که برکوهی افتاده بود[2] که آن کوه رنگی بد ، یا بوی یا طعمی بد دارد ،
ازآن نباید استعمال کردن ، واما آب گرم چون برریق بکاربرند معده را از فضل
غذای متقدم بشوید ، وبلغم و رطوبت ازاوبراند ، وباشد که اطلاق[3] کند ، و گر
مدام استعمال کنند معده سست گرداند ، ونان بگوارنبرد ، وهمه تن را سست کند
وبگدازد وخون ازبینی رها کند ، وگرنه گرم بود ونه سرد منش بشورد و قی آرد
وآن آبرا فاتر[4] خوانند وآن آب که نه فاتربود و نه سرد شکم را پندام[5] کند ، ومعده
را سست گرداند ، وشهوت را ضعیف ، و تشنگی ننشاند ، و یوحنا گوید که آب
را چارحال است بدان بتوان آزمود که آن طبع و فعلش است ، وآنست که اندر
اوبود و جایگاهست که زوهمی خیزد ، اما طبعش آنست که صافی بود ، و خوش
وهیچ آفتی و پلیدی اندر او نبود ، و اما فعلش آنست که اندرمعده سنگی نگردد و
سبک بود ، و اما آن جای که ازاوهمی خیزد آنست که برشمالی رود ، واصلش که
بیاید ازگل سرخ بیاید ، پس برخاك برود ، پس برریگ* ، پس برسنگ ، و
حرکتش سبک باشد ، و آنکه اندراوافتد آنست که گرمی و سردی را زود بپذیرد ،
اما آب تن را تر گرداند وسرد گرداند ، وطبیعت را اطلاق کند ، واصحاب رطوبت
و بلغم باید که کمتر خورند ، وگر صاحب رطوبت پرهیز نتواند کردن بکم خوردن باید

---

۱ ـ نص: ظاهر . ۲ ـ نص : افتاد بود . ۳ ـ گشادن شکم واسهال
۴ ـ نیم گرم . ۵ ـ این کلمه مفهوم نشد . * ـ این کلمه به کاف و گاف هردودر
نسخهٔ ماشین شدهٔ مرحوم بهمنیار آمده است .

که اندر چیزی آهنین یاسنگین بپزد[1] یااندر آبگینه ، یا اندر سفالین تانیمی ازوی برود ، پس مروق[2] فرماید کردن وبخوردن ، وآب گرم بلغم لزج را اندر معده بگدازاند ، وصفرا و سودا را ازمعده ببرد ، وآب فاترقی را یاری دهد ، و رطوبت را اندك تواند گداخت ، اما برف مضر است که علت برنا را بپیری پدید آرد و بکهلی[3] ، آنکه به بیماری چنان افکند که زوبرنج بسیاررسد مردم تا آن علت بشاید بردن ، ازعلتهایی که اندر بند گشایها بود ، یا اندرعصب ، یا درافزارهای شکم ، پس ضرر برف قصد آن اندام کند که ضعیفتر است ازجمله بطبعی که اندر اوست ، واما ماسرجو گوید که آب گرم جوشانیده ربورا نیك باشد وطعام بگوارد ، هرچه اندرشکم ببسته بود بگدازد وباد وبلغم ببرد ، و آب پخته[4] وسرد کرده صفرا و بلغم را و باد را نیک بود ، وآب سرد صفرا وخون را نیك بود ، وبلغم زیاده کند ، ومعده ضعیف گرداند ، وطعام را منع کند که بگوارد ، این که گفته شد صفت آب خوش است ، اما آب ناخوش خالص نبود ، آبی بود که اندراوبوی یاطعم ناخوش باشد ، ازجمله اش آب تیره است وعفن وآب شوروآب کبریتی ، وآب شبی[5] ، ونطرونی[6] ، وآنکه از معدن مس آید ، یاآنکه ازمعدن زرآید ، یاآنکه ازمعدن سیم آید ، یا ازمعدن آهن ، یا ازمعدن زیبق ، وآنکه بدین ماند ، اما آب تیره آنست که گل با او بیامیزد ، و اوی آب برف بود ، و این نوع سدد جگر انگیزد ، وسنگ اندر کلی آرد ، ودیرتر گوارد که خالص ، واما آب عفن چون آب بیشه بود ، یاآب ایستاده یاآبی که خره ی[7]

---

۱ ـ ازمصدر پختن که دراینجا بمعنی جوشانیدن استعمال شده است . ۲ ـ اسم مفعول از مصدر ترویق بمعنی تصفیه شده باراوق . ۳ ـ بروزن اهلی : میانه سالی . کامل سردی ، کمال سردی . ٤ ـ آب جوشانیده . ٥ ـ نسبت به(شب) آب آمیخته با شب و شب ماده یی است شبیه بزاج باترشی بخلاف زاج که ترشی ندارد . ٦ـ منسوب بنطرون بفتح اول: آبی که آمیخته با بورهٔ ارضی که بورهٔ احمر گویند باشد و آن نمکی است که ازسنگهای شوره ناك متولد میشود وسرخ آنرا نطرون گویند . ۷ ـ بفتح خاء وتشدید یا تخفیف راء : گل تیره چسپنده که درته آب باشد .

سیاه لژن[1] ایستاده بُوَد، یا آبی که بشهر برگذرد، و مردُم چیزها اندراو بشُویند، و پلید گردانند، آن اندراو گرمی بُوَد و غلیظی، جگر و سپرز را آماس آوَرَد و تبها انگیزد، وامّا آب شُور اطلاق شکم کند، وگرّ آرد و امّا کبریتی تن گرم گرداند و تجفیف کند، وریشهای کهن را سود دارد، وگرّ وخارش ببَرد، و فساد مزاج را نیک بُوَد واستسقا را، و بیماری سردرا چُون اندر او نشینند، وامّا زفتی[2] وقیری مانند کبریتی اند بکردار بل قوی‌ترند بفعل اندر بیماریهای سرد، بخورند یا اندر او نشینند، تن وعصب را گرم گرداند و جگررا، و شبّی تجفیف کُند، و خون را که همی از بر برافتد سُود دارد و خون حیض و بواسیر ببُرّد، وآب نطرونی شکم براندو امّا آنکه ازمعادن سیم خیزد سردی وحشکی کُنَد باعتدال، وآنکه ازمعدن آهن خیزد، ضعف معده را و بواسیر وسُستی مقعده را سُود دارد، وامّا جَصّی[3] گران است و معده را سخت بداست، واین دگر آبهای ناخوش همه خوردن را بداست، وکسی که بضرورت افتاده بود[4] بآب خوردن بسفر باید که با خویشتن گِل آن زمین دارد که اوی آب از آن گل خوردی آن گلرا اندر آن آب افکند که بضرورت همی بایدش خوردن وبهلد تا صافی گردد پس بخورد، وگر این حزم نکرده باشد مر آن آب را بفرماید پُختن وسردگردانیدن، وگر مزاج مرد سرد باشد پاره‌یی شراب بروی باید زدن، وگر گرم باشد سِکْ انگبین برزدن، وگرسکنگبین خاصه نباشدش تنها بسرکه وگر آن آب کدر باشد براوق بفرماید کردن، واندر بن راوق نان سمن[5] پاکیزه درافکندن،

---

۱ - بر وزن چمن: گل تیره که دربن آبها بماند ولجن ولژم هم گویند ولجم بروزن فهم را نیز بمعنی گل تیره چون گل ته حوض وکولاب نوشته‌اند. ۲ - منسوب بزفت بکسر اول نوعی ازقیر که ازصنوبر بی بارحاصل میشود. ۳ - منسوب بجص بروزن نص بمعنی گچ، یعنی آبی که در آن گچ باشد. ۴ - نص: افتاد بود. ۵ - سمن بر وزن امن در عربی بمعنی روغن و نان در روغن مالیدن است و در اینجا ظاهراً افادهٔ معنی وصف می کند و مراد از نان سمن نان روغنی است.

وگر آب قابض باشد شراب تلخ ناشُده اندروی افکند و بخورَد ، وگر آب شور بود پِسْت بأُوی اندر کُنَد ، و دوسه بار براوَق فروگذارَد و اندر سفال نو کند و از آنجا بخورَد ، وبا آن خورد[1] فربه خورَد وگر آن آب ایسْتاده و عفن باشد بایدکه رُبّ میوه‌هایی که یابد بدوی اندرافکند چُون ریباس یا حصرم یا ناربا آن بیامیزَد و حلوا براوبسیارخورَد ، وچُون آب به کیفیّت خود نباشد بایدکه اندراونخود بپزند، وصافی گردانند و بازخورند یا از پیش آن آب خورْدن نخود آب خورده باشَنْد ، و با آن آب نخودآب رازیانه وگوزبس باید خورْدَن ، و ماهی پخته و شور و چغندر، وکدو وآنچه باین ماند، وچنین شنیدم که آنان که مدام درکشتی باشند وقتی که آب نماندشان آب دریا بگیرند و چُنانکه ما وَرْد[2] بقَرع و انبیق[3] بگیرند و بخورند که تلخی از وی شُده بُوَد[4] .

ماش

ماش سرداست اندردَرَجه‌ی اوّل ، مُعتدل اندرخُشکی وتَرّی ، لیکن بخُشکی نزدیکتَرکه بترّی ، طبیعت نرم گَرْداند ، وجرمش ببندد خاصه که دوباره بازبپزند، وگشنیزبراوزنَنْد، وبسماق یا بناردان یا بحصرم بکُنَنْد، وازاوخلطی محمود خیزد، وگربپزند بآب تاسخت نرم شَود ، و بر اندمهایی مالندکه کُوفْتَه شُده بُوَد[5] درد، آن بنشاند ، والمَش[6] ببرد .

---

۱ ـ خورد بمعنی خوراك و غذا و مقصود از خورد فربه معلوم نشد و شاید درعبارت تحریفی باشد . ۲ ـ مخفف ماء ورد بمعنی گلاب . ۳ ـ آلتی است که غالباً در تقطیر مایعات بکار میرود وسرکب از قرع و انبیق. مایع را درقرع جای می‌دهند و انبیق را که لوله‌یی بلنداست برسرآن محکم کنند مایع درقرع که برآتش نهاده است بخار و درانبیق مبدل بمایع میشود و از دهانه‌ی آن درظرفی که درزیرش نهاده‌اندمیچکد. ۴ ـ نص : شد بود . ۵ ـ نص : شد بود . ۶ ـ الم بروزن قلم : درد ووجع .

مِشْمِش

مشمش[1] سرد و تراست اندردرجه‌ی دُوَم، وجالینوس گُفْت که این میوه زُود فساد انگیزد، واندرهمه حالاتش سَخت بدَاست، وپس ازطعام هرگز نباید خورد، وخونی بَد انگیزد، ومشمش ترخلطی عفن انگیزد اندررگها که ازآنجا تبها خیزدعفن، وطبیعت نرم گَرْداند، وباد انگیزد، وصفرا بشکند، ومعده سست کند، وحرارتَش بنشاند، وگرفضولی یابد اندرمعده ازهَرجنس که بُوَد زود با آن فضول یکی گردد، وزون فسادش پدیدآید، وازیراگفتیم که ازپَسِ نان نباید خورْدَن که طعام اندر زیر افتاده بُوَد چُون مشمش اندرسَر وی شود نان وی‌را مَنْع کند ازپیش بگوارد، واو فساد اندرآن افکند پَس اوی‌ونان‌هردو فاسد شوند، وچون اورا از پیش خورده بُوند[3] طعام وی‌را ازمعده برون کُنَد، پس فسادش کمتر پدیدآید وگرمشمش را خُشک کُنند، و اندرآب آغارند، وآن آب بخورندآن‌آب اندکی تَطْفیَه کُنَد وسَرْدی، و هرکه ازاوتازه بخورَد بایدکه سکنگبینِ انگبین ازپس وَیْ بخورَد یا میبهی[4]، و روغَنْ استخوانش[5] گرم اسْت و خشک اندردرجه‌ی سیُم، و دردگوش و بَواسیر را نیک بُوَد، وآن‌آب که وَیْ اندراوی‌آغِشْته باشد چُون بخورند خوی همَه تَن خوشبُوی کُنَد.

مَوْز

موز[6] را مزاج گرم و نَرْم‌است اندردرجه‌ی اوّل، وغذاش بسیاراسْت گرانی

۱ ـ بکسر دومیم بروزن زبرج : زردالو . ۲ ـ نص: گفتنم . ۳ ـ نص : خورد بوند . ٤ ـ شربت به یا بهی که با شراب یا دوشاب انگوری ترتیب دهند .
٥ـ استخوان بمعنی هسته و دانهٔ میوه است . ٦ ـ بروزن لوز : میوه‌یی که در بعضی بلاد ازقبیل مصرو یمن بعمل می‌آید ، میوه‌اش سبز و باندازهٔ خیاراست‌آنرا نارس می چینندو درمیان کاه می گذارند تارسیده و زردو شیرین شود ، آب‌این میوه شیرین‌ولزج‌است مثل‌عسل .

معده آرد، ودیر گوارد ، وسعال و سینه وشش را نیک باشد ، وریش کلی ومثانه را، و ادرارالبول آرد و درمنی بفزاید ، وشهوت جماع بجنباند ، و طبیعت نرم کند و چون اندرمعده گرانی کند بسکنگبین بشود ، وازپیش نان نباید خورد وی را .

مَنّ

من[۱] ازشامیان[۲] آرند ازنواحی شهرزور[۳]، و او بترنجبین[۴] ماند بطبعش، سینه نرم کند و نیز سعال را نیک بود ، و قولنج بگشاید وگرم است و خشک اندر درجه‌ی اول.

مِلح

ملح[۵] ازبسیار جنس است ، وهمه اجناسش گرمست و خشک ، قابض و جلا دهنده است نیزوفعلش برحسب جوهرش گردد، وخاصیتش آنست که بهر جسمی که بیامیزد رطوبت از اوبکشد ، تا آن زمان که هیچ رطوبت اندروی نماند ، وآن جوهری که بی‌رطوبت است گرد بازآرد و سخت بگیرد، پس آن هنگام هر جسمی را خشک گرداند ، وبپاید ازعفونت طعام را مزه دهد، وشهوت بگشاید، وچون بسی خورند خون بسوزاند ، و بصرضعیف گرداند ، ومنی کم کند وگر و خارش

---

۱ - بفتح میم وتشدید نون نام نوعی از شبنم است که بر درختان وجزدرختان منعقد میشود وشیرین است ، مانند گزانگبین وشیرخشت وبید انگبین. ۲ - این نام درمراصد یافته نشد وعبارت کتاب مشعربآنست که محلی درنزدیکی شهرزور بوده‌است . ۳ - نام شهرستانی درناحیه‌ی جبال میان اربل وهمدان . ۴- شبنمی‌است که درخراسان وماوراءالنهر برنوعی ازخار می‌نشیند . ۵ - بکسرمیم بمعنی نمک و جمعش املاح است و وقتی که مطلق گفته شود مراد ازآن جسم سفیدی است که درآب میگدازد و آنرا در تمام اطعمه بجز شیرینی‌ها داخل می کنند وچندین قسم‌است ازمعدنی وغیرمعدنی و حجری وغیرحجری .

آوردَ، و اندر انی نَمکِ[1] خوشتَراست، که طبیعت نرم کُنَد، و هندی گرمتَر استْ، ونفطی[2] از هندی گرمتراستْ، واواسهال سودا آردَ، واندرمرهم باسلیقون[3] پنج استیر[4] نمکِ اندر کُنند، ودُودرمستَنگِ اندرانی ودر مَستَنگی هِندی :

مُقْل

مُقل[5] گرم ونرم استْ بنزدیکِ بعضی ازطبیبان ، و خاصیتش اسهال بلْغَم استْ وبنزدیکِ بعضی گرم وخُشکِ است ، وشَربَتی ازاومفرد دودرمستَنگ استْ بآب انگبین ، وبا آب هلیلهٔی سیاه وبلیله وآمُله نیم مثقال، بواسیرناسوررا سود دارد اندرمِقْعَدَه ، وبنزدیکِ دیسقور دِیُوس گَرم و خشکِ است دردرَجهٔی سَیُم ، وبهترینَش صافی است که میل بسُرخی دارَد وجرب گونه[6] بُوَد، و بوی خوش دهَد، ونرمی وتحلیل کُنَدْ وآماسی را که اندرقَصبهٔی شُش بُود سُود دارد و سنگِ کلی و خایه را نیکِ بُوَد و ادرارالبول آردَ ، و بواسیررا منفعت دهَد چُون بخوری یا طلا کُنی براوبروغن ، یا زیربرسوزی ومضرتش بجگراست ، واصلاحش کثیرا استْ، و بنزدیکِ بعضی ازطبیبان شربتَش درمسنگی است .

---

۱ ـ نمکی است سنگی بسیارصاف وشفاف مانند بلورکه نمک سنگ بلور و در بعضی ولایات نمک طبرزد گویند وآنرا ملح ذرانی هم گویند بسبب شدت سفیدیش وذرأ بر وزن سبب بمعنی سفید شدن و ذرءاة بروزن حمرة بمعنی سفیدی است. ۲ ـ نوعی از نمک که در اراضی نفت خیز بوجود می‌آید وبصورت قطعات بزرگ سرخ رنگ است که بوی نفت میدهد بویش را بوسیلهٔ تدخین برطرف می‌کنند مانند ملح ذرانی میشود . ۳ـ باسلیقون که درآن نمک کنند معروف بدوای باسلیقون است که فارسیان روشنایی نامند وسرهم باسلیقون چیزدیگر است ودران نمک داخل نکنند. ت. ٤ ـ بروزن کفگیر وزنی است معادل شش درم ونیم یا چهار مثقال و نیم . ٥ ـ بضم اول : صمغی است بالوان مختلف که درختی بزرگ باندازهٔ درخت کندر بیرون می‌آید . ٦ ـ ش : شبیه بجرب که گری باشد.

مُقْلِ مَکّی

مُقل مکی[۱] سرد است وخُشکْ اندرآخردرجه‌ی اوّل معده قوی‌گرداند و رودگانی، وطبیعت ببندد، وآمدن خون‌را مَنْع کُنَد.

مَامیثَا[۲]

مامیثا[۳] سبز بهتربُوَد وفراخ بَرْگ، و بر این وَصْف ازشام بیش خیزد، و مزاجش سَرد اسْت وخُشکْ اندر درجه‌ی دُوم، و اندر او قَبْض است، آماسهای گرم را سُود کُنْد، خاصَه درچشم، ودیسقور دیوس‌گوید اصل اوگیاهی است، اورا بشافه‌کُنَند، واشتقاق نام اُوی از زنی‌گرفتند، زنی رومی راهبه‌که نام او مامیثا[۲] بُود، وآن زَن دانِسْت اوّل این‌گیا را، وچِشم خویش را داروکَرْد پس مَرْدُمان بشناختَند، وبنام اوبخواندند، واین را اندرکوهها یابند، بَرْگی‌است سخت فراخ وگرد، وگلی‌دارَدکه بگُل‌خشخاش ماند.

مُشْکطِرامُشیرْ

مُشکْطرامشیر[٤] بهتَرآن بُوَدکه باسُرخی‌وزَرْدی زَنَدْ، وقُوَّت ومزاجش

---

۱ ـ میوهٔ درختی است شبیه بنخل‌که بعربی دوم بروزن یوم و بفارسی ددوم بر وزن هجوم و ظلوم‌گویند، میوه‌یی شیرین وزمخت وخشن ومأکول است. ۲ ـ نص: ماسیتا.

۳ ـ درنص،سیتا نوشته‌وآن گیاهی‌است‌شبیه بخشخاش بحری‌ومعروف بخشخاش سقرّن بروزن‌سزین، تخمش‌سیاه‌وباندازهٔ کنجداست. ماسیتادرنص بتاء دونقطه‌نوشته‌شده‌وما بثاء سه‌نقطه که‌در کتب معروفه نوشته میشود نوشتیم. ٤ ـ بکسرمیم وکاف و فتح‌طاء وسیم دوم، حرف‌آخرش مطابق ضبط مآخذ دیگر عین است (مشکطرامشیع) و دراین‌کتاب درهمه جا براء نوشته‌شده وبهرصورت لغتی نبطی وبقولی پهلوی‌است وآن قسمی از پودنه‌ی‌کوهی‌است.

بپودنه‌ی کوهی نزدیک است، لیک ازاو لطیف‌تر است واودارویی بزرگ است حیض آوردن را و کودك ازشکم بیاوردن را، ورطوبتهای غلیظ لزج را که اندر سینه بود بآسانی براندازد و اوگرم است و خشک اندردرجه‌ی دوم، وبهترهندی بود.

ماهودانه

ماهودانه[1] نباتی است ویرا برگی است دراز ببالای انگشت، و درازترنیز چون اندراونگری بماهیی خرد ماند، ومیوه‌یی بارآرد چنانکه گوزپنبه[2]، وازاوخردتر، واندرهرگوزی ازاوسه دانه است سیاه، چون دو درم‌سنگ مردم ازاوبخورد اسهالی کند، که هرفضولی بلغمی و صفرایی که اندرمعده بود بکشد و استسقا را نیک باشد، ونقرس را و وجع المفاصل وعرق النسا را، و همچنان اسهال کند که یتوعها کنند، واوگرم است وخشک اندردرجه‌ی سیم این همه علتها را که گفتیم نیک بود، ولیکن منش گرداآرد.

ملوخیه

ملوخیه[3] جنسی است ازخبازی، وذکرش با خبازی اندرباب خا برفت.

مصطکی

مصطکی[4] وکیا[5] وعلک الروم[6] هرسه یکی است، معده وجگرقوی گرداند و

---

۱ - تخم گیاهی است شیردار که حب‌الملوك نامند وغیر ازحب‌السلاطین است.

۲ - پنبه‌ی نا شکفته که درغلاف باشد و آنرا غوزه و بعربی جوزقه گویند.

۳ - قسمی است ازخبازی وآنرا ملوخیا نیزنویسند.

٤- بروزن خستگی صمغ درختی است در بلاد شام و روم و ارمنیه صاحب مخزن گوید معرب مصطخای یونانی یا مصطخی روسی‌است ودو قسم است نبطی‌و قبطی.

٥ - اسم فارسی مصطکی است و درفرهنگ فارسی کیه بکسر اول و فتح ثانی ضبطشده‌است.

٦- نام عربی مصطکی است و علک بروزن سلک‌است.

آماسشان بنشاند ، وسعال‌راکه ازرطوبت بُوَد ببَرَد وطبیعت ببَنْدَد بدان قبضی که دارد ، و ابُوماهر[1] گوید که برگ مصطکی میانه است اندرسَرْدی وگَرْمی ، تجفیف کُنَدْ ، وعُصارتَش چُون بخورند اختلاف خون‌را که از زیرآید و اسهال را که از ضَعْف معده بُوَد ، وضَعف معده‌راکه ازرطوبت باشدسُود دارد ، وچُون برمقعده‌ی بیرون آمده مالند بازجای بَرد ، و رُوغن مصطکی گَرْم‌است وقابضْ آماس بن‌دندان ودرْدَش‌را منفعت کُنَد ، ومضرتش بمثانه‌بُوَد واصلاحش زعفران است ، وبهترش سپیدتراست ، وشربتی ازاونیم درَمْسَنگ اسْت .

مُوْ

مو[2] گرم است وخُشْک اندردرجه‌ی دُوَم ، لطیف‌است عُسرالبوْل‌را نیک بُوَد بخورند وبرزهارطَلا کُنَنْد .

مَرْزَنْجُوش

مرزَنْجُوش[3] را عبْقَر[4] است ، واوگرمست و خُشْک اندر درَجه‌ی دوم ، لطیف‌است تحلیل کُنَدْ ، وصُدَاع را سُود دَارَدکه ازسردی و بلغم بُود چُون بُوی کُنَنْد ، چُون اندرآب بپزند و برسرریزند یا اندرروغن بپزند ، وآن رُوْغَن‌را بُوی کُنَنْدوخاصیتَش آنست که‌معده‌وجگَررا‌سُود کُنَدْ ، وصَفار آرَد ، واصلاحش

۱ - کنیهٔ‌طبیبی است که باید شناخته شود . ۲- بفتح یا ضم میم وتشدیدواو ریشهٔ گیاهی است شبیه بشبت که درسرکه میپرورند و میخورند و خوردنش را بدون سرکه زیان آور دانند. ۳ - معرب سرزنگوش از ریاحین خوشبوست که درباغچه ها میکارند و معروف است . ٤- درنص « عبقز » نوشته شده وصحیحش عنقز است بروزن عنصر که با الف و نون زاید عنقزان نیز گویند وناسی‌ازمرزنگوش‌است. [اما بنابضبط‌مخزن عنقراست براء نه عنقز بزاء نقطه دار] .

آب مورد باشد، وبهترین اوی تازه‌ترین است، و ازاوشربتی درمسنگک است و جنسی ازاوآذان الفار[1] است، و اوسرد وخشک است اندردرجه‌ی اول، آماسهای گرم را وحمره را سود کند چون با پست جوبیامیزند، و برآماسی گرم که اندر چشم بود بر نهند ساکن گرداند، ودیسقوردیوس گوید که اندرآذان فارحرارتی اندک است، پیکان را از تن بکشد، و عصارت وی سررا پاك بکند چون بببینی بازافکنند، ولقوه را سود کند و روغنش گرم است ولطیف، سردی مغزرا نیک بود چون بببینی بازافکنند و سدد بگشاید اندر مغز، وشقیقه و بادهایی که اندرسر بود براند، چون بببینی بازافکنند واوگرم وخشک است لطیف اندردرجه‌ی سیم.

مُرّ

مُرّ[2] بدل مُرّ فلفل سیاه است همسنگش، ونیم همسنگش مشکطرامشیر[3] برقول دیسقوردیوس، و ما سرجوگوید و فولس گوید بدلش گوزبویا[4] ست، و اوگرم است وخشک اندردرجه‌ی دوم، و اندراو قبض است تجفیف بلغم کند، و نیزاندامهای باطن پاك گرداند، و سدد جگر بگشاید و ریشهای سینه و شش را نیک بود، وسعال مزمن را و ربورا و آواز صافی بکند، وجراحتها را بهم آرد، کرم وحب القرع وکودك اندرشکم بکشد و بیرون آرد، وادرارحیض آرد، و زخم

---

۱ ـ مختار صاحب تحفه‌ومخزن اینست که مرزنگوش غیراز آذان‌الفاراست چه برگ آن شبیه بگوش موش نیست. ۲ ـ بضم میم و تشدید راء صمغ یا شیر درختی است موسوم بدرخت مرّان بر وزن رمّان که دربلاد مغرب و روم وجزیره‌ی سقوطره میروید و از آن نیزه میسازند و تمام اجزایش تلخ است. ۳ ـ مشکرامشیع. بذیل صفحه‌ی ۳۱٦ رقم ٤ رجوع شود. ٤ـ میوه‌ی درختی‌است درجزیره‌ی جاوه ازهرحیث شبیه بدرخت گردکان (جوز) لیکن قدری کوچکتر، وآنرا بصورت تعریب جوز بویا و جوز بوا گویند و نویسند.

هوام را نیکٔ باشَد ، چون بشراب استعمال کُنَنْد ، و ریشها و اثرهای غلیظ را اندرچشم منفعت دارد و خواب آرد ، وچون باکُندر و زعفران زیر برگیرند زحیر بلغمی را ببرد ، و استخوان آزرده را باز جای بَرد ، چون با مغاث[1] بر او طلا کُنَنَد ، وگر نیم درمسَنگٔ با خایهٔ نیم برشْت بخورد زنی که حیضش عظیم همی آید باز بُرَد باندازه[2] بازآرَد و بهترش سُرخ فام بُوَد ، و شربتی ازاو درمی و دانگی ونیم است .

میعَة

میعه[3] گرم است اندر درجهٔ سیُم خُشکٔ اندر درَجهٔ اوّل ، و اندکی رطوبت دارد ،وسه جنْس است میعهٔتَر ، و میعه خُشکٔ ، واصطرَكٔ[4] همَه گرْمی کند ، و نُضج افکند ، و زکام و نزله و سُعال و خفَقه را اگر آن از رطوبت بُوَد سودکُنَد ، و ادرارحیض آرد ، و برآبستْنی یاری دهَد ، چون بخورند یا بزیر بر گیرند ، وخُشکٔ اوی از دوگونه است اصطرَكٔ و میعهٔ خُشْكٔ ، و همه یاوری دهند آبستن شدن را ، و سختی که اندر رحم بُوَد ببرد ، و اصطرك نیز یاری آبستنی دهَد ، ونُضج وتحلیل افکند ، و خلطها را نرم گرداند ، حیض بگُشاید ، بخوردن یا بزیر بَرگیرند ، ونیزسعالهایی راکه ازرطوبت بُوَد نیکٔ باشَد ، و دُهن المیعه وجع المفاصل را نیکٔ بود ، و اندامهای سَرْد را گَرم گرداند مثانه وکُلی را نیکٔ بُوَد وآماسهای سخت را بگُشاید .

---

۱ - بضم میم : بیخی است درازو ستبر با پوستی سیاه مایل بسرخی وسغزی زردمایل بسفیدی خوشبوی و تلخ مایل بشیرینی . ۲ - ظ :وباندازه . ۳ - بذیل صفحهٔ ۱۴۷ رقم ۳ رجوع شود . ٤ - بروزن دلبرك نوعی از میعه است گفته‌اند صمغ زیتون است و دودش قائم مقام دود کندر صمغ درختی رومی نیز گفته‌اند ، این صمغ را درکرمان اشترك بر وزن ششی سلکٔ گویند .

مَغْنَاطِیس

مغناطیس[1] ومِسَن[2] [3]، و مارقشیشا[3] نیزهرسه سنگ است ، و ذکرشان بمیان سَنگ‌ها اندر گفته آمد اندرباب حا[4].

مَامِیرَان

مامیران[5] گرم اسْت و خُشْک اندردرجه‌ی دوم ، سپیده‌ی‌چشم را نیک بُوَد رُوشنایی تیز کُنَد ، وچُون بپوست مردم باززَنند پُوسْت‌را ریش گَرْداند ، وناخُن[6] را ازبُن بَکَنَد ، وبَرَص نیز وچُون عُصارتش ببینی بازافکنند فضولهایی را که‌اندر مغزوبینی مجتمع بُوَد ، وقلاع وهَرْچه را اندردهان بجُوشد ببَرد ، وگر بسر که بر کلَف طلا کنند کلف ببَرد نیز .

مُرْدَاسَنْج

مَرداسنج[7] بتازی مُرتُک[8] بُوَد ، اندکی تجفیف کند ، ومانندهی معدنیهاست ،

---

۱ – بذیل صفحه‌ی ۱۱۷ رقم ۱ حجرالمغناطیس رجوع شود . ۲ ـ بذیل صفحه‌ی ۱۱۸ رقم ٤ رجوع شود . ۳ ـ سنگی است که در معادن طلا ونقره ومس وآهن و شبه بعمل می‌آید و اورا حجرالنور و حجر روشنایی هم نامند و بطور عموم « مرقشیشا » بدون الف مینویسند . در نص مارقشیثا و درنع مارقشیتا نوشته شده است . ٤ ـ درباب حاء ذکری ازمارقشیشا وجبسین نشده است . ٥ – قسمی از زرد چوبه است . ت . ٦ ـ ش : ناخنه که ازبیماریها و عیبها وآفتهای چشم‌است . ۷ ـ بضم اول : معرب مرداسنگ وآن جسمی است حجری که ازاجساد معدنی بجزآهن‌ساخته میشود و بیشتر از احراق سرب و قلعی بعمل می‌آورند. ۸ ـ درلغت فارسی بضم میم و فتح تاء بروزن اردك و بمعنی مرداسنگ و در مخزن بفتح وکسر اول و فتح تاء بروزن مردك و خشتك و بمعنی مرداسنگ مغسول سفید کرده ضبط شده‌است .

لیکن تجفیفش اندک اسْت ، تراکهای[1] ران ببَرَد ، و بوی عرق باز دارد ، و در ریشهای تَرّ گُوشت برویاند ، وآماسهای گَرْم را چُون طلا کُنَند نیکْ بُوَد واندکی نیز قبض کُند ، و پَاکْ گرداند ، وبهترَش سپاهانی بُوَد سرخ فام ، وصفایح دار[2] وزود بشکند .

مِدَاد

مداد[3] تجفیف کند سَختْ و چُون اندرآب کُنَند ، و برسُوخته‌ی آتش طلا کنند بااندکی سرکه ، ورعاف بازگیرد ، وگرم وخُشْکْ است ، اندرآخردرجه‌ی اوّل .

مُرِی

مُرِی[4] ریشهای عفن راکه اندر رودگانی بُوَد سُود کُند ، چُون حُقنه کُنَند بادگرچیزها ، و دَرْد کُونسْته را نیکْ بُوَد ، وگَاز کَلب الکلب را منفعتْ دارد و طبیعت نرم گرداند ، و تَرّی معده بچیند ، و بُوی دهَان خوش گرداند ، وگرم است و خُشْکْ اندردرَجه‌ی دُوَم و محمد بن زکریا گُفت ، که فعل مُری فعل نَمکْ است ، لیکن از نمکْ لطیفتَر وقویتراسْت ، اسهال کند ولزوجات را ببَرد و غذای غلیظ را لطیف گرداند ، وگرمی بزیادَت کُنَد وتَشنگی آرَد ، و مُری جو نیز گَرم است و خُشک ، اسهالِ بلغَم لزج کُنَد ، و قولنج بگُشاید چون حُقنه کنند ، و درد زانو را نیکْ باشَد بخورند ، یا حُقْنه کُنَنْد ، وجلا کُنَد و صافی گرداند

۱- جمع تراك بفتح اول بمعنی شکاف که ترك هم گویند .   ۲- ثن : ورقه‌ورقه .

۳ - بکسر میم بمعنی مرکب که باآن چیزنویسند وحبر بکسراول هم گویند و معروف‌است .

۴ - بذیل صفحه‌ی ۹۲ رقم ۷ رجوع شود .

معده و رُودگانی را ، و بعراق مُری ازماهی شَبُّوط[1] گیرند، وآن این فعلها نکُنَد، لیکن نیز طبیعت براند، و بلغم ببُرَد ، ودرد کُونَستَه را نیک باشَد ، وآنکه ازنان گیرند، وآنکه ازخرما گیرند فعلش هم بدین نزدیک است وهمه گرم وخُشک بُوَد .

مَرْوُ

مَرْو[2] انواع است و همَه گرم است و خشک اندر درَجهٔ دُوَم ، و خوش بوی است تحلیل کُنَد ، ولطیف گرداند باعتدال ، و معده و جگر راکه اندک مایه سَرْما بدو رسیده بُوَد[3] قوی گرداند ، و بگوار بَرد ، و منش گردا و قی بنشاند ، و جنسی ازاوگرمی کمتَر کند ، و تحلیل و تلطیف بیشتر ، و مرو ما حوز[4] از وی جنسی است ، لطیف است بادها بنشاند، ونفخ ببَرد ، رودگانی قوی گرداند ، وعلتهای رحم سَرد را نیک بُوَد ، وچون اندرشراب آغارند ،وصافی گردانندش و بخورند ، همهٔ علتهایی که آبستنان را بُوَد ازسَردی سُود دارد ، وکودك را اندرشکم نگه دارَد، وسُدَد بگشاید ، وتَرّی ازمعده بچیند ، وآن خَفقان که ازرطوبت بُوَد ببَرد ، و اوگرم است اندردرجهٔ سیُم ، خُشک اندردرجهٔ دُوَم ، و بمقعده زیان کُنَد و اصلاحش کَثیراست ، وبهترینش تیز بُوی تَراست ، و ازاوشربتی سه درَمسَنگ است ،وتُخم مَروسحج معایی وکبدی را سُود کُنَد ، وعلت ذوسنطاریا[5] را نیز، وخون ببندد وشکم خاصَه که با تُخم شاسْبَرم[6] وگل ارمنی و تخم لسان الحَمل ،

---

۱ ـ بروزن تنور و قدوس ، بذیل صفحهٔ ۱۷۹ رقم ٤ رجوع شود . ۲ ـ بر وزن سرو اسم جنسی ازگیاه که چندین نوع است و چون مطلق گویند نوع خوشبوی آن مراد است . ۳ ـ نص : رسید بود . ٤ ـ درمخزن باسقاط واو (مرساحوز) نوشته شده و آن نوع خوشبوی سرواست که مروخوش هم گویند . ٥ ـ نص : دوسنطاریا . ٦ ـ صورتی است ازشاهسفرم که ریحان باشد وآنرا شاه اسپرغم هم گویند .

همه بریان‌کرده ، و اوجراحتها را سربگشاید چون بکُوبند و اندرشیرکُنند ، و بر او نهند ، و ریم بکشد و پاك کند و اوگرم است اندردرجهٔ اوّل ، و خُشْكْ اندر اوّل درجهٔ‌اوّل ، ورطوبتی فَضْلی‌لعابی‌دارد .

مَازَرْيُونْ

مازریون[1] انواع استْ گرم است اندرآخر درجهٔ سَیُم ، خُشْكْ اندر سَیُم و اندراوتیزی و قبض است ، وبهترش‌آن بُوَدکه بَرْگَش بزُرگْ و تَنُكْ بُوَد ، وامّا آنکه بَرْگَش خُرد و سطبر بُوَد ، یا تنک[2] ودراز، یَا جَعْد[3] بُوَد بَدباشَد، و قُوّتش چون قُوّت شِبرم[4] است بل قویترازاو ، که اسهال عنیف[5] کند ، و بایدکه بمقدارخورند ، وبصلاح نیاید تا آنگه‌که قوّتش نستانند وگر بی‌اصلاح خورند ، قی‌و اسهال وغم وکَرب[6] انگیزد ، و خاصیتش اسهال بلغم و سودا وآب زَرد[7] استْ ، و اصلاحش آنَستْ‌که دوروز اندرسرکهٔ ثقّیف[8] آغارند ، وهرروزآن سرکه بیرون همی ریزند ، ونوبازهمی‌کنند سه راه[9] هرروز ، و پس ازآنجای بردارند و اندر سایه بخوشانند[10] پس نه خُرد بکوبند ، و بروغَن‌گُل یا بروغَن بادام یا بنفشه یَا رُوغن شیره، پس اگرازبهر آب زَرْد خورند با او بیخ سُوسَن آسمانگُون[11] یار باید کرد با توبال[12] مس و اساورن وسکبینج و نمكْ هندی و هلیلهٔ زرد ، و تُخم کرفس و

۱ - درختی‌است شیردار بقدر درخت سماق و سه قسم است.ت. ۲- نص :تاتنک.

۳ - بروزن رعد : پیچیده و درهم . ٤ - بذیل صفحهٔ ۲۰۲ رقم ٤ رجوع شود .

٥ - ش : سخت و شدید . ٦ - بروزن حرب : غم و اندوه و رنج وتعب . ۷ - صفرا که زرداب هم گویند . ۸ - ش : تند ، بسیارترش . ۹ - ش : سه نوبت ، سه بار . ۱۰ - ش : بخشکانند . ۱۱- ش : برنگ آسمان ، آسمانی رنگ ، آبی رنگ . ۱۲ - معرب توفال یا تفال ، ریزه‌هایی‌که از مس یا آهن تفته بهنگام کوبیده شدن جدا شود و باطراف ریزد .

سُنبل و مصطکی از هریک چندان که بکار باید و آب رُزّه[1] و آب رازیانه بجوشانند، و صافی گَردانند ، پَس اورا با این داروها بیامیزند وبخورند ، وگر ازبهر اسهال ، بلغم و سَوْدا بایَد بتُربدوافتیمون و هلیلهٔ هندی ، وگُل وزیرهٔ کرمانی ونمک هندی[2] ، پس شَربتی ازاو بعدآنکه بصلاح آورده باشَنْد[3] بدین داروها که گفتیم ازدانگی تا دود َانگ ، و بیشتر تا نیم درَم اسْت ، وکسی راکه قُوّت ضعیف بود یا خداوند نازوآسانی بُوَد ، اورا نشاید خورد ، ولیکن کسی را شاید دادکه قُوّتی قوی دارد و رنج بسیارکشد ، وتدبیرش تدبیری غلیظ بُوَد چُون حمّالان یاورزگران اندرروزگار معتدل بسَرْدی وگرمی و تنهای معتدل ، و یوحنّا گوید که مازریون گَرم وتیزاسْت ، و بقُوّت آب راند ، و بجگر زیان کند وچُون بکو بند ، وبه انگبین بسرشَنْد، وسَخ ازریشها پاك بکند و خُشک ریشه‌ها را بکند ، و تخمش صَیّادَان ماهی را بکَار آیَد که چون تُخمش اندرآب افشانند ، ماهی که آن بخورَد درجای مست گَردد و قُوّتش بشَوَد وبرسرآب افتد ، وشیر مازریون اگربرموی زنَنْد موی بتَراشد ، وگر چند بار طلا کُنَنْد برجایی که موی نباید که بُوَد ، اصل مُوی ببُرّد و دگرنروید ، و همچُنین آزخ و تُوثَه را ببَرد ، وگُوشت زیادت بخورد ، وشیرینه وگر و ریشهای عفن را ببَرد ، وگربمقدار بکار برند نیزآن سختی که از گِرْد ناسوردربُوَد ببَرَد .

مَحلَب

محلب[4] گرم است و خُشک اندر درجهٔ اوّل ، واندراوجلایی لطیف است

---

۱ ـ بضم راء و تشدید زاء صورتی است از رزّ یا ارز بمعنی برنج که در این کتاب در همه جا کرنج نوشته شده است . ۲ ـ نمکی است شفاف وسرخ رنگ مایل بسیاهی که بنفسجی گویند و بقطعات اندك بزرگ یافته میشود . ۳ - نص : آورد باشند .

٤ ـ بر وزن مکتب درختی است شبیه بدرخت بطم که دانه‌اش را حب المحلب گویندوآنرا بفارسی پیوند مریم خوانند بهاء هوز (مهلب) هم نویسند . ت .

قولنج را سُود کُنَد ، وعصب نرم گرداند که ازضربی مُعَطّل شده بُوَد[1] ، وسَنْگْ را بترکاند ، واندراوتلخی وجلایی قَوی اسْت ، کَلَف ببَرد چُون براوطلا کنند کوفته وکِرم و حَبّ القرع را بُکشد ، سُدد بگُشاید ورطوبت ازسینه برافکند .

مِسْکْ

مِسکْ[2] گرم اسْت و خُشکْ اندردَرَجه‌ی سیُم ، گرمی‌دار را زود سربدرد آرد ، ومَرعلتهای سَرد را اندر سرنیکْ بُوَد ، وقُوّت دل و اندامها کُنَد ، وگر ببینی بازافکنند با زعفران وکافوز صُداعی که ازسَرْدی و تَرّی بُوَد ببرد ، ولقوه نیز ، ومغزسَرد را قُوت دهَد ، وسرد مزاج را ضعیفی‌اندام قوی گرداند وَی.

مومیایی

مومیایی[3] گرم اسْت و خُشکْ اندردرجه‌ی دُوَم تحلیل کند ولطیف‌است ، شکسته وکوفته را منفعتْ کند ، وخون اززیر بازگیرد ، دردسرکه ازسردی بودببرد چُون‌با رُوغَن‌زنبق ببینی بازافکنند.

مغاث

مغاث[4] گرم و نرم است اندر دَرَجه‌ی دُوَم ، و چُون طلا کُنَند بر اندامهای آززده نیکْ‌بُوَد،ونقرس‌و وجع المفاصل‌وعرْق النِسا را ودَرْدکونَستَه‌وکوفته را سُود دارد،چُون‌طلی کُنَنْد.

---

۱ - نص : شد بود. ۲ - بکسر اول معرب مشک بکسراول و بعضی‌میم راضمه دهند وکسر افصح بلکه اصح است . ۳ - بعربی‌موبیا گویند وآن ماده‌یی است‌شبیه بقیر که از درز و شکاف بعضی کوهها میتراود. ۴ - بضم‌اول: بذیل ۳۲۰ رقم ۱ رجوع شود .

مَاهِی زَهْرَهْ

ماهی زهره[1] گَرم اسْت و خُشکْ اندر درجه‌ی سِیُم اسهال رطوبتهای غلیظ کُنَد ، و نقرس ووجع المفاصِل وعرْق النِسا را ، و دَرد پُشت وکونَستهرا نیک بُوَد وماهی‌را مَسْت گرداند ، وبرسرآب افْکَنَد چُون درآب افْشانند واوبخورد .

مِیوِیزَجْ

میویزج[2] گرم استو خُشکْ اندر درجه‌ی سِیُم سوزنده اسْت ، گر را بکند و شُپُش بکُشَد ، ودا الثعلب ودا الحیّه ببَرد ، وچُون بامصطکی‌بخایند ، رطوبتهای غلیظ را ازمَغْز بکَشَدْ وگرخردگی از او بخورند قی‌آرَد لیکن مخاطره اسْت‌که بکُشَد ، خاصیتّش خلطها ازسر بکشیْدن َاست ، و مضرتش بسپرزاسْت ، واصلاحش عاقرقرحاسْت ، وبهترش سیاه َاست شربتی ازاویکْ درم َاست .

مِسْحُ البَالِی

مِسح البالی[3] راچُون[4] بسوزانَند ، وبرمقْعَدَه‌ی بیرون آمدَه افشانندبَازجای برَد .

مَرارَاتْ

مرارات[5] جمع زهرَه بوَد ، وهمّه زهره‌یی آب را که اندر چِشم همی آید

---

۱ - پوست گیاهی شیردار شبیه بشبرم مایل بزردی و با اندك حدت شبیه پوست کبر معربش ماهیزهرج .   ۲ - معرب مویزك که اورا زبیب‌الجبل (مویزکوهی) نیزنامند.

۳ - مسح بکسراول بروزن ملح بمعنی پلاس و بالی بمعنی کهنه است و مسح البالی که بعبارت صحیح المسح البالی یا مسح بالی باید گفته شود پلاس وگلیم کهنه راگویند .

٤ - نص : چون چون .   ٥ - جمع مرارة بکسر اول بمعنی زهره .

سود کُنَدْ چُون اندر چِشْم کَشَنْدآن زَهرەیی که حاضربُوَد با آب رازیانه ، و بهتر و قویتر زهره‌ای جانوران ازچهارپایان بچشم‌رُوشَن کردن ، زهرەی گاو نَرّ است بکُنْد[۱] ، و از پس او زهرەی کَفتار ، پَسْ زهرەی خرْس ، پس زهرەی خَرُوس ، و ازپس او زهرەی بُز ، وآنگه زهرەی گُوسْپَند و از پس او زهرەی خُوْك ، امّا زهرەی مُرْغان همه‌گَرم و لدّاغ است و قَوی ، و زهرەی خَرُوس ودُرّاج وکَبْک قویتراسْت ، و اندرعلاج چشم بهتر بکارآید ، امّا زهرەی عُقاب[۲] وآن باز سَخْت لدّاغ اسْت و تیزیی تیز دارد وگُوشت خورَد و رنگش خود دیدار[۳] بُوَدکه زَنْگاری باشَدْ ، و بُوَدکه سیاه باشد نیز ، و زَهرەی‌آهو نیزگُویند تاریکی چشم را سُود دارَد ، و از این زَهرَەها هرچه رَنْگش زَرْد باشَد بهتر بُوَد ، و چون بسُوزند خود سیاه‌گردد ، یا زَنْگاری ، یا لاژوردی ، و آنکه بر این رَنْگ بُوَد ازتَشنگی آن مُرْغ باشَد که‌گَرمی دراوکارکرده بُوَد یا تشنگی ، پس آن علّتْ رسانَدْ ، و جزآن زهره بکار نباید بُردکه رَنْگش بطبع خویش زَرْد باشَدْ ، که آب ازچِشم بکَشَد ، و زهرەی شَبّوط همچنین است و اما زَهْرەی خُوْك دردگوش و ریش وی را سود کند ، وگَرْ آن ریش سَخْت بَد بُوَد زهرەی کل‌بُز[۴] بهتر بُوَد ، و زهرەی‌گاو فحل بواسیر را چون بر او نِهَنْد رگهای وی را بگُشاید ، وگربرمقعده طلا کُنَند قولنج بگُشاید چُون بورَق[۵] و شحم حنظل[۶] و

۱ - در نص بالای کاف این کلمه ضمه نهاده شده و معنی آن بسته و مقید و مقصود زهرۀ گاوی است سفید است* که دریکجای بسته بود زیرا تأثیر زهرۀ حیوان بتصریح صاحب مخزن در حالات مختلف ازسیری وگرسنگی و سیرابی و تشنگی ووحشی‌واهلی بودن وریاضت و تعب و دوندگی وسرعت سیر و پرواز و راحت و آرام و یکجا بستن و درقفص بودن و تعلیف باشیای حاره و بارده مختلف میباشد. ۲- بضم‌اول : مرغی شکاری که بفارسی اله بفتح همزه و ضم لام گویند و بعضی بمرغ مردارخوار تفسیر کرده‌اند که ظاهراً کرکس باشد .

۳ - ش : نمایان وآشکار و مشهود . ۴- ش : بزنر . ۵ - بذیل صفحەی ۱۸۲ رقم۳ رجوع شود . ۶ - بذیل صفحەی ۷۳ رقم۸ رجوع شود . * - عین عبارت مرحرم بهمن‌یارو ناشی ازتفرق‌حواس‌است وصحیح‌آن : مقصودآنکه زهرۀ گاوی‌سفید است....

انگبین طلا کُنَند ، و نباید که کَسی زَهره اندرچشْم کَشد الا بعد آنکه شَکم پاك کرده بُوَد و مغز نیز ، وکسی را که طبع سرگرمی بُوَد نباید که زهره اندرچشْم کَشد ، وهَمه زهره‌یی گرم و خُشک اسْت اندر درجه‌ی سِیُم ، بعضی اندر اولش وبعضی اندرمیان‌وبعضی انْدَر آخرش ،وهَسْت که اندردرجه‌ی چهارم شود ، وآخر طبع همه‌آنسْت که تاریکی چشْم بِکَشد .

مُخ

مخ[۱] مرهمه سختها را نرم گَرْداند و طبعش اینست .

۱ ـ بضم اول و تشدید خاء : مغز سر ، دماغ .

بابُ عَلَی حَرْفِ النُّوْنِ

نَبْق

نَبْق[1] هرچه تَر است سَرد و تَر است ، و بلغم انگیزد ، وآن که خُشْک است اسهال را ببندد ، وصفرا بشْکند ، وسعال را بَد است ، و پستش همچُنین ، و بَرگ وی را سدر[2] خوانند ، نَرم گرْداند ، وآماس گَرْم بنشاند و بپزد چون دیرهمی پخته شود واندر او بعضی جلاسْت ، کلف ازروی ببرد ، و اصل موی قَوی گَرْداند تا بنریزد ، وقُوّتش بقُوّت خطمی نزدیک است ، و پست وَیْ معده را نیک بُوَد ، طبیعت ببندد ، و محرورانرا شاید ، وصفرا بشْکند .

نارْجیل

نارجیل[3] گوز هندی باشَدْ ، ونَرْم است غذا دهَد بسیار ، ودیرگوارد واندرمنی بفزاید ، و چون کهن شُدْ گرمی بیش دارد ، وخُشکی گیرد و طبعش ببَنْدد ، وگرم* اندرشکم بکُشَد ، تن فربه گرداند ، وخُون بیفزاید ، وپُوسْت وی خُشْکَ است سَخْت ، گلووحلق را بَد بُوَد ، واصلاحش شکرطبرزَد است باشیرخِشْت .

نانْخُواه

نانخواه[4] گرم است و خُشْک اندر دَرَجَهٔ سیُم ، ادرار البول آرَد ، و

---

۱ - بر وزن برق ورزق وشفق وکتف : میوهٔ درخت کنار که عربیش سدراست .
۲ - بکسر اول : برگ درخت کنار که بعضی کوبیدهٔ آنرا مانند صابون درشستن سروتن بکار میبرند . ۳ - میوهٔ درختی است درهندوستان ازهرجهت شبیه بنخل که خرما دهدجز آنکه میوه و ثمرش نارجیل است . ۴ - زینیان که بعربی کمون ملوکی (زیرهٔ شاهانه) گویند . * - درمتن ماشین شده که از نظر مرحوم بهمن‌یار گذشته است ، چنین است ولی ظاهراً باید کرم بکاف باشد.

سنگ اندرخایه خرد کند ، و بادها براند ، ودرد مغص بنشاند تری ازمعده بچیند چون اندرسر که آغارند ، و پس خشک کنند ، و بکوبند و با شکربخورند ، و اندامهای باطن را پاك گرداند ، و بوی را نیک شنواند ، و چون باگوزسوخته بکوبند و بخورند زحیربازگیرد ، و چون با جلنار و میویزکوفته بخورند فعل از این بهتر کند ، وگربکوبند و بانگبین بسرشند تب چهارم را ببرد ، وگر آبش پخته بر گازعقرب چکانند درد بنشاند ، وگرمی اندرجگر و معده بفزاید ، و اصلاحش مصطکی است ، و بهترش نکورنگ‌تر بود ، وشربتی ازاوسه درمسنگ است .

نیلوفر

نیلوفر[1] سرد و تر است اندردرجه‌ی دوم ، خواب آرد ، ودرد سربنشاند که ازگرمی وخشکی بود ، و طبع اصلی اوی ضد منی است ، و ببوی بازگرفتن منی‌را ضعیف‌گرداند ، و نیز روغنش بطلا همچنین ، و خوردنش اصل منی ببرد خاصه که باخشخاش بود ، و بهترینش بنفش فام بود ، و برآماس گرم چون طلا کنی بنشاند ، و چون‌درآب بجوشانند وآن آب برسرهمی ریزندگرمی‌ازمغزبکشد ، و روغن اوی ازبنفشه سرد تراست ، و چون ببینی بازافکنند یا زیر پای بمالند خواب‌آرد ، وهمه علتی را که ازگرمی اندر سر بود چون سرسام[2] وی منفعت کند ، وسعالی راکه ازحرارت بود سود دارد ، وحرارتی که اندر کلی ومثانه بود بنشاند ، ونیزشرابش تبهایی را که ازگرمی وخشکی بود بنشاند و ذات‌الجنب[3] را ، وطبیعت نرم گرداند .

---

۱ ـ گیاه وگلی است معروف واین لفظ معرب نیلوپهل هندی است یعنی میوه‌ی‌آب .

۲ ـ بروزن بهرام : بمعنی بیماری سر یا ورم سر و بمعنی ثانی شهرت دارد و دوقسم است حقیقی و غیر حقیقی .

۳ ـ ورم‌حاد درد ناکی است که درنواحی سینه بهم میرسد .

نرجس

نَرْجِس[1] گرم است اندر درجهٔ دُوَم ، وخُشک اندر درجهٔ اوّل ولطیف اسْت ، وتحلیل کُنَد ، و رُوغَنش آماسهایی که ازسَرْدی بُوَد اندرآن گوشتْ که اندرمیان استخوانهای پهلُو بُوَد بگُشاید ، چُون سینه وپهلو بدوطلا کنی ، ودرد رحم ومثانه را که ازسَرْدی بُوَد سُود دارد ، وسددگشاید آن سَر[2] ، وصُداعی را که از بلغم وسودا خیزد نیک بُوَد ، وهمه اندامهای عصبانی را نیک بُوَد ، ویوحَنّا گُوید این روغَن معتدل است ، وگرمی کَمتر از روغن سُوسَن[3] دارد ، جراحت را بهم آرَد ، وحب القَرْع را بکُشَد چون ازاوچهار درمْسَنگ بخورند بآب انگبین ، وکُودک زنده را بکُشَد ، ومُرده را بُرون کَشد ، و بهَق وکلف را سُوْد دارَد ، وچُون نرگس را بُویِ کُنَند زکامی که ازسَرْدی بُوَد ببَرد که اندر او تحلیلی قَوی است .

نَمّام

نمام[4] گرمست و خُشْک اندر درجهٔ دُوَم ، او فواق ومَغص را نیک باشَد ، چون بشَراب ریحانی استعمال کُنَد ، خاصّه تُخمش ، واولطیف است تحلیل کُنَد سُدَدْ جگر بگُشاید ، و زَخم زنبور را نیک بُوَد چون بخورند یا بکُوبَند[5] ، وگر

---

۱ ـ بروزن هرگز : معرب نرگس و آن گلی است خوشبوی و معروف و دوقسم است قدحی ومضاعف . ۲ـ ش : سددی که درسر وازآن سراست . ۳ ـ بروزن سوزن نوعی ازگل که تابستانی است وصحرایی وهرکدام سفید است وکبود . ٤ ـ بروزن حمام سوسنبر که نمام الملک ونماما نیز نوشته‌اند وسیسنبر نیز گویند وآن گیاهی است ازجنس ریاحین میان نعناع و پودنه . ٥ ـ ظاهراً بعد از این کلمه (بکوبند) یک یا چند کلمه افتاده است ازاین قبیل : « و برجایش نهند » یا « وطلا کنند » یا « وبمالند » .

این نمام را بسرکه بپزند ، و روغن گل اندرآن سرکه کنند ، و برسر ریزند نسیان ببرد ، وخرد را نگذارد که بوقت شوریدن بشورد ، وادرارحیض آرد وسنگ اندر کلی وخایه خرد بکنند.

نسرین

نسرین[۱] گرم وخشک است اندردرجه‌ی دوم ، پیران و مرطوبان را شاید ، و روغنش علتهای عصب را نیک بود .

نارمشک

نارمشک[۲] گرم است و خشک اندردرجه‌ی سیم ، تحلیل کند معده وجگر سرد را گرم گرداند ، وقوتش بقوت سنبل ماند .

نیل

نیل[۳] گویند ، ولیله[۴] نیز ، و اوگرم است وخشک اندردرجه‌ی دوم ، عصارتش مراستسقا را نیک بود چون با خیار چنبر بخورند ، وجراحتها بهم آرد ، خاصه بر

---

۱ - بفتح نون : گلی سفید و خوشبوی که گل مشکین و گل عنبرین و مشکینجه و مشکیجه نیز گویند . ۲- بکسر میم فارسی است بمعنی مسک الرمان و دربرهان جامع با نارهندی تفسیرشده است ، درماهیت آن اقوال مختلف است . ۳- ماده‌یی است آسمانگونی تیره که ازعصارهٔ گیاهی موسوم بوسمه یا کتم میگیرند و بصورت قرصها یا حبها درمی آورند وبرای فروش باطراف میبرند . ٤ - ظاهرا نیله بوده و دراستنساخ ازروی سهو تحریف شده است ، نیله را بتعریب نیلج هم گویند وبمعنی کبود هم استعمال کرده‌اند چنانکه اسب نیله گویند بمعنی اسب کبود رنگ .

اندام سخت بُوَد ، چون با قَرْفه[1] بیامیزند و پست جو یا آرد گَنْدُم ، وخون اززیر بازگیرد ، وآماس بنشاند چُون ضماد کُنَنَد ، و بَرگ وی را کَتم[2] خوانند موی را قَوی گرْداند .

نُورَهْ

نُوره[3] گرم است وخُشک در درجه چهارم ، گوشت زیادت را بخورد ، و خون اززیربازگیرد ، وچون بشُویند سوخته‌ی آتش‌را نیک بُوَد ، وگوشت بگدازد ، وشُسْته تجفیف ریشها کُنَد بی تیزی .

نَطْرُونْ

نطرون[4] گرم اسْت و خُشک اندر درجه‌ی دوم تقطیع کُنَد ، ولطیف گرداند خلطهای غلیظ لزج را ، وجلا کُنَد ، وپاکْ گَرداند ، و اوجنسی اسْت ازبُورق .

نَوشَادِرْ

نوشادر[5] گَرْمَ است و خُشک اندردَرَجه سِیُم ، لطیف است لهات[6] راچون

---

۱ - بروزن حرفه و درعربی سطلق پوست درخت ودرصیدله پوست نوعی ازدرختچینی را گویند که درجزیره‌ی سیلان بعمل می‌آید . ۲ - بروزن قلم : عربی و فارسیش وسمه است وآن گیاهی است که درخضاب بکار میرود و از عصاره‌اش نیل میسازند . ۳ - آهک است که بعربی کلس بروزن حبر وجیر مانند قیر نیزگویند . ۴ - بذیل صفحه‌ی ۳۱۰ رقم ۶ رجوع شود . ۵- بضم دال : ماده‌یی است سفید و شبیه بشورهٔ قلمی که اهل صنعت و کیمیاگران عقاب و ملح النارگویند و معروف است . ۶ - بذیل صفحه‌ی ۲۳۳ رقم ۲ رجوع شود .

فرودآمده باشد[۱] بازجای برد چون بمنفخه[۲] اندر دمند، و خوانیق را سود دارد، وسپیده ازچشم ببرد .

نحاس

نحاس[۳] سوخته ازروی و ازتوبال[۴] نحاس هرچه تنک بود، وسیاهیش بر رنگ طاوسی زند نیکتربود، وخاصیتش اسهال بلغم است، وآب زرد، و ازوی شربتی تا مثقالی و تابمثقالی ونیم است با علک البطم[۵] ، و اومعده قوی گرداند و رحم، و ازآبستنی منع کند ، و خون بازبندد ودمعه خاصه که شسته بود ، که چون شسته باشد جراحتها بهم آرد وموی سیاه گرداند ، وبینایی تیزگرداند .

نفط

نفط[۶] گرم است وخشک اندرآخر درجه‌ی سیم ، وسپید[۷] لقوه وفالج ووجع المفاصل را نیک بود که از بلغم باشد چون طلا کنند ، و چون بخورند بادهای غلیظ را ازرحم ببرد وچون بزیر بر گیرند کودک وزهدان بیارد ، و حب القرع و

---

۱ - نص : آمد باشد . ۲ - بکسر میم بروزن‌سکنسه بمعنی دم است که زرگران وآهنگران با آن درآتش دمند تا تیزتر شود و دراینجا مراد چیزی است که بوسیلهٔ آن بتوان دوا را درحلق دمید اگرچه نی یا قلم باشد . ۳ - بضم اول : مس که یکی از فلزات معدنی و معدنش در غالب کشورها موجود است . ٤ - بذیل‌صفحه‌ی ۳۲٤ رقم ۱۲ رجوع شود . ٥ - علک بر وزن سلک و بطم بر وزن قطن بمعنی‌سقزاست که باصفهانی قندرون گویند . ٦ - درفارسی بروزن هفت و درعربی بروزن هفت‌وسفت معروف است درعربی بطاء حطی و درفارسی بتاء دو نقطه و هم بطاء نوشته میشود . ۷ - ش : نفت سپید .

کرم را کم گرداند ، و ربو وسعالْ را که ازسردی بُوَد سُود دارد چُون بآب گَرْم بازخورند ، وچُون پلیته‌یی[1] اندر وی زنَند ، وزیربَر گیرند کرم خُرد را که اندرمقعده بُوَد بکشد ، وصُداع آرد ، و اصلاح اوروغن بید انجیراست ، وچُون سپیدتر بهتر ، شربتی ازاوسه درمسنگ است .

۱ ـ فتیله .

باب علی حرفِ الواو

وَرْد

وَرد[1] گل است، و گل سرخ پارسی بهتر بُوَد، واندروی قوّتهای مختلف است لیکی بسردی میل بیش دارد واندراو قبض است ولطافت، وبخوش بویی اندام باطن را قوی کند وچون بوی کند حرارت مغز بنشاند، وحرارت معده نیز ساکن گرداند، وتبی که از گرمی بُوَد ببرد، وخاصیتش آنست که زُکام آرد و عطسه، و بادسبل[2] انگیزد، وخمار ببرد، وسُدَد بگشاید، وجلا کُند، وشرابی که ازآبش پزند اسهال صفرا کُند، وگر باموَرد[3] وعدس ضماد کُنند معده را بریشها سود دارد، و گر اندر دهان گیرند آبلهٔ دهان و قُلاع را منفعت کند، خاصه که با عدس بُوَد و کافور، و تخمش قابض است قُلاع را شاید چون بکوبند و اندردهان گیرند، وچون روغنش بگیرند سرداست آن روغن ولطیف، سداع گرم را نیکث بُوَد چون بآب سرد بیامیزند و سرکه، و چون برتن طلا کنند خارش بنشاند یوحنّا گوید رُوغن گل بروغن بنفشه نزدیک است، لیکن اندر رُوغن گُل قبض است، و ریش وگر تن را اندرظاهرو داخل تن ازآن سود کند، وچون ریش اندرافزارهای فرودین بُوَد حُقْنه باید کرد.

---

۱ — بفتح واو سطلق گل را گویند وازسطلق آن گل سرخ بستانی را اراده کنند که آن نیز چند قسم است. ۲ - بروزن عمل پرده مانند یا غشاوه‌یی است که درچشم ازرگهای سطح ملتحمه وقرنیه بافته میشود و مراد از باد سبل برآمدگی و درشتی رگهای چشم است بسبب غلبهٔ خون. ابن ربن درفردوس الحکمة در امراض چشم گوید: و اما ریح السبل فحمرة و امتلاء یکون فی العروق من الدم فتغلظ لذلک العروق. ۳ - برگی است که بعربی آس گویند و معروف است.

وَجْ

وَج[1] گرم است ، وخشک اندرآخر درجهٔ دوم ، ادراربول آرد ، و نیز سدد جگربگشاید ، بادهای غلیظ اندرشکم و رودگانی براند ، و بینایی تیزکند چون بکوبند و اندرچشم کنند و فالج ولقوه وهمه علتهای سرد را سود دارد ، و دل خرم وقوی گرداند ، وگرانی اززبان ببرد ، ومادههای غلیظ لطیف گرداند ، وعلتهایی که اندرطبقهٔ قرنی چشم‌افتاده بود[2] ازمادههای غلیظ سرد سود کند ، و بصرتیز گرداند ، وعصب قوی کند ، وقوتش مانندهٔ قوت اسارون است ، و سدد اندر رگها بگشاید وسختی‌سپرز را بنشاند ، وعلتهای سردراکه اندر عصب بود ببرد ، و استسقای لحمی[3] را نیک بود ، وچون ازوی‌هفت‌مثقال‌خرد کوفته بآب انگبین بخورند ، اسهال بلغم و سودا کند ، و خاصیتش اسهال بلغم و سوداست ، و ادرار بول وحیض ، وکودک ازشکم بیرون آرد ، واصلاح‌وی مصطکی است ، وبهترش سرخ است ، و شربتش دودرمسنگ است .

ورس

ورس[4] طلی[5] است برگیاه افتد اندر بادیه ، رنگش زرد باشد عطری ، زنان عرب جامه بدور نگ کنند ، واندراوی اندکی قبض است ، وگرم است وخشک اندردرجهٔ دوم ، وکلف و برش و نمش و خارش و حفص[6] و شیرینه را نیک بود چون طلی کنند ، واومانند زعفران است .

---

۱ ـ بفتح واو و تشدید جیم گیاهی است که در آب روید و بفارسی « اگر » بدو فتحه یا دو کسره یا فتحه و کسره گویند و بدو کسره معروف تراست . ۲ ـ نص : افتاد بود .
۳ ـ یکی از سه قسم استسقا و دوقسم دیگراستسقای زقی و استسقای طبلی است . ت .
۴ ـ بروزن چرس : تخمی است مانند کنجد که بدان جامه رنگ کنند . ت. ۵ ـ طل بفتح طاء وتشدید لام : شبنم است وبمعنی باران نرم وضعیف هم‌آید . ۶ ـ کذا ، وظاهراً تحریف « حصف» است که ناسخ باشتباه صاد و فاء را قلب مکانی کرده‌است و حصف بروزن طرف‌جرب و گراست‌ودرطب دانه های کوچک شوکی‌را گویند که برپوست بدن گسترده‌میشود .

وَدَعْ

ودْع[1] را هیچ نگفت.

وسخ

وَسْخ[2] گَرْمابه گرم گَرْداند باعتدال ، وتحلیل کُنَد وجراحتها را بر َساند، ووسَخ که‌بر اندام کشتی[3] گیران‌خیزد بجای کشتی[3] گرفتن آماس پسْتان ببَرد ، ووسَخ گوش جراحتها را نیزبپزاند، وسَخت شدَه[4] را نرم‌گرداند ووسَخ گُوش‌ازاجْناس زهرهاسْت چُنانکْ پیش‌گفتیم .

۱ ـ بفتح واو ودال جنسی ازصدف وحلزون است که بانواع و اشکال گوناگون یافته میشود وآنرا که دراز و پیچیده است بشیرازی گوش ماهی و باصفهانی کس گربه گویند .

۲ ـ بروزن ملخ چرك و پلیدی و چون سطلق گفته شود چرك بدن آدمی مراد است .

۳ ـ نص : کستی .   ٤ ـ نص : سده .

باب عَلَی حَرْفِ الْهَاءِ

هِنْدُبَا

هندبا[1] بپارسی کَسْنی است ، و اوبکاهُو نزدیک اسْت ، و لیکن سَردی و رطوبتش کمتراست ، وغذا کمترواندراوتلخی است ، سُدَد جگر وسپُرز بگشاید ، و آبش یرقان را نیک بُوَد ، خاصه با آب رازیانه‌ی تَرّ ، وآب او چون با خیار شنبر بخورند آماسها راکه اندرافزارشکم بود ببَرد وگرازبیرون طلا کنند باصنْدل آماسهای گرم بنشاند وگرمی جگررا نیک بُوَد ، و تَبَش معده را که تیزی کُنَد و آنکه اندر زمستان رویَد ترّتر وسَرْدتر ، و آنکه اندر تابستان روید اندکی گرمی و خُشْکی دارد ، وتخمش بگرمی و سَردی معتدل است ، و طعمش تلخ است ، و هر تَبُشی را که مردم ازگرما یابد نیک است ، و ماده‌یی که بمعده همی‌ریزَد بنشاند ، وبیخش گاز کژدم را سود کند ، خاصه آن کسنی دَشتی که نامش طرشقوق[2] است ، وگر آبش با آردجو برمعده نهند خفقان را بنشاند ، وهمه آماسهای گرم را نیک است .

هَلِیُون

هَلیون[3] گرم استْ اندر درجه‌ی اوّل و معتدل است ، واورا مارچوبه خوانند ، طبیعت نرم گرداند ادرار بول آرد ، واندر[4] باه بفزاید وسُدَد جگر وسپرز و کلی بگشاید ، و

۱ - بکسر ها و دال ومد و قصر الف عربی است وفارسیش کاسنی یا کسنی که معروف است و دربیشتر بلاد بهم میرسد و ازبری و بستانی اقسام بسیار است بستانی را کاسنی وبری را طرخشقوق نامند . ۲ - در مخزن طرخشقوق ضبط کرده و آن کاسنی بری است که بقلة الیهودیه هم گویند . ۳ - بفتح هاء ریشه‌یی است که مارچوبه و بعربی خشب الحیة گویند . ت . ۴ - نص : و اندره .

درد دندان بنشاند ، خاصه بیخش چون بر دندان نهند ، و محمد بن زکریّا گوید هلیون بداست منش گردا آورد ، و یوحنّا گوید معتدل غذایی است گرم و نرم و بستانی تَرّ به باشد که دشتی ، وغذاش بیشتر ، وشهوت جماع بگشاید ، و اندر منی بفزاید ، و ادراربول آورد ، وغذاش میانه است ، و اندر او بعضی جلاست ، سُدد جگر و کُلی بگشاید ، وتازه خورند ، وبگوشت پخته ، وبزیت ومری پخته نیز.

هزارجُشان

هزارجشان[1] بیخ رزسپید کوهی است، ادراربول آرد ، وسختی سپرز بنشاند، چون بخورند یا براوطلا کنند چون مَرهم ، باسرکه وانجیرونیزبخورند ازبهرگزّ را ، و ازبهرآن علّت که پوست بازهلد با حلبه[2] بیامیزند وکرسنه[3] ، وکلف و نمش وجرب نیز ببرد وصرع را سود کند ، وزخم افعی را نیک باشد، وگوشت زیاده از بن ناخن ببرد ، و چون بآب بپزند و بررحم طلا کنند فضولهایی که اندراوبود بسته بیرون آرد ، و اوگرمست و خشک اندردرجهٔ دوم .

هیوفارقون

هیوفارقون[4] داذی[5] کوهی است، و اوگرم است وخشک اندردرجهٔ دوم،

---

۱ - بروزن سهارکشان گیاهی است مانند عشقه وآنرا هزارفشان و هزار رخشان و تاك صحرایی و بعربی الکرمة البیضاء گویند ودرکتب صیدله بعنوان « فاشرا » ضبط وشرح کنند.
۲ - بضم حاء بروزن کلبه شنبلیله است که شملیز و شملید هم گویند ومعروف است .
۳ - بذیل صفحهٔ ۲۶۱ رقم ۱ رجوع شود . ٤ - هوفاریقون نیزنوشته‌اند وآن گیاهی است که سه‌قسم است تخم هرسه شبیه بجوو بویش چون بوی راتیانج که صمغ صنوبراست. ٥- دانه‌یی است تیره و تلخ و تند شبیه بجو که جوجادو نیز گویند .

لطیف است ، و ادرار بول وحیض آرَد ، دردکونَستْه بنشاند ، و عرق النسا و رگها پاك بکند ، و رحم وجگر را و ریشهای تَر خشك کند ، و چُون بشراب بپزند جراحتهای عظیم فراهم آرَد ، و فضولهای صفرایی و سودایی بیارد و شکم نرم گرداند ، وآتش سُوخته را نیک باشد نیز .

هَال

هال[1] گرم است و خُشك اندردرجه‌ی دوم ، او معده وجگر وهمه اندامهای عصبانی را قوی گرداند و بُوی دهان خوش کند ، و بگوار برد ، و بادها براند ، و سنگ بگُدازد .

هُومُ الْمَجُوس

هُوم المَجُوس[2] گرمست و خشك اندردرجه‌ی دوم ، وجع المفاصل وادرار بول و حیض و تب و بلغمی را نیک بُوَد ، و تجفیفی بلیغ کند .

هَشْفِیْفِل

هشقیقل[3] گرمست و خشك اندر درجه‌ی دوم ، نقرس و وجع المفاصل را نیک بُوَد .

هَلِیْوُش

هلیوش[4] را طبع همچُون طبع هشفیفل است .

۱ـ قاقله‌ی صغار است که هل بویا باشد بذیل صفحه‌ی ۲۰۸ رقم ۱ رجوع شود . ۲ـ بروزن روح العروس گیاهی است ازجنس ارغوان زرد و بقولی بخورسریم و بقولی گل جعفری .ت .

۳ــ شقاقل است که ششقاقل نیز گویند و در نص : بغلط هشفیفل نوشته شده است . [در نسخهٔ خطی وچاپی هردو با دوفاءاست ودر نسخهٔ مرحوم بهمن یار بهمین صورت که چاپ شده یعنی یکی با فاء و دیگری با قاف] . ٤ ـ اصل این کلمه معلوم نشد .

هَرْنُوَنْد[1]

هرنُوَند[2] اندرروغن ساطع بکارآید ، و او دانه‌یی است از پلپل کمتر بُویش بوی عُودَ اسْت ، و اندکی زردی دارد ، جلا کُند ، و معده قوی گرداند و بگوار برد ، وبوی دَهَن خوش کُنَد گرم است اندر درجه‌ی دُوَم ، معتدل است بتری وخُشکی.

---

۱ - نص : هربوند . ۲ - این کلمه درنص هربوند نوشته شده و در سایر کتب صیدله هرنوه بفتح ها و ضم نون ضبط شده و سینویسند که قرنوه نیز گویند و آن ثمر درخت عود است .

بابُ عَلَی حَرْفِ اللّام[1]

لاذَن

لاذن[2] گرم استْ اندردرجه‌ی سیُم ، تَرّ استْ اندر درجه‌ی اوّل ، لطیف استْ ، قبضی اندَکْ دارَد ، خلطهای غلیظ ببُرّد ، تحلیل افکند باعتدال ، آماسها را بنشاند مویی را که همی‌فشاند ازضعیفی پُوستْ برآرَد ، و اصلش قوی گرداند ، مسامها ببندد ، و سختیها را اندر معده و جگر نَرم گرداند چون از سَردی و ضعیفی رسیده باشد[3] .

لاژوَرْد

لاژوَرْد[4] اسهال سودا کُنَد ، و مالیخولیا را سُود کُنَد ، و چُون بکوبند و اندر چشْم کَشَنْد مُژَه را برویاند ، و اندربالیدنش زیادت کُنَدْ ، وقوی گرداندش و اوگرم است اندردَرَجه‌ی دُوَم ، خُشکْ اندردرجه‌ی اوّل .

---

۱ ـ ظ : حرف اللابوده یا حرف اللام الف . ۲ ـ بفتح ذال معجمه یا دال مهمله رطوبتی غلیظ وچسبنده که ازساق وبرگ درختی کوهی بعمل می‌آیدوخالص آن که لادن عنبری گویند درنهایت خوشبویی است. ت. ۳ ـ نص : رسید باشد. و رسیدن در اینجا بمعنی بنهایت درجه رسیدن است . ٤ ـ سنگی است صلب و صاف و براق و نیلی رنگ که ازکاشغر آرند و آنرا بتعریب لاجورد می‌گویند. این سنگ را در رنگ لاجوردی که در نقاشی معروف است بکار میبرند . لاژورد هم می نویسند .

لاغیَه

لاغیَه[۱] بپارسی جمشیرک[۲] است ، و او جنسی است از اجناس یتُوع[۳] ، و مُسهلسْت محرق ، و قی‌آرنده ، و قوتی قوی دارد ، و طبع شیر مازریون[٤] دارَد ، و گرم است و خشک اندردرجه‌ی سیم .

---

۱ - نوعی از یتوعات است که غایله‌اش از دیگر یتوعات کمتر است و در تنکابن آنرا سینه‌ایخ نامند . ۲ - این کلمه در کتب دیگر چشمیزک ضبط شده و درفرهنگ فارسی است که چشمیزک و چشمزک و چشام و چشخام بروزن کفگیرک و هشت یک وسلام و فرجام بمعنی چشمک و چاکسو است وآن‌دانه‌یی‌است سیاه مانند عدس که در دوای چشم بکاربرند . ۳ - بفتح حرف اول که یاء است اسم جنس گیاه شیردار است که شیرش حار و حاد و محرق و مسهل باشد . ٤ - بذیل صفحه‌ی ۳۲٤ رقم ۱ رجوع شود .

باب عَلَی حَرْفِ الْیاءِ

یَاسَمِینْ

یاسمین[1] گرم اسْت و خشک اندرآخر درجه‌ی دُوم دَرد سررا که ازسردی بُوَد نیک باشد ، و ازبادهای غلیظ و مغز را قَوی‌گرداند ، و تحلیل دهد ، و لقوه وفالج را نیک بُوَد و هَرکه را مَغْزش سَرد و تَراست منفعت کُندش و کلَف ببَرد ، چُون خُشْک کرده بسایند و براوطلاکنند بآب ، و روغَنَش گَرمَ است و لطیف، سَرْد شدن رحم را و بیماریهای سَردرا سُوددارَد ،ونسیان افتادن را هَمچُنین.

یَتْوْع

یَتُوع را اجناس بسیارَاسْت ، و اورا چُنین گفتند که هفت گُونه است همه گرم و خُشک مُسهل وقی‌آور ومُحْرق و او مازریُونَ اسْت و عُشَر[2] و دیودار[3] و لاغیه و شَبْرم[4] وشیرانجیر[5] و تریاق نبطی[6] و دگرماهودانه[7] .

یَشْم

یَشْم[8] سَنگ است ونامش و ذکراوی اندرباب سَنْگ‌ها برَفْت[9] .

---

۱ - گلی‌است خوشبوی پالوان سفید و زرد و کبود و پشت‌بنفش که آنرا یاسم و یاسمن ویا سمُون نیز گویند . ۲ - بذیل صفحه‌ی ۲۳۵ رقم ۱ رجوع شود . ۳ - بذیل صفحه‌ی ۱۵۷ رقم ۴ رجوع شود . ٤ - بذیل صفحه‌ی ۲۰۲ رقم ٤ رجوع شود . ٥ - این کلمه مفهوم نشد . ٦ - این کلمه نیز باشیر انجیر بیک زنجیر که ابهام باشد بسته شده‌است. ۷ - بذیل صفحه‌ی ۳۱۷ رقم ۱ رجوع شود . ۸ - بذیل صفحه‌ی ۱۲۰ رقم ٥ رجوع شود . ۹ - در ذیل عنوان حجرالیشم .

یَبْرُوجْ

یبروج[1] دُو جِنْس َاسْت ، هندی و نبطی ، هندی را یَبْرُوجُ الصَّنَم[2] گویند و نبطی را اصْل السرح[3] ، و استعمال کنند طبیبان این اصل السرج را ، و او لفاح[4] است ، وسَخْت سرد اسْت ، اگَر اندَکی ازوی اندرشَراب کُنَنْد آن اندك سخت مَسْتی کند وگر اندرداروییی کُنَنَد که هرجاییی که دَردکند طلا کنند درد بنشاند ، وگراز او بسیاری بخورند بکُشَد ، و او سَخْت سَرْد اسْت و خُشْك ، فعلش بفعل افیون مَاند .

یَاقُوتْ

از یاقُوت[5] بهترین سُرخ است ، و او بهترین جواهرهاسْت خاصّه رُمّانی[6] از وی و بتَرش سپید اسْت و میانه تَرش ازرَق[7] است ، و خاصیت این همه نوعهاش آنست که تشنگی بنشاند ، و اگر بکُوبند ، و خُرد بسایَند و بزهرداده دهَنْد سُود

۱ - بروزن مجروح ، حرف آخرش حاء مهمله است و در کتاب « جیم » نوشته شده است و یبروح بمعنی مردم گیاه و شامل بیخ لفاح و میوهٔ آنست از هرقسم که باشد و چون مطلق گویند مراد جبلی است یبروح را گویند سریانی و بمعنی ذوالصورتین است زیرا بیخ هرنوع لفاح بزرگ را بشکافند درآن شبیه بدو صورت انسان می بینند . ۲ - بیخ لفاح بری است بشکل دو انسان روبروی یکدگر گذاشته وآنرا مهرگیاه وسگ شکن نیز گویند . ۳ - کذا و احتمال قوی نزدیک بقطع و یقین میرود که اصل الیبرح باشد . ٤ - بذیل صفحه‌ی ۳۰۲ رقم ۳ رجوع شود. ٥ - سنگی است معدنی و نفیس وگرانبها که بالوان مختلف از سرخ و زرد وکبود و سبز و پسته‌یی وسفید یافته میشود . ٦ - منسوب برمان بمعنی انار یعنی برنگ انار ، و رمانی یاقوتی را گویند که سرخ و بسیار رنگین و شفاف باشد چون دانه های انار . ۷ - یاقوت کبود و مراد قسم لاجوردی و کحلی وآسمانگونی وپسته‌یی است که کمیاب است .

دارد، و مردم زهرخورده را ازوی هیچ چیز بهتر نبود، وخاصیتش آنست که دل را خرّم دارد وگر کسی نگینی یاقوت دارد بی آنکه خرّم بود خرّمی همی آوردش، و هر که اورا اندر کوزه‌یی آب نهد و ازآن کوزه آب همی خورد، هرگزوی را علت استسقا نبود وعلامت آنکه بشناسندش آنست که همیشه سرد بود وهرگز گرم نگردد وآتش براو کار نکند، و ازآتش زیانش نرسد، وگرچه بسی روزها اندر آتش بود، وهیچ چیز براو کار نکند الّا الماس.

تمت

والحمدلله رب العالمین و صلواته علی نبیه محمد وآله الطاهرین

و حسبنا الله و نعم الوکیل

و کتب علی بن احمد الاسدی الطوسی الشاعر فی شهر شوال

من سنه سبع و اربعین و اربعمائة لهجرة النبی صلی الله علیه :

خجسته باد بر خداوندش

نسخه بدل‌ها

درجریان چاپ کتاب نسخهٔ تازه‌ای ازالابنیه پیدا شدکه زمانی متعلّق بوده‌است به‌کتابخانهٔ دانشمند فقید ابوعبدالله زنجانی معلّم و مدرس دانشکدهٔ معقول و منقول دراوایل تأسیس‌آن دانشکده . این‌نسخه بسعی آقای دانش پژوه برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه عکس برداری و بصوابدید ایشان باکتاب حاضرمقابله شد وخود ایشان‌هم در شمارهٔ دیماه ۱۳۴۵ مجلهٔ راهنمای کتاب مقاله‌ای دربارهٔ آن نوشته‌اند ؛

نسخهٔ مزبور ازاوّل وآخر و وسط ناقص است. آغاز آن از ثلث‌آخرسطر پنجم صفحهٔ ۴۱ کتاب حاضراست و پایان‌آن ، آخر سطر نهم صفحهٔ ۲۸۴ ، و دروسط هم افتادگی‌هائی داردکه بجای خود به‌آن اشاره شده است ؛

درحاشیهٔ پائین صفحهٔ آخر نسخهٔ تازه مطلبی که مربوط بکتاب نیست‌نوشته ودرآخرآن تاریخ اثنی (یا سبع) و عشرین وسبعمائه رقم شده است ولی محتمل‌است که تاریخ تحریرکتاب نباشد ؛

اینک اختلاف دو نسخه

صفحه	سطر	نسخهٔ تازه
٤١	٦	وچون پوستش بپزی ...
٤١	١١	پلپل (بضم دو پ فارسی)
٤١	١٢	وچون آرد کنی و با روغن بادام ....
٤٢	١	مربا یا گوارش ....
٤٢	٣	طبیخش (بدون تشدید باء)
٤٢	١٠	زبان لباسا (بفتح زاء)
٤٣	٨	شه بلوط همان فعل
٤٥	١	خلط (بکسر خاء وسکون لام و طاء)
٤٥	٤	و آن نیز که برسیده باشد
٤٥	١١	و چون بسیار خورد
٤٥	١٢	بزود برگها
٤٥	١٤	اندر او بود بگدازد
٤٦	٤	آسن گردد
٤٦	٦	بطیخ هندی (با تشدید طاء)
٤٦	١٤	ونیز خوی
٤٧	٢	غایله
٤٧	٣	اوست زبان گزیدن
٤٨	١	بقلة المبارکه
٤٨	٥	طلا کند
٤٨	١١	بقاله (بفتح باء)
٤٩	٤	نعناع و جرجیر و کرفس استعمال کند.
٤٩	٦	غذای
٤٩	٩	اندرویست
٥٠	١	پلیته
٥٠	٢	وچون بخایند
٥١	٤	بهترین آن بود
٥١	٩	روغن بنفشه
٥٢	٩	حلتیت بدهندش تا بخورد
٥٣	٧	دآ الثعلب
٥٤	٤	ربوی
٥٤	٦	دآ الثعلب و دآ الحیه
٥٤	٩	و دگر
٥٤	١٧	بیاسب
٥٥	١	لکن
٥٥	٥	اندرو
٥٦	٢	رودها بود
٥٦	٣	سیاه باشد
٥٦	٦	طلا (بکسر طاء)
٥٦	١٣	و سماسها
٥٧	٤	ایستاده
٥٧	١٤	و نیز افزارهای شکم را و رنجگی را ببرد
٥٧	١٤	وی
٥٧	١٦	وگر

صفحه	سطر	نسخهٔ تازه
۵۷	۱۷	قنطافیلون (حرف اول قاف است)
۵۸	۱٦	نمک نبطی
۵۹	۳	بر افتد
٦۰	٤	طلا (بکسر طاء) .... پاکیزه کند
٦۰	٦	با انگبین
٦۱	٤	و اگر
٦۱	۹	بگشایند
٦۲	۳	نمی‌شود
٦۲	۱۱	طلا (بکسر طاء)
٦۳	۱٤	کی اندرین طبقهای
٦٤	۵	واگر.... فشانی
٦٤	۱۵	آخر درجه‌ی دوم
٦۵	۹	و بر آماسها نهند
٦۵	۱۰	و نزله منفعت کند
٦۵	۱۱	نه ایستد
٦۵	۱٦	خورده باشد
٦٦	۱٤	وی
٦۷	۱	بنفشه
٦۷	۵	با آن خون ببرد
٦۷	۱۰	هر صداعی که
٦۷	۱۱	و اگر
٦۸	۱۰	زهر است
٦۹	۳	وازجملهٔ این زهرها که از سنگهای معدنی خیزد
٦۹	۸	جددی (حرف اول جیم)
۷۰	۱و۲	سست است

صفحه	سطر	نسخهٔ تازه
۷۰	۷	کرد تواند کرد
۷۰	۱۱	آنجا چی کند
۷۰	۱٤	وبادی وبیسی و گرچی
۷۱	۵	سنگ درست
۷۱	۱۰	و چون ریم از برش بر همی آید
۷۳	۱	قثآ الحمار.... سونیز
۷۳	۵	خانق التمر
۷۳	۸	اندرین
۷۳	۹	اردست
۷۳	۱۰	چی جنسست
۷۳	۱۱	بروی آمدن
۷٤	۱	سک (بضم سین)
۷٤	۹	همی بوی شنوند
۷٤	۱۲	کج
۷٤	۱۳	وغوك
۷۵	۱	باب التاء
۷۵	٤	و غذای بیشتر
۷۵	٦	سنگی ببد بود
۷۵	۷	نعناع
۷۵	۱۲	بهم آن شراب
۷۵	۱۳	چی افتادست
۷٦	٤	بداروی
۷٦	۵	بردسلها
۷٦	۱۸	بحته‌اش
۷۷	۹	از وی خیزد
۷۷	۱۰	سیوه‌ها تابستانی
۷۷	۱۱	خاصه

صفحه	سطر	نسخهٔ تازه
۷۷	۱۳	فوینج
۷۸	٤	کلمهٔ (برتوثه) را ندارد
۷۹	۲	از پس او
۷۹	۳	و سماق ماورد اندر ... جماز
۷۹	۸	درشتی نماند
۷۹	۱۲	واندر شکم سدد
۸۰	٦	وشش باشد پاك کند
۸۱	٤	و حصف
۸۱	۵	با زر و انگبین
۸۱	٦	برو نهی
۸۱	۸	دو کلمهٔ (طلا کنی) را ندارد
۸۲	۱	تحفیف کند
۸۳	۱۱	میان باذآفت
۸٤	٤	میان باذ افتست
۸٤	۱۱	وچون در مطبوخ
۸۵	۱	باب الثاء
۸۵	٦	اسقوردیون
۸٦	۲	قوی کند وگوارش کند
۸٦	۱۵	جماع را بیفزاید وبجنباند
۸٦	۲۲	دگرسخت کند (دوحرف اول دال وگاف)
۸۷	۲	از آن آسن بود
۸۷	۵	وسدد بگشاید
۸۷	۱۲	تا بسیاری اندر وی
۸۹	۱	باب الجیم
۸۹	۷	برطوبت سیر
۸۹	۱٤	فلوطبیس
۹۰	٤	کلمهٔ (بسیار) را ندارد
۹۰	٦	بخاصه ... اسرالبول ... اصلاحش
۹۱	٦	ضربش
۹۲	٦	کهن شود
۹۲	۷	و انجیر و بنگ
۹۲	۸	برگاز (بدون واوجلوبر)
۹۲	۱٤	رعشه (بکسر راء)
۹۳	۹	جرجیر بپارسی شونیر خوانند
۹۳	۱۱	اندر داروها
۹۳	۱٤	چون بسر که اندر آغارند
۹٤	۵	وغش را ببرد
۹٤	۱٤	برو افتد
۹۵	۲	حلثیت
۹۵	۳	صرف و قوی
۹۵	٤	آن داروی کنند
۹٦	۲	غلیظ و لزج
۹٦	۳	بحلتیت
۹٦	٤	جعده (بفتح جیم)
۹٦	۱٦	و گویند گل درخت ناراست
۹۷	۵	جاطك
۹۷	٦	طلا (بکسر طاء)
۹۷	۱۱	و برسر رگ نهند
۹۷	۱۵	و خواهی بیرون
۹۸	۵	و اگر
۹۸	۹	و سرد را
۹۹	۸	زور کی رسد

صفحه	سطر	نسخهٔ تازه
۹۹	۱۱	و اگر
۱۰۰	۱	و اگر
۱۰۰	۹	چشمیزج چشمک گویند
۱۰۱	۷	کسی‌را که مار
۱۰۲	۱	باب الحاء
۱۰۲	۹	تا بدیرگاه
۱۰۳	۷	اگر آرد
۱۰۳	۱۲	بشست بود
۱۰۴	٤	کمتربود و زود گوارتربود
۱۰٤	٥	سردمزاج بود باید کی... یا با روغن
۱۰٤	۹	تحلیل کند
۱۰٤	۱٤	برو
۱۰٥	۳	حرف بپارسی تخم رنوند خوانند
۱۰٥	۷	آمن باشند
۱۰٦	٦	و از
۱۰٦	۱۰	خاصه
۱۰٦	۱٥	اسرالبول
۱۰۸	٤	اسرالبول
۱۰۸	۱۰	ضعیف چشم را
۱۰۸	۱۲	و ادرار بول
۱۰۹	۳	سپرز است
۱۰۹	۸	و اگر
۱۰۹	۹	و برنقرس
۱۱۰	۱	طلا

صفحه	سطر	نسخهٔ تازه
۱۱۰	۷	کلمهٔ (است) را ندارد
۱۱۰	۸	ضر او
۱۱۰	۱۰	برو بگذرد
۱۱۰	۱۱	کلمهٔ (از) را ندارد
۱۱۰	۱۷	زرد شده باشد
۱۱۱	۲	و اگر
۱۱۱	٤	بود خاصه
۱۱۱	٥	روغن او

در این صفحه مطالب بین ربع آخر سطر ۸ وربع‌آخرسطر ۱٤ از نسخهٔ تازه افتاده‌است.

صفحه	سطر	نسخهٔ تازه
۱۱۳	۱	وکرب آرذ
۱۱۳	٥	پس آن کشیدن... بهم بیاورند
۱۱٥	۱	حلتیت
۱۱٥	۲	انکزه
۱۱٥	۱۰	و اگر از او
۱۱٥	۱۲	بیالاید
۱۱٦	۳	نیم درسنگ است
۱۱٦	٥	این سنگ
۱۱۷	٤	در اول سطر (را) ندارد
۱۱۷	٦	باطل شود وآهن نتواند کشید
۱۱۹	٦	زرد سخت
۱۲۳	۱	باب الخاء

دراین باب تمام مبحث خمر از نسخهٔ تازه افتاده است.

صفحه	سطر	نسخهٔ تازه
١٢٦	٣و ٤	او
١٢٦	٩	دومین (واو) را ندارد
١٢٦	١٥	و چون تر باشد
١٢٧	٦	نعناع
١٢٧	٧	هیچیز ...... تبش
١٢٨	٦	آب دارش
١٢٨	١١	تریاق فاروق
١٢٩	٦و ٨	و اگر
١٣٠	٢	کلمهٔ (دردش)را ندارد
١٣٠	٣	عصاره بر
١٣١	١	سددش را
١٣١	٦	خطمی (بکسر خاء)
١٣١	٧	دومین (واو) را ندارد
١٣١	٨	سود دارد
١٣١	١٠	بهکک
١٣٢	٣	کهن و صلب
١٣٣	١	جگرگرم را
١٣٣	٢	واگر
١٣٤	٣	در اول سطر (باشد)ندارد
١٣٤	٥	فوینج
١٣٤	٦	او
١٣٥	١	فوینج
١٣٥	٤	خربق سفری
١٣٦	٧	خانق التمر
١٣٦	١٤	خطاف
١٣٨	١	باب الدال
١٣٨	٢	الادهان

صفحه	سطر	نسخهٔ تازه
١٣٩	١	دهن اللوز المر
١٣٩	٢	او روغن
١٣٩	١٣	(وبا دیگرمردمها بکار برند) را ندارد
١٤٠	٣	بایستد
١٤٠	١٤	رعشه (بکسر راء)
١٤١	٥	خرد کند
١٤١	٦	خانق التمر
١٤١	٧	نانخواه اندرو
١٤٢	٤	و ادرار بول
١٤٢	١٢	را نیک بود
١٤٣	١٦	و استلا را سود دارد
١٤٤	٦	کز دانه‌ی
١٤٤	٨	الادهان المرکبه

در این صفحه عنوان دهن الیاسمین ، در نسخهٔ تازه اشتباهاً دهن البان نوشته است.

صفحه	سطر	نسخهٔ تازه
١٤٥	١٣	کی از بیرون بود
١٤٦	٨	اندرو
١٤٧	٥	دهن المرزجوش
١٤٧	٩	و رنجگی .... و سوی
١٤٧	١٣	(که) در اول سطر ندارد
١٤٧	١٣	وعرق .... و سوی را
١٤٧	١٥	دهن البابونج
١٤٨	٢	و عطل
١٤٩	١	دهن السذاب
١٤٩	٦	و سردی معده و سردی بند گشاها

صفحه	سطر	نسخهٔ تازه
۱٤۹	۱۳	و درد رحم را
۱٤۹	۱٤	اندرو
۱۵۰	۱۱	دهن البیضه
۱۵۰	۱۵	و نیزحرارت غریزی را
۱۵۱	٦	همه علت‌های
۱۵۱	۸	دهن السنبراس
۱۵۱	۱٤	دهن الفوینج
۱۵۱	۱۵	فوینج
۱۵۳	۵	بریک دیگر
۱۵۳	۱۳	و چون
۱۵٤	٦	وقوت‌هائی که اندرسر
۱۵٤	۱٤	و بهترین او
۱۵٤	۱۵	بریان کرده درچشم کشند
۱۵٤	۱۷	قوی گردانند
۱۵۵	۱٦	زانو اضماد کنند
۱۵٦	٤و۵	شیشغان (بغین)
۱۵۸	۱٦	حلتیت
۱۵۹	٤	اگر چی
۱٦۰	۱	باب الذال
۱٦۰	۹	مثانه را
۱٦۱	۲	و اگر
۱٦۱	٦	زیادت
۱٦۲	۵	ساده‌ای تیز
۱٦۲	۱٦	نارتر را
۱٦۳	۱۵	ریباس گلشن
۱٦۳	۱٦	ستبر
۱٦۳	۱۷	ببرد طبیعت ببندد

صفحه	سطر	نسخهٔ تازه
۱٦٤	۱٦	سومین (را) را ندارد
۱٦۵	٦	سوء المزاج
۱٦٦	۱۳	بیاگند
۱٦۸		ذیل کلمهٔ رامک، درحاشیهٔ نسخهٔ تازه نوشته‌است: رامک مرکب‌است از مازو و پوست انار و زاج سیاه و صمغ و دوشاب یا عسل و طبیعت‌وی سرد و خشک است وگویند گرم بود ووی قابض‌ولطیف‌بود و صفت وی‌در مرکبات گفته‌شود. اختیارات‌بدیعی.
۱٦۸	۸	دومین (واو) ندارد
۱٦۹	۳	رسادرسک
۱٦۹	۵	کلمهٔ (رسادش) را ندارد
۱۷۰	۱	باب الزای
۱۷۰	٤	دباغت
۱۷۱	۳	وبادها براند و طبیعت‌نرم ببندد
۱۷۱	۸	صمغ عربی
۱۷۱	۹	سود دارد
۱۷۱	۱٦	گرشاسب آرد
۱۷۱	۱۷	بیاگند و سر پاک کند
۱۷۲	۱۱	سزمن وکهن
۱۷۲	۱۵	دومین (واو) ندارد
۱۷۲	۱٦	زرنبا
۱۷۳	۱	بادها یک وزن و نیم
۱۷۳	۹	تحلیلهای غلیظ
۱۷۳	۱۰	و اگر .... طلا کنند
۱۷٤	۱	سدد افزارهای

صفحه	سطر	نسخهٔ تازه
۱۷٤	۳	سخت کند
۱۷٤	۱٦	تحلیل کند
۱۷٥	۱	و سوزنده
۱۷٥	۱۳	خارش را
۱۷٦	٦	و سوزنده
۱۷٦	۷	و رعاف
۱۷٦	۱۱	و اگر
۱۷٦	۱۳و۱٤	زرنت
۱۷٦	۱٤	لطیف است و خوشبوی
۱۷٦	۱٥	ببندد و بادها....ونفخ
۱۷۷	٥	قثای مقشر
۱۷۷	۱۰	زوقال
۱۷۷	۱۲	و معده
۱۷۷	۱۳	و طبیعت
۱۷۷	۱٥	ازو
۱۷۸	٥	از وی بدید آید
۱۷۹	۱	باب السین
۱۷۹	۷	و نیک رو
۱۷۹	۱۰	و لزج
۱۷۹	۱۲	بود به باشد
۱۸۰	۱	که زود اندر
۱۸۲	۳	گرسست و نرم
۱۸۲	٥	مانند انگبین است،تشنگی نیاورد و طبیعت را
۱۸۳	٤	و چون آبش
۱۸۳	۱۳	لطیف کنی
۱۸۳	۱٥	استر خارحم
۱۸٤	۱۰	اندر او

صفحه	سطر	نسخهٔ تازه
۱۸٤	۱۲	او
۱۸۷	٤	بر آنجا
۱۸۷	۹	کند خاصه
۱۸۷	۱۳	نضج کند
۱۸۷	۱٤	یا با شراب
۱۸۷	۱٥	ادرار بول
۱۸۷		از کلمهٔ چهارم سطره ۱ تانیمهٔ سطر۷ صفحهٔ ۱۹۲ ازنسخهٔ جدیدافتاده است.
۱۹۲	۸	پس چون دانستند .... از آتش بیرون
۱۹۲	۱٦	و بهتر
۱۹۳	٤	داحس
۱۹۳	٥	او
۱۹۳	۹	کلب کلب الکلب را
۱۹۳	۱۰	صمغ عربی
۱۹٤	٤	خوان و خواهی
۱۹٤	۱٥	پرهیز کنند و باید
۱۹٥	۳	سکبستان
۱۹٦	۸	بیفزاید
۱۹٦	۱۲	بپزد
۱۹۸	۱	باب الشین
۱۹۹	۱	حصق
۱۹۹	۸	بگشاید هر آماسی
۱۹۹	۱۰	اوافشانی
۲۰۰	۳	و اگر
۲۰۰	۱۲	مایه‌ی
۲۰۱	٤	ششپیاز
۲۰۱	٥	کلمهٔ سوم بی نقطه است

صفحه	سطر	نسخهٔ تازه
۲۰۲	۸	وخلطهای...ولطیف... و بکشد
۲۰۲	۱۰	همی آید
۲۰۲	۱۳	داء ثعلب
۲۰۲	۱٤	از او
۲۰۳	٤	و بیوستی
۲۰۳	٥	و خطها
۲۰۳	۹	با
۲۰۳	۱۱	باد و بد
۲۰۳	۱۲	و اسهالی
۲۰٤	٦	آرد
۲۰٤	۱۳	تا چون
۲۰٤	۱٤	بود رسته
۲۰٥	۱۱	بازیت و روغن ....واگر برزنخ
۲۰٦	۹	و بیخش
۲۰۷	٤	با آب
۲۰۷	٥	جاجم
۲۰۹	۱	باب الصاد
۲۰۹	۸	سی ریزد
۲۰۹	۱۱	ومعده
۲۰۹	۱۲	وبصر
۲۱۱	۱	(فقط یک پاك نوشته‌شده است)
۲۱۱	۱	وهمچنین بندگشایهارانیز
۲۱۱	۸	علتی باشد
۲۱۱	۱۳	تیز گرداند...وهرفخملی
۲۱۳		از اول سطر۹ تا سطر۳ صفحهٔ ۲۲۰

صفحه	سطر	نسخهٔ تازه
		«... با انگبین بسرشند » از نسخهٔ تازه افتاده است .
۲۲۰	۸	ازصفرا بود
۲۲۱	۹	دندار
۲۲۲	۱	طراتیث
۲۲۲	۷	بعد از « ... طلا کنند » تا صفحهٔ ۲۳۸ سطر۹ «تخم رازیانه است، و » ازنسخهٔ تازه‌افتاده‌است .
۲۳۹	٥	سریش باشد
۲٤۰	۱	باب الفاء
۲٤۰	۳	یبوست
۲٤۰	٥	« و زخم هوام را ....» تا آخر سطر ندارد
۲٤۰	۱۲	بهک
۲٤۱	۱	فوینج
۲٤۱	۲	از « فوتنج جبلی ....» تاسطر۹ صفحهٔ ۲۷۱ « و کسی ، که معده‌اش ... » از نسخهٔ تازه افتاده است .
۲۷۲	۷	خشکی گلورا
۲۷۲	۱۲	خازك
۲۷۳	۱٥	اندرو
۲۷۳	۱٦	بهك
۲۷٤	۱	ازو
۲۷٤	۷	و او .... سود کند
۲۷٤	۸	ازو
۲۷٤	۹	طلا کنند
۲۷٤	۱۱	اسطاطالیس

صفحه	سطر	نسخهٔ تازه
۲۷٤	۱٦	اندرو
۲۷۵	۲	اندرو
۲۷۵	۱۰	شلیثا
۲۷۵	۱۱	وجذ از آن
۲۷٦	٦	خرشید
۲۷٦	۱۳	اینجا ... برفتست
۲۷۷	۸	بگیرند
۲۷۸	۱۳	کافور رباحی
۲۸۹	۱	باب اللام
۲۷۹	٤	جلا دهد
۲۷۹	٦	حسک را
۲۷۹	۱۳	بفزاید
۲۸۰	۵	دندانهاش
۲۸۰	۹	اندرو
۲۸۰	۱۰	اندر افکنند
۲۸۰	۱٦	ریم و ریش
۲۸۱	٤	خوش و تازه است
۲۸۱	۸	بحست
۲۸۱	۱۳	و استسقا
۲۸۱	۱٦	اندرو
۲۸۲	۵	و معتدل ... برو
۲۸۲	٦	و اگر
۲۸۲	۱۷	اندرو
۲۸۳	٦	درو .... وخیمست.... بایستد
۲۸۳	۷	سستی اندامها
۲۸۳	۸	گرم و سوزنده
۲۸۳	۹	او
۲۸۳	۱۰	وخیمست
۲۸٤	۲	زیرا
۲۸٤	۸	یا شراب

پایان سطر نهم صفحهٔ ۲۸٤ پایان نسخهٔ تازه است .

فهرست‌ها

فهرست مواد

اعم از داروئی و غیر آن

آب (تنها یا بصورت اضافه و صفت و موصوف)
۹-۱۲-۱٤-۱٥-۱۸-۲۳-۲٤-۲۹-۳۷
۳۸-۳۹-٤۱-٤۳-٤٦-٤۸-٤۹-٥۱-٥۳
٥٤-٥٥-٥۷-٥۹-٦۱-٦۲-٦٥-۷٦-
۷۹-۸۰-۸۷-۸۹-۹۱-۹۸-۱۰۱-۱۰۲
۱۰٤-۱۰٦-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۲-۱۱٤
۱۱٥-۱۱۷-۱۱۸-۱۲۳-۱۲٤-۱۲٦-
۱۲۹-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳٥-۱٤۱-
۱٥۰-۱٦۲-۱٦۳-۱٦٤-۱٦٥-۱۷۰-
۱۷۲-۱۷٤-۱۷۷-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۲-
۱۸۳-۱۸٤-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۳-
۱۹٤-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۲-۲۰۳-۲۰٦-
۲۰۷-۲۰۹-۲۱۱-۲۱۷-۲۲۰-۲۲۱-
۲۲٤-۲۲٥-۲۲٦-۲۲۷-۲۲۹-۲۳۰-
۲۳۱-۲۳۹-۲٤۰—۲٤۲-۲٥۰-۲٥٥
۲٥٦-۲٥۹-۲٦۱-۲٦۳-۲٦٦-۲٦۸-
۲٦۹-۲۷۰-۲۷٤-۲۷۸-۲۹٥-۳۰۰-
۳۰۲-۳۰٤-۳۰٥-۳۰٦-۳۰٦-۳۱۱-
۳۱۳-۳۱۸-۳۲۲-۳۲٥-۳۲۷-۳۲۸-
۳۳۱-۳٤۰-۳٤۱-۳٤٦-۳٤۷-

آب آسمان : ۳۰۸
آب آهنگران : ۱۲۱
آب اصول : ۲٥۳
آب‌افاویه : ۲۱۲
آب انگبین : ٦٥
آب انگور : ۲۲-۸۸
آب‌بابونه : ۱۳۰
آب‌باران : ۱۰٦
آب‌پایه : ۲۸٤
آب‌پشت ٥۷، ۲۲٤
آب‌پیاز ۱۳٦-۲٥۲
آب‌جو ۲۲-٦۳
آب‌رازیانه ۱۹۹-۲۳۸-۳۲٥
آب‌رزه ۳۲٥
آب‌زرد ۱٦٤-۱۹۳
آب سرد ۱٤٥
آب‌شاهتره ۲۳۸
آب‌شبی ۳۱۰
آب‌شور ۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲

آبکامه ۹۲-۱۰۲
آب کبریتی ۳۱۰-۳۱۱
آب کرفس ۱۳۲
آب کسنی ۱۳۲
آب گـــرم ۳۸-۵۲-۹٤-۱۰۰-۱۰۵-۱۰۸-۲۷۷-۳۰۹-۳۱۰-۳۳٦
آبگوشت ۲۵۰
آب‌نار ۳۷،٦۳،۲۲۰
آب‌نخالهٔ کرسه ۹۰
آب‌نمک ٤۷
آبنوس ۳۸
آتش ۹-۱۸-۲۹-۲۳-٤۳-٦۲-۸٦-۹۷-۱۰۱-۱۰۳-۱۱۹-۱۲۱-۱٤۱-۱۵۵-۱۹۲-۲۰۵-۲۱۸-۲۲۸-۲۳۱-۲٤۸-۲۸۲-۲۹۵-۳۳٤-۳٤۲-۳٤۷-۳٤۸
آذان‌الفار = آذان‌فار ۲٦-۳۱۹
آذربوی = آذربویه ۳٤-۷۳-۲۳۱
آذرگون ۳٤
آذریون ۳٤
آرد ٤۰-۸۳-۱۰۳-۱۱٤-۱۹۲-۲٦۰
آردجو ٤۰-٦۷-۷۸-۱٦٤-۱۸۸-۳٤۰
آرد گندم ۷۸-۳۳٤
آزاددرخت ۳۱-۳۲-۷۳
آس ۱٤-۳۷۷
آش‌سرکه ۱۷۹
آلو ۷۹-۷٦۷-۱۷۷
آلوبالو ۲۵۳
آملج ۱٦
آملج بی‌استخوان ۱٦
آمله ۱٦-٦٤
آنتیموان ۱۲۱
آوشن ۱۵۲
آویشن ۱۸-۷۷-۱۵۲-۱۰۹-۲۰۹-۲۲۰
آهک ۸۱-۷۲-۱۲۸-۲۱۳
آهن ۲۳-۸۲-۱۱۷-۱۲۱-۲۲۲-۲۸۰-۲۸۲-۳۱۰-۳۱۱-۳۲۱-۳۲٤
آهن‌ربا ۱۱۷
آهودستک ۱۹
ابار ۳۳
ابر ۳۱
ابرون ٤۰
ابرمرده ۳۰
ابریسم ۳۲
ابریشم ۳۲-۱۹۵
ابلرسا ٤٤
ابوال ۲۹٦
ابوخلساء ۲۰٦
ابهل ۲۵-۹۵-۱۸۸
اپیون ۳۹
اترج ۹
اترنج ۹
اثانقون ۳٦
اثلق ۱۲
اثمد ۲۹-۱۲۱

اجاص ٧
ادهان ١٣٨-١٤٤
اذخر ٢٤
اذناب‌الخيل ١٦٠-٣٠٢
اردف ٢٥٣
ارز ٦-٣٢٥
ارزن ٨٩-١٢٥-٢٤٨-٢٨٠
ارزه ٣٦-٥٨-٢١٢
ارزير ٣٢-٤١-١٦٦
ارس ٢٦-٩٥-١٨٨
ارغوان‌زرد ٣٤٢
ارساك ٣٠
ارسال ٣٠
ارسالك ٣٠
ارنب‌بحرى ٧١
اروانه ١٩
ازدف ١٧٢
ازگيل ١٧٢-٢٥٣
اسارون ١٧-٢١-٢٦-٣٢٤-٣٣٨
اسبريون ٢٣١
اسپانج ٨
اسپرزه ٥١
اسپرغم ١٣
اسپرم ١٣
اسپرهم ١٣
اسپست ١٦٤
اسپغل ١٩٧
اسپغول ١٩٧
اسپفول : ٥١
اسپناج ٨
اسپند ١١١-١٢٩
اسپيوش ٥١
استخوان ١٦-٣٧-٥٣-٨٠-٩٧-١٦٧-١٧٦-٢١٣-٢١٧-٢١٩-٢٣٢
استه ١٥
اسراش ١٣٦
اسريق ٧١
اسطوخودوس ١٩-١٣٤
اسفاناج ٨
اسفاناخ ٨-٥١
اسفانج ٨
اسفرزه ٥١-١٩٧
اسفرم ١٣
اسفناج ٨-٢٩١
اسفناج روسى ١٨١
اسفنج ٣٠-٣١-١١٦-١١٧-١١٩
اسفنج‌ابر ٣٠
اسفيداب ٣٢
اسفيداج ٣٢
اسفيوش ٥١
اسقال ٣٨
اسقورحديون ٨٥

اسقيل ٣٨-٥٤-١٣٦
اسقيلا ٣٨
اسلنج ١٦٠-٣٠٢
اسماقوس ١٣٥
اشترك ٣٢٠
اشج ٢٠٣
اشخيص ٢٣٥
اشق ٣٥-٩٦-٢٠٣
اشك ٢٩-٣٠-٨٢-٢٠٩
اشنان ٣٣-٤٤-١٦٧-٢٠٩
اشنه ٢٣
اشه ٢٠٣
اصابع الصفر ٢٧
اصابع الملك ٢٥
اصطرك ٢٧-٣٢٠
اصقال ٥٤
اصل السرح ٣٤٧
اصل اليبرح ٣٤٧
اصواف ٢١٣
اطبوط ٣٠
اطريفل ١٦
اطماط ٣٠
اطمط ٣٠
اطموط ٣٠
اظفار الطيب ٢٨
اغاريقون ١٩-٢٠
افاريقون ٣٦
افاويه ٢١٢-٢٥٨
افتيمون ١٧-١٩-٢٦-٥٨-١٣٤-٣٢٥
افرفيون ٣٦
افسان ٣٨
افسنتين ١٦-٢١-٧٧-٢٢٧-٢٣٨
افلايا ٢٢
افلايوس ٢٢
افلنجه ٢٦
افواه ٢١٢
افيون ٣٩-٦٢-٦٣-٦٥-٧٣-٧٤-٩٥-٩٩-
١٣٠-١٤١-١٥٤-١٩٧-٢٥٣-٣٤٧-
اقاقيا ٣٣-٢١٧-٢٥٤
اقحوان ٢٥-٣٤-٦٧
اقماع ١٦٢-١٦٣
اكتمكت ٢٩
اكل بنفسه ٢٥-٧٢
اكليل الملك ١٥
اگرترکی ٢١
اگرگره ١٥٢-٢٣٢
الاكلنگ ٧١-١٦٠
الالاشنگ ١٦٠
الالهشنگ ٣٠٢
البان ٢٧٩-٢٨٢
الماس ٢٨-٧٢-٣٤٧
اماج ٤٠

اسیر باریس ۹
اسرود ۲۲۵-۲۲۷
ام غیلان ۹-۲۰۶-۲۱۰-۲۵۴
اسوبیا ۳۶
اسونیاقن ۳۶
انار ۹-۳۰-۱۰۷-۲۳۴-۳۴۷
انار دانه ۱۱۳-۱۶۳
اناریچه ۱۱۴
انباتنورا ۲۲
انبر باریس ۹
انبر بیر یس ۹
انجدان ۱۲-۱۳-۴۱-۱۸۹
انجره ۲۲-۲۳
انجیر ۱۷-۴۴-۶۵-۷۷-۷۸-۹۲-۹۳-۱۰۴
۱۳۴-۱۶۲-۱۶۶-۱۷۲-۳۴۱
انجیر کوهی ۹۵
اندرانی نمک ۳۱۵
انزروت ۱۸-۳۷-۳۸-۲۱۰
انفحه ۱۰-۱۱
انقوزه ۵۲-۹۵-۱۱۵-۱۵۸
انگبین ۹-۱۰-۲۱-۲۳-۳۱-۳۵-۳۹-۴۰-۴۲
۴۴-۴۵-۴۶-۵۲-۵۴-۵۵-۵۹-۶۰-۶۵
۸۰-۸۱-۹۰-۹۱-۹۴-۹۵-۹۹-۱۰۴
۱۰۸-۱۱۱-۱۱۳-۱۱۵-۱۲۸-۱۲۹
۱۳۲-۱۳۷-۱۵۵-۱۵۸-۱۶۹-۱۷۱
۱۷۳-۱۸۰-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۸
۲۰۲-۲۱۳-۲۲۰-۲۲۷-۲۲۸-۲۳۳
۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵
۲۵۰-۲۵۲-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۸۰
۲۸۴-۲۸۷-۲۸۹-۲۹۶-۲۹۸-۳۰۰
۳۰۳-۳۰۶-۳۱۳-۳۱۵-۳۲۵-۳۳۱
۳۳۲-۳۳۸
انگدان ۱۲-۴۵
انگزد ۹۵
انگژ ۱۱۵
انگژد ۵۲-۱۱۵
انگژه ۱۱۵
انگوان ۱۲
انگور ۱۷۵-۲۲۵-۲۲۶
انگور روباه ۴۰-۲۳۴
انگوژه ۱۱۵
انگیان ۱۲-۴۱-۲۸۸-۲۸۹
انیسون ۱۳-۱۴-۱۷-۹۱-۹۸-۱۳۳-۱۵۴
۱۶۵-۱۷۴-۱۹۱-۱۹۲-۲۰۳-۲۳۴
۲۳۸-۳۰۰
اورس ۱۸۸-۲۰۱
اوز ۲۸۹
اوشه ۲۰۳
اویشن ۴۱
اهر ۳۰۰
اهلیلج ۱۴
ایرسا ۲۶-۱۷۸
بابونج ۵۶
بابونه ۲۵-۳۴-۵۶-۲۳۲
بابونهٔ گاوچشم ۱۶-۲۵-۱۵۳
بادآورد ۹۵-۱۱۵-۲۰۱
بادام ۱۳۸-۲۷۹-۲۹۸
بادام روغن ۱۰۵

بادامک ٢٧٩
بادرنجبویه ١٠-٥٠
بادرنجو ١٠
بادرنگ ٥٠
بادرنگبویه ٥٠
بادرو ٤٩
بادروج ٤٩-٥٠
بادرونه ٤٩-٥٠
بادزهر ٦٣
بادنجان ٤٦-٤٧
باده ١٠٤
بادیان ٦٥-١٦١-١٦٥-٢٣٤
باذرو ٥٠
بارتنگ ٢١٦
بارزد ٣٦-٢٥٦
بارهنگ ٢١٦
بازهر ٦٣
باسلیقون ٣١٥
باقلا ١٩٥-٢١٥-٢٢٨
باقلاء ٤٠
باقلای مصری ٨١
باقلی ٤٠-٤١
باقلی شامی ٤٢
بان ٦٠
بانیذ ١٨١
بت ٢٨٩
بخورسریم ٥٩-٢٠٢-٢٣١-٣٤٢
بدسغان ٢٦٠
بدسگان ٢٦٠
بدشغان ٢٦٠
بدشگان ٢٦٠
بذور ٢٣
برتاشک ٢٥١
برتراسک ٢٥١
بردی ٦٨-٢٦٠
برف ٣٧-٢٨٣-٣٠٧-٣٠٩-٣١٠
برف آب ٣٠٧
برگ گندنا ٦٢
برسوم ٣٥
برسیان دارو ٢٢٩
برشیان دارو ٢٢٩
برغست ٢٥٧
برنج ٢١٥-٢٤٨-٣٢٥
برنجاسف ٢٣١-٢٥١
برنج کابلی ٦٤
برواه ٢٣
برهمن ٦٠
برهمنی ٧٠
برهمی ٧٠
بزاق ٢٩٧
بزبازه ٦٦
بزر ١٤٠
بزرالانجره ٧٣
بزرالبنج ٢٠٦

بزرالكتان ١٠٤
بزران حريض ٣٨
بزرجلى ٧٠
بزرسپندان ١٠٥
بزرقطونا ٥١-٦٣-٧٣-١٩٢-١٩٧-٣٠٠
بزركتان ١٨٤
بزركرفس ١٥٦-١٧١
بزرگ ١٠٤
بزعرورر ٢٥٣
بزغند ٢٠٦
بسباس ٦٦
بسباسه ١٤٤
بسبايج ٥٨-٢٩٣
بسپايه ٥٨
بستان افروز٦٨
بسد ٦٣-٧١
بسر ٧٩-١٧٤
بسفايج ٥٨
بصل ٣٨-٢١٢-٢٥٢
بصل البر٣٨
بصل الفار٣٨-٥٣-٥٤
بصل العنصل ٣٨
بطباط ٢٩٩
بطم ٥٤-١٠٤-١٤٠-٣٢٥-٣٣٥
بطيخ ٤٤-١٧١
بطيخ الهندى ٤٦
بقله ٤٨
بقلة الحمقاء ٤٨-٢١٦
بقلة المبارك ٤٨
بقلة الملك ٢٠٢
بقلة اليمانيه ٥٠
بقلة اليهوديه ١٧٣-٣٤٠
بقلۀ عربيه ٥٠
بقلۀ لينه ٤٨
بقول ١٢٧
بلادر٦٢-٦٣-٧٢
بلال ٢٣١
بلبل ١٥٤
بلبوس ٥٣
بلح ٧٩-١٦٨
بلسان ٦١
بلوط ٢٣-٤٢-٢١٤-٢٣٠-٢٨٢
بليلج ٦٤
بليله ١٦-٣١٥
بن ١٤٠
بناست ٥٤
بنج ٦٥
بنج انگشت ٩٧
بن خطمى ١٣١
بندق ٣٣-٤٤-١٦٧
بنفسج ٦٧
بنفسج الكلاب ٩٨-٢٠٧
بنفسجى ٣٢٥
بنفشه ٥٦-٦٧-١٤٥-٣٢٤-٣٣١
بنگ ٨-٢٢-٦٥-٧٢-٢٧٩
بنگ مخير ٦٤

بنه ٥٤-١٤٠
بورق ٥٢-٥٥ - ٦٥-٨٣-٩٤-١٨٢-٢٣٩
٣٢٨-٣٣٤
بورق پده ٢٣٩
بوره ٥٢-٥٥-٨٣-٩٩-١٨٢
بورهٔ احمر ٣١٠
بورهٔ ارضی ٨٣-٣١٠
بوزه ١٢٥-٢٤٨
بوزیدان ٣٠-٦٦
بوسه ٥٣
بوش ٦٢
بوغنج ١٩٩
بول (انسان، اسب، اشتر، بز ،جاموس، خوك
سگ ،شب پره، گاو) ١٨٥-٢٩٧
بویمادران ٢٠١
به ٤٥-١٧٥-١٨٠-١٩١-١٩٢-٣١٣
بهار ٦٧
بهایل ٢٠-٨٣
بهمن ٦٦-١٢٢
بهی ١٨٠-١٩٢-٣١٣
بیخ برنده ٦٠-٢٠٤
بیخ بنفشه ١٨٧
بیخ تفت ١١-٢٠٦
بیخ جگری ١٦٥
بیخ رازیانه ١٩٨
بیخ کازران ٦٢
بیخ لفاح ٢٥٤
بیخ مهک ١٨٦
بیخ والا ٢٤
بید ١٣٠
بیدانجیر ١٣٠-١٣٩-١٥٧-٣٣٦
بیدانجیر خطائی ١٥٧
بیدانگبین ٣١٤
بیدبرك ٢٣٨
بید بری ١٣٠
بید ساده ١٣٠
بید گیاه ٨٨
بیدمشک ١٣٠
بیدموله ١٣٠
بیرزد ٣٦
بیرژد ٣٦
بیش ٣-٦٨-٦٩-٧٠-٧٢-٧٣
پازهر ٣-٦٣-٨٥-١٢٣
پامول ٨١
پان ٨١-١٣٣
پانیذ ١٠٤-١١٣
پده ٢٣٨
پرپهن ٤٨-٢١٦
پرسیاوش ٥٦
پرسیاوشان ٥٦
پســت ٣٧-٤٠-١٠٣-١٠٤-١٩٨-٢٣٧
٣١٢-٣٣٠
پست بادام شیرین ٢٩٨
پست جو ٤٩-١٦٢-٣١٩-٣٢٤
پست گندم ١٠٣
پست نار١٦٣
پسته ٢٧-١٠٤-١٤٠-٢٤٠
پشک ٢٩٦-٢٩٧

پشکر ٢٩٦

پشکره ٢٩٦

پشکل ٢٩٦

پشکله ٢٩٦

پشم ٢٦-١٠٠-١٢٠-١٢٢-١٥٣-٢٠٢-٢٣١-٢٩٥

پلاخم ٧١-١٣٣

پلاس ٣٢٧

پلپل ٣٩-٤١-٤٢-٥٢-٨١-١١٣-١٩٨-٢٤٣-٢٤٩-٢٩٦-٣٠٣-٣٤٣

پلنگ مشک ٢٤٢

پنبه ١٩٥-٢٢٨-٢٣٠-٢٥١-٢٥٢-٢٦٠-٣١٧

پنج انگشت ١٢-٢٧-٥٧

پنیر ٩٣-٢٨٠-٢٨١-٢٨٣-٢٨٤

پنیرک ١٢٧

پودنک ٧٧-٢٤١

پودنه ٧٧-٩٨-١٠٦-١٠٨-١٣٤-١٥١-١٩٠-٢٢٠-٢٤١-٣١٦-٣١٧-٣٣٢

پودنهٔ کوهی ١٨-٣٧-٥٩

پوست (اعم از دارو و غیر آن) ٨-١٠-١١-١٢-١٩-٣٠-٣١-٤٠-٤١-٤٣-٤٤-٤٧-٥٣-٦٠-٦٤-٧٦-٧٧-٧٨-٩٠-٩٦-١٠٢-١٠٦-١١١-١١٣-١٢٥-١٢٩-١٣١-١٣٢-١٣٣-١٣٨-١٤٣-١٥٥-١٦٢-١٦٣-١٦٩-١٧٣-١٨٥-١٨٧-١٩٣-١٩٤-١٩٨-٢٠٠-٢٠١-٢٠٤-٢٠٩-٢١٣-٢٢١-٢٢٥-٢٣٧-٢٣٨-٢٣٩-٢٤٠-٢٤٦-٢٦٣-٢٦٤-٢٧٧-٢٨٨-٢٩١-٣٠٢-٣٠٥-٣٢١-٣٣٠-٣٣٨-٣٤١-٣٤٤

پوست بز ١٠١

پوست خارپشت ١٠١

پوست شکال ١٠١

پوست گوسپند ١٠١

پوست مار ١٠١-١٧٦

پوست میش ١٠١

پولاد ١٢١

پیاز ١-٢-٥٢-٥٣-٥٤-٩٢-١٣٦-١٨٠-٢٥٢

پیازدشتی ٢٢-٣٨

پیازک ٨٥

پیچک ٢٩٩

پیزر ٦٨-٢٦٠

پیوند مردم ٣٢٥

پیه ١٠٢-١١٣-١٥٥-٢٠٥-٢٩٠-٢٩٤-٢٩٨

پیه بط ٤٠

پیه خوک ٤٠

پیه کهن ٢٩

پیه گاو ٢٩٠

پیه ماکیان ٤٠

تاتوره ٩٤

تاتوله ٧٢

تاج خروس ٦٨

تاجریزی ٤٠-٢١٦-٢٣٤

تاك صحرائی ٣٤١

تانبول ٨١-١٣٣
تبرزه ١٨١
تخم بنگ ٢٠٠
تخم ترنج ١٧٧
تخم حماض ١٦٤
تخم رازيانه ١٦٥-٢٣٨-٢٥١
تخم زرد آب ٩٩
تخم سرخس ٢٥٨
تخم شاسبرم ٣٢٣
تخم شبخيزك ١٠٥
تخم قثا ١٧٧
تخم كاجيره ٢٤٩
تخم كاژيره ١٠٤
تخم كافشه ٣٨-١٣٩-٢٤٩
تخم كرفس ٥٦-٩٠-١٩١-١٩٣-٣٢٤
تخم گزنه ٧٣
تخم مرغ ٢٢
تخمه ٢٨٩-٢٩٥
ترانگبين ٨٠
ترب ١٤٠-٢٤٠
تربد ١٨-١٩-٥٨-٧٣-٨٣-٨٤-١٣٢-١٩٠-٢٥٧-٣٢٥
ترخانى ٢١٩
ترخون ٢٢٤
ترف ١٠٢-٢٨٣
ترمس ٤٢-٨١
ترنج ٩-١٠-١٤٣-١٧٣
ترنجبين ١٥-٨٠-٣١٤
ترشك ١٠٧
ترشه ٩-١٠٧-٢٨٢
تروشه ١٦٤
تره ٥٠-١٠٥
تره تيزك ٤٩-٩٣-١٠٥
ترهٔ خراسانى ٤٩
ترياق ٦٣-٧٠-٨٥-٩٥-١٥٤-١٧٢-١٧٣-٢١٧
ترياق صغير ٩٥
ترياق فارق ١٢٨
ترياق نبطى ٣٤٦
ترياك ٣-٣٩-٨٥-١٩٧
ترى پهلاى ١٦
تس سگ ٩٨-٢٠٧
تشن ١٠٠
تشميزح ١٠٠
تغيرا ٣٨
تغيره ٣٨
تفاح ٧٥
تفال ٨٢-٣٢٤
تلخ پيازه ٥٣
تمر ٨٨-١٢٥
تمرگجرات ٧٩
تمرهندى ٧٩-٢٩٩
تنبول ٨١

توبال ٨٢-٣٢٤-٣٣٥
توث ٧٦-٧٧-٧٨-٢٣٦-٣٠١
توت سه گل ٢٣٠
توت سیاه ٢٣٠
توتیا ٨٢-٨٣-٢٧٩
توتیای طباشیری ٨٣
توتیای مغسول ٢٩٥
توثه ٢٣٦-٣٢٥
تود ٧٦-٧٧
تودری ٨٠
توذریج ٨٠
تورك ٢١٦
توفال ٣٢٤
توفنه ٢٣
تون دره ١٠٥
ته گل ١٦٢
تیزخردل ١٠٥
تین ١٧ - ٧٧
ثجیر ٨٨
ثفل ٨٨
ثوء لول ٧٨
ثوم ٨٥
ثوسون ٩٩
ثیل ٨٨
جاکسو ١٠٠
جاکشو ١٠٠
جامهٔ خواب بک ٢٢٢
جامهٔ غوك ٢٢٢-٢٣٠
جاورس ٨٩-٢٨٠
جاوشیر ٩٥
جبراهنگ ٩٩
جبسین ٧٤-٩٧-٢١٥-٢١٩-٣٢١
جبلاهنگ ٩٩
جبلهنج ٩٩
جبن ٩٣-٢٨٠-٢٨١-٢٨٢-٢٨٣
جت ٢١٠
جتک ٢١٠
جدوار ٣-١٧٧
جرجیر ٤٩-٩٣
جزر ٩١
جزردشتی ١١٤
جزمازج ٩٦-٢٢١
جص ٧٤-٩٧-٢١٥-٢١٩-٣١١
جعده ١٧-٩٦
جغندر ١٨٢
جفت آفرید ٩٨
جلاب ٢٢-٣٧-٥٢-٦٣-١٩٢
جلبان ٩٠-٩١
جلنار ٩٦-١٦٢-٣٣١
جلنجبین ٦٦
جل وزغ ٢٢٢
جلید ٣٧-٧٧-٣٠٧-٣٠٨-٣٠٩

جماز ۷۹
جمال کوته ۱۵۷
جمست ۱۵۱
جمسفرم ۲۰۷
جمشیرك ۳٤٥
جمیز۹۳-۱۳٤
جنطیانا۹۷-۱۰۹
جنطیانای رومی ۹٥
جنطیانه ۱۰۹
جنگلا ۱۱۳
جو ۷۱-۱۲٥-۱٥۲-۱٥٥-۱۸۳-۱۹۳-۱۹۸-
۲۱۲-۲۲٥-۲٤۸-۳٤۱
جوارش کمونی ۱۰۲
جوارشن ٤۲
جواشیره۹
جوان اسپرغم ۹۸
جوان سپرم ۹۸
جوبرهنه ۱۹۸
جوجاد ۱٥٥
جوجادو ۷۳-۳٤۱
جوز۲۳-۹۲-۲۱٥-۲٤۷-۲۱۹-۳۱۹
جوزالقی ۹٥
جوزبوا ٦٦-۹٤-۱٤٤-۲٤۷-۳۱۹
جوزبویا ۳۱۹
جوزجندم ۹۳
جوزقه ۳۱۷
جوزقی‌آور ۹٥
جوزماتل ۹٤
جوزماثل ۷۲
جیپال کوته ۱٥۷
جیر۳۳٤
جیوه ۱۷٥
چادرچغز ۲۲۲
چاکسو ۱۰۰
چاکشو ۱۰۰
چترمار۱۹
چرخه ۲۰۱
چرس ۳۳۸
چسب ۲۳۹
چشام ۳٤٥
چشخام ۱۰۰-۳٤٥
چشم ۱۰۰
چشمزك ۱۰۰-۳٤٥
چشمک ۱۰۰
چشمیزج ۱۰۰
چشمیزك ۱۰۰-۳٤٥
چشوم ۱۰۰
چغرواره ۲۲۲
چغزیاره ۲۲۲
چغندر۱۸۲-۳۱۲
چگندر۲۲٤-۲۲٥
چگری ۱٦۳
چلغوزه ۲۰۹
چنار ۱٥٥
چوب چینی ۷۳

چوب سلیخه ٩٦
چوبک ٧٣
چوه صباغان ٣٤-٧٣
چیپال ١٥٧
چیترك ٢٠٤
حاجم ٢٠٧
حاشا ١٨-٧٧-١٠٨-٢٢٠-٢٢٧
حائط الارواح ١٩
حافظ النمل والاطفال ٢٠-٧٢
حب البان ٢٧-٦٠
حب الحلو ١٦٥
حب الرشاد ١٠٥
حب الزلم ١١٣
حب السلاطین ٧٣-١١٤-١٥٧-٣١٧
حب السمنه ١١٣-١٩٦
حب العصفر ٣٨-١٣٩-٢٤٩
حب الفاره ٩
حب الفهم ٦٢
حب القرع ٣٥-٦٤-٧٦-٨٦-٩٩-١٠٢-١٠٥
١٦٢-١٧٣-١٩٤-١٩٩-٢٠٥-٢٤١
٢٥١-٢٥٢-٢٥٥-٢٥٨-٢٥٩-٣١٩
٣٣٢-٣٣٥
حب القلب ٦٢
حب المحاب ٣٢٥
حب الملوك ١١٤-٣١٧
حب النیل ١١٢-١١٨
حبة الخضراء ٥٤-١٠٤
حبة السوداء ٧٣-١٠٠
حبر ٣٢٢-٣٣٤
حب عصفر ١٠٤
حبق ٢٠٧-٢٤١
حبق بستانی ٢٠٧
حبق قرنفلی ٢٤٢
حبق نبطی ٢٠٧
حبل المساکین ٢٩٩
حجرارمنی ٥٨-١١٨
حجرالاثمدحدید ١٢٠
حجرالاسفنج ١١٦
حجرالبحری ١١٨
حجرالتیس ١١٦
حجرالحیه ١١٦
حجرالخطاطیف ١١٩
حجرالدم ١١٧-٢٠٤
حجرالرحا ١١٩
حجرالسنباذج ١١٩
حجرالقیسور ١١٧
حجرالقیشور ١١٧
حجرالطور ١١٧-٢٠٤
حجراللاژورد ١١٨
حجرالمسن ١١٨
حجرالمغناطیس ١١٧-٣٢١
حجرالمغنیسا ١٢٠

حجر النور ٣٢١
حجراليرقان ١١٩
حجراليشب ١٢٠
حجراليشف ١٢٠
حجراليشم ١٢٠
حجراليهود ١١٦
حجرروشنائى ٣٢١
حجرهندى ١١٧-٢٠٤
حديد ١٢١
حر ٢١٥-٢١٨
حرشف ١٠٧
حرشف بستانى ١٠٧
حرص صينى ٣٣
حرض ٣٣-١٦٧
حرف ١٠٥
حرف ابيض ١٢٩
حرف بابلى ١٢١
حرسل ١١١
حزا ١١٤
حسن لبه ٢١٤
حسو ٤٠-٤١
حشيش ٣١
حشيشة الصفراء ٢٣٣
حشيشة الغافت ٢٣٨
حصرم ٢٢٥-٢٢٦-٣١٢
حصى لبان ٢١٤
حضض ١١٢-٢٤٦
حلبه ١٠٤-٣٤١
حلبوب ٢٩٩
حلتيت ٥٢-٩٥-٩٦-١١٥
حلوا ٣١٢
حماحم ٢٠٧
حماض ٩-١٠-١٠٧-٢٨٢
حماض الكهاد ٩
حماما ٢٤-١٠٨
حمص ١٠٦-٢٤٧
حمض ٢٥٩
حنا ١١٢-٢٤٦
حناء الغول ٢٠٦
حندقوق ١٠٦
حنطه ١٠٢
حنظل ٧٠-٧٣-٩٧-٩٩-١٠٩-١١٠-١٤٣
٢٥٦
حوك ٤٩
حى العالم ٤٠-١٠٩
خار٣٣-١٣-٢٠٢-٣١٤
خارا ٢٩
خارين ٢٣٤
خارخسك ١٤٨
خاك رست ٢١٨
خاكستر ٦٨-١١٦-١٣٦-١٦٢-١٦٨-١٨٨
١٩٣-١٩٩-٢٠٥-٢٠٩-٢٢١-٢٣٩
٢٥٢-٢٥٦
خاكشى ١٣٧
خاكشير ١٣٧
خالاون ١٣٧
خانق الذئب٧٣

خانق النمر ۶۲-۱۳۶-۱۴۱
خبازی ۱۲۷-۱۳۱-۲۲۴-۳۱۷
خبازه ۱۲۷
خبه ۱۳۷
خراتین ۱۳۶
خراطین ۱۳۶
خربزه ۶-۴۴-۴۵-۴۶-۱۱۵-۱۷۱
خربق ۱۹-۲۵-۷۱-۷۳-۹۵-۹۹-۱۳۳-۱۳۴-
۱۳۵
خربق سیاه ۱۳۵
خردل ۶-۲۶-۳۶-۶۹-۷۰-۱۲۹-۱۸۰-۱۸۲
۲۴۳-۲۵۷-۳۰۳
خرزهره ۱۵۵
خرس گیاه ۹۱-۱۱۴
خرش ۲۸۲
خرشا ۲۸۲
خرشاء ۲۸۲
خرشه ۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴
خرفه ۴۸-۲۱۶
خرفهٔ لعابدار ۲۲۴
خرك ۲۹-۱۹۰-۲۳۵
خرما ۳۱-۴۴-۴۵-۷۸-۷۹-۱۲۵-۲۴۷-۳۲۳
خرمای فارس ۱۶۸
خرمای هندی ۲۹۹
خرنوب ۱۲۶
خروب ۱۲۶
خروع ۱۳۰
خره ۳۱۰
خزامی بری ۱۹
خزامی شب بوی ۱۹
خس ۱۲۷
خس الحمار ۲۰۶
خسرودارو ۱۲-۱۳۳
خسك دانه ۳۸-۱۳۹
خشب الحیه ۳۴۰
خشخاش ۳۳-۳۹-۵۲-۷۸-۷۹-۱۲۹-۱۸۴-۱۹۳
۳۱۶-۳۳۱
خشخاش بحری ۳۱۶
خشخاش مقرن ۳۱۶
خصی الثعلب ۱۳۵
خصی الکلب ۱۳۵
خصیة الثعلب ۹۸
خضاب ۱۴-۳۳۴
خطر ۱۳۶
خطمی ۱۳۱-۳۳۰
خل ۱۲۶
خلاف ۱۳۰
خلال ۱۲۶
خلوق ۱۳۷
خمر ۱۲۳
خمسه الاوراق ۵۷

خنثی ۱۳٦

خندروس ۱۳۷

خندیرقنون ٤٥

خندیقون ٤٥

خوخ ۱۲۸

خوشه ۱۸٤-۲۳۹

خولنجان ۲۱-۲٤-۱۳۳

خون سیاوشان ۱۵۷

خیار٤٦-۱۰٤-۱۸۹-۲۰۰

خیاربادرنگ ٤٦-۲۰۰

خیاربالنگ ۲۰۰

خیارچنبر ٤٦-۱۳۲-۲۳٤-۲۰۰-۳۳۳

خیارخرس۷۳

خیاردراز ۲۰۰

خیارزه ۱۷۷

خیارزه اسپند ۷۳-۲۰۵

خیارشنبر ۱۳۲-۳٤۰

خیارشنگ ۲۰۰

خیرو ۱۲۷

خیری ۱۹-۱۳۱

خیری بری ۱۳۱

دادی = داذی ۷۳-۱۰۵-۳٤۱

دارچین ۹٦

دارچینی ۳۹-۱۰٤-۱۸۵-۲۲۱

دارزیتون ۱۱۹

دارساس ۱٦۰

دارشیشعان ۱۰٦

دارصینی ۹-۳۹-٤۱-۹۵-۱۰٦-۱۷۱-۱۰٤
۲۹۳-۲۹٦

دارفلفل ۱۰٤-۲٤٦

دارسازو = دارسازی ٤۲

دارون ۲۰٤

داروی شصت علت ۲۰۱

داسیثا ۱۰۸

دبق ۳٦-۱۰٦

دخن ۸۹

دخن گاورس ۸۹

ددوم ۳۱٦

درخت پشه ۲۰٤

دردار ۲۰٤

درغادسمو ۱٦۵

درکه ۲۳۰

درمنه ۱۷-۲۰۵

درونج ۱۰۸

درونک ۱۰۸

درونه ۱۰۸-۱۷۳-۱۸۷

دفلی ۱۵۵

دقابطیرون ۳۰۱

دلب ۱۵۰

دم الاخوین ۱۵۷-۲۱۱

دم التنین ۱۵۷

دم الثعبان ۱۵۷

دم الحمام ۱۰۸

دند ۱۱٤-۱۵۷

دندان تیزه ٤٨
دند صینی ٧٣
دوال ٢٣
دوالخ ٢٣
دوالك ٢٣
دوای شلمک ٢٠٨
دود قرمز ١٥٨
دودیا ٨٢-٢٧٩
دورس ٢٠٦
دوشاب ١٣-١٦٨-٣١٣
دوغ ٦٣-٢٨٢-٢٨٣
دوقو ٩١-١١٤-١٩١
دوم ٣١٦
دهمست ١٤٢-٢٣٧
دهمشت ١٤٢
دهن ٣٠-٧٥-١٧٠-١٨٦-٢٠٩-٢٥٨
دهن الآس ١٤٧
دهن الآملج ١٥٢
دهن الاذخر ١٥٣
دهن الاشنه ١٥١
دهن الافسنتين ١٤٨
دهن الاقحوان ١٥٣
دهن البان ١٤٤
دهن البزرالكتان ١٤٠
دهن البلسان ١٤٠
دهن البنفسج ١٤٥
دهن البيض ١٥٠
دهن الجمسفرم ١٤٧
دهن الجوز ١٣٨
دهن الحبة الخضراء ١٤٠
دهن الحسک ١٤٨
دهن الحمص ١٤٢
دهن الحنا ١٤٧
دهن الحنطه ١٤٢
دهن الحيه ١٤٩
دهن الخردل ١٤٠
دهن الخروع ١٣٩
دهن الخطار ١٤٢
دهن الخلاف ١٥٣
دهن الخيرى ١٤٦
دهن الزعفران ١٥٠
دهن الزيت ١٣٩
دهن الساطع ١٥١
دهن السعتر ١٥٢
دهن السفرجل ١٥٢
دهن السمسم ١٣٨
دهن السنبل ١٥٣
دهن السوسن ١٤٥
دهن الشيشغان ١٥٠
دهن الصنوبر ١٤٤
دهن الغار ١٤٢
دهن الفجل ١٤٠
دهن الفستق ١٤٠
دهن الفلفلان ١٥٠
دهن الفوتنج ١٥١
دهن القرع ١٤٤

دهن القرطم ١٣٩
دهن القسط ١٤٩
دهن القنقلاد ١٥٠
دهن الكلانج ١٥٠
دهن الكلكلانج ١٥٠
دهن اللوز ١٣٨
دهن اللوز الحلو ١٣٨
دهن اللوز المر ١٣٩
دهن المرزنجوش ١٤٧
دهن المصطكى ١٤٨
دهن المعشوق ١٥١
دهن الميعه ١٤٧-٣٢٠
دهن النارجيل ١٤٣
دهن الناردين ١٤٩
دهن النرجس ١٤٦
دهن النيلوفر ١٤٦
دهن الورد ١٤٥
دهن الياسمين ١٤٤
دهن بابونج ١٤٧
دهنج ١٥٧
دهن حب الاترج ١٤٣
دهن حب الحنظل ١٤٣
دهن سذاب ١٤٩
دهن سنبراس ١٥١
دهن شبت ١٤٨
دهن عاقرقرحا ١٥٢
دهن قشرالاترج ١٤٣
دهن مركب ١٤٤
دهن نوى الخوخ ١٤٢
دهنهٔ فرنگ ١٥٧
دينارو ١١٤
دينارويه ١١٤
ديوخار ٢٣٤
ديودار ١٥٧- ٣٤٦
ديوشنگ ١٦٨
ذباب ١٦١
ذبابى (زمرد-) ١٧٧
ذراح ٧
ذراريح ٧١-٧٢-٧٤-١٦٠-٢٧٩
ذرت ١٢٥
ذرت مكه ١٣٧
ذروح ٧
ذرور ١٦١-٢٣٢
ذريح ٧
ذريره ١٦١
ذنب الخيل ١٦٠
ذنب الفرس ١٦٠
ذوالصورتين ٣٤٧
ذوخمسة اجنحه ١٢
ذوخمسة اوراق ١٢
ذهب ١٦٠
رأس خادم ١٦٧
راتيانج ١٦٧-٣٤١
راتينج ١٦٧
رازيام ٦٥
رازيانج ٦٥-١٦١-١٦٥
رازيانه ١٣-٦٥-١٠٣-١١١-١٦١-١٦٥-١٩٠-٢٠٣-٢٣٥-٢٥٣-٣١٢-٣٢٨-٣٤٠

راسن ١٦٤-٢٩٠

راسک ١٦٨

راسهران ١٩٧

رای بیل ١٤١

رب ١٠-٢٢٠-٢٢٦-٣١٢

رب السوس ١٩٣

رب تفاح ٧٦

ربوب ١٣٥

رته ٣٠-٣٣-١٦٧

رجل الجواد ١٧٦

رجل الحماسه ٢٠٦

رجله ٤٨

رخام گل ٢١٨

رخبين ٢٨٣

رز ٣٢٥-٣٤١

رزه ٢٠٣-٢١٦

رساس اسود ١٦٦

رشينه ١٦٧

رصاص ١٦٦

رصاص ابيض ٣٢-١٦٦

رصاص اسود ٣٢-٣٣

رطب ٧٨

رطبه ١٦٤-٢٠٩

رعى الحمام ١٦٨

رقاع اليمانى ١٦٦

رقعهٔ يمانيه ١٦٦

رساد ١١٦-١٦٨

رسادچوب انجير ١٦٨

رساد خطاطيف ١٦٩

رساد زشگ ١٦٩

رساد سرطان جويبارى ١٦٨

رساد سارويت ١٦٩

رساد سازريون ١٦٨

رسان ٧٩-٩٧-١٠٧-١١٩-١٣٦-١٦٢-١٦٣
٢٤٦-٢٤٨-٣٠٢-٣١٩

رنگ كاسه ١٢٠

روباه تربك ٢١٦-٢٣٤

روباه تورك ٤٠

روبيان ١٨٠

رودنگ ٢٤٤

روشنايى ٣١٥

روشنك ١٩٥

روشنگ ٢٣٩

روغن ١٠-١٧-٢٥-٣٩-٥٤-٥٧-٦٠-٦١-٦٢
٦٥-٦٧-٨٨-٩٢-١٠٠-١٠٣-١٠٨-١١١
١١٢-١٢٥-١٣٨-١٤١-١٤٦-١٦٤
١٨٤-١٩٧-١٩٩-٢٠٠-٢٠٦-٢١٢
٢١٣-٢٥١-٢٥٥-٢٨٣-٣١٥-٣١٨
٣١٩-٣٣١-٣٣٢-٣٣٣-٣٣٦-۴٣٧

روغن آمله ١٥٢

روغن اسپندان ١٤٠

روغن استخوان ١٢٨-٣١٣

روغن اشنه ١٥١

روغن افسنتين ١٤٨

روغن اقحوان ١٥٣

روغن انجره ١٣٩

روغن بابونه ١٤٧

روغن بادام ١٨-٤١-٨٣-٨٩-٩٠-١١٤-١٣٢
١٣٩-١٦٢-١٧٠-١٨١-٢٠٥-٢٤٩

۲۵۰-۲۶۰-۲۹۹-۳۲۴
روغن بادام تلخ ۱۴۲
روغن بادام شیرین ۱۸-۳۷-۱۳۸-۱۴۴-۲۶۰
روغن بان ۶۰-۱۴۴
روغن بزرکتان ۱۴۰
روغن بلسان ۱۱۴-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۳-۱۴۴
روغن بنفش ۱۵
روغن بنفشه ۶۳-۶۶-۱۴۵-۱۴۶-۳۳۷
روغن بید ۱۵۳
روغن ترب ۲۴۰
روغن جمسفرم ۱۴۷
روغن حبة الخضراء ۱۴۰
روغن حسک ۱۴۸
روغن حنا ۱۴۷
روغن خایه ۱۵۰
روغن خروع ۱۳۹-۱۴۰-۱۵۰
روغن خیری ۱۳۲
روغن دانهٔ ترنج ۱۴۳
روغن ذباب ۱۶۱
روغن رازقی ۱۴۱
روغن زعفران ۱۵۰
روغن زنبق ۱۱۵-۱۳۶-۳۲۶
روغن زیت ۱۰۴-۱۳۹-۱۴۱-۱۵۱-۱۶۱
روغن زیتون ۱۴۲-۲۸۷
روغن ساطع ۱۵۱-۲۴۷-۳۴۳
روغن سذاب ۱۴۹-۱۸۳
روغن سعتر ۱۵۲
روغن سفرجل ۱۵۲
روغن سنبراس ۱۵۱
روغن سنبل ۱۵۳
روغن سوسن ۱۴۵-۱۴۶
روغن شبت ۱۴۸
روغن شیره ۳۹-۶۳-۸۹-۱۱۴-۳۲۴
روغن شیشغان ۱۵۰
روغن صنوبر ۱۴۴
روغن عاقرقرحا ۱۵۲
روغن غار ۱۳۹-۱۴۲
روغن فندق ۱۴۰
روغن فوتنج ۱۵۱
روغن قرطم ۱۰۴-۱۳۹
روغن قسط ۹۵-۱۴۹
روغن قنقلاد ۱۵۰
روغن کاذی ۱۴-۱۴۱
روغن کدو ۱۴۴
روغن کلانج ۱۵۰-۲۵۴
روغن کنجد ۴۰
روغن کهربا ۱۹۵
روغن گاو ۳۴-۳۹-۴۰-۶۳-۲۸۳
روغن گل ۳۷-۴۹-۵۱-۹۴-۱۴۵-۱۸۷-۲۰۷
۲۳۶-۲۴۹-۲۹۵-۳۲۴-۳۳۳
روغن گندم ۱۰۳-۱۴۲
روغن گوز ۵۸-۱۰۴
روغن سار ۱۴۹
روغن ماهی ۲۲۴
روغن مرزنگوش ۱۴۷
روغن مصطکی ۱۴۸

روغن مورد ۱٤۷
روغن سیعه ۱٤۷
روغن نارجیل ۱٤۱
روغن ناردین ۱٤۹
روغن نخود ۱٤۲
روغن نرگس ۱٤٦
روغن نیلوپر ۱٤٦
روغن نیلوفر ۱٤٦
روغن یاسمین ۹۸-۱٤٤
روناس ٦۳-۲٤٤
روی ۱۰-۳۲-۱۳٤-۲٤۲
روین ٦۳
روبناس ٦۳-۲٤٤
روینگ ٦۳-۲٤٤
ریباس ۱٦۳-۳۱۲
ریتانج ۱٦۷
ریتهه ۳۰
ریحان ۱۳-٤۹-۲۰٦-۲۱۸-۲٤۲-۳۲۳
ریحان الشیاطین ۹۸
ریحان الکافور ٦۷
ریحان سلیمان ۱٤۷
ریحان قرنفلی ۲٤۲
ریحان کوهی ٤۹
ریحانی ۹۸-۱۷۷
ریش بز= ریش بزو ۳۰۲
ریک ۲۱۷
ریواج ۱٦۳
ریواس ۱٦۳-۱٦٥
ریوند ۱٦٥
ریونداسبان ۱٦٦
ریوند صینی ۱٦٥
زاج ۱۷٦-۲۰٥-۳۱۰
زادسهران ۱۹۷
زاگ ۱۷٦
زالزالك ۲٥۳
زاسهران ۱۹۷
زامهزان ۱۹۷
زبان گنجشگ ۳۰۰
زبان لباسا ٤۲
زبد ۲۸۱-۲۸۳
زبد البحر ۱۷٦
زبده ۲۸۱
زبدی ۲۸۱
زبرجد ۱۷۷-۱۷۸
زبل ۱۷۸
زبیب ۲۲٦
زبیب الخیل ۳۲۷
زیبی ۱۲٥
زجاج ۱۷٥
زجمول ۲۰٦
زدوار ۱۷۷
زراوند ۱۷۳
زراوند طویل ۹۰-۱۷٥
زردالو ۱٤۲-۱۷۱-۳۱۳
زردچوبه ٦۹-۷۰-۲۳۳-۳۲۱
زردك ۹۱-۱۰٤
زردهٔ خایه ٥۲-۲٦۷-۲۹٥

زرشک ٩

زرنب ١٧٦

زرنباد ١٧١-١٧٢

زرنبای ١٧١

زرنیخ ٧٢-٧٤-١٧٤

زرو ٢٣٥-٢٣٩

زروار ١٧٧

زرین درخت ١٧٧

زرین گیاه ١٧٧

زریوند ١٧٣

زریوند دراز ١٧٥

زعرور ١٧٢

زعفران ١١١-١٣٢-١٣٧-١٧١-١٨٤-٢٨٩
٣١٨-٣٢٠-٣٢٦-٣٣٨

زغال اخته ١٧٧

زفت ٣١-٣٦-١٧٤-٢٠١-٣١١

زفت بحری ١٧٤

زقال ١٧٧

زگل ٩

زگیل ١٩٩

زلم ١١٣

زمرد ١٧٧

زمه ٢٠٥

زنبق ١٤٧

زنج ٢٠٥

زنجار ٤-٥-١٧٥-١٧٧

زنجبیل ٤٢-٦٩-٨٣-١٧٠-١٧١-١٩٥
٢٤٣

زنجبیل شامی ١٦٤

زنجبیل مربا ٤٢-٤٥-١٢٨-٢٨٨-٢٩٠
٢٩٦

زنجفر ١٧٥

زنگار ٣-٤-٥-٨٢-١٧٥-٣٢٨

زنگ سس ٥٤-١٧٥

زنگی دارو ١٨٠

زنیان ٤٧-٦٢

زوان ٢٠٨

زوفا ١٧٢

زوفرا ١٩

زوفره ١٩

زوسزا ١١٤

زهر یا زهرها ٣-١٠-٢٠-٢٤-٢٧-٣١-٣٤-٤٤
٤٦-٥٣-٥٤-٦١-٦٨-٦٩-٧٢-٧٤-٧٥
٦١-٦٨-٧٠-٧٦-٧٨-٨٥-٨٦-٨٧-٩٢
١١١-١٢٥-١٤٣-١٥٥-١٦٣-١٦٧
١٧٣-١٧٤-١٧٧-١٨٧-٢١٦-٢١٧
٢٢٧-٢٤٠-٢٤٢-٢٤٣-٢٤٥-٢٤٦
٢٧٩-٢٨٣-٢٩٧-٣٣٩

زهرگاوی ٣٢٨

زیبق ٧٤-١٧٥-١٨٦-٢٤٧-٣١٠

زیبق کشته ٧٤

زیت ١٣-٣٩-٤١-٥٦-٨٧-٨٨-٩٥-١٣٠-
١٣٩-١٦٦-٢٠٥-٢٠٩-٢١٩-٢٣٣
٢٣٥-٢٤٣-٢٥٥-٢٨١-٢٨٧-٢٩٣
٣٤١

زیت انفاق ١٣٩

زیتون ٣٩-١٣٩-١٧٠-١٧٧-٢٤٥-٣٢٠

زیتون بنی اسرائیل ۱۱۶
زیره ۴۱-۴۲-۵۵-۱۰۲-۱۰۶-۱۹۵-۲۴۳-۲۸۸-۲۹۶
زیرهٔ رومی ۱۷۰-۲۳۴
زیرهٔ شاهانه ۳۳۰
زیرهٔ کرمانی ۲۰۳-۳۲۵
زیری ۲۰۲
زینیان ۶۲
زیوه ۱۷۵
ژد ۲۱۰
ژیوه ۱۷۵
سادنه ۲۰۴
ساذج ۸۲-۱۹۳
ساطل ۱۹۵
سبزه ۱۳
سبوس ۲۰۰
سبوسه ۵۵-۲۰۰-۲۹۶
سپاناج ۸
سپاناخ ۸
سپرغم ۱۳
سپستان ۱۹۵
سپند ۱۱۱
سپندان ۱۰۵-۱۲۹
سپندانک ۱۰۵
سپوس ۱۰۲-۱۸۳
سپیداج ۱۵۸
سپیداسفند ۱۲۹
سپیدار ۹۶
سپیده ۲۱۳
سپیدهٔ خایه ۳۸-۲۹۵
ستنحادرینا ۱۴۲
سجبستان ۱۰۹
سجزینا ۹۵
سداب ۱۲-۵۷-۷۸-۱۲۵-۱۸۲-
سداب کوهی ۱۱۱
سذاب ۱۲-۴۴-۸۱-۹۲-۱۱۴-۱۱۷-۱۸۲-۲۹۶-۳۰۳
سرب ۳-۹-۲۲-۳۲-۸۲-۱۶۶-۳۲۱
سرپستان ۷۰
سرخ سرز ۲۰۶-۲۲۹
سرشک ۲۹-۸۲
سرکه ۱۲-۱۳-۲۷-۳۱-۴۰-۴۱-۴۲-۴۷-۵۰-۵۱-۵۳-۵۶-۵۷-۶۰-۶۳-۶۷-۶۸-۷۹-۸۱-۸۶-۸۸-۹۲-۹۳-۹۴-۹۷-۱۰۱-۱۱۷-۱۲۵-۱۲۶-۱۴۵-۱۴۹-۱۶۰-۱۷۰-۱۷۶-۱۷۹-۱۸۲-۲۰۴-۲۰۶-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۵-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۱-۲۲۳-۲۳۱-۲۳۳-۲۳۷-۲۳۹-۲۴۲-۲۴۴-۲۵۰-۲۵۴-۲۵۹-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۵-۲۹۶-۳۰۲-۳۱۱-۳۱۸-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۴-۳۳۱-۳۳۳-۳۳۷-۳۴۱
سرکه انگبین ۱۹
سرگین ۱۷۸-۲۰۳-۲۱۳-۲۹۶
سرنج ۱۸۱
سرمق ۱۸۱
سرند ۲۳۰
سرو ۲۶-۱۸۸-۲۱۴-۲۵۶-۳۲۳
سروجبلی ۲۲۸

سرو کوهی ٢٦-١٨٨-٢٢٨-٢٥١
سریش ١٣٦-٢٣٩
سریش ماهی ٢٣٩
سریشم ٢٣٩
سسالیوس ١٢-١٣-١٨٩
سعتر ٧٧-٩٤-١٠٦-١٣٤-١٣٥-١٧٢-٢٠٩
سعد ٢٧-٦٣-٩٥-١٧٧-١٨٦
سفرجل ٤٥-١٢٢-١٨٠
سفوف بذور ٢٣
سفوف مقلیانا ١٢١
سفیدار ٢٠٤
سفیددار ٢٠٤
سفید مرز ٥٠-٢٢٩
سقز ٥٥-٢٣٢-٣٣٥
سقمونیا ٧٢-١١٣-١٣٤-١٩٠-١٩١-١٩٢
٢٨٢-٢٩٩
سقنقور ١١
سقولوقندریون ١٩٠
سک ٥٦
سکات ١٩٧
سکر ٢٢-١٨٢
سک انگبین ٢٠-٢٥-٤٦-٥٧-١٣٧-٢٣٢
٢٣٨-٣٠٠-٣١١-٣١٤
سکبینه ٩٦-١٨٩
سکبینج ٩٦-١٨٩-٢٠٣-٢٥٦-٣٢٤
سک مشک ١٦٨
سکنجبین ١٩-٣٩
سکنگبین ١٩-٤٥-٤٦-٧٧-٧٨-٧٩-٩٣
١٠٧-١٩٨-٢٤٠-٣١١-٣١٣
سگ انگور ٢١٦
سگبستان ١٩٥
سگ شکن ٣٤٧
سلطان الریاحین ٢٠٧
سلق ١٨٢
سلم ٣٤-٢٠٦
سلمه ٢٢٤
سلیخه ١٨٥
سماروغ ١٩١-١٤١-١٩٥-١٩٧-٢٢٢-٢٣٩
٢٤٥
سماق ١٠٧-١٦٨-١٩٢-٢٣٥-٣١٢-٣٢٤
سماك ١٩٢
سماهنگ ٧٣
سم الحمار ١٥٥
سم الفار ٧٤
سمسم بری ٩٩
سمک ١٧٩
سمن ٣١١
سمنه ١٩٦
سنامکی ١٩٦
سنبراس ١٩٧
سنبل ٦٩-٧١-٧٢-١٤١-١٤٩-١٨٤-٢٤٥
٣٢٥-٣٣٣
سنبل اقلیطی ١٨٥
سنبل الطیب ١٢٥-١٨٤-١٨٥
سنبل العصافیر ١٨٤

سنبل رومی ۲۱-۱۸۵
سنبل کوهی ۱۷
سنبل هندی ۱۸٤-۱۸۵
سنبله ۱۸٤
سنجد ٤٥-۸۳-۲۲٦-۲۳۷
سنجسفویه ۱۹٦
سندروس ۱۹۵
سندل ۱٦۲
سنگ آسیا ۱۱۹
سنگ بنارسی ٤-۵
سنگ زرده ۱۱۹
سنگ جهودان ۱۱٦
سنگ سبویه ۱۹٦
سنگ سنباده ۱۱۹
سنگ کارد ۱۱۸
سنگ لاژورد ۱۱۷
سورنجان ۲۷-۷۳-۹۸-۱۹٤-۲۰٦
سوس ۱۸٦-۱۹۳
سوسرخون ۲۲
سوسن ۱۳-۹۵-۱۸٦-۱۸۷-۳۳۲
سوسن آزاد ۱۸٦
سوسن آسمانگون ۲٦-۳۲٤
سوسنبر ۳۳۲
سوسن دشتی ۱۸۷
سوسن زرد ۷۱
سوسن کبود ۱۸٦
سوسنه ۲۳۹
سولان ۱۹٤
سونش ۱۱۷
سویق ۳۷-۱۰۳-۱٦۳
سه دارو ۱٦
سه میوه ۱٦
سه هلیله ۱٦
سیاهچهٔ غله ۲۰۸
سیاهچهٔ گندم ۲۰۸
سیاه دانه ۷۳
سیب ۷۵-۷٦-۱۰٤-۱۷۵-۱۹۱-۱۹۲-۲۲۷
سیر ۳-۱۰-۸۵-۸٦-۹۵-۱۱۷-۱۸۰
سیر آملج ۱٦
سیردشتی ۸۵
سیر صحرائی ۲۷-۱۹٤
سیسبان ۳۱
سیسنبر ۳۳۲
سیکی پخته ۲۲
سیکی ریحانی ۱۲۵
سیلخه ۱۹۳
سیم ۱٦-۲٤۷-۳۱۰-۳۱۱
سیماب ۱۷۵
سینه‌ایخ ۳٤۵
شابانج ۹۸
شابانک ۲۰۷-۲۰۹
شاپورگان ۱۲۱
شاپورن ۱۲۱
شاخ نار ۱٦۲
شادنج ۱۱۷-۲۰٤
شادنه ۲۰٤
شاذنج ۲۰٤

شاف ٣٨
شامیس ٢١٧
شاه اسپرغم ٣٢٣
شاهبانج ٣٠٧
شاهبانک ٢٠٧
شاهبانگ ٩٨
شاه‌بلوط ٤٣
شاه بن ١٤٠
شاه بنه ١٤٠
شاه بید ١٣٠
شاهترج ٢٠٢
شاهتره ٣١-٢٠٢-٢٣٨
شاهدانج ٢٠٠
شاهدانه ٣١-٩٨-١٩٦-٢٠٠
شاه زیره ١٨٠
شاهسپرم ١٣-٢٠٧-٣٢٣
شب بوی ١٩-١٣١
شبت ٥٢-٩٤-١٠٦-١٩٩-٢٩٣-٣١٨
شبرم ٢٠٢-٢٠٣-٢٢٧-٣٢٤-٣٢٧-٣٤٦
شبطباط ٢٢٩
شبکران ١١
شبنم ١٩٠-٢٢٩-٣٠١-٣١٤-٢٣٨
شبوط ١٧٩-٣٢٣-٣٢٨
شبی ١٠-٣١١
شب‌یمانی ٢٠٥-٣١٠
شبه ٣٢١
شجرة البراغیث ٢٣٨
شجرة البق ١٥٧-٢٠٤
شجرة الجن ١٥٧
شجرة‌الدم ٢٠٦
شجر سریم ٥٩-٢٠٢-٢٣١
شحم حنظل ١١٠-١١٣-٣٢٨
شحم عنیق ١٢١
شخار ١٥١-٢٥٩
شدهه ٦٩
شراب ٨-١٤-٢٠-٢٤-٢٨-٣٢-٣٩-٤٢-٤٥
٦٧-٦٨-٧٥-٨٨-٩٥-١٠٠-١٠١-١١٥
١١٦-١٢٤-١٢٨-١٣٥-١٤٣-١٥٦
١٦٥-١٦٦-١٧٣-١٧٦-١٨٤-١٨٧
١٩٠-١٩٣-٢٠٢-٢١٧-٢٢١-٢٣١
٢٤٠-٢٤١-٢٥٥-٢٨٠-٢٨٣-٢٩٠
٢٩٦-٢٩٩-٣٠٠-٣٠٢-٣٠٣-٣١١
٣١٢-٣١٣-٣٢٠-٣٢٣-٣٣١-٣٣٧
٣٤٢-٣٤٧
شراب انگبین ١٩٤
شراب جو ١٢٥
شراب ریحانی ١٤٢-١٥٢-١٧٥-٢٣٧-٣٣٢
شراب کهن ٢٨٤
شربت گلاب ٢٢
ششبداز ٢٠١
ششپیاز ٢٠١
شش قاقل ٦٦-٩١-٣٤٢
ششنبدان ٢٠١
شعر ٢٠٥
شعرالغول ٢٠٥

شعیر ۴۱-۱۹۸
شفتالو ۱۲۸-۱۴۲
شقاقل ۶۶-۹۱-۳۴۲
شقایق ۱۵۲-۲۰۱
شقایق النعمان ۱۵۲
شقیق ۱۵۲
شقیقل ۶۶
شک ۷۴
شکاع = شکاعی ۱۱۵-۲۰۱
شکر ۱۵-۳۸-۴۱-۴۲-۴۶-۵۸-۷۹-۱۰۳
۱۰۴-۱۱۴-۱۲۵-۱۳۷-۱۵۵-۱۶۳
۱۸۱-۱۸۲-۱۹۶-۱۹۸-۲۲۰-۲۶۰
۲۹۸-۲۹۹
شکر سفید ۴۵-۸۴
شکرطبرزد ۳۳۰
شکر عشر ۱۹۰
شکوفه ۲۴-۲۴۶
شل ۲۰۶
شلجم ۱۹۸
شلغم ۱۹۸
شلمید ۳۴۱
شلمیز ۳۴۱
شمع ۲۰۰
شملیت ۱۰۴
شنبلیله ۱۰۴
شنثا ۲۳
شنجار ۲۰۶
شنجرف ۱۷۵
شنکار ۲۰۶
شنکیار ۴۶
شنگ ۱۶۰-۳۰۲
شنگار ۲۰۶
شنگرف ۱۷۵
شوت ۵۲-۹۴-۱۹۹
شوخ ، شوخیها ۳۳-۴۵-۱۲۵-۲۵۲
شود ۵۲-۹۴-۱۴۸-۱۹۹
شوربا ۲۹۰
شورۀ قلمی ۳۳۴
شوره گیاه ۲۵۹
شوشمیر ۲۴۷
شوکة البیضاء ۵۹-۱۱۵
شوکة المصریه ۲۰۶
شوکران ۱۱-۲۰۶
شوکۀ منتنه ۲۳۸
شونوز ۱۹۹
شونیز ۷۳-۱۸۰-۱۹۹-۲۰۰
شوید ۵۸-۹۴-۱۴۸
شه بانو ۲۰۷
شه بلوط ۴۲
شهدانج ۲۰۰
شهدانه ۲۰۰
شهدیه ۲۰۹
شیاف ۳۸
شیبة العجوز ۲۳
شیترک ۶۰-۲۰۴
شیتره ۵۶۰
شیح ۲۰۵
شیح ارمنی ۱۷

شير ٧-١٢-١٦-٤٠-٤٩-٥٧-٦١-٧٢-٧٣
٧٤-٧٨-٨٩-٩٠-٩٣-١٠٠-١٠٢-١٠٣
١٠٦-١١٦-١٢٧-١٣٥-١٤١-١٦٤
١٦٥-١٧٢-١٩٦-٢٠٣-٢٢٢-٢٣٧
٢٤٥-٢٥٦-٢٥٧-٢٧٩-٢٨٠-٢٨١
٢٨٢-٢٨٣-٢٩٧-٣١٩-٣٢٤-٣٢٥
٣٤٥
شيرآب ٢٩٠
شيرآملج ١٦
شير انجير ٣٤٦
شيرپخت ٤١
شيرپخته ٢٣
شيرتازه ٢٠٣
شيرخر ٣٧
شيرخشت ٨٠-٣١٤-٣٣٠
شير كاهو ١٢٧
شير گاو ٢٨١
شيرلبلاب ٢٩٩
شيرمازريون ٣٤٥
شيره ٢٤-٣٩-٤٥
شيرين بيان ١٨٦
شيشبان ٣١
شيشعان ١٥٠
شيشغان ١٥٦
شيشه ١٧٥
شيطرج ٢٠٤
شيلم ٢٠٨
صاب ٢٥٥
صابون ٢١٣
صابون اسلس ٨٣
صبر ٢٠٢-٢١٠-٢١١-٢٥٦
صبر سيمخانى ٢١٢
صبغ ارمنى ١٥٨
صدف ١١٨-١٩١-٢١٢-٣٣٩
صعتر ٤١-٧٧-٢٠٩-٢٢٧-٢٤٩-٢٨٤-٢٨٨
٢٩٠
صعتر الحمير ٢٢٠
صفصاف ١٣٠
صمغ ٨-٢٧-٣٦-٣٧-٣٨-٥٤-٨٣-٨٤-٩٥
١٠٧-١٣١-١٤٧-١٦٧-١٧٠-١٨٩
١٩٠-١٩٥-٢٠٣-٢١٠-٢١١-٢١٤
٢٣٢-٢٥٣-٢٥٤-٢٥٦-٣٠١-٣١٧
٣١٩-٣٢٠
صمغ ابهل ٢٥١
صمغ الداميثا ١٥٨
صمغ انجدان ١١٥
صمغ عرابى وعربى ٣٤-٣٦-١١٠-١٧١-١٩٣
صمغ كندر ٥٤
صمغ مطلق ٢١٠
صندل ١١١-١٢٩-٢١٠-٢٤٧-٢٥٨
صندل سرخ ١٦٢
صنوبر ٢٣-١٦٧-١٧٢-١٩٤-٢٠٩-٢٣١
٢٥١-٣١١
صوف ٢١٣
ضرم ١٩
ضرو ٢١٤
ضماد ٢٠٠

ضوسران ٢٠٧
ضيمران ٢٠٧
طاليسفر ٢٢١
طباشير ٤٦-٨٢-٢٢٠
طبرزد ١٨١-١٩٨-٣١٥
طبيخ بان ٢٧
طحلب ٢٢٢
طراثيث ٢٢٢
طرثوث ٩٧-٣٠٢
طرخشقوق ٧٦-١٧٣-٣٤٠
طرخون ١٩-٢٣٢
طرشقوق ٧٦-١٧٣-٣٤٠
طرفا ٩٦-٢٢١
طرفه ٢٢١-٢٧٩-٢٩٧
طل ١٩٠
طلع ٧٩-٨٠
طيب ٢٧
طين ٢١٥
طين احمر ٢١٨
طين سابوسى ٢١٥-٢١٧
طين كاهنى ٤
طين مختوم ٤-٢١٥-٢١٧
ظلف ٢٢٣
عاشق الشجر ٢٩٩
عاقرقرحا ١٧١-٢١٩-٢٣٢-٣٢٧
عبقر ٣١٨
عبوثران ٦٧-٢٣١
عبيثران ٦٧-٢٣١
عبهر ٢٧
عدس ١٢-٢٢-٩٧-١٠٠-١٠٤-٢٠٤-٢٢٤-٣٣٧-٣٤٥
عرعر ١٨٨-٢٢٨-٢٥١
عرطنيثا ٤٣ب
عرطنيفه ٣٤-٧٣-٢٣١
عرق الجبال ٢٥٧
عرق الكافور ١٧٢
عروق الزعفران ٢٣٣
عروق الصباغين ٢٣٣
عروق صفر ٢٣٣
عسل ٤٢-٤٥-٦٦-١٢٥-١٢٨-١٣٢-٢٢٧-٢٨٣-٢٨٧-٣١٣
عشبه ٢٤٥
عشر ٢٩-٢٤٥-٣٤٦
عشقه ١٩٠-٢٩٩-٣٤١
عصارة خولان ١١٢
عصارة فيلزهرج ١١٢
عصارة قرظ ٣٤
عصى الراعى ٢٢٩
عطر ١٦٨
عقاقير ٤
علف ١٨١
علق ٢٣٥-٢٣٦
علك ٢٣٢-٣١٧-٣٣٥
علك الانباط ٥٥
علك البطم ٥٥-٣٣٥
علك الروم ٥٤-٣١٧
علك نبطى ٥٥
عليق ٢٣٠-٢٩٩

عليبق ٢٣٠
عناب ٨-١٩٥-٢٢٦
عنب ٣٥-١٧٥-٢٢٥-٢٤٦
عنب الثعلب ٤-١٣٢-١٣٣-٢٣٤
عنبر ٦٩
عنبر بيد ١٧-٩٦
عنزروت ١٨-٣٧
عنصل ٢٢-٣٨-٥٤-٧٣
عنصلات ٣٨
عنقر ٣١٨
عنقز ٣١٨
عنقزان ٣١٨
عود ٧١-٢٢٨-٣٤٣
عود الصليب ٤-٥-٢٤٥
عوسج ٢٣٤
عين البقر ٦٧
غابانك ٢٠٧
غافت ٢٣٨
غافث ٢٣٨
غار ٢٣٧
غاريقون ١٩-٧٣-١٣٤
غاسول ٣٣
غبيرا ٢٣٧
غرا ٢٣٩
غراء ٢٣٩
غرب ٤-٢٠٤-٢٣٨
غرسانوش ٢١٩
غرى ٢٣٩
غرى سمك ٢٣٩
غوالى ١٥١
غوره ٨٦-٢٢٥
غورة خربا ٧٩
غوزه ٣١٧
غوشبه ٢٣٩
غوشنه ٢٣٩
غوشه ٢٢٩
غويشه ٢٣٩
فاخره ٢٤٧
فار ٥٢
فاروق ٨٥-١٢٨
فاشرستين ٢٠١
فاغره ٢٤٧
فاغيه ٢٤٦
فاغية الحنا ٢٤٦
فانيذ ١٠٤-١٨١
فانيرستين ٢٠١
فاوانيا ٢٩-٢٤٥
فاوينا ٢٩-٢٤٥-٢٥٩
فحل ١٤٠-٢٤٠
فراسيون ٢٤٤
فريبون ٣٦
فرفخ ٤٨-٢١٦-٢٢٤
فرنخين ٤٨
فرفهين ٤٨

فرفين ٤٨
فرفيون ٢٠-٣٦-٧٢-٧٤
فرنجمشك ٢٤٢
فرنى ٤٠
فريزبويا ٢٤
فسنق ١٥٧-١٧٧-٢٤٠
فضه ٢٤٧
فطر ١٩-٥٥-٦٢-٧٣-١٤١-١٩٥-٢٣٩-٢٤٥
فطراساليون ٢٤٧
فطرون ١٢٨
فقاح ٢٤
فقاح الكرم ٢٤٦
فقاع ١٢٥-٢٤٨
فقد ٢٧
فل ٢٤٦
فلال ٢٣١
فلفل ٣٩-١٢٥-١٩٦-٢٤٣-٢٨٨
فلفل دراز ١٥٤
فلفل سياه ٣١٩
فلفل مول ٢٤٦
فلفل موى ٢٤٦
فلفل مويه ٢٤٦
فلنجمشك ٢٤٢
فلنجه ٢٤٣
فلوس ١٣٢
فنجنگشت ١٢
فندق ٣٣-٤٤-٩٥-٢٢٨-٢٤٦
فندق هندى ٣٠-٣٣
فنطافيلون ٥٧
فنطوريون ١٧٧
فو ٢٤٥
فوة ٢٤٤
فوة الصبغ ٢٤٤-٢٥٦
فوتنج ٧٧-١٣٤-١٣٥-٢٤١-٢٤٩
فودنج ٧٧-٢٤١
فوفل ٨١-٢٤٧
فوفه ٢٤٥
فولاد ٩٧
فوم ٨٥
فوه ٢١٢
فوينج ٧٧-١٣٥-٢٤١-٢٤٩
فيجن ١٢-١٨٢
فيقلا ١٥٠
فيل زهرج ٢٤٦
فيل زهره ٢٤٦
فيلگوش ٣٠١
قاتل ابيه ٢٦٠
قاتل الذئب ٧٣-١٣٦
قاتل النمر ٦٢-١٣٦
قار ٢٠١-٢٠٧
قارج ٥٥-١٤١-١٩٧-٢٣٩
قاقله ٢٠٨-٣٤٢
قاقلهٔ صغار ٢٤٧
قاقلهٔ كبار ٢٤٧
قاقلى ٢٥٩
قاقيا ٢٥٤

قاووت ٣٧
قت ١٦٤
قتا الحمار ٧٣
قتثا ٢٣
قثا ١٧٧-٢٠٠
قثا الحمار ٢٠٠
قثد ٢٥٠
قدوبه ٨٠
قديد ٢٩٠
قراسيا ٢٥٣
قراقروت ١٠٢
قراقروط ١٠٢
قراقوروت ٢٨٣
قردمانا ٢٥٩
قرصيناثا ٢٢
قرط ٣٤
قرطاس ٢٦٠
قرطم ٣٨-٢٤٩
قرظ ٢٠٦-٢٥٤
قرفه ٣٠-١٥٤-٣٣٤
قرقروط ١٠٢
قرقوط ١٠٢
قرقيهان ٢٥٤
قرنفل ١٢٥-١٤٤-٢٤٢-٢٥٨
قرنفل بستانى ٢٤٢
قرنوه ٣٤٣
قرنه ١٥٤
قروص ٢٢
قرون سنبل ٣
قسط ٧٠-١٧٧-٢٥٤
قسوة الكلاب ٢٠٧
قشا ١٧٧
قصب ١٧٨-٢٥٢
قصب الذريره ١٦١
قصب شكر ١٢٥
قضم قريش ٢٠٩
قطر ١٩٧
قطران ٢١٣-٢٥١
قطف ١٨١
قطن ٢٦٠-٣٣٥
قعد ٢٧
قفراليهود ٢٥٧
قلب ٢٤٩
قلعى ٣٢-٨٢-١٦٦-٣٣١
قلقلان ١١٣
قلندس ٢٦٠
قلى ٢٥٩
قليا ٢١٣-٢٥٩
قليه ٢٥٩
قنابرى ٢٥٧
قناربه ١٠٧
قنب ٢٢-٧٩-١١٣-٢٠٠
قنبيل ٢٥٨
قند ٧٣-١٨١
قندرون ٥٥-٣٣٥
قندسفيد ١٠٤
قنطوريون ٢٥٣-٢٥٦
قنه ٢٥٦

قولانی ۲۴۹
قیروقیری ۲۰۴-۲۵۷-۳۱۱-۳۲۶-۳۳۴
قیصوم ۲۰۱
قیقب ۳۱
قیقبات ۳۱
قیقبان ۳۱
قیمولیا ۲۱۵-۲۱۸
کاجیره ۳۸-۱۳۹
کادی (درخت) ۴-۳۰
کازیره ۳۸-۱۳۹-۲۴۹
کاژیره ۲۴۹
کاسکینج ۹۹
کاسنی ۳۶-۱۰۵-۱۳۲-۲۰۳-۲۵۷-۳۰۲-
۳۴۰
کاسنی‌بری ۳۴۰
کاسنی صحرائی ۷۶
کاشم رومی ۱۳-۱۸۹
کاغذ ۶۸-۲۸۰
کافشه ۱۰۴
کافور ۵۰-۲۱۸-۲۲۹-۲۵۸-۲۹۶-۳۲۵-
۳۳۷
کافوراسپرم ۶۷-۲۳۱
کافوربوی ۲۵
کاکلک ۲۰۸
کاکنج ۲۳۴-۲۴۲
کامه ۹۲
کاوجیله ۳۸-۲۴۹
کاه ۱۹۵
کاهو ۳۶-۱۰۵-۱۲۷-۳۰۲-۳۴۰
کاهوی بستانی ۱۲
کاهوی کوهی ۳۹
کبابه ۲۴۷
کبابهٔ چینی ۱۴۴
کبابهٔ دهن‌شکافته ۲۴۷
کبابهٔ دهن گشاده ۲۴۷
کبر ۷۳-۲۹۰-۳۲۷
کبریت ۱۱۰-۱۵۸-۲۴۷-۳۱۰-۳۱۱
کبست ۱۰۹
کبسته ۷۰
کتان ۱۰۴-۱۰۵-۲۶۰
کتم ۳۳۳-۳۳۴
کتیرا ۱۹
کثیرا ۱۹-۳۷-۵۸-۸۴-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۴-
۱۲۹-۱۳۰-۱۵۷-۱۶۰-۱۸۵-۱۹۳-
۲۱۱-۲۲۱-۲۲۹-۲۴۳-۲۵۲-۲۵۵-
۲۶۰-۳۱۵-۳۲۳
کحل ۳۷-۹۴-۱۲۰
کحل اصفهانی ۱۲۰
کحل جلا ۱۲۰
کحل‌سلیمانی ۱۲۰
کدو ۲۴۹-۳۱۲
کراث جبلی ۲۴۴

كرائی (زسرد-) ١٧٧
کرباسو ٣٢
کربز ٧٣- ٢٥٥
کرت ٢٠٦
کرچک ١٣٠
کرسپ ٤٩
کرسف ٤٩
کرسنه ٩٠-٢٤٩-٣٤١
کرشنه ١٧٧
کرفس ١٢-٤٩-٥٦-٥٧-١٠٩-١٢٥-١٢٧
١٩٤-١٩٨-٢٣١-٢٣٧-٢٤٧-٢٩٦
کرفس ساقدونی ٢٤٧
کرفش هندوی ١٢
کرکران ٢٥٤
کرمةالبیضاء ٣٤١
کرمة السودا ٢٠١
کرم رنگ‌ریزان ١٥٨
کرنج ٦-٧-٧٢-٩٠-١٩٨-٢٨٠-٣٢٥
کروش‌بانه ٢٣
کروشه ١٠٢
کرویا ١٨٠-٢٥٩
کرویه ٤٧
کره ٣٧-٦٣-٢٨١-٢٨٣
کریون ٢٥٣
کزبرةالحمامه ٢٠٢
کسته ٢٢٩
کستهٔ هندی ١٤٩
کس گربه ٣٣٩
کسنک ٩٠-١٩٦
کسنی ٣٤٠
کشک ١٠٢-١٩٣-٢٢٤
کشکاب ١٠٢
کشک گندم ١٠٣
کشمش ٢٢٦
کشمش کاولیا ١٥٦
کشنج ٢٣٩
کشنک ١٩٦
کشوث ٢٦-١٣٣
کشوثاء ٢٦
کشوثی ٢٦
کف‌النسر ١٩٠
کف دریا ١٧٦
کف عایشه ٢٧
کف سریم ٢٧
کفه (ـ گندم) ١٠٢
کلاکوت ٧٠
کلاکون ٧٠
کلاه‌دیوان ٢٤٥
کلاه قاضی ١٩
کلوک ٩١
کلول ٩١
کلیا ٢٥٩

کماة ۲۳۹
کمافیطوس ۲۵۶
کمکام ۲۱٤
کمون ۲-٤۲-۱۰۲
کمون‌الحلو ۱٦٥-۲۳٤
کمون ملکی ٦۲
کنار ۳۰۱-۳۳۰
کناروس ۱۰۷
کنب ۲۲-۳۱-۲۰۰
کنتو ۱۳۰-۱۳۹
کنجد ۸۳-۱۱۱-۱۱۳-۱۳۸-۱۸٤-۳۱٦-۳۳۸
کنجدک ٦-۱۸
کنجده ۱۸-۳۷
کنجیده ۳۷
کندر ۲٤۰-۳۱٥-۳۲۰
کندس ٦۲-۷۳
کندش ٦۲-۷۳
کندشه ٦۲
کندوز ۱٤۱
کندوس ٦۲
کنف ۲۲
کنگر ۷۳-۱۰۷-۱۱٥
کنگرسفید ٥۹
کوسته ۷۰
کوشاد ۹۷
کوشنه ۷۰-۱٤۹-۲٥٤
کوکنار ۱۲۹
کولاب ۳۱۱
کونده ۲٥۰
کهربا ۱۹٥-۲۰٦
کیا ۳۱۷
کیالک ۲٥۳
کیکیهان ۲٥٤
کیلک ۲٥۳
کیه ۳۱۷
گاوجیله ۱۰٤
گاودانه ۹۰-۱۹٦
گاورس ۸۹-۲۰٤-۲۸۰
گاوروغن ۳۹-۸۹-۲۲٤-۲۸۳
گاوزبان ۳۰۰
گاوکشک ۲۰۲
گاوشنگ ۱٦۸
گچ ۷٤-۹۷-۲۱۹
گردآسیا ۹۷
گردکان ۲۳-۸۲-۹۲-۱۳۸-۳۱۹
گردو ۲۳-۹۲-۱۳۸-۳۱۹
گرسته ۱۹٦
گرگ سرگ ۱۳٦
گز ۹٦-۲۲۱
گزانگبین ۳۱٤

گزر ۹۱
گزمازک ۹٦-۲۲۱
گزمازو ۹٦-۲۲۱
گزنه ۲۲-۱۳۹
گزنهٔ دشتی ۲٤
گشنی ۹۰-۳۰٥
گشنیز ٥٦-۷۳-۱۰٥-۱۳۳-۳۱۲
گکک ۷٤
گل ٦٦-۱٤٥-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۷-۳۲٥-۳۳۷
گلاب ۲۲-۳۷-۲۱٦-۳۱۲
گل آفتاب‌پرست ۳٤
گل اربه ۱۷-۹٦
گل ارمنی ۹۷-۲۱٥-۳۲۳
گل انار ۹٦-۱٦۲
گل بحیره ۲۱۷
گل بستان‌افروز ٤۹
گل جبسین ۲۱۹
گل جص ۲۱۹
گل جعفری ۳٤۲
گل حر ۲۱۸
گل حلوا ٦۸
گل خوردنی ۱۳٦
گل سابوسی ۲۱۷
گل سپید ۸۳
گل سرخ ۱٤٤-۲۱۷-۲۳۰-۳۳۷
گل سرخ یزدی ۲۱۸
گل سفید ۲۱۷
گل سیر ۱۳٦
گل عنبرین ۳۳۳
گل قبرسی ۲۱٦
گل گاوچشم ٦۷
گل گندم ۹۳
گل گنگی ٤
گل مختوم ٤-۹۲-۱۹۳
گل مشکین ۳۳۳
گل مغره ۲۱۸
گلنار ۹٦-۱٦۲
گل نرگس ۱۲
گلنگبین ۹٦
گل یوسف ٦۸
گندم ۳-۷-۹۳-۱۰۲-۱۳۷-۱۸۳-۱۹۸-
۲۰۸-۲۸۰-۲۹۷
گندم دیوانه ۲۰۸
گندم روسی ۱۳۷
گندنا ۱٤۱-۱٦٤
گورغست ۲۰۷
گورگیا ۲٤
گوز ۲۳-٤٤-٦۳-۷۸-۸۱-۹۲-۹۳-۹٥-۱۳۸
۱٥٥-۱۸۸-۳۱۲-۳۱۷
گوزبویا ٦٦-۹٤-۳۱٥
گوزپنبه ۳۱۷
گوزسوخته ۳۳۱

گوزباتل ۷۲-۹٤
گوزباتل ۷۲-۹٤
گوزهندی ۳۳۰
گوشت ۱۱۵-۱۱۷-۱۲٤-۲۰٤-۲۸۵-۲۸٦-۲۸۷-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹٤-۳۲۲-۳۲۵-۳۲۸-۳۳٤-۳٤۱
گوش ماهی ۳۳۹
گوگرد ۲۰۸
گیاه‌بدران ۳۵
گیل ۱۷۲
گیلاس ۲۵۳
لآلی ۳۰۳
لاجورد ۵۸-۱۱۸-۳٤٤
لادن ۱۵۲-۲۱٤
لادن عنبری ۳٤٤
لاذن ۳٤٤
لازورد ۱۱۸-۳٤٤
لاژورد ۳٤٤
لاژوردی ۳۲۸
لاغیه ۳٤۵-۳٤٦
لاک ۳۰۱
لاله ۳٤-۱۵۲
لبلاب ۱۱۲-۱۱۳-۱۹۰-۲۳۰-۲٤۵-۲۹۹
لبن ۹۳-۲۷۹-۲۸۲
لجم ۳۱۱
لجن ۳۱۱
لحاف گگ ۲۲۲
لحم ۲۸۵
لحوم ۲۸۵
لحیة التیس ۹۷-۱٦۰-۳۰۲
لخلخهٔ سلیمانیه ۱۵۱
لزاق‌الذهب ۲۰۳
لژم ۳۱۱
لژن ۳۱۱
لسان‌الثور ۳۰۰
لسان‌الحمل ۲۱٦-۲۹۹-۳۲۳
لسان‌العصافیر ۳۰۰
لعوق ۸۰-۱۰٤
لفاح ۱۷۷-۳۰۲-۳٤۷
لک ۳۹۱
لؤلؤ ۳۰۳
لوبیا ۱۹٦-۲۹۸
لوخ ٦۸
لور ۲۸۳
لوز ۱۳۸-۲۹۸-۳۱۳
لوف ۳۰۱
لوفا ۱۷۱-۲۵۳
لوف کبیر ۲٤٦
لویی ٦۸
لیف ۳۱-۸۰
لیله ۳۳۳
لیمو ۱۰-۱۹۵-۳۹۰-۳۰۱
ماء ۲۸۰-۳۰٤

ماء اكارع ٢٨٤
ماءشعير = ماءالشعير ٢٢
ماپروين ٣
ماءورد ٣٧-٣١٢
مارچوبه ٦٩-٧١-٣٤٠
ماردارو ٢٧
مارقشيتا ٣٢١
مارقشيثا ٣٢١
مارگيا ٧١
مارويت ١٦٩
مازريون ٣٦-٧٢-١٣٦-١٦٨-٢٣٥-٣٢٤-٣٢٥-٣٤٦
مازو ٤٢-١٢١-١٦٣-١٦٧-٢٢١-٢٣٠
ماست ٧٢-٢٠٩-٢٧٢-٢٨٣-٢٩١
ماش ٩١-١٩٦-٣١٢
ماشعير ٢٢
ماسيتا ٣١٦
ماسيثا ٣١٦
ماسيران ٣٢١
ماورد ٣٧-٧٩-١١٢-١٣٠-٢٥٨-٣١٢
ماه ٣٠٤
ماه‌پروين ٦٨
ماهودانه ١١٤-١٥١-٣١٧-٣٤٦
ماهيزهرج ٢٢٧-٣٢٧
ماهی‌زهره ٢٢٧-٣٢٧
مثلث ٢٢-٣٤
محلب ٣٢٥
محموده ٧٢
مختوم‌الملک ٢١٥
مخيض ٢٨٢
مداد ٣٢٢
مر ١٧-٤٢-٨١-٢٧٩-٢٩٧-٣١٩
مرارات ٣٢٧
مرارة ٣٢٧
مران (درخت) ٣١٩
مربا ٩
مرتک ٣٢١
مرجان ٦٣
مرداسنج ٣٢١
مرداسنگ ٣- ٦٢-٧٤-٣٢١
مردم گياه ٧٢-٣٤٧
مرده سنگ ٣
مرزنجوش ٣١٨
مرزنگوش ٢٦-٣١٨-٣١٩
مرق ٢٥٠-٢٩٠
مرکب ٣٢٢
مرگ‌موش ٧٤
مرماحوز ٣٢٣
مرمکی ٩٥
مرو ٣٢٣
مرواريد ٣٠٣
مروخوش ٣٢٣

سروق ۳۱۰
سروساحوز ۳۲۳
سروه ۱۶
سژو ۱۸۶
سس ۸۲-۳۱۰-۳۲۱-۳۲٤-۳۳٥
مستعجل ۳۰-٦٦
مسح ۳۲۷
مسح البالی ۳۲۷
مسک ۳۲٦
مسک‌الرمان ۳۳۳
مسک‌القرود ۲۳
مسکه ۲۸۱-۲۸۳
مسن ۳۲۱
مسواک‌الراعی ٦۰-۲۰٤
مشترو ۲۳٥
مشک ٦۳-۷۱-۹۸-۱٦۸-۱۸٦-۲٤۲-۳۲٦
مشکرامشیع ۳۱۹
مشک‌زمین ۲۷-۹٥-۱۸٦
مشکطرامشیر ۳۱٦-۳۱۹
مشکطرامشیع ۳۱٦
مشکک ۲۷-٦۳-۹٥-۲۰۸
مشکیجه ۳۳۳
مشکینجه ۳۳۳
مشمش ۱۲۸-۳۱۳
مشنگ گاوی ۹۰-۱۹٦
مصطبی ۲۱
مصطخا ۳۱۷
مصطکی ۲۱-٥٤-٥٥-٥۸-۱٦۳-۱۷٥-۱۸۸-۲۱۱-۲۱۲-۲۳۲-۲٤٤-۳۰۰-۳۱۷-۳۱۸-۳۲٥-۳۲۷-۳۳۱-۳۳۸
مصل ۲۸۳
معجون گل ٦٦
معشوقا ۱٥۲
معصفر ۲٥۰
مغاث ۳۲۰-۳۲٦
مغره ۲۱٥-۲۱۸
مغز بلوط ٤۳
مغناطیس ۳۲۱
مغیلان ۲۹-۲۱۰
مفرح‌القلب ٥۰
مقل ۱۹۱-۲۰۳-۲۱۱-۲۱۲-۳۱٥
مقل‌مکی ۳۱٦
مقلیاتا = مقلیانا ۱۲۱
مقناطیس ۱۱۷
ملح ۳۱٤
ملح النار ۳۳٤
ملح ذرانی ۲۲۸-۳۱٥
ملخ ۱۰۰
ملک (غله-) ۹۱
ملوخیا ۳۱۷
ملوخیه ۳۱۷
ملیناوی ۱۷۰-۱۷۱

سن ٣١٤
سنج ٥٠
سورد ١٣-٩٧-١٢٢-١٧٥-١٧٧-٢١٧-٣١٩-٣٣٧
سورداسپرم ١٣
سورداسفرم ١٣
سورد بستانی ١٣
سوز ٣١٣
سوم ٣٦-٣٠٧
سوم روغن ١٣-٣٧-٤٠-٦٠-٦٧-١٠٩-١٣٢-
١٧٤-١٧٥
سوسیا ٢٥٧-٣٢٦
سومیائی ٣٢٦
سویز ٤٥-١٢٥-٢٢٦
سویزک ٣٢٧
سویزک عسلی ١٥٦
سویز کوهی ٣٢٧
سهرگیاه ٣٤٧
سهرهٔ سار ١١٦
سهک ١٨٦-١٩٣
سهلب ٣٢٥
سیاه ٣٠٤
سیبهی ٣١٣
سیپخته ٣١- ١٠٨-١٤٨-١٧٧-١٨٧-٢٢٦-
٢٤٥
سیخک ٢٥٨
سیرک کازرونی ١١٤
سیزارنا ٢٤١
سیعه ٢٧-٣٢٠
سیفختج ٣١
سیویز ٢٢٦-٣٣١
سیویزج ٣٢٧
ناخن بویا ٢٨
ناخن پریان ٢٨
ناخن خرس ٢٨
ناخن دیو ٢٨
نار ٧٩-٩٦-١٦٢-١٦٣-٢٢٧-٣١٢
نارجیل ٩٢-١٤٣-٣٣٠
ناردان ١٠٧-٣١٢
ناردین ٢١-١٨٥
نارشیرین ١٦٢
نارشک ٣٣٣
نارنج ٣٠-٣٠١
نارنر ١٦٢
نارهندی ٣٣٣
نازبو ٢٠٧
ناژ ٢٢٨
نان ١٣-٦٢-٨٩-٩٣-١٠٣-١٢٥-١٩٩-
٢٠٩-٢٦١-٢٨٤-٣٠٨-٣٠٩-٣١٣-
٣٢٣
نانخواه ٤٧-٦٢-٩١-١٤١-٣٣٠
نانخورش ٩٢
نان‌روغنی ٣١١
نان‌زنبور ٣٥
نان‌سفید ١٢٥
نان سمن ٣١١

نان کلاغ ۱۲۷
نبق ۳۳۰
نبیذ ٤٥-۷٥-۹٦-۱۰۸-۱۲۲-۱۲٥-۱٤۸-
۲٤۸-۲۹۸
نبیذ دوشابی ۱۲٥
نحاته ۱۱۷
نحاس ۸۲-۳۳٥
نحاله ۱۰۲-۱۰۳-۱۸۳-۲۰۰
نخل ۷۸-۳۱٦-۳۳۰
نخود ۹۱-۱۰٦-۲۲۲-۲٤۷-۲۹۳
نخودالوندی ۱۷۳
نرجس ۳۳۲
نرگس ۳۳۲
نس ۹۸
نسترن ۲۱٦
نسج (ـعنکبوت) ۲۳٦
نسرین ۳۳۳
نسیج (ـعنکبوت) ۲۳٦
نشاسته ۳۰۱-۱۱۰-۱۹۲-۲٥٥-۲٥٦
نطرون ۳۱۰-۳۳٤
نعنا = نعناع ٤۹-۷٥-۱۲٥-۱۲۷-۲٤۱-
۲۳۲
نعنع ٤۹-۲٤۱-۲٤۲-
نفت سپید ۳۳٥
نفط ٥۸-۸۸-۳۱٥-۳۳٥
نقره ۲٤۷-۳۲۱
نقل ۱۰٤-۲۹۸
نقل‌خواجه ۱۱۳-۱۹٦
نیل ۱٦۷-۳۳۳-۳۳٤
نیلج ۳۳۳
نیل روسی ۱۳٦
نیلوپر ۱٦۷
نیلوپرهندی ۱٦۷
نیلوپهل ۱٦۷-۳۳۱
نیلوفر ۱۲-۲٤٦-۳۳۱
نیلوفرپیچ ۱۱۲
نیلوفر هندی ۳۰
نیله ۳۳۳
نمام ۳۳۲-۳۳۳
نماسا ۳۳۲
نمام الملک ۳۳۲
نمک ۲٦-٤۱-٥۲-٥٥-۷۸-۹۲-۱۰٦-۱۷۹-
۱۸۱-۱۸۲-۱۹۰-۲۲۸-۲٥۱-۲۸۸
۲۹۰-۲۹۱-۳۱٤-۳۱٥-۳۲۲-۳۲٥
نمک اندرانی ۲۲۸
نمک بلوری ۲۲۸
نمک نفطی ٥۸
نمک هندی ٥۲-۲۰۳-۳۲٤-۳۲٥
نوره ۳۳٤
نوشادر ۸۳-۲۱۸-۳۳٤
نی ٤٦-۲۲۰-۲٥۲
وج ۲۱-۷۱-۳۳۸
ودع ۳۳۹
ورد ۳۳۷

ورد مربا ٦٦
ورس ٣٣٨
ورغست ٢٥٧
وزك ٢٣٨
وسخ ٣٥-٥٥-١٠٦-١٢١-١٧٦-٣٢٥-٣٣٩
وسمه ١٣٦-٣٣٣-٣٣٤
وشق ٢٠٣
وشيح ٢٠٣
ول ٢٤٦
هال ٣٤٢
هال بوا ٢٤٧
هاهيرون ٧٩
هرشه ٢٩٩
هرنوند ٣٤٣
هزاربندك ٢٢٩
هزارجشان ٢٧-٣٤١
هزاررخشان ٣٤١
هزار فشان ٢٧-٣٤١
هزاركشان ٢٧
هسته ٣١٢
هشفيفل ٣٤٢
هشقاقل ٦٦
هشقيقل ٦٦-٣٤٢
هفت بند ٢٣٥
هلاهل ٣-٦٩
هل بويا ٢٥٨-٣٤٢
هلهل ٣-٦٩-٧٠-٧٢
هليله ١٤-١٦-١٧-٣١-١١٣-١٥٠-٢٠٣-٢٤٤-٢٤٥-٣١٥
هليلة زرد ٣٢٤
هليلة هندى ٣٢٥
هليوش ٣٤٢
هليون ٧١-٣٤٠-٣٤١
هميشه بهار ٣٤-٤٠
هندباى ١٧٣-٣٤٠
هندوانه ٤٦
هندوانة ابوجهل ٧٣
هوبره ٢٩٣
هوجويه ٢٠٦
هوفاريقون ٣٤١
هوفسطيداس ٩٧
هوفقسطيطاس ٣٠٢
هوقسطيداس ٩٧
هوقسطيطاس ٣٠٢
هوم المجوس ٣٤٢
هيرازساى ٢٤١
هيل ٤٩-٢٤٧-٢٥٨
هيل باد ٢٤٧-٢٥٨
هيل بوا ٢٤٧
هيل بويا ٢٤٧
هيوفارقون ٣٤١
هيوفقسطيداس ٩٧

یاسم ٣٤٦
یاسمن ٩٨-٣٤٦
یاسمون ٩٨-٣٤٦
یاسمین ١٤٧-٢٤٥
یاسمین مضاعف ٢٤٦-٣٤٦
یاقوت ١٧٨-٣٤٧
یبروج ٧٢
یبروح ٣٠٢-٣٤٧
یبروح الصنم ٣٤٧
یتوع ٧٢-٢٠٣-٣٤٥-٣٤٦
یتوعات ٧٢-٢٠٣
یتوعها ٣١٧
یخ ٣٧-٧٧-٣٠٨
یشم ٣٤٦
یونجه ١٠٦-١٦٤

فهرست اخلاط وقوی ونظایر آنها

آب بینی ١٠

آب پشت ٣٠-٢٥٠-٢٦٠

آب دهان ١٧١-٣٠٧

آب زرد ١٨٧-٢٥٦-٢٥٩-٢٩٧-٣٢٤-٣٣٥

بـــــاه ١٢-٥٣-٥٤-٨٠-٩١-٩٣-٩٩-١٠٧
١٠٨-١١٣-١٢١-١٣٣-١٣٥-١٤٣
١٤٨-١٥٤-١٦٥-١٦٦-١٧١-١٧٩
١٩٦-١٩٧-١٩٩-٢٠٩-٢٤٠-٢٩٢
٢٩٨-٣٤٠

بخار ١١٩-٣٠٧-٣٠٨-٣١٢

براز ١٥٤

بصر ٢٤٣-٣١٤-٣٣٨

بلغم ١٥-١٦-١٩-٢٠-٢١-٢٣-٢٦-٣١-٣٢
٣٦-٣٧-٣٨-٤١-٤٥-٤٨-٥٠-٥٤-٥٧
٥٨-٦٢-٧١-٨٣-٨٤-٨٦-٩٢-٩٤-٩٥
٩٧-١٠٣-١٠٤-١٠٥-١٠٨-١١٠-١١٤
١١٧-١١٨-١٢٨-١٢٩-١٣٠-١٣٣
١٤١-١٤٢-١٤٣-١٤٤-١٥٧-١٦٥
١٦٦-١٧٩-١٨٠-١٩٩-٢٠١-٢٠٣
٢٠٥-٢١٠-٢١١-٢١٩-٢٢٦-٢٢٧
٢٣٣-٢٣٨-٢٤٠-٢٤٣-٢٥٠-٢٥١
٢٥٣-٢٥٥-٢٥٦-٢٨٣-٢٨٨-٢٩٠
٣٠٩-٣١٠-٣١٥-٣١٧-٣١٨-٣١٩
٣٢٠-٣٢٢-٣٢٣-٣٢٤-٣٢٥-٣٣٠
٣٣٣-٣٣٥-٣٣٨-٣٤٢

بول ١٠-٢٥-٥٣-٦١-٩٤-١٠٥-١٠٧-١١٥
١٢٣-١٢٥-١٢٩-١٣٣-١٤٧-١٤٨-
١٥٣-١٧٠-١٨٥-١٨٨-١٨٩-٢٢٥
٢٤٤-٢٥٥-٢٨١-٢٨٩-٢٩٦-٢٩٧
٢٩٨-٣٠٥-٣٠٦

بينائی ١٧٦-٣٣٤-٣٣٨

چرك ٦٨-٣٣٩

چركاب ٢٠٩

حرارت ٧٥-٨٠-١٠٣-١٠٩-١٢٥-١٢٦-١٢٧
١٣٦-١٤١-١٤٥-١٤٦-١٨١-١٨٢
١٨٦-١٩٥-٢٢٠-٢٢٤-٢٢٦-٢٢٧
٢٢٩-٢٨١-٢٨٢-٢٨٥-٢٨٨-٢٩٢
٣٠١-٣٠٧-٣٠٨-٣١٣-٣١٩-٣٣١
٣٣٧

حرارت غریزی ٣-٨٦-١٢٣-١٢٤-١٥٠
٢٢٧-٣٠٦

حفظ ٥٣-٢٢٦

خام ٢٢-١٤٤-٢٥٣

خدو ٢٩٧

خلط وخلطها ١٧-٢٠-٣٥-٣٦-٤٥-٤٧-٤٨
٥٣-٥٥-٥٦-٦١-٦٦-٨٠-٨٤-٨٥-٩٦
٩٧-٩٩-١٠٣-١٠٤-١٠٩-١١١-١٢٣

١٢٧-١٢٨-١٢٩-١٦٦-١٧٤-١٨٤
١٨٨-١٩٥-١٩٩-٢٠٢-٢١٠-٢١١
٢٢٠-٢٢٧-٢٤٣-٢٤٥-٢٤٩-٢٥٣
٢٦٨-٢٧٠-٢٨٠-٢٩٠-٢٩٥-٢٩٨
٣٠١-٣١٢-٣١٣-٣٢٠-٣٢٧-٣٤٤
خلطهای غلیظ ١١١-١٥٤-١٥٧-١٦٤-١٨٣
١٨٩-٢٥٥-٢٦٨-٢٩٥-٣٣٤
خلطهای محترق ١٩٦
خلطهای مراری ١٢٣
خون ١٠-١١-١٨-٢٤-٣٠-٣١-٣٧-٤٠-٤٣
٤٧-٤٨-٥٣-٦٣-٦٥-٦٧-٧٧-٧٨-٧٩
٨٠-٨٩-٩٠-٩٧-١٠١-١٠٢-١٠٤
١٠٧-١١٩-١٢٠-١٢١-١٢٤-١٢٥
١٢٦-١٢٧-١٢٩-١٣١-١٣٤-١٥٨
١٥٩-١٦٢-١٦٣-١٦٤-١٦٥-١٧٥
١٧٧-١٧٩-٢٠٥-٢٠٦-٢١٥-٢١٦
٢١٧-٢١٩-٢٢٠-٢٢١-٢٢٢-٢٢٤
٢٢٥-٢٢٦-٢٢٧-٢٢٩-٢٣٠-٢٣١
٢٣٢-٢٣٥-٢٣٦-٢٣٩-٢٤٢-٢٥٣
٢٦٠-٢٦١-٢٧٩-٢٨٢-٢٨٣-٢٨٥
٢٨٦-٢٨٨-٢٩٠-٢٩١-٢٩٥-٢٩٩
٣٠٠-٣٠٣-٣١٣-٣١٦-٣١٨-٣٢٣
٣٢٦-٣٣٠-٣٣٤-٣٣٧
خون حیض ٢٥-٣٠٢
خون کبوتر ١٥٨
خون نفاس ٢٩٨
خون ورشان ١٥٩
خوی ٢٦-٣٦-٧٣-٧٤
خیو ٢٩٧
دسعه ٢٩-٦٣-٨٢-١٢١-٣٣٥
ذهن ٥٠-٦٣-١٢٣
رطوبت درغالب صفحات
رطوبت جلیدی ٨٦
ریق ١٧١
ریم ٥٦- ١١٢- ١٢١- ١٣٣- ١٩٩-٢٢٩-
٢٣٤- ٢٨٠- ٢٨٣-٣٢٤
زرداب ٢٣-٣٦-١١٥
سودا ١٥-١٦-١٧-١٨-١٩-٢٠-٢١-٢٦-٢٩
٤٧-٥٧-٥٨-٨٤-٩٠-١١٠-١١٧-١١٨
١٢٣-١٢٥-١٢٦-١٣٢-١٣٤-١٣٧-
١٩٦-٢٠٧-٢٢٠-٢٢٥-٢٤٣-٢٥٥
٢٨١-٢٨٥-٢٩٣-٢٩٧-٣١٠-٣١٥
٣٢٤-٣٢٥-٣٣٢-٣٣٨-٣٤٤
شهوت ٨-١٠-١٢-٥٣-٥٧-١٨٣-١٩٧-٢٤٠
٢٤٢-٢٥٥-٢٦٧-٢٧٣-٢٩١-٣٠٠
شهوت باه ٩١-١٣٥-١٧١
شهوت جماع ٢٢-٣٣-٤٨-٦٦-٨٦-٩١-١٠٦
١١٣-١١٤-١٢٢-١٢٧-١٣٥-١٩٠
شهوت طعام ٢٥-٤٧-٤٨-٥٢-٥٦-٧٦-١٢٣-١٢٥
١٦٣-١٩٢
صدید ٥٦
صفرا ٨-٩-١٥-١٧-١٨-٢٠-٢١-٢٦-٣٦-٤٤-٤٥
٤٦-٥١-٥٢-٥٦-٦٧-٧٦-٧٩-٨٠-٩٢
١٠٧-١١٧-١٢٣-١٢٦-١٢٧-١٣٠
١٣٢-١٣٤-١٥٧-١٦٢-١٦٣-١٧٢
١٧٧-١٩١-١٩٢-١٩٦-١٩٨-١٩٩
٢٠٧-٢١١-٢٢٠-٢٢٥-٢٢٦-٢٢٧
٢٣٤-٢٣٧-٢٣٨-٢٤٩-٢٥٣-٢٥٥
٢٨٠-٢٨٢-٢٨٣-٢٨٩-٢٩٠-٢٩٢
٢٩٨-٢٩٩-٣١٠-٣١٧-٣٢٤-٣٣٠
٣٣٧-٣٤٢
عرق ١٠-١٦-٢٩-٥٩-٧٣-٧٤-١٠٧-١٢٣-١٤٧

١٥٣-١٨٥-١٨٨-٢٤١-٣٠٥-٣٠٦
٣٠٩-٣٢٢
عرق سرد ٩٤-٩٩
غایط ٩٤-١٠٥-١١٥-١٢٥-١٢٩-١٨٨
غریزه ٣٠٦
فضـــــــل و فضل ها ١٠-١٧-٢٥-٤٥
٥٠-٥٣-٢١١-٣٢٤
فضله ٢١٥
فضول ١٠-٢٥-٣٦-٨٨-١٠٨-١٢٤-١٨٥
٢٣٦-٣٤٢-٢٨٩-٢٩٢-٢٩٣-٢٩٤
٣١٢-٣١٧-٣٢١-٣٤١
قی ٤٥-٥٥-٩٤-٩٥-٣٠٣
کیلوس ٦٠
کیموس و کیموس ها ٦٠-٩٦-١٨٢-٢٤٨
٢٧٩-٢٩١-٣٠٥
مرار ١٢٣
مرة ١٢٣-٢٠٧-٢٥٥
مری ٢٠٧
منی ٥٣-٥٤-٦٦-٧٨-٨٠-٨٦-٩١-١٠٦
١٠٨-١١٣-١١٤-١٢٦-١٦٢-١٦٤
١٩٧-١٩٩-٢٠٠-٢٤٩-٢٧٩-٢٨٧
٢٨٨-٢٩١-٢٩٢-٢٩٨-٣٠٠-٣١٤
٣٣٠-٣٣١-٣٤١
نطفه ٢٥١
هش ٥١-٥٢
هو ١٩٩

فهرست نام جای‌ها و منسوب به آنها

وسایر اعلام جغرافیائی

آذربادگان ٤٣
آذربیجان ٩١
اران ٤٣
اربل ٣١٤
ارمنی ٢٥٢
ارمنیه ١١٨-٢١٥-٣١٧
ارمینیه ١٧٢-٢٥٢
اروپا ١٤٢
اسقوطری ٢١١-٢١٢
اسکندریه ٢١
اصفهان ٨٠-١١٨-١٧٣-٢٠٨
اصفهانی ١٦٠-١٨٦-١٨٩-٣٣٥-٣٣٩
اقریطی ١٣-١٦
اندلس ٢١٨
انطاکی ١٩٠-١٩١
انطاکیه ١٩١
ایروان ٢١٥
بابلی ١٢٩
بحرالروم ٢١٦
بحرخزر ١٩١
بحرین ٢٨
بخارائی ٥٠
بخارستان (؟) ٢١٢
بست ٧
بصره ٢٨-٨٩
بعلبک ٢٥٣
بغداد ١٢٧
بغدادی ٢٨
بلاد عمان ٤
بلاد مغرب ٨١
بلخ ٢٣٦
بلخیه ٢٣٦
بلغاره ١٩
بم ١٨
بنارس ٨٣
بنگاله ٩٥-١٤١-٢٢٠-٣٠١
بیت المقدس ٢٢٠
پارس وپارسی ٢٢-٢٨-١٥٨-٢٢٧-٣٣٧
تخارستان ٢١٢
تنفت ٢٠٦
تنکابن ٣٤٥
جاوه ٩٤-٢٥٨-٣١٥
جبال ٣١٤
جده ٢٨
جرمگان ١٩٠-١٩١
جزیره ٢٠٣

جنديسابور ١٤٥
جنديشاپور ١٠٣
چين ١٤١-١٦٧
حبشه ٢١١
حجازى ١٩٠-١٩٦
حران و حرانى ١٢٧-١٣٤
حلب ١١٩-٢٠٣
خراسان ٩١-١٦٩-١٩٠-٢٥٩-٣١٤
خراسانى و خراسانيان ٨٢-١٦٥-١٦٦-٢٥٠
دجله ٢١٦
دريا ٣١-١٧٩
درياچه ٢١٧
درياى مغرب ١٩٣
دكن ١٤١-١٦٢
ديلمى ١٦٠
روم ٣-٤-٦-٧-٨١-٨٦-١١٧-١٣٠-١٩٤-٢٠٣-٣١٧-٣١٩
روسى ١٣-١٦-١٧-٢٢-٢٣-٣٦-٤٢-٤٤-٤٧-٩٧-١٠٩-١٣٦-١٤٢-١٦٥-١٨٠-١٨٥-١٨٩-٢٠٦-٢٣٤-٣١٦-٣٢٠
روميان ١٦٤
زنگستان ٢٧
زنگى ١٧٠
سپاهانى ٣٢٢
سرخس ١٩٤
سرخسى ١٣-٨١
سريانى ٢١-٢٢-٨٩-٩٠-١٣٤-١٤٢-١٤٥-١٦٥-٢٤١
سقالبه ١٩٤
سقطرى ٢١١
سقوطره ٨١-٣١٩
سمجانى = سمحاى = سمنجانى = سميخانى ٢١٢
سيراف ٢١٨
سيستان ٧-٤٢
سيلان ٩٦-١٥٤-٣٣٤
شام ٤-٢٧-٤٣-١٦٠-١٦٧-٢٠٣-٢٠٧-٢٥٣-٣١٦-٣١٧
شاسس ٢١٧
شاموس ٢١٧
شاسى ٤٢-٥٢-١٢٦-١٦٥
شاميان ٣١٤
شهرزور ٣١٤
شيراز ١١٤-١٦٠-٢٥٩
شيرازى ٩٨-١٩٠-٢٠٨-٢٣٠-٣٣٩
صينى ٧٣-١٦٦-١٦٧-١٧٠
عراق ٣٢٣
عرب ٧
عرج ١٩١

عمان ۱۴۱
عین الشمس ۱۴۱
غزنین ۷
فاوس ۱۵۵
فرات ۲۰۳
فرنگ ۱۶۲
فاسطینی ۲۵۷
قاسرون ۲۲۸
قاهره ۱۴۱
قبرسی ۲۱۵-۲۱۶-۲۱۸
قبطی ۳۱۷
قزوین ۹۱
قشم ۲۱۸
قلزم ۲۱۱
قماری ۷۱-۲۲۸
کابلی ۱۴-۱۵-۱۶
کاشغر ۱۱۸-۳۴۴
کرمان ۱۸-۵۰-۵۹-۷۴-۹۱-۱۰۲-۲۵۹-
۲۷۹-۲۹۱-۳۲۰
کرمانی ۸۲-۸۳
کریت ۱۳
کریدی ۱۳
کوفی ۶۷
گنگ (رود -) ۴
گیلانی ۹۵-۲۲۶
لرستان ۹۱
لکام (کوه -) ۱۹۱
مازندران ۳۱-۱۱۴
ماوراء النهر ۳۱۴
ماه ۱۸۹
مدینه ۱۹۱
مرشد آباد ۲۲۰
مصر ۴-۳۰-۶۶-۶۸-۱۴۱-۱۹۰-۳۱۳
مصری ۴۲-۱۷۶-۲۰۴
مصیصه ۱۹۱
مکه ۱۹-۲۴-۲۸-۱۷۲-۱۹۱-۲۱۴
موصل ۱۹۰-۲۰۳
نبطی ۱۳-۱۶-۱۷-۲۱-۳۰-۵۲-۱۰۸-۱۰۹-
۱۱۰-۱۲۶-۱۵۲-۱۶۷-۳۱۶-۳۱۷-۳۴۸
نصیبین ۲۰۳
نهاوندی ۱۶۱
هرات ۷
همدان ۱۹۴-۳۱۴
هند ۳-۴-۶-۲۰-۴۱-۶۸-۷۱-۷۶-۹۵-۱۱۹-
۱۳۰-۱۴۱-۱۶۲-۲۲۰-۲۳۲-۳۰۱
هندو ۷-۹۲
هندوان ۴-۵
هندوستان ۴-۷-۲۸-۲۳۰-۲۵۹-۳۳۰
هندوستانی ۲۹-۸۳
هندوی ۲۸-۲۹-۳۳-۱۵۱-۱۹۰-۱۹۵
هندی ۱۵-۱۶-۳۰-۴۶-۶۴-۷۹-۸۱-
۸۲-۹۷-۱۱۲-۱۲۱-۱۳۳-۱۴۹-

١٥٠ - ١٥١ - ١٥٢ - ١٥٧ - ١٦٤ - ١٦٧ -
١٧٧ - ١٩٣ - ١٩٧ - ٢٠٤ - ٢٠٦ - ٢٢١ -
٢٢٨ - ٢٤٣ - ٢٤٦ - ٢٤٧ - ٢٥٨ - ٣١٥ -
٣١٧ - ٣٣١ - ٣٤٧

يزد ٢٠٦

يمانى ١٩٠

يمن ٢٨ - ٣٠ - ٩٥ - ١٤١ - ٢١١ - ٣١٣

يونان ٣ - ١٣ - ٢١ - ٧١

يونانى ١٠ - ١٦ - ١٧ - ١٩ - ٢٢ - ٣٦ - ٣٩ - ٥٨ -
٨٩ - ٩٠ - ١٢٨ - ١٨٥ - ١٨٧ - ١٩٠ - ٢٨٤ -
٣١٧

يونانيان ٣ - ٨٦ - ٧٨ - ٢٣٧

يهوديه (بحيرة -) ٢٥٧

فهرست نام بیماریها وعوارض وحالات

آبله ۳۸ - ۶۰ - ۹۲ - ۱۱۲ - ۱۹۲ - ۲۲۱ - ۲۵۲-۳۱۵-۳۳۷

آجیش ۲۱۹-۲۲۰-۲۳۳

آزخ ۹-۷۸-۱۳۶-۱۹۹-۲۳۹-۲۹۷-۳۲۵

آزیش ۲۳۳-۲۴۱-۲۴۲

آژخ ۹-۷۸-۱۹۹

آکله ۱۵۶-۱۷۵-۱۱۲

آماس (مفرد و جمع) ۷-۱۷-۲۱ - ۲۲ - ۲۳- ۲۴-۲۵-۲۶-۳۰-۳۲-۳۴-۳۵- ۴۰ -۴۹- ۵۱-۵۲-۵۴-۵۶-۵۷-۵۹-۶۰-۶۲-۶۵ - ۶۷-۷۷-۷۹- ۸۰-۹۲-۹۵ -۱۰۱ -۱۰۲- ۱۰۳-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۱ - ۱۱۲ -۱۱۵-۱۱۹- ۱۲۱ - ۱۲۶-۱۲۷- ۱۳۱-۱۳۲ -۱۳۳- ۱۳۷ - ۱۴۸ -۱۵۵- ۱۵۶-۱۵۷ - ۱۶۲-۱۷۲- ۱۷۴-۱۸۳ - ۱۸۷-۱۸۸-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۴-۲۰۶-۲۱۰- ۲۱۱-۲۱۳- ۲۱۵- ۲۱۷-۲۱۸ - ۲۲۱- ۲۲۲-۲۲۵-۲۳۱-۲۳۲- ۲۳۴ - ۲۴۷ - ۲۵۱ - ۲۵۴ - ۲۵۷ - ۲۶۹ - ۲۷۹ - ۲۹۵- ۲۹۶- ۲۹۹- ۳۱۱-۳۱۵ -۳۱۶- ۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۲ - ۳۳۰- ۳۳۱ - ۳۳۲-۳۳۴-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۴

احتلام ۱۷۱

احتناق رحم ۱۱۷

اختلاف ۴۸

اختلاف خون ۲۵۴

اختلاف دم ۹-۱۶۷

اختناق رحم ۱۰۶ -۱۱۷ - ۱۲۹ - ۱۸۳ - ۲۲۸-۳۰۷

اخته ۲۸۷-۲۹۴

ادرارالبول ۱۷-۲۰-۲۱-۲۴-۳۵-۴۲- ۴۵ - ۵۲-۵۴-۵۶-۵۷-۷۸-۸۰-۸۱- ۸۶- ۸۷- ۸۸-۸۹-۹۱-۹۶-۹۹-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۸ - ۱۰۹-۱۱۱-۱۱۴- ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۳۳ - ۱۴۲-۱۵۴-۱۶۰ -۱۶۱- ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۷۱-۱۷۳-۱۷۷ - ۱۸۲- ۱۸۴- ۱۸۶ - ۱۸۷-۱۸۸- ۱۸۹ -۱۹۳ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۹-۲۲۴ - ۲۲۸-۲۳۷ - ۲۴۰ - ۲۴۴ - ۲۴۵-۲۴۸-۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۵-۲۵۷- ۲۹۸-۳۱۴-۳۱۵ - ۳۳۰- ۳۳۸ - ۳۴۰ - ۳۴۱-۳۴۲

ادرار حیض ۱۰۸-۱۵۰-۱۸۵-۱۸۸- ۲۰۲ - ۲۴۱-۲۵۱-۲۵۳-۳۱۹-۳۲۰-۳۳۳

ازخ ۹

استرخا ۱۰-۶۴-۹۹-۱۱۱-۱۱۴-۱۴۰-۱۴۴- ۲۳۳

استرخای اعصاب ۳۴

استرخای رحم ۱۸۳
استرخای عصب ۱۵۰-۲۰۶-۲۳۵-۲۵۴-۲۵۵
استسقاء ۲۱-۳۵-۳۷-۷۲-۹۶-۱۰۶-۱۵۰-
۱۵۷ - ۱۶۵-۱۷۲-۱۸۳-۱۸۷ - ۱۸۹ -
۲۰۳-۲۱۳ - ۲۵۱-۲۳۴- ۲۳۵-۲۸۱ -
۲۹۷- ۳۰۱-۳۰۶ -۳۱۱-۳۱۷- ۳۳۳ -
۳۳۸-۳۴۷
استسقای زقی ۳۳۸
استسقای طبلی ۳۳۸
استسقای لحمی ۳۳۸
استطلاق ۴۳-۵۲
اسهال ۱۴-۱۵-۱۷- ۱۸-۱۹-۲۰-۳۷-۳۸-
۴۳-۴۸-۵۲-۵۸-۵۹-۶۰-۶۸-۷۶-۷۹ -
۸۳-۸۴-۸۹-۹۵-۹۹-۱۰۰-۱۱۰-۱۱۱-
۱۱۳-۱۱۸- ۱۳۰ -۱۳۲- ۱۳۳- ۱۳۴-
۱۳۵-۱۴۴ - ۱۵۷- ۱۶۳-۱۶۴- ۱۶۵ -
۱۶۷-۱۶۸-۱۷۲-۱۹۱ - ۱۹۲- ۱۹۶ -
۱۹۷-۲۰۳ - ۲۰۷ -۲۱۳-۲۱۷- ۲۲۰ -
۲۳۲-۲۵۰-۲۵۳- ۲۵۵ -۲۵۶ - ۲۵۹ -
۲۸۳-۲۸۶-۲۹۹- ۳۰۰ - ۳۰۹ -۳۱۵ -
۳۱۷-۳۱۸ - ۳۲۲- ۳۲۴-۳۲۵- ۳۲۷ -
۳۳۰- ۳۳۵-۳۳۷-۳۳۸- ۳۴۴
اسهال آب زرد ۳۶
اسهال بلغم ۳۵
اسهال خون ۲۲۹
اسهال خونی ۱۱-۴۱
اسهال دموی ۹
اسهال دوری ۴۸
اسهال سودا ۱۸
اسهال صفراوی ۱۰
اسهال طبیعت ۱۶۳
اسهال کبدی ۲۵۴
اسهال معوی ۴۱
اطلاق ۴۶-۴۹-۲۳۰-۳۰۲-۳۰۹-۳۱۱
اطلاق شکم ۱۵۰-۱۶۲-۲۸۱
الم ۳۱۲
ام الشیطان ۲۴۵
ام الصبیان ۹۸-۲۴۵
امتلا ۹۸-۱۱۴-۱۴۳-۱۶۶
اسراض سوداوی ۲۷
انتصاب نفس ۱۳-۱۸۹-۲۰۰
انتفاخ ۱۰۰
اندوه ۳۲۶
باد (مفرد و جمع) ۱۲ - ۱۳ -۴۱-۵۵-۵۷-
۵۸- ۶۶- ۶۸- ۷۷-۹۱-۹۵-۹۷-۹۹
۱۰۰-۱۰۱-۱۱۴-۱۲۳- ۱۲۵- ۱۲۹
۱۳۳-۱۴۰-۱۴۲-۱۴۷-۱۴۹- ۱۵۲
۱۵۸-۱۶۴-۱۶۵-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳
۱۷۴-۱۷۶-۱۸۳- ۱۸۵-۱۹۹-۲۰۰
۲۰۷-۲۰۹-۲۱۰-۲۲۴- ۲۲۵-۲۳۷
۲۶۲-۲۶۵-۲۶۷-۲۶۸-۲۸۰- ۲۹۱
۳۱۰-۳۱۳-۳۲۳-۳۳۱-۳۳۵-۳۳۸-۳۴۲
بادسبل ۳۳۷
باد شکم ۱۳
باد گوش ۶۰
بادهای غلیظ ۲۹۷
بادی ۱۶۳
بثور ۲۸۳
برش ۶-۸-۲۶-۶۰-۹۰-۹۳-۳۳۸
برص ۴۲-۵۴-۸۱-۸۳-۱۱۲-۱۱۸-۱۶۰ -
۱۹۹-۲۰۴- ۲۰۵-۲۳۲-۲۵۹ - ۲۹۵ -
۳۲۱
برنشیت ۱۳
برودت ۱۸۶-۲۸۱
بناور ۱۹
بواسیر ۹-۱۶ -۲۹- ۴۳ -۵۳-۱۰۱- ۱۰۵ -

- ١٤٥ - ١٤٣ - ١٤٢-١٢٨-١٢٥-١٢١
- ٣١١-٢٩٧ -٢٨٧- ٢٢١- ١٧٠ -١٥٥
٣٢٨-٣١٥-٣١٣
بوی(بغل ، دهن یا دهان)٦-٧-١٠-٣٠-٩٤-
٣٤٣-٢٠٩- ١٨٦-١٨٤
بهق ٣٠-٤٧-٥٣- ٦٠ - ٨١-١٣١- ١٣٤ -
- ٣٠١ - ٢٩٦ - ٢٩٥-٢٥٠-٢٤٤-٢٠٨
٣٣٢
بهق سیاه ٢٤٠
بهک ٣٠-٤٢-٨١- ٩٠-٩٣-١١٢-١١٨ -
- ٢٠٦ - ٢٠٥ - ٢٠٤-١٩٩-١٧٣-١٤٢
٢٥٩
بیماری زرده ٨
بیماریهای باریک ٢٧٣-٢٧٩-٢٨١
بیماریهای بلغمی ٢-٦-١٤١
بیماریهای دسوی ٢٩٢
بیماریهای سرد ١١١-١٤١-١٤٣-١٤٤-١٦٧-
٢٨٠-٢٨٣-٢٩٢-٣١١-٣٤٦
بیهشی ٩٩-١٣٠-١٦٣
پتول ١٨-٣٦
پدو ١٨
پندام ٣٠٩
پیسی ٤٢-٦٠
تاب ٣٢
تاسه ١٨
تافتگی ٢٩٢
تب ٢٠-٢١-٣١-٤٠-٤٥-٤٦-٤٨-٥٢-٥٥-
٥٩-٦٧-٧٨-٨٠-٩٦ - ١٠١-١٣٢-١٣٥
١٤٦- ١٦٢ - ١٦٣- ١٦٥- ١٨١-١٨٦-
١٩٣-١٩٨-٢٠١-٢٠٢ - ٢٠٩ - ٢١٠-
٢١٧ - ٢٣٣ - ٢٣٥- ٢٣٨-٢٤٢-٢٥٥ -
٢٨٠- ٢٨٢-٢٩٢ - ٢٩٤-٢٩٩-٣١١ -
٣٣١-٣٣٧-٣٤٢
تب جازم ٢٣٨
تب چهارم ١٩٨-٢٠٠-٢٢٠-٢٣٦-٢٣٨ -
٢٥٤-٣٣١
تب سرد ٢٥١
تبش ٧-١٤-٣٢-٣٧-٤١-٤٦-٤٨-٤٩ - ٥١-
٥٢-٦٧-٧٢-٧٣-٨٩-١١٥-١٦٢-١٦٦-
١٨٦-١٨٨-٢٢٤-٢٢٩-٢٩٥-٣٠٢-٣٤٠
تب غب ١٨١
تب کهنه ٢٣٨
تب محترقه ٢٣٨
تب محرقه ١٨١-١٩٨
تب ها ٢٧٣-٣١٣
تب های دیرینه ١٧
تراک ٣٢-٥١-٦٠-١٠١-١٤٤-١٥٨-٣٢٢
ترک ١٤٤-٣٢٢
تری ١٨٨-٢٠٠- ٢٩٤-٣٠٦
تشنج ٣٩-٥٧-٥٩-٦٠-٧٠-٩٤-٩٩-١٠٠-
١١١-١١٧- ١٢٣- ١٢٥ -١٣٤ - ١٣٥-
١٤٠-١٤٣ - ١٤٤- ١٤٧-١٥٠- ١٦٥ -
١٧٤ -١٨٤-١٩١-١٩٤-٢٢٨-٢٨٧
تشنج اعصاب ١٠
تشنگی ٩-١٨-٤٥-٤٦-٤٨-٥١-٥٢-٧٤-٨٠-
٨٦-١٠٧-١٢٧-١٦٣-١٨٠-١٨٢- ١٩٢-

۲۲۰-۲۲۶-۲۳۷-۲۴۹-۲۵۰-۲۶۱-۲۷۶-
۲۸۰-۲۸۳-۲۸۴-۳۰۸-۳۰۹-۳۲۲-
۳۲۸-۳۴۷
تعب ۳۲۴
تفتکی ۲۹۲
تقطیر البول ۱۰۵-۱۰۷-۱۶۴
تلواسه ۱۸
تم ۳۵-۳۸
توثه ۸۸
تورم ۲۳۱
تهوع ۲۳-۷۶-۹۴-۱۶۳
تیز ۲۵۹-۲۹۲
تیزی ۳۳-۲۹۱-۲۹۲-۳۰۱-۳۳۴
جراحت(مفردوجمع) ۳-۵-۲۱-۳۱-۳۷-۴۲-۴۳-
۶۶-۶۸-۷۶-۸۱-۸۷-۸۸-۹۶-۱۰۱-۱۱۷-
۱۵۳-۱۵۶-۱۵۷-۱۶۳-۱۶۸-۱۷۰-۱۷۵-
۱۷۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۲۰۱-۲۰۴-
۲۰۹-۲۲۸-۲۲۹-۲۵۳-۲۵۴-۲۶۱-۲۶۲-
۲۶۸-۲۷۱-۲۷۵-۲۹۵-۲۹۷-۲۹۹-
۳۰۱-۳۰۲-۳۱۹-۳۲۴-۳۲۹-۳۳۲-
۳۳۳-۳۳۵-۳۴۲
جرب ۳۹-۸۱-۱۰۶-۱۳۸-۱۵۵-۱۶۳-
۱۷۴-۱۷۶-۱۹۴-۲۳۸-۲۵۱-۳۱۵-
۳۳۸-۳۴۱
جرب العین ۳۹
جرب گونه ۳۱۵
جرب یابس ۸۱-۲۳۴
جذام ۴۷-۱۱۰-۱۲۰-۱۳۴-۲۲۴-۲۴۱-
۲۴۸-۲۸۷
جمره ۵۱
جنون ۲۷-۶۳-۲۰۶
حرقة البول ۲۵۰-۲۷۹-۲۹۸
حزاز ۲۰۰
حزازة ۲۰۰
حصر ۹۰
حصف ۸۱-۱۳۴-۲۳۴-۲۴۳-۳۳۸
حفص ۸۱-۲۴۳-۳۳۸
حمای ربع ۱۰۱-۱۹۸
حمای محرقه ۱۸۱
حمره ۵۱-۱۰۹-۱۶۴-۱۹۲-۲۳۶-۳۱۹
حمیات سزسنه ۲۳۸
حیض ۱۲-۱۷-۲۰-۲۱-۲۳-۲۴-۲۶-۲۸-
۲۹-۳۵-۴۲-۴۸-۵۰-۵۳-۵۴-۵۷-۵۹-
۶۱-۸۱-۸۷-۹۱-۹۶-۹۸-۱۰۴-۱۰۶-
۱۰۸-۱۰۹-۱۱۴-۱۲۱-۱۲۶-۱۳۲-
۱۳۹-۱۴۲-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-
۱۶۱-۱۶۵-۱۶۷-۱۷۰-۱۷۳-۱۷۷-
۱۸۶-۱۸۷-۲۰۰-۲۰۱-۲۱۵-۲۱۶-
۲۲۵-۲۲۹-۲۳۷-۲۴۱-۲۴۴-۲۴۵-
۲۵۵-۲۵۶-۲۹۸-۳۱۱-۳۱۷-۳۲۰-
۳۳۸-۳۴۲
خارش ۳۳-۵۵-۸۳-۹۰-۱۴۵-۱۵۳-۱۵۵-
۱۶۰-۱۶۹-۱۹۶-۲۱۰-۲۰۲-۲۲۰-
۲۵۰-۲۸۱-۲۳۸-۳۱۱-۳۱۴-۳۳۷-۳۳۸
خدر ۳۹-۷۰-۷۲-۸۶-۸۷-۱۱۱-۱۴۰-

۱۴۳-۱۴۴- ۲۳۳
خراج ۳۵-۱۳۳
خستگی ۶۹
خشکریش ۲۳۶
خشکی ۱۳-۲۵-۳۳-۳۴-۵۲-۹۰-۱۱۸-۱۳۱-
۱۳۲-۱۴۱-۱۷۹-۱۸۱ - ۱۸۸ - ۱۹۵-
۲۰۰-۲۲۵-۲۸۵-۲۹۴-۲۹۵
خصر ۱۹۹
خصی ۲۹۴
خصیان ۲۹۴
خفقان ۹ - ۵۰ - ۶۶-۱۲۲- ۱۵۱ - ۱۵۸-
۱۶۰ - ۱۶۵- ۲۱۰-۲۲۰- ۲۴۲- ۲۴۷ -
۳۰۰ - ۳۰۳ - ۳۴۰
خفگی ۱۸-۵۵-۹۹
خفه ۲۹۵-۳۰۷-۳۲۰
خلفه ۲۲۰-۲۲۱-۲۸۲
خلفهٔ مزمنه ۱۶۴
خمار ۱۲۵-۱۲۷-۳۰۸-۳۳۷
خنازیر ۱۳-۳۵-۵۶-۸۱-۱۱۴-۱۱۷-۱۳۴ -
۲۰۶-۲۸۴
خناق ۵۵ - ۹۲ - ۹۹ - ۱۰۷-۲۴۵-۲۵۶ -
۳۰۲
خواب ۲۴-۳۳-۶۷-۹۴-۹۵-۹۸-۱۳۰-۱۴۴-
۱۴۵-۱۴۶-۲۲۹-۲۶۲ - ۲۶۸ - ۲۷۳ -
۳۰۲-۳۲۰-۳۳۱
خوانیق ۱۰۷-۱۳۷-۲۷۹-۳۳۵
خوره ۴۷-۱۱۰-۲۴۱
خوك ۱۳-۳۵-۴۲-۵۶ -۵۹- ۸۱ - ۲۳۲ -
۲۴۳-۲۸۵-۲۸۹-۲۹۰-۳۲۸
داءالثعلب = دا الثعلب = دای ثعلب ۳۷-
۵۳-۵۴-۵۹-۸۲-۸۵-۱۱۱-۱۱۸-۱۳۶-
۱۳۹-۱۴۲-۱۶۱ - ۱۷۶ -۱۸۳- ۲۰۲ -
۲۰۵-۲۲۳-۲۵۲-۲۹۶-۳۲۷
داء الحیه ۳۷-۵۴-۱۷۶-۳۲۷
دا الفیل ۲۲۵
داحس ۱۱۲
داخس ۱۹۳
دبیله ۱۳۳-۲۹۹
درد ۲۲۱-۳۱۲-۳۴۷
درد پشت ۱۰۸-۱۴۵-۳۲۷
درد پهلو ۱۶۴
درد جگر ۲۳۸-۳۰۰
درد چشم ۴۹-۲۵۴
درد دندان ۵۹-۸۵-۱۰۱-۱۰۷ - ۱۲۶ -
۱۳۳-۱۴۳-۱۴۸-۱۵۵ - ۱۷۰ - ۱۷۲ -
۱۸۷-۲۰۹-۲۱۰- ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۵۰ -
۲۵۱-۳۴۱
درد دهان ۶۸-۱۱۰
درد زانو ۱۱۰
درد سپرز ۱۷۰
دردسر ۲۰-۵۲-۵۴-۱۶۴-۱۷۱-۱۸۵-۱۸۸-
۲۱۲-۲۳۷-۲۶۰-۲۷۳-۳۲۶-۳۳۱-۳۴۶
درد سینه ۲۲۵-۲۴۹- ۲۹۸
درد کلی ۲۸۷

درد کونسته ١٠٥-٢٤٤-٣٢٦

درد گلو ١٠٧-١٦٩

درد گوش ٦٥-١٢٨-١٤٠-١٤٢-١٤٥-
١٤٩-١٨٧-٢٠٠-٢٣٦-٢٤٠-٢٤٩-
٢٩٩-٣١٣-٣٢٨

درد معده ١٢٠-١٥٠

درد نیمهٔ سر ١٢٨

درشتی گلو ١٤٦-٢٩٥

درمنیتو ٢٧

دسانتری ١١-٢٩٥

دشبل ٣٥

دشبیل ٣٥

دق الشیخوخه ٦٩

دلتنگی ٥٠-٣٠٠

دمل و دملها ١٩-٥٥-٥٦-٧٦-١٠٣

دوار ٣٢

دوسنطاریا ١١-٤١-٢٩٥-٣٢٣

دیسانتری ٤١

دیفتری ١٣٧

دیوانگی ١٧-٦٣-٦٥

ذات الجنب ٦٧-٣٣١

ذبحه ٧٧-٩٢-١٦٩-١٣٧

ذرب ٤١-١٦٨-٣٠٢

ذوسنطاریا ٢١٦-٢٩٥-٣٢٣

ربو ١٣-٢٠-٣٥-٥٤-١٠٨-١٧٢-١٧٣-
١٧٤-١٧٥-١٨٩-٢٤١-٢٥٦-٢٥٩

٢٩٨-٣٠١-٣١٩-٣٣٦

رطوبت درغالب صفحات

رعاف ١٤-٣٠-٥٠-٩٧-١٢١-١٥٨-١٧٦-
٢١٩-٢٢٩-٢٦٠-٣٢٢

رعشه ٣٧-٧٠-٨٦-٨٧-٩٢-٩٨-١١١-١٢٣-
١٤٠-١٤٣-١٤٤-١٥٤-٢٣٣

رمد ٢٢٩-٢٧٩

رنجگی ٢٥-٥٦-٥٧-١٢٣-١٢٥-١٤٧-
١٤٨-١٥٣-٢٨٦-٢٨٧

رؤیا ٢٤-٧٤-١٧١

ریح السبل ٣٣٧

ریح الصبیان ٢٤٥

ریش ١٤-٢٨-٢٩-٣٢-٣٣-٣٧-٣٨-٤٠-٤٣-
٦٢-٦٤-٦٧-٦٨-٧٨-٨٠-٨٢-٨٧-١٠٦-
١٠٧-١٢٧-١٣١-١٣٢-١٤٥-١٤٦-
١٤٧-١٥٥-١٩٩-١٦١-١٦٣-٢١٣-
٢٣٩-٢٤٩-٢٥٢-٢٥٤-٢٧١-٢٧٦-
٢٧٨-٢٧٩-٢٨٠-٢٨١-٢٨٣-٢٩٥-
٢٩٦-٢٩٧-٢٩٩-٣٠٠-٣٠١-٣٠٢-
٤١٤-٣١٩-٣٢٠-٣٢١-٣٢٢-٣٢٥-
٣٢٨-٣٣٤-٣٣٧-٣٤٢

ریش آتش سوز ٢١٦

ریش رودگانی ٢٩٥-٢٩٩

ریشها ١١٢-١٢٧-١٢٨-١٣١-١٤٦-١٥٦-
١٥٧-١٦٢-١٦٦-١٦٧-١٧٣-١٧٤-١٧٦-
١٨٠-١٨٦-١٨٧-١٨٨-١٩٣-١٩٤-
١٩٥-٢٠١-٢٠٤-٢٠٥-٢٠٦-٢٠٩-

۲۱۳-۲۱۵-۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۲۱-۲۲۹-
۲۳۰-۲۳۴-۲۳۹-۲۶۹-۲۷۹-۳۰۰

ریشهای سرطانی ۸۲

ریشهای عسر ۲۱۱

ریشهای عسیر ۲۱۱

زحیر ۴۳-۱۴۲-۳۲۰-۳۳۱

زخم افعی ۳۴۱

زخم امعاء ۶

زخم مار ۲۵۱

زردی ۱۸۱

زغکک ۱۷۴

زغنک ۱۷۴

زکام ۲۰۰-۲۵۲-۳۲۰-۳۳۲-۳۳۷

زمانت ۲۸۴

سام ابرص ۱۶۹

سبات ۹۸-۱۲۳-۱۲۵-۱۳۰-۲۲۹-۳۰۲

سحج ۶-۹-۱۴-۴۸-۶۳-۱۰۷-۱۱۱-۱۵۸ -
۱۶۷-۱۹۱-۲۱۰-۲۱۶ - ۲۲۲ - ۲۲۹ -
۲۳۷-۲۵۴-۲۶۰-۳۲۳

سحج امعاء ۶۸

سدد ۱۷-۱۹-۲۰-۲۱-۲۳-۲۵-۳۱ - ۴۰ -
۴۲-۴۷ - ۵۰ - ۵۶-۵۷ - ۵۹-۶۲-۷۸-
۷۹-۸۱-۸۵-۸۷-۹۰ -۹۱ - ۹۲ - ۹۶ -
۱۰۵-۱۰۸-۱۰۹-۱۳۹ - ۱۱۴ - ۱۲۵ -
۱۲۸-۱۳۱-۱۳۲ -۱۴۲-۱۴۸ - ۱۴۹ -
۱۵۱-۱۵۳-۱۵۴-۱۶۲ - ۱۶۴ - ۱۶۵ -
۱۷۱-۱۸۱-۱۸۲ - ۲۰۰ -۲۰۲-۲۱۱ -
۲۱۸-۲۳۷-۲۳۸-۲۴۰ - ۲۴۲ - ۲۴۳ -
۲۴۴-۲۴۵-۲۵۲-۲۵۳- ۲۸۰ - ۲۸۱ -
۲۸۲-۲۸۴-۲۸۹-۲۹۱-۲۹۵ - ۲۹۸ -
۳۰۰-۳۰۱- ۳۱۰ - ۳۱۹- ۳۲۳-۳۳۰ -
۳۳۲-۳۳۷-۳۳۸-۳۴۰-۳۴۱

سرخ باد ۵۱-۲۳۶

سرد ۲۹-۲-۶۷-۳۴۷

سردی ۱۲-۲۱-۳۷-۳۹-۴۴-۴۹-۵۰-۵۹-۶۲-
۷۴-۷۵-۸۵-۸۶-۱۰۴-۱۰۷-۱۱۰-۱۱۲-
۱۱۵-۱۱۸-۱۲۲-۱۲۴ - ۱۳۱ - ۱۳۲ -
۱۴۳-۱۴۵-۱۴۷-۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ -
۱۵۲-۱۵۸-۱۶۴-۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۵ -
۱۸۸-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰ - ۲۰۷ - ۲۰۹ -
۲۱۶-۲۱۹-۲۳۴ - ۲۴۰ - ۲۶۱ - ۲۷۹ -
۲۹۶-۳۰۶-۳۰۹-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۳-۳۲۵-
۳۲۶-۳۳۲-۳۳۶-۳۳۷-۳۴۰-۳۴۴-۳۴۶

سردمزاج ۴۹-۱۰۴ - ۱۷۹ - ۲۲۷ - ۲۹۶-
۳۰۷-۳۲۶

سرسام ۶۳-۶۷-۱۴۶-۱۶۵-۳۳۱

سرطان ۴۷-۷۰-۱۹۳-۲۲۴-۲۲۵

سرفه ۲۹۵-۳۰۷

سرگشتگی ۷۸-۲۱۹

سرگیجه ۶۱

سستی ۷۰-۷۲-۱۲۳

سستی مقعد ۳۱۱

سکته ۷۰-۸۶-۱۲۳-۱۲۵ - ۱۵۰ - ۱۵۷ -
۲۲۵-۲۳۵

سکزه ١٧٤

سکسکه ١١٤-١٧٤

سل ٦٩-١٩٣-٢١٥-٢٣٥-٢٨١-٢٨٢-
٢٨٧

سلطان خون ١١٩

سعال ١٤-٢٢-٤٨-٥٠-٥٣-٥٤-٦٥-٦٧-
٧١-٨٠-٩١-٩٢-٩٦-١٢٨-١٢٩-١٣١-
١٣٨-١٤٦-١٦٢-١٧٢-١٨١-١٨٧-
١٩٨-٢٠٩-٢١٠-٢٢٥-٢٢٦-٢٢٧-
٢٤٩-٢٥٣-٢٧٩-٢٩٥-٢٩٨-٢٩٩-
٣٠٠-٣٠٧-٣١٤-٣١٨-٣١٩-٣٢٠-
٣٣٠-٣٣١-٣٣٦

سعفه ٤٢-٥٥-٨١-١٠٤-١٧٤-١٧٥-
١٧٦-١٨٠-٢٠٩-٢٣٤-٢٣٦-٢٣٩-
٢٦٠-٢٨٣-٢٩٦

سفعه ٤٢

سلع ٣٥

سلعه ٣٥

سنگ مثانه ٦٢

سو المزاج ١٦٥

سودا (بحالت نسبت و مفردو جمع) ١٨-١٩-
٥٠-١٠٧-١٠٩-١٢٣-١٣٤-٢٢٤-٢٣٨-
٢٥٨-٢٨٦-٢٨٩-٣٠٠-٣٤٢

سوزا ٧٣-١٨٦

سوزایی ٢٣٦

سوزش ٢٩٨

شبکوری ١٥٤

شطرالغب ١٩٨

شقاق امعاء ٥١

شقاق معده ٣٢

شکست دل ١٦٤

شکمرو ٤١

شکنج اندام ٢٤١

شوصه ١٩-٢٩٥

شیرونه ١٠٣

شیرینج ٤٢-١٠٣-٢٠٩

شیرینک ٤٢-٨١-١٠٣-١٤٩-٢٠٩

شیرینه ١٠٣-١٠٦-١٤٢-١٤٩-١٥٤-
١٧٤-٢٠٩-٢٣٦-٢٥٠-٢٥٩-٢٩٧-
٣٢٥-٣٣٨

صداع ١٤-٤٤-٤٩-٤٩:٩-٦٦-٦٧-٧٨-٧٩-
٨٦-٩٢-٩٣-٩٦-١٠٥-١٠٦-١٠٧-
١٠٩-١٣٠-١٣١-١٣٤-١٤٣-١٤٥-
١٤٦-١٤٩-١٥٣-١٦١-١٦٣-١٦٥-
١٨٥-٢٠٠-٢١٠-٢٢٥-٢٥٢-٢٨٠-
٢٨٤-٣١٨-٣٢٦-٣٣٢-٣٣٦-٣٣٧

صرع ١٠-١٣-١٩-٢٠-٣٥-٥٤-٦١-٩٨-
١٠٦-١١١-١٢٣-١٢٥-١٢٩-١٨٩-
٢٠٧-٢٢٠-٢٢٨-٢٣٢-٢٣٣-٢٤٥-
٢٥٩-٣٤١

صفار ١١٥-١٥٤-١٧١-١٩٣-٢٣١-٢٤٥

ضعف معده ٢١٠

ضیق النفس ٥٢-٦١-١٤٢-١٧٤-٢٤٢-٢٥٣

طاعون ٢١٥-٢١٧
طرفه ١٥٩
طمث ١٨٣-١٨٩-٢٠٩
ظفره ١٩٤
عرق النساء ١٣-٢٤-٣٦-٣٧-٤٢-٦١-٨١-٩٥-١٠٥-١١٠-١٢٩-١٦٤-١٧٧-١٨٠-٢٢٠-٢٣٣-٢٤١-٢٤٤-٢٥٣-٢٥٥-٣١٧-٣٤٢-٣٢٦-٣٢٧
عسر البول ٦١-٦٤-٩٠-٩٤-٩٨-١٠١-١٠٦-١٠٧-١٠٨-١٥٦-١٧٧-١٨٣-٣١٨
عسر النفس ١٧٤-٢٤٤
عصبانی ٧٢
عطسه ٥٠-٥٣-١٢٩-٣٠٣-٣٠٧-٣٣٧
عطش ٨-١٠٣-١٨١-١٨٦
علت دل ١٩٣-٢٤٧
علت‌های بلغمی ٣٥
علت‌های‌تر ١٧٣
علت‌های سرد ١٥-٥٠-٥٤-٦٣-٨٥-٨٧-٩٩-١٠٠-١٢٧-١٢٩-١٥١-١٨٣-١٩٧-٢٠٤-٢٠٨-٢٣٥-٢٤٤-٢٥٨-٢٧٥-٢٨٢-٣٢٦-٣٣٨
علت‌های‌سودائی ١١٨-٢٨١
علت‌های غلیظ ٩٨
علت‌های گرم ٥١
غدد ٣٥
غده ٣٥
غشی ١٠٦-٢٨٨
غلیظ در غالب صفحات
غم ٣٢٤
غم عرضی ١٨
غمی ٣٦
فالج ١٠-٣٤-٣٥-٣٦-٣٧-٦٠-٦٢-٧٠-٨٣-٨٤-٨٥-٨٦-٨٧-٩٢-٩٩-١١١-١١٤-١٢٣-١٣٠-١٤٠-١٤٣-١٤٤-١٤٩-١٥٠-١٥١-١٥٧-١٨٣-١٨٩-١٩٧-٢٠٦-٢٠٧-٢٣٥-٢٤٤-٢٥٤-٢٥٥-٢٥٩-٣٣٥-٣٣٨-٣٤٦
فتق ١٨٨-٢٣٩
فزع الشیطان ٢٤٥
فسخ عصب ١٥٣-٢٥٥
فواق ٩٨-١١٤-١٧٤-٢٤٢-٣٣٢
فیل پا ٢٢٥
قابض ٤٣-٤٤-٧٩-٨٨-٨٩-١٠٧-١٢١-١٤٨-١٥٦-١٦٢-١٦٤-١٦٨-١٧٦-١٨٠-١٨٦-١٨٨-٢٠٦-٢١٨-٢٢٠-٢٢٩-٢٣٧-٢٨٢-٣٠٢-٣١٢-٣١٤-٣١٨-٣٣٧
قباض ١٠٧
قبض ٦-١٥-١٩-٢٣-٢٤-٢٥-٢٦-٢٨-٣٨-٤٤-٤٩-٥٥-٧٩-٨٩-١١٢-١٢٦-١٣١-١٤٥-١٦١-١٧١-١٨٤-١٨٥-١٨٦-١٨٨-٢٠٣-٢٠٥-٢١٠-٢١٦-٢٢١-٢٢٨-٢٣٠-٢٣١-٢٣٤-٢٣٨-٢٥٠-٢٥٣-٢٥٤-٢٩٩-٣٠٠-٣١٦-٣١٨-٣١٩-٣٢٢-٣٢٤

٣٣٧-٣٣٨-٣٤٤
قراقر ٢٤٨-٢٨٠
قرح ١٢١
قرح خبیث ١١٢
قرحه ٦٩
قرقره ٢٤٨
قروح ٢٣-١٢١-٢٣٤
قروح خبیثه ١٥٦
قشعریره ٢١٩
قلاع ١١٢-١٥٦-١٦٣-١٧٠-١٩٢-٢١٤-
٢٢٠-٢٣٠-٢٣٤-٢٥٠-٣٠٠-٣٢١-
٣٣٧
قولنج ٩-٥٨-٧٠-٨٠-٩٥-١٠٥-١٠٨-
١٢٥-١٣٠-١٣٣-١٤٥-١٤٩-١٥٠-
١٨٣-١٨٥-١٨٩-٢٠٣-٢١٠-٢٣٨-
٢٣٩-٢٤٦-٢٥٠-٢٥٤-٢٥٥-٢٨٠-
٢٨٨-٢٩٣-٢٩٥-٣١٤-٣٢٢-٣٢٦-
٣٢٨
کالیوی ٧٨-٩٤،١٨٣-٢١٩-٢٣٣-٢٤١
کالیوه ١٨٣
کرب ٥٢-٧٤-١١٣-١٩١-٢٠٣-٣٢٤
کژدمک ١١٢-١٩٣
کژدمه ١٢-١٩٣
کسلانی ٤١
کفگیرك ١٣٣
ککمک ٦-٣٠
کلف ٦-٩-٤٠-٤٥-٤٧-٥٩-٦٠-٩٣-١٠٦-
١٣٤-١٥٤-١٨٣-١٨٧-١٩٤-١٩٦-
٢٠٢-٢٥٠-٢٥٥-٢٨١-٢٩٦-٢٩٨-
٣٠١-٣٢١-٣٢٦-٣٣٠-٣٣٢-٣٣٨-
٣٤١-٣٤٦
کناك ٤٣
کنگ ٣٠٢
کنه ٣٣-١٥٣-١٥٥-١٦٣
کوفته ٤٢
کولنج ٥٨
گاز ٩٢-١٦٨-١٩٣-٢١٣-٣٢٢
گاز افعی ٥٣
گاز سگ ٣٧-٥٣
گر ٣٣-٣٩-٤٢-٥٥-١٠٦-١٣٨-١٤٢-
١٥٥-١٦٠-١٦٣-١٦٩-١٧٣-١٧٥-
١٩٦-٢٠٢-٢٢١-٢٣٤-٢٤٣-٢٥٩-
٢٨١-٢٨٣-٢٩٦-٣١١-٣١٤-٣٢٥-
٣٢٧-٣٣٧-٣٣٨-٣٤١
گردناسور ٣٢٥
گرسنگی ١٢٥
گرفتگی ١٨
گرفتگی دل ١١٣
گرسش ٤٦-١٢١-٢٣٨
گرمی ٧-٨-٤٨-٤٩-٦٧-٧٥-٧٩-١٠٢-١٠٣-
١٠٩-١١٢-١١٧-١٢٠-١٢١-١٢٦-
١٣١-١٣٢-١٣٩-١٤٤-١٤٧-١٥٢-١٦٠-
١٧٩-١٨٠-١٨١-١٨٨-٢٠٠-٢١٠-
٢١٨-٢٢٠-٢٢٢-٢٢٥-٢٢٦-٢٢٧-

۲۳٤-۳۳۷-۲٤۱-۲٤۳ - ۲٤۹ - ۲۸۲ -
۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲- ۲۹٤ - ۲۹٥ - ۲۹۸ -
۲۹۹-۳۰۹-۳۲۲-۳۲۳ - ۳۲٥ - ۳۲٦ -
۳۲۸-۳۳۰-۳۳۷-۳٤۰
گرسی سر ۱٤
گری ۳۱٥
گلوگرفتگی ۹۹
گند پای ۱۸٦
گنک ۹۰-۱۰۹
گوشاسب ۲٤-۳۹-۷٤-۹٤-۱۷۱-۳۰۸
گیجه ٦۱
گیجی ٦۱-۷۸-۲۱۹
گیژه ٦۱
لداغ ۲۸۳-۳۲۸
لرز ٥۷-۱۲٥-۱٤۷-۱۸۳-۲۱۹ - ۲۲۰ -
۲۳۳-۲٤۱-۲٥٥-۳۰۷
لطیف در غالب صفحات
لقوه ۱۰-۳٤-۳٥-۳٦-۳۷- ٥٤ - ٦۰- ٦۲ -
۷۰-۸۳-۸٤-۸٥-۸٦ - ۹۲ - ۹۷ - ۹۹ -
۱۱۱-۱۱٤-۱۲۳-۱۳۰- ۱٤۰ - ۱٤۳ -
۱٤٤- ۱٥۰- ۱٥۱-۱٥۷-۱٦٤-۱٦۸ -
۱۸۳-۱۹٤- ۲۰٦-۲۰۷ - ۲٤٤- ۲٥٤ -
۲٥٥-۲٥۹-۳۱۹-۳۲٦-۳۳٥-۳۳۸-۳٤٦
مادەهای گرم ۱۲۹
مالیخولیا ۱۹-٦۳-۳۷-۱۱۱-۱٤٥-۳٤٤
مانیا ۲۷
ماهگیر ٦-۳۰
مزاج سرد ۳۱۱
مزاج گرم ۲۳٥-۳۱۱
سستی ٦٥- ۷٥- ۱۲۳-۱۲٤-۲٦۲- ۲۹۸ -
۳٤۷
مشمشه ۱۷۱-۱۷٤
مطبقه ۱۹۸
مغص ٦۱ - ۷۸ - ۹۲ - ۱۱۳-۱۳۱-۱٤۲ -
۱٤۹-۱۹۱ - ۲۰۳ - ۲۲۹-۲۳۲- ۲۳۷ -
۲٦۰-۳۳۱-۳۳۲
ملتحمه ۲۳٦-۳۳۷
منش ٦۰-۹۹-۱۱۳-۱۸۱
منش گردا ۲۳-۷٦-۹٤-۱۰۰-۱۰٦-۱۰۷ -
۱٦۳-۱۸٦-۱۹۱ - ۲۱۸ - ۲۲۷ - ۲۳٤ -
۲٤۰-۲٤۲ -۲٥۸-۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۹۱ -
۳۱۷-۳۲۳-۳٤۱
مواظبه ۱۹۸-۲٥۲
ناخنه ۱۸٦-۱۹٤-۳۲۱
ناسور ٥٦-٦۸-۱۷٤- ۲۱۱ - ۲۲۸ - ۳۰۰ -
۳۱٥
ناشتا ۳۰۷
نرمی ۲۹٤
نزله ٦٥-۷۱-۸۸-۲۰٦-۲۷۹-۲۹٥-۳۰۷-
۳۲۰
نسیان ٦۲-۱۱٦-۱۲۹-۲۰۷-۲٤٤-۳٤٦
نضج ٦۷-۱۷۱
نفث الدم ٦۰-۱۹۳
نفثة الدم ۲٤
نفخ ۲۲-٤۰-٤۱-٥۳-٥۷-٦۱-۹٥-۱۰۰-
۱۰۲-۱۰۳-۱۰٤-۱۳٥- ۱٦٤ - ۱٦٥ -
۱۷٦-۱۸۲-۱۸۹-۱۹۹- ۲۰۷ - ۲۰۹ -

٢٢٥-٢٢٦-٢٣٢-٢٣٩-٢٤٨-٢٥٥-٣٢٣
نفخ شكم ١٣
نقرس ٢٤ - ٤٠ - ٥١ - ٦٠ - ٦٢ - ٦٦ - ٧٥ - ٧٦-٨٣-٨٤-٨٧ - ٩١ - ٩٢ - ٩٥ - ١٠٢- ١٠٩-١١٠ - ١١٧- ١٥٠ - ١٦٩-١٧٣- ١٩٤ - ٢١٦-٢٢٢-٢٤٤ - ٢٤٦ - ٢٤٩ - ٢٩٥-٣١٧-٣٢٦-٣٢٧-٣٤٢
نقهت ١٢٣
نم ٦٨
نمش ٨ - ٤٠-٥٩ - ٩٠-٩٣-١٠٦- ١٨٧ - ١٩٤- ٢٤٠ - ٢٩٦-٢٩٨-٣٠١-٣٣٨ - ٣٤١
نمله ٥١-١٠٩-١١٢-١٣٤-١٦٤
نملهٔ ساعيه ١٣٤
وارو ٧٨
وبا ٢١٧
وجع ٣١٢
وجع المفاصل ٢٠-٢٤-٥١-٦٦-١١٠-١٢٥- ١٢٩-١٣٣-١٤٧ - ١٤٨ - ١٥٠ - ١٦٤ - ١٦٩-٢٠٤-٢٢٢ - ٢٣٢ - ٢٣٤ - ٢٤٦ - ٢٥٥-٢٩٧-٣١٧ - ٣٢٠-٣٢٦-٣٢٧ - ٣٣٥-٣٤٢
ورم ٢٥-٨٠-١٠٤-١١٢-١١٨-١٣٤-١٦٠
ورم قتال ٢١٥
ورسها ١٠٢-١٢١
وسواس ١٨-٦٣-١٣٤-٢٢٤
هار ٥٣
هارى ٣٧
هيضه ٤٥-٤٦-١٠٠-١٠٥-١٠٦-٢٥٠
يبسى ٧٠
يرقان ٨-١٧-٢٠-٤٦-٥٩-٩٦-١١٩-١٣١- ١٣٣ - ١٣٤ - ١٥٣-١٧٩ - ١٨١-٢٤٠- ٢٤٢-٢٤٤-٢٨٣-٢٨٩-٣٠١-٣٤٠

فهرست نام اندامها

آلات تناسل : ۸۲

ابرو : ۸۲-۱۶۱

ابروان : ۳۷

احلیل : ۱۴۹-۲۵۰-۲۷۹

اسپرز : ۱۲۶

استخوان : ۲۸۸-۲۹۱-۳۲۰-۳۳۲

اعصاب : ۱۰

اعصاب حرکت : ۲۳۵

اغشیه : ۱۲۱

افزارشکم ۲۸۰

امعاء ۲۳-۴۵-۷۰-۷۸

انثیین : ۱۸۸

اندام : ۱۴-۲۵-۲۷-۲۹-۵۹-۷۱-۷۳-۷۴-۸۷-۱۰۸-۱۱۲-۱۲۳-۱۳۰-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۹-۱۶۴-۱۶۵-۱۷۱-۱۷۴-۱۷۵-۱۸۵-۲۱۰-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۴-۲۲۸-۲۳۱-۲۳۳-۲۴۱-۲۴۷-۲۵۱-۲۵۵-۲۵۸-۲۸۳-۲۸۷-۳۰۲-۳۰۵-۳۲۶-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۴-۳۳۷-۳۴۲

انگشت : ۸۰-۳۱۷

انگشتان : ۵۸-۱۹۳-۲۹۷

بازو : ۱۰۰

بال : ۲۹۳-۲۹۴

بر : ۲۴-۵۹-۱۳۳-۱۹۲-۲۰۶-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۹-۲۴۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۹۵-۳۰۰-۳۱۱

بروت : ۳۷

بصر : ۳۰-۶۱-۶۳-۸۲-۸۶-۱۰۱-۱۱۱-۱۲۱-۱۹۳-۲۰۹

بغل : ۲۳-۲۴-۱۰۷-۱۹۳

بندپا : ۲۳۲

بن دندان : ۶۰-۱۲۶-۱۴۸-۱۷۴-۲۲۱-۲۴۷-۳۰۰

بن ران : ۲۱۵

بندگشاها ، بندوگشاها ، بندگشادها ، بند گشایها ، بندوگشایها : ۳۵-۳۶-۸۷-۱۱۱-۱۱۵-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۷-۱۶۴-۲۰۹-۲۱۱-۲۴۱-۲۵۵-۲۸۵-۳۰۵-۳۱۰-

بن گوش : ۲۴-۸۰-۱۵۶

بن موی : ۱۶

بن ناخن : ۳۴۱

بوی کش : ۸۲

بیخ بینی : ۱۵۶

بیخ ران : ۲۲۵

بیضه : ۲۷-۱۳۵-۱۴۷-۲۵۰-۲۸۸

بیضیه : ۸۶

بینی : ۳۸-۵۰-۵۹-۶۶-۶۷-۷۹-۹۸-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۹-۱۵۶-۱۵۸-۱۶۵-۱۷۴-

١٨٢-١٨٥-١٩٤-٢٠١-٢٠٢-٢٠٥-٢١١-٢٢٩-٢٣٦-٢٤٤-٢٤٧-٢٥٢-٢٥٦-٢٥٧-٢٩٧-٢٩٩-٣٠٧-٣١٩-٣٢١-٣٢٦-٣٣١

پاچه : ٢٨٤

پاشنه : ١٠١

پای : ١٠-١٢-٣٤-٩٤-١١٧-١٤٤-١٤٦-١٥٩-٢٨٩-٢٩٧-٣٣١

پردهٔ اضلاع : ١٩

پستان : ٤٠-٨٠-٨٦-١٠٢-١٠٣-١١٨-١١٩-٢١٥-٢٨٨-٢٩٥-٣٣٩

پشت : ١٠٠-١٠٦-١٠٨-١١٠-١٤٨-١٤٩-١٥٠-١٦٤-١٦٦-١٨٣-١٩٩-٢٥٠-٢٩١-٣٣٠

پلك : ٣٥-٧٨-٨٣-١١٢-١٤٨-٢٠٩-٢٣٦-٢٧٩

پهلو : ١٣٠-١٤٦-٣٣٢

پیشانی : ٩٧-٢٣٦-٢٩٥

تن : ٣-٧-١٤-١٦-٢٠-٢٤-٢٥-٢٩-٤١-٥٥-٦٠-٦٤-٧٣-٧٨-٨٠-٨٥-٨٦-٩٣-٩٥-١٠٣-١١٧-١٢٣-١٢٤-١٢٦-١٢٩-١٣٤-١٣٧-١٤٥-١٥٦-١٧٩-١٩١-١٩٧-٢١٠-٢١١-٢١٤-٢١٨-٢٢٠-٢٢٤-٢٢٥-٢٢٨-٢٣٦-٢٤٣-٢٥١-٢٥٢-٢٥٣-٢٦٠-٢٦٥-٢٦٧-٢٧٢-٢٧٥-٢٧٩-٢٨٥-٢٨٨-٢٨٩-٣٠٤-٣٠٥-٣٠٦-٣٠٩-٣١١-٣١٣-٣٣٠-٣٣٧

تهیگاه : ٢٣-١٤٨-١٦٤-١٨٣-٢٣٨

جرنده : ٢٩١

جفت : ٤٣

جگر : ٨-٩-١٣-١٧-٢٠-٢١-٢٣-٢٤-٢٧-٢٩-٣٦-٤٢-٤٦-٤٧-٥٠-٥٧-٥٨-٦٠-٦١-٦٣-٦٦-٧٢-٧٣-٧٨-٧٩-٨١-٩٢-٩٤-١٠٥-١٠٦-١٠٨-١٠٩-١٢٤-١٣٣-١٣٨-١٣٩-١٤٢-١٤٨-١٤٩-١٥١-١٥٢-١٥٣-١٥٤-١٦١-١٦٢-١٦٣-١٦٥-١٦٨-١٧١-١٧٢-١٧٦-١٨١-١٨٢-١٨٤-١٨٥-١٩١-٢٠٢-٢٠٣-٢١١-٢١٢-٢١٦-٢١٨-٢٢٠-٢٣٤-٢٣٧-٢٣٨-٢٤٠-٢٤٣-٢٤٤-٢٤٥-٢٥٢-٢٥٣-٢٥٥-٢٥٨-٢٨١-٢٨٢-٢٨٥-٢٨٨-٢٨٩-٢٩٥-٢٩٨-٣٠٠-٣٠١-٣٠٢-٣٠٧-٣١٠-٣١١-٣١٥-٣١٧-٣١٨-٣١٩-٣٢٣-٣٢٥-٣٣١-٣٣٣-٣٣٨-٣٤٠-٣٤١-٣٤٢-٣٤٤

چشم : ٩-٢١-٢٩-٣٠-٣٢-٣٣-٣٥-٣٧-٣٨-٤٨-٤٩-٥٠-٥٣-٥٤-٥٦-٥٩-٦٢-٦٣-٦٤-٦٧-٧٠-٧٤-٨٢-٨٣-٨٦-٩٠-٩٤-٩٥-١٠١-١٠٨-١٠٩-١١٢-١١٤-١١٥-١٢٠-١٢١-١٢٧-١٣٢-١٣٤-١٣٧-١٤٤-١٥٦-١٥٩-١٦٠-١٦١-١٦٥-١٦٦-١٦٨-١٧١-١٧٥-١٧٦-١٨٣-١٨٥-١٨٦-١٨٩-١٩٤-٢٠١-٢٠٢-٢٠٤-٢٠٩-٢١١-٢١٣-٢٢٤-٢٢٩-٢٣٢-٢٤٠-٢٤٤-٢٧٩-٢٩٤-٢٩٥-٢٩٦-٣٠٣-٣١٦-٣١٩-٣٢٠-٣٢١-٣٢٧-٣٢٨-٣٢٩-٣٣٥-٣٣٧-٣٣٨-٣٤٤

حرام‌مغز : ٢٩١

حلق : ٨-٦٥-٧٣-٨٨-٢٣٣-٢٧٩-٣٣٠

حلقهٔ دبر : ۱۷۰
حنجره : ۲۲۷
حنک : ۷۷
خایه : ۸-۱۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۸-۲۹-۳۸-
۴۰-۸۰-۸۸-۹۱-۹۵-۹۷-۱۰۶-۱۱۸
۱۳۱-۱۳۵-۱۵۴-۱۷۹-۱۹۰-۲۰۴-
۲۱۵-۲۱۹-۲۳۷-۲۴۹-۲۵۲-۲۸۲-
۲۸۶-۲۸۸-۲۹۱-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-
۲۹۷-۲۹۸-۳۱۵-۳۲۰-۳۳۱-۳۳۳-
خصیه : ۱۳۵
خیاشیم : ۱۵۶
خیشوم : ۱۵۶
دبر : ۲۸-۲۱۱
دست - ۹-۱۲-۲۷-۹۴-۱۱۷-۱۹۱-۲۱۶-
۲۳۶-۲۳۹
دل : ۸-۴۹-۵۰-۶۶-۷۲-۷۵-۹۴-۱۰۶-
۱۲۲-۱۲۳-۱۲۵-۱۳۱-۱۵۰-۱۵۴-
۱۹۶-۲۲۸-۲۴۰-۲۴۲-۲۴۳-۲۵۵-
۲۸۲-۲۸۸-۲۹۲-۳۰۳-۳۲۶-۳۳۸-۳۴۷
دم : ۱۲
دماغ : ۶۵-۸۸-۱۰۶-۱۲۱-۱۸۲-۲۱۹-
۲۳۳-۲۳۵-۲۹۵-۳۲۹
دنبه : ۲۸۹
دندان (بحالت مفرد - جمع) : ۲۹-۶۳-۶۸-
۷۸-۱۱۵-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۳۵-
۱۶۲-۱۷۳-۱۷۶-۱۸۴-۱۸۶-۱۸۹-
۱۹۳-۲۰۵-۲۱۹-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۷-
۲۵۲-۲۸۰-۳۱۸-۳۴۱-
دهان : ۷-۹-۱۰-۲۲-۴۶-۵۲-۵۳-۵۹-۶۶
۷۴-۷۶-۹۲-۱۱۲-۱۲۵-۱۶۰-۱۶۳-
۱۷۱-۱۷۴-۱۹۲-۲۰۷-۲۱۵-۲۱۷-
۲۲۰-۲۳۰-۲۳۴-۲۹۷-۳۲۱-۳۲۲-
۳۳۷-۳۴۲
ذکر : ۱۱-۸۲-۸۶-۹۰-۹۳-۱۱۵-۱۳۶-
۱۸۳-۱۸۵-۲۱۱-۲۲۵-۲۵۱-۲۹۶
ران : ۲۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۵-۱۵۵-۳۲۲
رحم : ۲۱-۲۳-۲۴-۲۶-۳۵-۴۳-۵۷-۶۱-
۶۲-۹۸-۱۰۶-۱۰۹-۱۲۶-۱۳۲-۱۳۴-۱۴۴
۱۴۵-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-
۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۸-۱۶۱-۱۶۵-
۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۸۳-۱۸۵-۱۸۷-
۱۸۸-۲۰۷-۲۲۸-۲۴۶-۲۹۷-۲۹۸-
۳۲۰-۳۲۳-۳۳۲-۳۳۵-۳۴۱-۳۴۲
رخساره : ۲۳۶
رگ (مفرد وجمع) : ۸-۱۷-۴۷-۵۳-۷۴-
۷۸-۹۲-۹۷-۱۰۷-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-
۱۲۸-۱۷۱-۱۷۵-۲۰۲-۲۳۶-۳۰۵-
۳۱۲-۳۲۸-۳۳۸-۳۴۲
رودگان وروده گانی : ۶-۷-۱۱-۱۶-۱۷-۲۲-
۴۰-۴۳-۴۸-۵۱-۵۲-۵۸-۶۱-۶۳-
۶۴-۷۲-۸۴-۹۲-۹۷-۹۸-۱۰۴-۱۰۷
۱۲۹-۱۳۱-۱۳۲-۱۴۶-۱۴۹-۱۵۶-
۱۵۸-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۸-۱۷۱-۱۷۳-
۱۸۴-۱۹۱-۱۹۹-۲۱۰-۲۱۵-۲۱۶-
۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۹-۲۳۰-۲۵۰-
۲۶۰-۲۸۰-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۹-۳۰۲-
۳۱۶-۳۲۲-۳۲۳-۳۳۸
روده و روده‌ها : ۶-۲۴-۵۵-۷۳-۳۰۱
روده‌های افزارین : ۷۲
ریه : ۶۵-۶۹-۸۸-۲۳۵
زانو : ۱۱۰-۱۵۵-۲۲۵-۳۲۲
زبان : ۲۱-۲۴-۴۷-۵۲-۷۲-۸۴-۹۲-۹۴-

١٧٤-٢١٥-٢١٦-٢١٧-٢٧٧-٢٨٨-٣٣٨
زجاجیه : ٨٦
زهار : ٢٥-٨٢-٣١٨
زهدان : ٩٦-٩٨-٢٥٢-٢٩٨-٣٣٥
زهره : ٢٤٢
ساق ٢٤-١٠٠-٢٢٥-٢٣٢
سپرز : ١٧-٢٠-٢١-٢٤-٣٥-٤٢-٤٧-٥٤-٥٧-٦٠-٧٨-٨١-٩٤-٩٥-١٠٥-١٠٦-١٠٩-١٢١-١٣١-١٣٩-١٥٣-١٥٦-١٧٢-١٨٢-١٨٤-١٩٠-٢٠٢-٢٢١-٢٣٢-٢٤٠-٢٤٣-٢٤٤-٢٥٣-٢٥٥-٢٨٢-٢٨٩-٢٩٦-٢٩٧-٢٩٩-٣١١-٣٢٧-٣٣٨-٣٤٠-٣٤١
سپرزگاه : ٢٥
سر : ١٠-٢٤-٢٥-٢٦-٣٠-٣١-٣٢-٣٤-٣٧-٤٠-٤١-٤٢-٤٩-٥٥-٦٠-٦٣-٦١-٦٧-٧١-٧٧-٨١-٨٢-٨٦-٩٠-٩٤-٩٥-٩٩-١٠٥-١٠٩-١١١-١١٧-١٢١-١٢٣-١٢٦-١٢٩-١٣٠-١٣١-١٣٢-١٣٤-١٣٥-١٥٤-١٧١-١٧٦-١٧٩-١٨٤-٢٠٩-٢١٠-٢١١-٢١٩-٢٣٢-٢٣٥-٢٤٨-٢٥٢-٢٥٥-٢٦١-٢٨٧-٢٨٨-٢٩٢-٢٩٦-٢٩٩-٣١٢-٣١٩-٣٢٦-٣٢٧-٣٣١-٣٣٢-٣٣٣
سرانگشت : ١١٢
سررحم : ٢٥٠
سرمعده : ١٧٠-٢٠٣-٢٨٣-٢٩٠
سره ١٢
سرین : ١٣-٩٥-١٠٥-١٢٩-١٥٥
سقف دهان : ٨-٧٧
سم : ٥٦-٢٢٣-٣٠٥
سنگدان : ٢٩٤
سهره : ٧
سینه : ٨-١٤-٢٢-٢٤-٣٥-٤٠-٤١-٤٨-٥٣-٥٤-٥٦-٦٥-٧٧-٧٩-٨٠-٨٨-٩٠-٩٢-٩٦-١٠٣-١٠٤-١٠٥-١٠٨-١٢٨-١٢٩-١٣٤-١٣٨-١٤٠-١٤٦-١٦٢-١٦٤-١٦٨-١٨٤-١٨٦-١٧١-١٩٨-٢٠٤-٢٠٩-٢١٧-٢٢٦-٢٢٧-٢٤٠-٢٤١-٢٨١-٢٨٢-٢٩٥-٢٩٨-٣٠٠-٣٠١-٣٠٧-٣١٤-٣١٧-٣١٩-٣٣١-٣٣٢
شراسیف‌اضلاع : ١١٥-١٥٤-١٩٣
شرج : ٢٨-١٤٣-١٧٠
شریان : ٩٧-٢١٩-٢٩٥
شش : ١٤-٤٠-٤١-٥٣-٥٦-٦٤-٦٧-٧٢-٧٧-٨٠-٨٦-١٠٥-١٠٨-١٣٤-١٣٨-١٤٠-١٤٦-١٦٨-١٨٢-١٨٦-١٩٢-٢٠٩-٢٢٦-٢٢٩-٢٤١-٢٤٤-٢٥٣-٢٨٢-٢٨٨-٢٩٨-٣٠٠-٣٠١-٣١٤-٣١٥-٣١٩
شقیقه : ١٢٨-١٣١-١٣٤-١٤٧-١٤٩-١٨٥-٢٣٦-٢٥٦-٣١٩
شکم : ٣-٧-٨-١٠-١٢-١٩-٢٦-٢٧-٣١-٣٥-٤٠-٤٢-٤٣-٤٤-٤٥-٤٦-٤٩-٥٠-٥١-٥٢-٥٣-٥٤-٥٥-٥٧-٥٩-٦١-٦٣-٧٥-٧٦-٧٩-٨١-٨٦-٨٩-٩٤-٩٦-٩٨-٩٩-١٠٢-١٠٥-١٠٧-١٠٨-١١٧-١٢١-١٢٦-١٢٧-١٢٨-١٣٠-١٣١-١٣٢-١٣٣-١٣٥-١٣٩-١٤٩-١٥٠-١٥٥-١٥٦-١٥٨-١٦٢-

١٦٥-١٦٨-١٧٠-١٧٢-١٧٤-١٨٠-
١٨٢-١٨٥-١٨٨-١٨٩-١٩١-١٩٢-
١٩٤-١٩٩-٢٠٢-٢١١-٢١٣-٢١٤-
٢١٥-٢٢١-٢١٧-٢١٨-٢٢٠-
٢٢٤-٢٢٥-٢٢٨-٢٣٠-٢٣٤-٢٣٧-
٢٤١-٢٤٢-٢٤٨-٢٤٩-٢٥٣-٢٥٦-
٢٥٨-٢٦٢-٢٨٠-٢٨٢-٢٨٤-٢٨٥-
٢٩٢-٢٩٦-٢٩٧-٢٩٨-٣٠١-٣٠٩-
٣١٠-٣١١-٣١٧-٣١٩-٣٢٣-٣٢٩-
٣٣٠-٣٣٨-٣٤٠-٣٤٢

شکمی ١٧٩

شکنبه : ٢٨٩

صفاق : ١٨٨

صورت : ٤-٤٢-٢٠٩

طحال : ٢٤-٥٤-٥٥-٥٧-٧٨-٢٠٠

عانه : ٢٥-٨٢

عصب : ٢١-٢٥-٣٦-٣٧-٤٠-٥٨-٥٩-٦٠
٦٦-٧٥-٨٦-٩٠-٩٥-١١٠-١١١-١١٤
١٢٦-١٤٣-١٤٤-١٤٥-١٤٩-١٥٠-
١٥٣-١٥٦-١٥٧-١٦٥-١٩٤-١٩٩-
٢١١-٢٢٥-٢٣٥-٢٤٦-٢٤٨-٢٥٤-
٢٥٥-٢٨٢-٢٨٣-٢٨٧-٣٠٧-٣١٠-
٣١١-٣٢٦-٣٣٣-٣٣٨

عصبه : ٢١١

عصبی : ٢٨٩

عضل : ٢٥-٨٧-١٤٨-١٥٣-١٦٥-١٧٣-
١٧٤

عضلات : ٢٥-٢٨٧

عضله : ١٠-٢٨٧

عضلها : ١٩

عظام : ٢٣٢

عظم : ٢٣٢

عورتین : ٢٥-٨٢

عنق : ١٦٧-١٤٠

غدد : ٣٥-٢٨٨

غده : ٢٨٨

غشا : ٣٠-١٢١

غشاوه : ٣٥-٣٣٧

غضروف : ٢٩١

فرج : ١١-٢٣٦

فروج : ٢٩٢

فم : ٦١-٦٧-٧٦-٧٨

فم‌رحم : ٢٥٢

فم معده : ٤٨-٤٩-٨٢-١٢٠-١٧٠-٢١٨-
٢٤٠

قانصه : ٢٩٤

قدم : ٢٤-٢٢٥

قرنی : ٢١-٣٣-١٧٦-٣٣٨

قرنیه : ٢١-٣٣٧

قصبه‌ی شش : ١٤٦-١٨٢-١٨٦-٢٣٠-٢٥٣-
٣٠٠-٣١٥

قضیب : ٩٨-١٦٠-٢٥١

قلب : ١٦٠

قوابض : ٢٩٤

قولون : ١٨٥

کام : ٨-٧٧

کبد : ٢٠-٦٠-١١٥-١٥٤-١٦٧-١٩٣-
٣٢٣

کتف : ٥٣-١٧٠-٢١٠-٢٨١

کرچن : ٢٩١

کرکرانک : ٢٩١

کرکرانی : ٢٩١

کرکری : ۲۹۱
کرکریچو : ۲۹۱
کشها : ۲۳
کعب : ۱۳-۱۱۰-۲۳۲
کفل : ۱۰۰
کلی : ۸-۱۲-۱۷-۲۰-۳۸-۴۸-۵۷-۶۷-۷۲-۷۷-۸۶-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۱۶-۱۲۸-۱۳۳-۱۳۸-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۶-۱۶۵-۱۷۶-۱۸۳-۱۸۶-۱۸۹-۲۲۶-۲۳۵-۲۳۷-۲۴۵-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۳-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۹-۲۹۵-۳۰۰-۳۰۱-۳۱۰-۳۱۴-۳۱۵-۳۲۰-۳۳۱-۳۳۳-۳۴۰-۳۴۱
کلیتین : ۴۵-۱۶۲-۲۴۰
کلیه : ۲۸۹
کون : ۱۱۵-۱۴۳-۱۷۲-۲۳۱
کونسته : ۹۵-۱۰۷-۱۲۹-۱۵۵-۱۶۴-۲۰۹-۲۲۰-۲۳۳-۲۴۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۷-۳۴۲
کونه : ۹۵-۱۲۹
گردن : ۱۰۰-۱۲۰-۲۹۴
گرده : ۶۱
گرده گاه : ۱۹۸
گلو : ۸-۱۴-۴۰-۴۱-۶۷-۷۲-۷۴-۷۷-۸۰-۱۰۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۳۱-۱۳۳-۱۳۷-۱۳۸-۱۵۶-۱۶۲-۱۸۲-۲۰۶-۲۱۹-۲۳۹-۲۵۶-۲۵۸-۲۸۱-۲۸۳-۳۰۰-۳۳۰
گوش : ۲۲-۱۱۲-۱۲۱-۱۵۶-۱۷۲-۱۸۷-۲۰۰-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۶-۲۴۰-۲۴۲-۲۵۱-۲۵۲-۲۷۹-۲۸۸-۲۹۷-۲۹۹-۳۳۹
گونه : ۱۶-۱۵۰-۱۷۱
لب : ۱۰-۸۲-۲۸۸
لثه : ۱۸۶-۱۸۸
لوزتین : ۲۷۹
لوزه ۲۷۹
لولهٔ دماغ : ۱۸۲
لهات : ۲۳۳-۲۷۹-۳۳۴
ماهیچه : ۲۵-۲۸۷
مثانه : ۱۴-۲۱-۲۳-۲۵-۳۸-۴۴-۴۸-۶۷-۷۲-۷۷-۷۸-۸۰-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۱۶-۱۲۸-۱۳۳-۱۳۴-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۳-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۸-۱۴۹-۱۶۰-۱۶۴-۱۶۵-۱۷۰-۱۷۲-۱۷۶-۱۷۷-۱۸۳-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۹-۲۰۲-۲۲۵-۲۲۶-۲۳۵-۲۳۷-۲۴۰-۲۴۴-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۳-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۲-۲۸۷-۲۹۵-۳۱۴-۳۱۸-۳۲۰-۳۳۱-۳۳۲
مجاری : ۹۱-۱۲۵
مخ : ۳۲۹
مذاکیر : ۸۲-۲۹۶
مری : ۷۲-۷۳-۹۲-۱۰۲-۲۲۰-۲۹۸-۳۲۲-۳۲۳
مژه : ۱۶۱-۱۸۴-۲۰۹-۳۴۴
مسامها : ۳۴-۵۶-۲۰۵-۲۲۸-۳۰۵
مشیمه : ۹۸
معاء اثنی‌عشری : ۷۲
معای غلاظ : ۵۸
معای مستقیم : ۶۲-۷۳-۱۸۰

معده : ٦-٧-٩-١١-١٢-١٣-١٤-١٥-١٦-
١٩-٢١-٢٣-٢٤-٢٥-٢٧-٣١-٣٦-٤١
٤٣-٤٤-٤٥-٤٨-٤٩-٥٠-٥٢-٥٣-
٥٥-٥٦-٥٩-٦٠-٦١-٦٤-٦٦-٧٣-
٧٤-٧٥-٧٧-٧٩-٨٦-٩٢-٩٤-٩٥-
٩٨-١٠٤-١٠٥-١٠٦-١٠٧-١٠٨-
١١٣-١١٤-١٢٠-١٢١-١٢٤-١٢٥-
١٢٦-١٢٧-١٢٩-١٣٢-١٣٥-١٣٨-
١٣٩-١٤٦-١٤٨-١٤٩-١٥٠-١٥١-
١٥٢-١٥٣-١٥٤-١٥٦-١٥٨-١٦١-
١٦٢-١٦٣-١٦٤-١٦٦-١٦٧-١٦٨-
١٧٠-١٧١-١٧٢-١٧٣-١٧٦-١٧٧-
١٧٩-١٨٠-١٨١-١٨٢-١٨٤-١٨٥-
١٨٨-١٩١-١٩٢-٢٠٢-٢٠٣-٢٠٩-
٢١٠-٢١١-٢١٧-٢١٨-٢١٩-٢٢٤-
٢٢٥-٢٢٦-٢٢٧-٢٢٨-٢٣٤-٢٣٧-
٢٤٠-٢٤٣-٢٤٧-٢٤٩-٢٥٠-٢٥٤-
٢٥٧-٢٥٨-٢٦٠-٢٨٠-٢٨١-٢٨٢-
٢٨٣-٢٨٤-٢٨٦-٢٨٧-٢٨٩-٢٩١-
٢٩٢-٢٩٥-٢٩٨-٣٠١-٣٠٢-٣٠٦-
٣٠٧-٣٠٨-٣٠٩-٣١٠-٣١٣-٣١٤-
٣١٦-٣١٧-٣١٨-٣٢٢-٣٢٣-٣٣١-
٣٣٣-٣٣٥-٣٣٧-٣٤٠-٣٤٢-٣٤٣-
٣٤٤

مغز : ١٣-١٩-٢١-٢٥-٣٠-٤١-٥٠-٥٦-
٥٩-٧٢-٧٨-٨٦-٩٤-١١٠-١٢٣-١٢٩
١٣١-١٤٥-١٤٦-١٤٧-١٥٧-١١٠-
١٧١-١٨٧-١٩١-٢٠١-٢٠٢-٢٠٧-
٢١١-٢١٩-٢٢٣-٢٢٨-٢٤٣-٢٥٥-
٢٨٧-٢٨٨-٢٩١-٢٩٢-٢٩٤-٢٩٩-
٣١٩-٣٢١-٣٢٦-٣٢٧-٣٢٩-٣٣٧-
٣٤٦

مغزاستخوان : ٢٨٧

مفاصل : ٢٠-٢٤-٦٤-٢٨٤

مقعد : ١٢٦-١٦٣

مقعده : ١٦-٢٤-٢٦-٢٨-٣٢-٤٣-٦٤-٦٨
٨١-٨٢-١١٢-١٢٢-١٢٨-١٤٥-١٤٩-
١٥٠-١٥٣-١٥٥-١٦٢-١٨٥-١٨٨-
٢٠٢-٢٠٦-٢١٢-٢٣١-٢٣٦-٣١٥-
٣١٨-٣٢٣-٣٢٧-٣٢٨-٣٣٦

ملازه : ٢٣٣-٢٧٩

ملاژه : ٢٣٣

منخر ومنخرين : ١٧٢-١٨٢-٢٤٣-

مو وموى : ١٤-٣١-٣٢-٣٧-٥٣-٥٤-٥٥-
٨٢-٩٠-١٠٩-١١٢-١١٧-١٣٦-١٤٣
١٤٧-١٤٩-١٥٠-١٥١-١٥٢-١٦١-
١٧٦-١٨٣-١٨٤-٢٠١-٢٠٥-٢١٣-
٢١٩-٢٢٣-٢٣٠-٢٣١-٢٥٤-٢٥٥-
٣١٨-٣٢٥-٣٣٠-٣٣٤-٣٣٥-٣٤١-
٣٤٤

موق اكبر : ١٩٤

ناخن : ٢٨-٩٤-١١٢-١١٤-١٩٣-١٩٤-
٢٩٠-٣٢١

ناف : ١٢-٢٥-٨٢-٤٨-١٢٨

نبض : ٩٩

نخاع : ٢٩١-٣٠٧

نسا : ١٣

نكك : ٧٧-١١٥

وركك ؛ ٨١-١٠٥

وركين : ١٠٥

فهرست اعمال و آثار

مربوط به بدن و داروها

آب تاختن : ١٢-١٣-١٧-٢٣-٢٦-٢٨-٥٣
١٠٧-١٥٤-١٨٣
آروغ : ٩٢-١١٤-٢٨٩-٢٩٠
آماسیدن : ٢٣٦
احراق : ٣٣-٢٠٠
اختلاف : ٤٨
ارخاء : ١٥
ازلان : ١٥
بالاآوردن : ١٣١
تجفیف : ١١٨-١٢١-١٢٦-١٦٢-١٦٦-
١٦٧-١٦٨-١٧٨-١٨٣-١٨٥-١٨٦-
١٨٧-١٩٣-١٩٤-٢٠٥-٢٠٦-٢١٧-
٢١٩-٢٢١-٢٣١-٢٣٢-٢٣٣-٢٣٦-
٢٣٧-٢٤١-٢٤٥-٢٥٢-٢٥٤-٢٩٥-
٣١١-٣١٧-٣١٨-٣٢١-٣٢٢-٣٣٤-
٣٤٢
تحلیل : ٢٢-٢٣-٢٥-٢٦-٢٧-٣١-٣٤-٤٩
٥٦-٥٧-٥٩-٦٢-٦٧-٧٣-٨٥-٨٧-
٩٠-٩٢-٩٧-١٠٣-١٠٤-١١١-١١٢-
١١٥-١٣١-١٣٢-١٣٦-١٤٠-١٤١-
١٤٥-١٤٦-١٤٧-١٤٨-١٥٦-١٦٧-
١٦٩-١٧٣-١٧٤-١٧٨-١٨٢-١٨٣-
١٨٧-١٨٩-٢٠٠-٢٠١-٢٠٧-٢٠٨-
٢١٠-٢١٤-٢٣٢-٢٤٠-٢٤٦-٢٥٦-
٢٩٧-٣٠٤-٣١٥-٣١٨-٣٢٠-٣٢٣-
٣٢٦-٣٣٢-٣٣٣-٣٣٩-٣٤٤-٣٤٦
تحمیص : ٢٠٠
تخدیر : ١١
تخیل : ٢٤٤
تذویب : ١٥
تشویه : ٢٠٠
تطفیه : ١٠٤-١٦٣
تعریض : ٢٩
تعطیس : ٣٠٣
تقزز : ٨٥
تقشر : ١٣٤
تقطیع : ١٨١-٢٠٥-٢٣٨-٢٥٧-٣٠١-٣٣٤
تلطیف : ٢٢-٢٣-١٨٢-٢٤١-٣٢٣
تلیین : ١٥
تمریخ : ٦٢
تنفس : ٣٠٥
جذب : ١٥
جلا : ١٩-٢١-٢٩-٣٣-٣٨-٤٠-٤١-٤٥-
٤٦-٥٠-٥٥-٦٠-٦٣-٧٧-٧٨-٨٠-
٩٠-١٠١-١٠٢-١٠٦-١١٨-١١٩-
١٢٠-١٣٢-١٣٦-١٦٨-١٧٤-١٧٥-
١٧٦-١٨١-١٨٢-١٨٧-١٩٨-٢٠١-
٢٠٢-٢٠٧-٢٠٨-٢١٤-٢٢١-٢٢٧

۲۳۳-۲۳۸-۲۵۲-۲۵۷-۲۷۹-۲۹۶-
۲۹۸-۳۰۱-۳۰۳-۳۱۴-۳۲۲-۳۲۵-
۳۲۶-۳۳۰-۳۳۴-۳۳۷-۳۴۱-۳۴۳
جماع : ۱۲-۱۰۸-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۲۲-
۱۲۴-۱۲۵-۱۲۷-۱۳۵-۱۴۸-۱۷۱-
۱۹۰-۱۹۶-۲۴۲-۲۵۵-۳۰۰-۳۰۷-
۳۱۴-۳۴۱
حجامت کردن : ۲۳۶
حقنه : ۹۹-۱۰۸-۱۴۹-۱۸۰-۱۸۵-۲۱۶-
۲۵۳-۲۵۴-۲۸۳-۳۲۲-۳۳۷
حقنه های ممسک : ۶۸
حکه : ۳۳-۱۵۵-۱۶۳
حل : ۲۰۰
خال کوبی : ۲۱۳
دباغت : ۷۹-۱۰۷-۱۹۲
دبغه : ۱۷۰
زادن : ۱۸۹
سحق : ۲۰۰
شاش کردن : ۱۲
طلا : ۳-۱۲-۱۳-۱۴-۱۷-۲۲-
۲۹-۳۲-۳۵-۴۰-۴۹-۵۳-۵۴-۵۵-
۵۶-۵۷-۶۰-۶۲-۶۴-۶۶-۸۱
۹۳-۹۷-۹۸-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۵-۱۰۹
۱۱۱-۱۱۲-۱۱۵-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-
۱۲۱-۱۲۸-۱۳۰-۱۳۶-۱۳۷-۱۴۳-
۱۴۵-۱۴۹-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۹-
۱۶۰-۱۶۱-۱۶۴-۱۶۹-۱۷۲-۱۷۳-
۱۷۵-۱۷۶-۱۸۳-۱۸۵-۱۸۷-۱۸۹-
۲۰۲-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۸-۲۱۰-
۲۱۳-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۱-
۲۲۳-۲۲۸-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۴۰-
۲۴۱-۲۴۲-۲۴۴-۲۴۷-۲۵۰-۲۵۱-
۲۵۲-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۹-۲۹۶-۲۹۷-
۲۸۱-۲۸۴-۳۰۱-۳۰۲-۳۱۵-۳۱۸-
۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۹
۳۳۱-۳۳۲-۳۳۵-۳۳۷-۳۴۰-۳۴۱-
۳۴۶-۳۴۷
طلی : ۱۳-۲۱-۳۲-۳۷-۴۰-۴۸-۱۰۹-۲۱۰
۳۳۸
عصر : ۱۵
عقد : ۲۰۰
غثیان : ۲۳-۳۲-۷۶-۱۶۳-۲۵۸
غرغره : ۸-۱۱۵-۱۲۹-۱۳۳-۱۶۹-۲۱۹-
۲۳۳-۲۳۹-۲۴۸-۲۷۹-
قی : ۱۰-۲۳-۳۲-۳۹-۴۰-۴۵-۴۶-۴۸-۶۰-
۷۴-۷۶-۸۰-۹۴-۹۹-۱۰۰-۱۱۱-۱۳۱
۱۶۳-۱۸۱-۱۸۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۲۰-
۲۲۶-۲۲۷-۲۴۰-۲۴۲-۲۴۸-۲۴۹-
۲۵۰-۲۵۸-۲۸۷-۳۱۰-۳۲۳-۳۲۷
کبودزنی : ۲۱۳
کشتن : ۱۷۳-۲۸۴
کلس : ۳۳۴
کمیز راندن : ۱۲
گوارش : ۱۷۳
لطافت : ۱۶۱-۳۳۷
مجامعت : ۲۵۱
مس : ۴۳
مضمضه : ۸-۶۵-۱۵۶-۱۸۷-۲۰۶-۲۰۹-
۲۲۱-۲۸۰-۳۰۰
نکاح : ۱۲
وشم : ۲۱۳

فهرست نام اشخاص و عناوین و القاب

ابراهیم ۱۴۵

ابن الازرق ۱۱۷

ابن المسیح ۱۴۶

ابن ربن ۳۳۷

ابن سیار ۱۱۷

ابن فولس ۳۵

ابو بکر رازی ۴۷

ابو حنیفه ۲۳۰

ابو ساهر ۳۱۸

ارسطاطالیس ۱۸۸

اسحق بن سلیمان ۱۲۱

اسحق عبادی ۲۸۴

اسطاطالیس ۱۷۸

اسقلیباذس ۱۰

اسقوردیون ۸۵-۸۷

افلاطون ۱۲۴

اقلیدس ۲۸۴

امین ۹۰

بقراط ۱۰-۳۰۶

بهمن یار ۶۹-۱۰۴-۱۴۲-۱۷۷-۱۸۲-۲۰۱-
۲۰۷ - ۲۴۱ - ۲۵۷-۲۵۹-۲۹۰-۳۰۹ -
۳۲۸-۳۳۰-۳۴۲

پسر مسیح ۵۳

ثابت بن قره (ابوالحسن ـ حرانی) ۱۲۷

جاتک ۲۰-۱۶۴

جاغک ۹۷

جالینوس ۱۰-۱۸ - ۲۰-۲۱-۳۸-۴۰-۴۴ -
۴۸-۵۴-۷۸-۸۴-۸۷-۹۱-۱۰۲-۱۰۹ -
۱۲۳-۱۲۶-۱۲۷-۱۳۹ - ۱۶۸ - ۱۷۰ -
۱۹۱-۱۹۴-۲۲۷-۲۸۵ - ۲۹۰ - ۲۹۱ -
۳۱۳

جراسغه ۱۹۰

جرجیس بن بختیشوع ۱۴۵

جم ۱۴۷

جورجیس بن بختیشوع ۱۰۳

جوهری ۲۳۰

حکیم مؤسن ۱۶۷

حنین بن اسحق ۸۷-۱۰۳-۲۸۴

خاقان ۱۴۱

دسقوریوس ۵۲
دیسقوردیوس ۲۱-۳۰-۳۷-۴۹-۵۵-۶۹-۷۵-۷۷-۱۱۶-۱۱۹-۱۷۰-۲۹۹-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۹
دیوخس ۸۹
ذیاسقوریدوس ۲۱
راطا ۴۴-۴۹-۱۲۰-۱۲۴-۲۸۹-۳۰۴
راهبه ۳۱۶
رشید ۹۰-۱۳۴
سریفرکوادت ۸۳-۱۲۱-۱۲۷-۲۱۰-۲۳۵
سری قرکوادت ۶
سلیمان ۲۹-۱۴۷
سنان ثابت = سنان بن ثابت بن قره =
سنان بن ثابت بن قرهٔ حرانی ۲۳-۱۳۴-۱۴۲ (ابوسعید -)
سهاربخت ۱۴۵
سید علویخان ۳۰
سیف الدوله ۱۰۳
شیخ الرئیس ۸
علی بن احمد اسدی طوسی ۳۴۷
علی ربن ۲۸۴
عیسی ۱۰۳-۱۴۷
عیسی بن چهار بخت ۱۰۳
عیسی بن سهار بخت ۱۴۵
عیسی بن شهلا ۱۰۳
عیسی بن علی ۱۰۳
عیسی بن ماسه ۱۰۳-۱۴۶
عیسی بن یحیی ۱۰۳
فرعون ۱۴۱
فولس ۲۱-۳۲-۱۲۴-۲۱۹-۲۴۲-۲۴۵-۳۱۹
فولیس ۲۱
فیثاغورس ۷۱-۱۴۱
قاهر ۱۳۴
قوابلی ۲۱
قولوطیس ۸۹
قیصر ۲۵
کسری ۱۴۱
گازر ۲۹۶
لهراسب ۳۰۸
ماسرجو ۸۹-۱۱۴-۱۴۵-۱۴۶-۲۹۲-۳۱۰-۳۱۹
ماسرجویه ۸۹-۱۴۵
ماسویه ۱۳۴
مأمون ۹۰
مترودیطوس ۱۲۸
متوکل ۹۰-۱۳۴
محمد (- مصطفی) ۱-۵
محمد بن زکریا ۲۰-۳۷-۴۷-۲۱۸-۲۳۹-۲۴۸-۲۹۱-۳۲۲-۳۴۱
معتصم ۲۸۴
معتضد بالله ۱۲۷
مقتدر بالله ۱۳۴-۱۴۲

منصور دوانيقی ۱۴۵
منکه ۱۲۱
موسی پسر سنان ۱۳۴
موفق بن علی الهروی ۱
نوشروان عادل ۲
نوفل ۶۷-۱۲۰-۱۲۴-۱۶۱
یحیای نحوی ۲۱
یحیی بن خالد ۱۲۱
یوحنا ۴۷-۵۸-۷۸-۹۰-۹۲-۱۰۳-۱۳۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۷۳-۲۲۷-۲۸۹-۲۹۱-۳۰۹-۳۲۵-۳۳۲-۳۳۷-۳۴۱
یوحنا بن ماسویه ۴۷-۹۰

فهرست نام کتابها

الابنیه عن حقائق الادویه ٥ و بالای تمام صفحات زوج

اخبار الحکماء ٢١

اغذیه (کتاب) ٤٥

انجیل ٢٥-٢٧٩

اهرن (کتاب ـ) ٨٩

بحرالجواهر ١٥١-١٩٧-٢٥١

برهان جامع ٢١٢-٢٩٣-٣٣٣-٣٤٠

تاج العروس ٢٣٠

تاریخ الحکماء ٢١

تحفه ١٤-١٩-٣٠-٣٤-٣٦-٤٩-٥١-٦٠-٦٤-١١٧-٢١٧-٢٢٩-٣٠٢-٣١٩

ده مقاله ١٢١

روضة الانس و منفعة النفس ٥

صیدله ٩٦-١٢٥-١٤٤-١٦٧-٢٠١-٢٢٨-٣٣٤-٣٤١-٣٤٣

عین (کتاب ـ) ٣٠٢

فردوس الحکمه ٢٨٤-٣٣٧

قوی الاغذیه (کتاب ـ) ١٤٦

مخزن ١٧-١٨-١٩-٢٤-٢٦-٢٧-٣٠-٣١-٣٤-٣٦-٤٢-٤٩-٥١-٦٠-٦٢-٦٤-٦٦-٦٨-٦٩-٧٠-٨١-٨٣-٨٨-٩٢-٩٧-٩٨-٩٩-١٠٣-١٠٧-١٠٨-١١٣-١١٤-١١٧-١٢٢-١٢٨-١٢٩-١٣١-١٥١-١٥٧-١٥٨-١٧٩-١٨٥-١٨٧-١٨٩-١٩٠-١٩٤-١٩٥-١٩٦-١٩٧-٢٠١-٢٠٢-٢٠٦-٢٠٧-٢١٢-٢١٦-٢١٧-٢١٨-٢٢٩-٢٣٠-٢٣٢-٢٣٨-٢٤١-٢٤٣-٢٤٥-٢٥٨-٢٨٤-٣٠٢-٣١٧-٣١٨-٣١٩-٣٢١-٣٢٣-٣٢٨

مراصد ٣١٤

من لایحضره طبیب ١٤٦

میامر (کتاب ـ) ١٣٩

فهرست نام جانوران

آش بچگان : ۹۷

آهو : ۱۱-۲۲۳-۲۸۷-۲۹۶-۳۲۸

آهوبره : ۲۹۳

ابوالملیح : ۲۹۳

اردک : ۲۸۹

ارنب : ۷۴

اسب : ۱۱-۱۶۶-۲۸۱-۳۳۳

اسپرو : ۲۹۲

اسقنقور : ۱۱

اشتر : ۱۵۹-۲۸۱-۲۸۷-۲۹۷

اشترمرغ : ۲۹۵

افعی : ۱۱۶-۱۲۸-۱۸۵

اله : ۳۲۸

بچهٔ خوک : ۲۸۵

بچهٔ کبوتر : ۲۹۲

بره : ۲۸۵-۲۸۶

بز : ۱۰۱-۱۵۴-۱۹۶-۲۸۱-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۹۶-۲۹۸-۳۲۸

بزغاله : ۱۲۱-۲۸۵

بزو : ۱۱

بزه : ۱۱-۲۸۵-۲۸۹

بزیچه : ۲۸۵-۲۸۷

بط : ۱۰۲-۲۸۸-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵

بلبل : ۱۸۴

پرستو : ۱۱۹-۱۳۶-۱۵۶-۲۹۴

پرستوک : ۱۳۶-۲۹۴

پلنگ : ۶۲-۷۲-۱۷۴

تارتنک : ۲۳۶

تذرو : ۲۹۴

تیور : ۲۹۳

تیورک : ۲۹۳

ثعلب : ۸۷

ثور : ۲۳۶

جاسوس : ۱۱

جراد : ۱۰۰

جرادالبحر : ۱۸۹

جراره : ۶۹ (عقرب)

جندبادستر : ۹۵

جندبیدستر : ۹۵-۹۷-۳۰۳

جوژه : ۲۹۱-۲۹۲

جزر : ۲۹۳

جل : ۲۹۳

جوجه : ۲۹۱-۲۹۲

چکاو : ۲۹۳

چکاوک : ۲۹۳

چکاوه : ۲۹۳

چلپاسه : ۱۶۹

حباری : ۲۹۳

حلزون : ۲۱۳-۳۳۹

حوت : ۹۶-۱۷۹-۲۸۰

حیتان : ٩٦-٢٨٠
خارپشت : ١٠١-٢٨٧
خر : ١٥٥-١٥٩-٢٨١
خرب : ٢٩٣
خرچال : ٢٩٣
خرچنگ : ١٦٨-١٩٣
خرخانگی : ٢٨٧
خر دشتی : ٢٨٧
خرس : ١١٤
خرکبوتر : ٢٩٣
خرگوش : ١٠-١١-٧٤-٩٧-١٥٩-٢١٩-٢٨٧
خرگوش آبی : ٧١-٧٤
خرگوش بحری : ٧٢
خروس : ٢٥٠-٢٨٨-٢٩٣-٣٢٧-
خطاطیف : ١١٩-١٣٦-١٦٩
خطاف : ١١٩-١٣٦-٢٩٤
خنزیر : ٨١-٢٥٨
خوکان : ٨١-١١٧
دراج : ٢٩١-٢٩٢-٢٩٤-٣٢٨
دود : ٩٦-٢٨٠
دودالصباغین : ١٥٨
دیدان : ٩٦-٢٨٠
دیوپا : ٢٣٦
دیوچه : ٢٣٥
ذراح : ٧-٧١-١٦٠
ذروح : ٧-٧١-١٦٠-٢٧٩
ذریح : ٧-٧١-١٦٠
رسک : ١٦٩
رشک : ١٧٥-٢٥٠
رتیلا : ١٠٤
روباه : ٨٧-١٣٥
زلو : ٢٣٥
زالو : ٢٣٥
زاغ : ١٧٦
زنبور : ٣٠-٣٥-٤٩-٦٩-١٢٧-١٢٨-٣٣٢
سبزک : ٩٩
سپاروک : ٢٩٢
سگ : ٥٣-٩٥-٩٧-١٣٥-١٦١
سگ‌آبی : ٩٧
سگان ١٣٥
سگ‌هار : ٣٧-٩٢-١٦٨-٢١٣
سوسمار : ١١-٢٩٦
سیقا : ٢٨٩-٢٩٣-٢٩٤
شپش : ١٦٠-١٧٣-١٧٤-١٧٥-٢٥٠-٢٩٩-٣٢٧
شتر : ٢٥١-٢٥٩-٢٩٦
شفافین : ٢٩٣
شفانه : ١٩٣
شفانین : ٢٩٣
شفنین : ٢٩٣
شکال ١٠١
ضب : ١١
ضفدع : ٧٤
طاوس : ٢٩٣-٢٩٤
طیهوج : ٢٩١-٢٩٢
عصفور : ١٢٦-١٧٢-٢٥٣-٢٩١
عقاب : ٣٢٨-٣٣٤
عقرب : ١٤-٩٦-١٠١-١١٤-١١٥-١٢٨-١٦٤-١٦٩-٢٣٥-٢٣٧-٢٤٠-٢٩٧-٣٣١
عناق : ١٢١
عنقا : ٧١

عنكبوت : ٣٧-١٣٧-٢٣٦
غوك : ٧٤
فاخته : ١٥٩-٢٩٣
فرخ : ٢٩٢
فيل ١٧٢
قاز : ٢٨٩
قاطر : ١٥٧
قبره : ٢٩٣
قمرى : ١٦٣
قنبره : ٢٩٢
قنفذ : ٨٣-٢٢٢
قورباغه : ٧٤
كارتن : ٢٣٦
كارتنه : ٢٣٦
كاسا : ٧١
كاسكينه : ٩٩
كاغنو : ٢٧٩
كبك : ٢٩١-٢٩٤-٣٢٨
كبك درى : ٢٩٤
كبوتر : ١٦٨-١٩٦-٢٩٢
كبوتر بچه : ٢٩١
كبوتر طوق‌دار : ٢٩٣
كرباسه : ١٦٩
كربس : ١٦٩
كرپاسو : ١٦٩
كرپاسه ١٦٩
كرپسو : ١٦٩
كرك : ٢٩٤
كركس : ٣٢٨
كرم : ٤٢-٥٠-٨١-٨٢-٨٦-٩٦-٩٩-١٠٢-١٢٨-١٣٦-١٥٥-١٧٢-١٧٣-١٩٤-١٩٩-٢٠٥-٢١٨-٢٤١-٢٥١-٢٥٢-٢٥٥-٢٥٨-٣١٧
كرم دشتى ٢٧
كرم قرمز : ١٥٨
كرم كدو : ٢٤١
كژدم : ٩-١٠-٢٠-٦٩-١٠٠-١١٠-١٢٧-١٤٢-١٦٩-١٨٧-١٨٩-٢٠٥-٢٤٦-٢٥٩-٣٤٠
كژدم گزنده ٤٤
كفشدوزك : ٢٧٩
كل : ٢٨٥
كلب : ٣٧-٥٣
كلب الكلب : ٣٧-٩٢-١٠١-١٠٣-١١٠-١١٥-١٦٨-١٩٣-٢١٣
كل بز : ١٥٩-٣٢٨
كلب كلب : ٥٣
كلنگ : ٢٩٣
كيك : ٢٣٠
گاو : ٩٠-١٥٩-١٩٦-٢٠٢-٢٢٣-٢٨١-٢٨٥-٢٨٧
گاوفحل : ٣٢٨
گاو كوهى : ١١-٢٨٧
گاونر : ٣٢٨
گربه ٢٨٧
گرگ : ٥٤-٧٣-٢٠٣
گشن‌ميش : ٢٨٧
گنجشك : ٢٩-٢٩٢-٢٩٣
گور : ٢٨٧
گوساله : ١١-٢٨٦-٢٨٧
گوسپند : ١٠١-١٩٦-٢٢٣-٢٨٥-٢٨٦-٢٨٧-٢٩٦
مار : ٥٤-٦٩-٧٥-٨٥-١٠١-١١٦-١٢٧-١٧٨-١٨٩-١٩٣-٢٩٧

مارافعی : ۷۲-۲۸۳
ماس‌ماهی : ۲۸-۱۸۰
ماکیان: ۱۰۲-۱۱۱-۲۸۹-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۴
ماهی : ۱۱- ۷۳-۱۷۹- ۱۸۰-۲۲۷-۳۱۲-۳۱۷- ۳۲۵-۳۲۷
ماهی‌اربیان : ۱۸۰
مخلف : ۲۹۲
مرغ : ۱۹۶-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴
مرغابی : ۴۰-۲۸۹
مرغ خانگی : ۲۸۹-۲۹۴
مرغ مردارخوار: ۳۲۸
معز : ۲۲۳
ملخ : ۵۵-۱۰۰
مگس : ۱۶۱
مورچه : ۵۱-۱۳۴-۲۳۳
موش : ۷۰-۳۱۹
میش : ۲۷-۱۰۱
میش نر : ۲۸۷
میگ : ۱۸۰
میگو : ۱۸۰
نحل : ۳۵-۶۶
ورشان : ۲۹۳
وزغ : ۱۶۹
هاربا : ۱۷۹
هازنی : ۱۷۹
هامه : ۱۱
هدهد : ۵۸
هوام : ۱۱-۲۷-۳۴-۳۷-۵۷-۹۸-۱۰۷-۱۲۲-۱۵۴-۱۵۸-۱۶۵-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۷-۱۸۷-۲۰۰-۲۴۰-۲۵۵-۲۵۷-۲۸۴-۳۲۰

فهرست نام افزارها و مصنوعات

آبگینه : ۲۸-۹۹-۱۷۵-۳۱۰

استره : ۱۱۷

افسر : ۲۵

انبیق : ۳۱۲

پاتیل : ۸۷

پلیته : ۵۰-۱۵۶-۳۳۶

تابه : ۳۹-۴۸-۲۹۶

تاج : ۲۵-۲۳۵

تفنگ : ۱۹۶

تنور : ۱۷۹-۲۰۳-۲۹۳-۳۲۳

تیغ : ۱۱۸

تیغ سرتراشی : ۱۱۷

دم : ۳۳۵

دیک : ۸۷

راووق : ۳۰۸-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲

رگو : ۱۴-۹۰-۱۶۱-۲۹۷

رگوک : ۱۶۱

ریسمان : ۱۳۳

ستره : ۱۱۷

سفال : ۳۱۲

سوزن : ۳۳۲

سنگ‌ساو : ۱۱۸

شطرنج : ۳۰۲

صافی : ۳۰۸

صره : ۸۰

طبق : ۲۳۵

فتیله : ۵۳

فسان : ۳۸-۱۱۸

قاشق : ۱۶۹

قرع : ۲۴۹-۳۱۲

قفص : ۳۲۸

قفل : ۸۸-۱۴۰-۱۴۱-۱۶۷-۲۴۹

قلاده : ۱۲۰

قلم : ۲۸۰

کارد : ۱۱۸

کرباس : ۲۹۶

کشتی : ۳۰۵-۳۱۲-۳۳۹

کفچه : ۱۶۹

کفگیر : ۳۱۵

گردن‌بند : ۱۲۰

کوزه : ۳۲-۳۴۷-۳۴۸

گوآهن : ۱۲۱

لته : ۱۶۱

لوی : ۸۷

مته : ۳۳

مخنقه : ۱۲۰

مصفاة : ۳۰۸

ملاغه ؟ : ۱۶۹

ملعقه : ۱۶۹

منفخه : ۳۳۵

موزه : ۱۰۱

موسی : ۱۱۷

هاون : ۱۶۳

فهرست نام خوراك ها

افروشه : ٤٤
سفیدبا : ٢٩١
سکبا : ١٧٩
مرق : ٢٥٠
نخودآب : ٣١٢

فهرست نام اوزان و مقادیر

استیر : ٣١٥
اوقیه : ٥٩
تسو : ٢١٢-٢٥٦
حبه : ٣٦
خردله : ٥٨
دانگ : ١٢-١٩-٢٠-٢٧-٣٦-٣٧-٧١-٨٤-٩٨-٩٩-١١٠-١١١-١١٨-١٧٤-١٧٧-١٩١-١٩٢-١٩٣-٢١٢-٢٥٦-٢٧٤-٣٢٠-٣٢٥
درم‌سنگ : درغالب‌صفحات
رطل : ١٦٣-٢٦٧
سیر : ٢١٢
شعیر وشعیره : ٣٦-١٥٢-٢١٢
قیراط : ٣٦-٥٨-٢١٢
طسوج ٢١٢
گز : ٢١٢
مثقال : ١٧-١٩-٢٠-٢١-٢٣-٢٨-٣٩-٥٨-٦٠-٨٤-٩٤-٩٩-٩٦-١١٥-١٣٤-١٣٧-١٨٩-٢١١-٢١٢-٢٢٦-٢٦٨-٣١٥-٣٢٨-٣٣٥
وقیه : ٥٢-٩٩-١٠٨-١٤٨

فهرست لغات واصطلاحات

خاص کتاب

آب‌تاختن : ۱۲-۱۳-۱۷-۲۳-۲۶-۲۸-۵۳-۱۰۷-۱۵٤-۱۸۳

آبسال : ۱۹۷

آب‌فاتر : ۳۰۹-۳۱۰

آبگونه : ۱٤۸

آغاریدن : ۱٤-۱۵-۱۷-۳۱-٤۱-٤۷-٤۸-۶۰-۸۰-۸۹-۹۳-۱۲۱-۱۲۲-۱۵۶-۲۰۳-۲۲۳-۲۳۳-۲۵۱-۲۵۶-۳۱۳-۳۲۳-۳۳۱

آفرینش : ۷

آلودن : ٤۲

آهنجیدن : ۳۵-۱۷۳-۲۱۹

اختیار : ۱-۷-۱۷

اصلاح : ۱۷-۲۱۰

اطلاق : ۱۸۲

اکال واکاله : ۷۲-۱۳٤-۱۷۵

اندرنوشته : ۲۰۳

اندر هم‌وقت : ۱۸

باحذر : ۶۳

باریک‌باریک : ۳۰۸

بازجمله‌آیی : ۶۸

ببخاروی فراز ایستد : ۱۱۹

ببن بازنشیند : ۱۲۱

ببوی بازگرفتن : ۳۳۱

بتارد : ۲۰

بدرقه : ۲۰

برابری : ۳۱

برریق : ۳۰۷-۳۰۹

برشمالی : ۳۰۹

برگوناگون : ۱۵

بروزگارکشد : ۷۳ (بضم کاف)

بسرخویش : ٤۰

بگوشت‌تر : ۲۲۶

بوی زشت : ۳۰۷

بهری : ۲۵۰

بهم‌راست : ۱۹۱

بیمارخیز : ۱۲۳

پیش‌وقت : ۱۱۸-۱۱۹

تاب : ۳۲

تبگیر : ۲۰

تدبیری غلیظ : ۳۲۵

تقرب نمودند : ۷۵

تنک : ۱۰۹-۲۲۹-۳۰٤-۳۰۶-۳۲٤-۳۳۳

جدازآنکه : ۱۸-۲۷

چربش : ۸۹-۹۰-۲۹۱

چربو : ۲۹۱

چربه : ۲۹۱

چند ١٦٧ (بکسردال)
حاصل آمدم : ٢
حث : ٢٠٢
حثه : ١٠٨
حریف : ١٥٦ (بهتشدید راء)
خانی : ٣٠٧
خردگی : ٢٨٦-٣٢٧
خورد : ٣١٢
خورده : ٢٢-١٨٩
خوردی : ٢٥٠-٢٩٠
خوشاندن : ٤٩-٣٢٤
دبس : ٨٠
دیدار : ٢٢١
دیداری : ٧٢
دیوسوی : ٢٣٠
راست‌راست : ٩٥
زهراسیغ : ٧٥
زهرناك : ٢٩-١٩٠-٢٣٥
زهستان : ١١
سره : ١٢
سنگی : ١٢٥-١٢٩-١٧١
سوبرزدن : ٧٤
سه‌راه : ٣٢٤
سه‌سو : ٢٨
شراب صرف : ٥٢-١٨٠
صحیفه : ١٦٦
صفایح دار : ٣٢٢
طعام محمود : ٤٥
طلخی : ١٥
عسر : ٢٩٣
عسرةالاندمال : ٢١١
عفص : ٧٩-١٧٠-٢٣٠-٢٤٥
غایلت : ٤٧-٦٣
غسول : ١٥١
غلظ : ١٤٦-١٧٥
غوص کردن بباطن : ١٥٨
فحل : ٢٨٧-٢٩٤
فرازآرد : ١٣٩
فراهم بندد : ٣٣
فروزاندن دندان : ٣٠٣
فریادرسیدن : ٦٥
کردار ٢
کشتن : ١٤-١٧٣-٢٨٤ (بر وزن بستن)
کوچك کوچك : ٥٢
کوچکی : ٣٤-١٤٦
کهلی : ٣١٠
گازگاه : ٥٧
گرانسنگ : ١٦
گرمش : ٦٥
گرهی : ٢٣٠
گست : ٦٢-٢٠٣
مبطلان : ١
مبلغ رساندن : ١٠٤
مجزع : ٢٩٠
محدث : ١-٢-١٣٠
محلل : ١٧١
محمود : ٨٩-٩٠- ١٢٧-١٧٩-٢٨٦-٢٨٨-٢٩٢-٢٩٣-٣١٢
محموده : ١١٣
مدحرج : ١٧٣
مذیب‌الطحال : ١٩٠
مطفی : ٥٢

مغسول : ۲۱۲
مفرطح : ٤٢
سنعقف : ۲۹۰
سنفسخ : ٤٠
سنگ : ٩٠
میان‌بادافت : ٨٣
میانجی : ٣٦
میانش : ٢٤٩
ناشتا (به - بر-) : ١٢٥-٣٠٧
نزار : ٢٨٦-٢٩٢
نشف : ٢٨
نفاخ : ٥٠-١٩٩
نمک‌بر کرده : ١٨٠
نمک‌پز : ١٨٠
نمکسو : ٢٩٠
نمکسوده : ١٨٠
نیم برشت : ٢٢-٢٩٥-٣٢٠
نیم همسنگ: ٨٣٥
وخم : ٢٨٣
یتیم : ٧٣
یله : ٣٩٨

غلطنامه

خواهشمند است قبل از مطالعه غلطهای زیر را اصلاح فرمائید .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦	١٣	سری‌قر کوادت	سری‌فر کوادت
١٠	١٢	استعمال	استعمال
١٠	١٦	رئیسن	رئیس
١٢	٤	کرفش	کرفس
١٣	٤	خشگی	خشکی
١٣	٦	٨	٧
١٥	٥	سیئمین	سیمین
١٥	٢٢	تذویب	بتذویب
١٨	٥	بیران	پیران
١٩	١٢	کتیرا	کثیرا
٢٣	٢٢	یمعنی	بمعنی
٢٤	١٣	فقاحش	ففاحش
٢٤	١٣	براید	برآید
٣٥	٢٠	حا	هاء
٤٢	١	با گوارش	یا گوارشن
٤٢	١٧	سفعه	سعفه (کلمهٔ دوم)
٤٦	١٧	خزبزه	خربزه
٥٧	١١	کازگاه	گازگاه
٥٨	١٧	سبک	سیک
٦٤	٨	شرینی	شربتی
٦٧	١٠	بای	پای
٦٩	٢٠	خستکی	خستگی

٧٢	١٢	ینوعات	یتوعات
٧٣	١	قتا	قثا
٧٦	١٧	باشیرینش	با شیرینیش
٧٧	١٣	انحیر	انجیر
٨٤	١٢	کتیرا	کثیرا
٨٥	٢٠	مطلبه	مطلب
٨٦	١٣	کرم	گرم
٨٩	٤	نغص	مغص
٨٩	١٤	قولوطیبیس	فولوطیبس
٩٤	٥	غش	نمش
٩٦	٢١	بمنوان	بعنوان
٩٧	٥	جاغک	جاطک
٩٩	٦	خریق	خربق
١٠٧	١٣	آب ناختن	آب تاختن
١١٠	٨	کتیرا	کثیرا
١١٥	١٢	بیالایند	بیالاید
١١٩	١٠	بُود (اعراب ازمرحوم بهمن یار)	بود
١٢٤	٢١	نسخهٔ	نسخه
١٢٧	١٠	شیز	شیر
١٤١	٢٠	جنین	چنین
١٤٢	١٢	ثعلب را بود	ثعلب رانپک بود
١٤٨	٧	المسطکی	المصطکی
١٤٩	٤	بیسی	پیسی
١٥٤	١٠	آب تاخنن	آب تاختن
١٥٤	١٠	قرقه	قرفه
١٥٤	١٩	قرنه	قرفه
١٥٤	٢٢	بفارسی	بفارسی
١٥٦	٦	٥	٤
١٥٧	٦	کتیرا	کثیرا
١٦٢	٥	نیز	تیز

١٦٦	١٧	رساس	رصاص
١٦٧	٧	سُرد	سرد
١٧٨	١٧	تجلیل	تحلیل
١٧٣	١	که‌اندر	که زود اندر
١٨٤	١٧	گوبند	گویند
١٩٣	٩	ببزند	بپزند
١٩٣	١٠	کل	گل
١٩٣	١٣	بسیلخه	بسلیخه
١٩٤	١	کرم است	گرم است
١٩٦	١٠	گرسته	کرسته
١٩٧	٦ و ٧	قطر	فطر
١٩٨	١١	بستش	پستش
١٩٨	١٨	را	راء
٢٠٠	١٦	مواد	سراد
٢٠٣	٤	یبوستی	بپوستی
٢٠٤	١١	بلکش	پلکش
٢٠٥	١١	زنج	زنخ
٢٠٥	١٥	٦	٥
٢٠٥	٢٣	٤ و ٥	٥ و ٦
٢٠٦	٩	بیخ	بیخش
٢٠٧	٩	شرشان	سرشان
٢١٦	١٦	خشبوی	خوش بوی
٢٢١	١٨	صرفی	صرفه
٢٢٢	١ و ٢	طراثیت وطراتیث	طراثیث
٢٢٤	١٣	بنکسود	بنمکسود
٢٢٩	١٠	خشگ	خشک
٢٣٥	١٢	بنوعی	یتوعی
٢٣٧	٩	غار را ٢	غار ٢ را
٢٣٨	١٦	افستسین	افسنتین

۲٦۸	۱۰	گرسی	کرسی
۲۷۲	۱۲	این قسمت را اضافه فرمائید :	

...رعاف بازگیرد ، وصداع و بیماریهای گرم راکه اندرسر بود و اندر همهٔ تن سوددارد چون بیبنی باز افکنند یابوی بازگیرند و دل راکه ازگرسی ضعیف...

۲۷٦	۹ و ۱۰	کزمازج و کرمازج	گزمازج
۲۸۲	۳	بناب	نبات
۲۹۸	۱۲	سگی	سنگی
۲۹۹	۱	لبلاب	لبلاب
۳۰٤	۱٤	تنگ	تنک
۳۰۸	۲	کوشاسب	گوشاسب
۳۱٥	۲۱	که‌درختی	که از درختی
۳۲۸	۲٥	مرحرم	مرحوم
۳۳۷	۱۱	سداع	صداع
۳۳۸	۲۱	گنجد	کنجد
۳٤۰	۳	ببارسی	بپارسی